

والجلسي ابن قلاوهر  
 لمجلد بسم الله الرحمن الرحيم  
 محمد المهدي الحسيني  
 قدامه بضمير  
 ٧٨٠

٩١٩٨

جلاء السيون

شماره ٤  
 فرست

تأليف

مؤلفه محمد باقر محمد باقر الحسيني علامه مجلسي

المؤلفه سنة ١١١١



نام کتاب	١٢٤٤-٩٨
تاریخ ثبت	١٢٠٧
شماره دولتی	
شماره مخصوص	



و نیز قول خداوند که سلطان خطاب نمود در وقتی که از سجده آدم ابا نمود که و استغفرت ام کنت من العالمین نیز  
یعنی ای آنکه نمودی با بودی بلند مرتبه کان پر سید که گشتند آن بلند مرتبه کان که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است  
رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین در سر پرده عرش بودیم و هیچ خدا میکردیم و ملائکه بتسبیح میگویند  
میکردند پس آنکه خدا آدم را بیاورید بدو هزار سال پس چون آدم را خلق کرد او کرد ملائکه که سجود کنند برای آدم  
و او نکرد ما را سجود پس همه ملئکه سجود کردند مگر ابلیس که ان خود را بنمود و هیچ خدا با و خطاب فرمود که ای آنکه نمودی  
از سجود یا بودی از آنها که بلند مرتبه تر اند از آنکه سجود کنند مرا یعنی این پنج بزرگوار که نامهای ایشان در سر پرده عرش  
شدند و بلند مرتبه تر از منی است منقول که حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه از یکو و از یکو است  
یعنی هیچ خدا میکنیم و جانب است عرش پس آنکه خدا بقیع آدم را بیاورید بدو هزار سال و بر او ایستاد و چهار هزار سال  
پس خدا آدم را از نور برادر داشت او جاداد و چون در بهشت آمد مادریست او بودیم و چون نوح در کشتی وارد  
مادریست او بودیم و چون ابراهیم را با آتش انداختند مادریست او بودیم و یاقین سبأ آتش او ضرر رسانید و یونس حقیقت  
از اصحاب پاکیزه منتقل میگردد و بجهای پاک و مطهر تاریدیم بعد از طلب بران نور را بدویم کرد ما در صلب عبد الله  
و در علی در صلب اسطال و بن بصریه و برکت داد و علی امامت و فصاحت و شجاعت و در اخص حدیث فرمود که پس ما  
از برای رسالت و بصریه و غیر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بخود میان مردم و بلند مرتبه از حضرت امام حسن  
مطلب که در بهشت رود و سجنه است این از شدن برادران و اسکندر و زوز و عیدن و خنک و و مشک خوشنور  
و در آن جنه طبعی هست که هست که خدا ما را و تبعیان ما را از آن افروید پس هر که از آن طایفه نیست شیعه ما نیست  
و در حدیث دیگر فرمود که خاتم رسول خدا فرمود که من افرویدم شما از نور خدا و اهلبیت من افروید شدند از نور من  
مختار اهلبیت من افروید شدند از نور ایشان و سایر مردم از آتش جهنم اند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام  
عزاد و مریدیت که حقیقت خلق کرد محمد را از طینی که آن کوهری بود در زیر عرش و ابر المؤمنین را از زیاد فانی طینت خلق  
کرد و از زیاد فانی طینت ابر المؤمنین ما اهلبیت را خلق کرد و از زیاد فانی طینت ما را از زیاد فانی طینت سبب دلای  
ما را متماثل بسوی ما و دلای ما مهربانست نیست با ایشان مانند مهربانی با اهل بیت بفرزند و ما مهربانیم از برای  
ایشان



فایان میزند از برای ما و رسول حضرت است از برای ما از هر کسی و پسند معنی از  
انحضامام بر العالمین و روایت که حضرت محمد و علی و اباده امام از بیت ایشان را از نور عظم خود از بد  
نشان که سایر خلق را می بیند چهارده هزار سال و آنها را و ارواح ما بودند آنها گفتند باین رسول الله که بکنند  
چهارده فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امام از اولاد حسین که احوالشان قائم است که غایت خوا  
و بعد از غایت شدن ظاهر خواهند شد و دچار احوال سخت و رفیق را از جور و ستم پاک خواهد کرد و پسند  
معنی از حضرت صادق و روایت که رسول می بیند که چه سبب تو بستی رفتی بر سایر بندگان و از همه افضل و جا  
آنکه بعد از همه صیغوت شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار بر وجود کردار و اول کسی که جواب گفت  
که حضرت متناقض بنظر از گرفت و گواه خطاک ایشان از خودشان که گفت ایانیم من پروردگار شما و همه گفتند  
بلو من اول پیغمبر بودم که گفتیم بلی پس گفت کریم برایشان در افراد کردن خدا و در حدیث دیگر از حضرت روایت  
چون نعم ارواح را از بدین بدن کرد ایشان از خود پس ایشان خطاب کرد و خطاب نمود که کیست پروردگار شما این  
کسی که سخن گفت پیغمبر و اصحاب و مؤمنین و امامان از فرزندان ایشان حاملان دین بودند گفتند تو پروردگار ما  
پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس باینکه گفت که ایشان حاملان دین و علم شدند در خلق من و علوی  
از ایشان باید پرسید پس او را در ارم خطاب نمود که افراد کنید از برای من پروردکاری و از برای این کرد  
بر داری و ولایت و محبت گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم حضرت با ملائکه خطاب فرمود که گواه باشید  
گواه هستیم تا نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق فرمود که والله که ولایت ما را بر پیغمبران  
موکد ختم در بنای عدالت و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ و کلام است ابرار  
نموده روایت کرده است پس خود را عبد الله بن علی و جوی از محابه که حضرت خواست که محترم خلق  
ملئکه گفت بخواهم خلقی بافریم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین بندگان و پند  
بندگان و در حدیثی که در آن و اگر او بود بهشت و دوزخ را عیان فریدم پس بتطبیق منزلت او را و اگر او را بد  
برای کرامت من و او را عظیم شهادت برای عظمت من ملئکه گفتند ای اله ما و سید ما بعد از ابرای خود

بناید شنیدیم و طاعت کردیم پس حضرت امیر که جبرئیل را و حاملان عرش را که تربت و ذرات انحضرت را از مرغ  
بوضع مرغ مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را با آسمان برد و در چشمه سلیمان عوطه داد تا آنکه پاکیزه شد  
مانند درخشد پس هر روز از درهای بهشت فرود و میرد و عرض میکرد بر ملئکه و چون ملئکه بود و صبا  
از آنها جدا نموندند استقبال میکردند از آنجا بخت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفت صفهای ملئکه از یکدیگر دانند  
ملئکه اعتراف بفضل او میکردند و میگفتند اگر ما را او کسی که او را سجده کنیم هوای سجده خواهیم کرد و از حضرت صادق  
روایت که چون روح در جسم آدم داخل شد صد سال در سر آدم بود بود و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او  
و صد سال در رانهای او و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او پس چون آدم در پشت ایشان خدا را کرد  
ملئکه را سجده او را بعد از ظهر روز جمع بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدای شنید  
و تقدیس الهی مانند صدای مرغان گفت پروردگار را بچند صد است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد و عیسی است که بهترین  
اولادین و آخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و طاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را  
خالف نماید پس بکبر ای آدم عهد مرا و او را مبارک کن بر همه ای پاکیزه از زبان عقیقه و طیب و صلبهای پاکیزه از در  
پاک آدم گفت پروردگار را بسبب این نور شرف و بها و حسن و وفار مرا یاد کرد پس حضرت از طینت یکدیگر آدم  
یکدیگر آفرید آدم حواری و حواری را آدم مستولی خلت و گردانید چون بیدار شد حواری را نزد بالین خود دید گفت  
کینی گفت منم حوا که خدا برای تو آفریده آدم گفت چه بنیکوست خلعت تو پس حضرت و حق فرمود بآدم که این کین نیست  
و تو بنده منی و شمار آفریدم از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا یاد کند و حمد و بجز من بگوید ای آدم حوا  
که حواری ازین و هر شری را بد آدم گفت پروردگار را بر او چیست فرمود که هر شری است که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد  
ده نوبت آدم گفت پروردگار را یاد کن تو بر این نعمت این است که ترا سپاس و شکر کنم تا ندانم باشم پس حواری را نزد و فاکد  
خداوند عالیا بود و عقد کند جبرئیل و گواهان ملئکه مقربان پس ملئکه در عقب آدم می ایستادند گفت پروردگار  
چه سبب ملئکه من در عقب من می ایستند فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد که در صلب تو است گفت پروردگار تو که  
در پیش روی من قرار ده تا ملئکه در پیش روی من بایستند خدا بستم آن نور را بر پیشانی او انتقال فرمود پس ملئکه در برابر او



صف کشیدند و ابتدا ندادم از پروردگار سوال کرد که ان نور در جای ظاهر شود که خود را نیز تواند دید حقیقت آن نور  
در آنکس نهانست و ظاهر گردانید و نور علی را در آنکس مابین و نور فاطمه را در آنکس که بعد از آنست و نور حبیب را  
در آنکس کوچک و نور حسین را در آنکس همین و نور ابن انوار ساطع بود مانند آفتاب و تمام اسمانها و زمین و  
عرش و کرسی و سر پرده های عظمت و جلل بان انوار انعام ساطع بود مانند متور و روشن گردیده بودند و  
هرگاه که آدم بخوایست که با حقان نزدیکی کند او را امر میکرد که وضو سازد و میگفت خدا این نور را روزی نور  
کرد و مانند و مینا و خلعت بر بوی آن نور با آدم بود تا آنکه حقان حضرت شیت حاکم شد و چون شیت  
و ان نور بحسب حقان منتقل شد و ملکه نزد او میامدند و او را تعین میکردند چون شیت متولد شد نور محمد  
در جبین او منتقل شد و در وقت تولد او جبرئیل پرده هار میان حق و او را بخت و او را اندیدهای حاضران  
بدرمان خلعت چون خدای تعالی فرستاد و او را طلبید و گفت ای فرزند نژادیک شده است که از تو مفارقت غایم بود  
من بیا که هر دو جهان از تو بکرم چنانکه حقیقت از من گرفت بر آدم سر خود را با اسمان بلند کرد و حقیقت مراد او  
میدانست امر فرمود که ملکه را که از تنج و تقلید با نایبند پس همه بالهای خود را بهم پیچیدند و اکنون  
از غنای بهشت مشرف شدند و صداهای درهای بهشت و جاری شدن نهرهای و صدای برکهای هرگاه که  
و همه کردن کشیدند بنده ای آدم و حقیقتا با و می نمود که با و کای آدم بگویند میخواهی آدم گفت خداوند  
ای پروردگار هر نفس و دوشی بخش فرستد مرا از پیری بهر نحو که خواستی و من سیر در این نور مقدس  
از آن تشریف با و کرامت دادیدم و ان نور منتقل شد بفرزند من شیت و میخواهم که از وجود و جهان بکرم چنانچه  
چون کوفی و ترابرا و کواه بکرم پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم بفرزند خود شیت عهد بکبر و جبرئیل  
و میکائیل و جبرئیل و میکائیل را بر او کواه بکرم چنانچه حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بر این فرود آید با هفتاد هزار ملک و هر یک  
و دست در دست کرده بودند و جبرئیل خبر و فلم که بقدرت الهی افروز شده بود در دست داشت پس جبرئیل  
نو کرد با آدم و گفت ای آدم پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و جهان  
خلافت و نبوت را و کواه بکرم و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل را بنام نوشته شد جبرئیل پروردگار و

بنش

و شیت تسلیم نمود و در جبهه سرخ بر و پوشانید از نور آفتاب و شتر و از رنگ اسمان خوش آیند و زک  
برید و در خند شد بودند بلکه خداوند جلیل فرموده بودید بلند میاید پس بوی نور محمد از جبین شیت  
لازم بود تا آنکه محال و له بجزا خود را اختیار نام بعد شیت ۳ در آورد و چون با او نزدیک گردید خداوند با او  
پس ناری را بر او کرد که گوارا و مبارکباد ترای بجزا که حق تعالی نور تید بفرستد و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل را بنام  
سپرد پس چون انوش متولد شد و محمد کمال رسید شیت عهد و جهان از او گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزند او  
قیان و از او محمد زیل و از او یار و از او باخوخ که در سیر است ۴ و از او منتقل شد بموشی و عهد از او گرفت پس  
ملک پس حضرت نوح ۴ از نوح سام و از سام بفرزند او و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار  
بناهور و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار  
بدر و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار  
بلوی و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار و از او یار  
بود چنانکه چون اهل محله شام میشد کعبه از نور و روشن میشد و بوی نور از دیوارهای نورش رخسار لبو علیسمان بلند  
بلند میشد و چون از مادرش عانکه متولد شد و کسوداشت مانند کسوه های اسماعیل که نور آنها بوی اسمان ساطع  
اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب جانب لبو میگامدند و کاهنان بجزکت را میدادند  
و اصنام بفضیلت بجزان بخار کو میباشند و هاشم بهر سنک و کلوخی که میکرد شیت بقدرت خلقت خدا شیت بجز  
میامدند و او را بد بکریزد که بشارت باد ترا ای هاشم که در این نزدی از دیت تو فرزند عطا هر خواهد شد که کرامت  
خلق بلند تر از خل و شریفترین عالمیان بلند و او خاتم بعثت است و چون هاشم در یاری یکدشت روشنی او هر طرف را  
روشن میکرد پس چون وقت وفات عبد مناف شد عهد و جهان از هاشم گرفت که نور حضرت سالت را بسیار میکرد و چنانچه  
با کبر از آنان مسلم صانع خبیبه هاشم قبول عهد نمود و با دستان او میگردید که رختها شام در بند و مالهای بسیار برای او  
میفرستادند که شاید بوصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز یکبار میباید و هفت طواف میکرد و بر پرده های کعبه  
بجسید و او را میباشست هر که نزد او میامد و گریان او را از کسوت میبخشید و کسوت را طعام میخورانید و



برینا از اجابت خود میسازید و فرض صاحبان را ادا نمود و هر که مبتلا بدیت میشد هاشم بنیابت او  
ادایکود و هر که در خانه اش بر روی صاف و در بسته میشد و هرگاه و لجه میکرد با اطعانی نمود  
میکشید که زیادتی از برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او با فانیان دید و پادشاه و اهل  
مغله برو میگردید و کلبه های کعبه و اب و در حلیان چاه زمزم و حجاب کعبه مغله و همانند برای حاجان و  
امور که مخصوص او شد و علم زار و کان اسماعیل و بر اهل انباریم و نعلین نیت و انکسرتیج با و برید و حاجان را  
مبتلاقت و دفع حوائج ایشان نمود و چون هلال دریا داخل میشد او میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه خطبه  
خواند و میگفت ای گروه مردم بدید که شما امان با همگان خدا و شبان خانان اوید و در این موسم زیارت کنندگان خانه  
میابید و ایشان همانان خداوند و همان سزاوارتر است بکرامی داشتن از دیگران و حقیقتا شمار مخصوص کرد اند  
کرامت و بر روی حلیان بوی شایسته زوید و مو و کرد الود از هر دره عمیق و فصد شما میباید از هر مکانی  
ایشان را مایه کند و حمایت کند و کرامی دارد و اید نا خدا شمار کرامی دارد و اکابر فرشتی بخت او برای این امر جسم  
عظیم برود و صاف و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم بر میخاست برای شایسته حلیان و از روز  
هفتم شرح و بضاقت ایشان میکرد و از جهت ایشان طعام بمی و عذرات نقل میفرمود و سالی در هر که خطی میبرد  
و چیزی نبود که ضایع حاجان کند شری چند داشت تمام میزد و فرشت و قیمت آنها را هم صرف حاجان کرد  
و قیمت و قوت بکسب برای خود نگاه داشت و باین سبب صیت کرمش با طرف جهان دیده و آوازه بهر من هفت  
هفتش تمام عالم منتشر گردید چون خبر او بچاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامر برای او نوشتند  
هدیه های او فرستادند و اسناد عامه نمودند که در ختري از ایشان بکشد شاید نور محمد با ایشان منتقل گردد  
کاتبان و مهابان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور در چین هاشم است نور حضرت هاشم  
هاشم قبول نکرد و در ختري انجای قوم خود خواست و از وفزندان بهر پدیدند باز آن نور در چین اولاغ بود  
و شی از شهاب در خانه کعبه طواف میکرد بنصره و ابراهیم از جانب و الجلال سوال نمود که او را فرزند روی کند  
که نور حضرت رسول در و باشد در انحال او را خواب بود در خواب دید صدای مانی شنید که او را ندا کرد

بر نوادگی و ختري که او ظاهر و مطهر و پاک و نامست از کفاهان و کران بد و او را خواستگار یکن که مانند  
او را از زبان خواهی یافت و از وفزندی مردی خواست شد که سید بیغولان از قوم خواست سید هاشم از خواست  
شد و او را در دم و برادر خود و طلب را جمع کرد و خواست با ایشان باز گفت و طلب گفت ای برادر این زن که نام بر روی قبيله  
بنی النجار است و در میان قوم خود نجابت و عفت و کمال و حسن و لطافت و جمال مشهور و معروفست و قبله از آن  
وصابت و عفت اند و لیکن نواد ایشان در شرف و سبب فضلی و جمع پادشاهان از روی مواصلت نمودند و اگر البته  
در این امر غرض خست ده تا برویم و از برای نواد را خطبه کنیم هاشم گفت حلیت بر آورده نمیشود مگر بسی صلاحش  
خود خواهم بنجارت نام روم و در عرض راه آن که غیر خواستگار یکن پس تقصیر سفر رسان کرد با او را در خود مطلب و او را  
ممنوعه ملبس بطنه شد که قبيله بنی النجار در انجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمد از چین او ساطع بود تمام  
مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه های ایشان بر تو افکند اهل مدینه همگی نزد ایشان شافتند و پرسیدند که شما کیسید  
هرگز از شما نیکوتری در حسن و جمال ندیده ایم خصوصاً صاحب این نور که مع که شعاع خود شد جمال او چهارزار و شصت  
شماره مطلب گفت ما این اهل خانه خدا و ساکنان حرم حقیم و اینم فرزندان لوبن غالب و این برادر من است هاشم بر عید  
و از برای خواستگاری با نزد شما آمده ایم و میدادند این برادر مرا جمیع پادشاهان اطراف اسند ما مواصلت نمودند  
اگر در خود رغبت نموده که سلی از شما طلب نماید بدید سحر در میان انجاعت بود و بدایت جواب نمود و گفت شما میدان  
عزت و شرف و سخاوت و قوت و جود و کرم و ارکرمیکر شما او را خطبه میباید در ختري و او مالک  
اختیار خود است و در روز باران اگر بر قبيله حاجت بنی قبیله است اگر در انجا توقف میباید مضمول  
نکاست ما خواهید بود و اگر حاجان انصوب متوجه میشود بختري طلب گفت صاحب این نور ساطع و شعاع  
جوا بخت اندلخرام و مصباح ظلام و صلب جود و کرام هاشم بر عید ناف و ختري خواستگاری میباید پدر سلی  
بپدر این نسب بلند بایستدیم و سر با وج رفعت کشیدیم و رغبت ما با و زیاده است از رغبت او با و لیکن چون  
دختر ما که انصاف خود است با شما میرویم بسوی و اکنون فرود اندای خبرین زوار و غرض قبيله بنی النجار  
با نهایت عزت و مکرمت فرود آورده با انواع ضایعاتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران عرک و خواستهای بسیار



برای ایشان کند جمیع قبله اوس و خرج و اهل مدینه برای ما باشد نور جمال هاشم برود آمدند و علماء یهود را چون  
نظر بر این بود افتاد جهان روشن در دیده ایشان می شد و گریان شدند و می گریه کردند و می خواندند بودند که این نور از علایق ایشان  
احوال و امانت عوام ایشان سوال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آنکسی است که بر روی ظاهر  
و خونی بر روی ملک در جنگ او آمده کشت و نام او در کتابها مآماجی است و این نور اوست که ظاهر شده و سایر  
استماع این خبر گریان شدند و یکی کینه هاشم را در سینه خود جلا دادند و از آن نور غم بر اطفال نور انحضرت نمودند و چون  
درد بگریه طالع شد هاشم اصحاب خود را جمع نمود که جامه های فاخر بپوشند و خود هاب سر گذارند و در  
در گردند و علم تر از این باشد گفتند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و علامان در پیش او  
و چشم در عقبه او انداختند و باین فتنه متوجه باز آمدن فیقاع شدند و بدین سلی و اکابر و قوم و با جمعی از یهود  
مخلفت ایشان روان شدند و چون نزدیک بان بازار رسیدند مردم شهر و بوادین نزدیک و دور در آن بازار  
بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر سو  
ایشان رویدند و سلی نیز در میان آنکوه ایشان در محو جمال او بود گردیده بودند ناگاه بدین نزد او آمد و گفت  
بنابر مبدءم ترا با حری که مویت سرور و شادای و خور و عزت ابدیست از برای تو سلی گفت آن ثبات چیست  
ای سلی آن ثبات اوج عزت و ماه برج کرامت و ریخت که مشاهده میماند و اطراف جهان بگرم و سخاوت و عفت  
کفایت معروفست بخوانند که می تواند است سلی از غایت حیا و اراده کرد ایند لکن بدین از خوی اطوار و رضا  
خوشنودی همید پس هاشم خیمه از خیمه سرخ در کناری بر پا کرد و سر پرده در دوران زدند و چون در خیمه  
قرار گرفتند اهل سوق از هر سو نزد ایشان جمع شدند و منتظر احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر  
نابر محصد در کانون سینه ایشان شعل شد چه سلی در حسن و جمال و عفت و ادب خلق و کامل نادره زمان و بیک  
دوران بود پس سلطان بصورت مرد پیری متمثل شد نزد سلی آمد و گفت من از اصحاب شما هستم و برای نصیحت و خیر خوا  
نصیحت و خیر خواهی می توانم ام این مرد اگر چه در حسن و جمال از شما دارد که شاید کوی لکن بسیار کم رغبت است  
بنان و نیکو که بسیار دوست دارد در پاره از دو ماه نگاه نماید و بنان بسیار خواست است و طلاق گفته

و ادرا در حرم شجاعه نیست و بسیار ترسان و حیانت سلی گفت اگر آنچه میگوید در او راست است و اگر نفعها  
خیر برای من بران طلاق و نفعه کند در او رغبت نخواهم کرد انلعین ابید و ارشد پیر و آمد و باز بصورت شخصی  
اصحاب هاشم متمثل شدند سلی آمد و مانند ان افسانه های با دیگ با و خواند و بان بصورت بالائی متمثل شد و ان  
اکازیب را اعاده نمود چون بدین سلی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلی چرا و آمد و نمود  
و شادی نداشت که عزت و کرامت ابدی ترا میسر میشود سلی گفت باید میخواهی که مرا یکی از تو بیخ غایب که بنان  
رغبت ندانند و طلاق بسیار بگویند و در جنبه کاهنسان است بد چون این سخن بشنید خندید و گفت و انند  
سلی که این مرد بهیچ بان از این صفات که ذکر کردی نصف نیست و عیود و کرم او مثل من نیست و از بسیاری طعاس که  
بهمان خود رسیده و از خود فور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته و را هاشم نهانید اند و هرگز بر این طلاق گفته  
و در شجاعت و سیاست مشهور افاق است و در خوشرویی و خوش زبانی نظر خود ندارد و آنکه این سخنان را بنوی  
سنگافان بوده پس روز دیگر شدند سلی تمام دید از تحت ان نور که در چهره من او بود بنیاب گردید و بر سوزش  
بنار او رساند که مرا خواستگاری کن و هر چه بگویم از تو بطلبید مضایقه میکنم که من ترا از مال خود مساعد نمیدهم  
چون روز دیگر هاشم با اصحاب خود خیمه بپوشید سلی فریاد و در صد خیمه نشست جمیع اهل مجلس از حیرت  
جال تمام نظر از او برینداشتند پس مطلب سخن آمد و گفت ای شرف و کرامت و فضل و عفت ما یم اهل بیت  
و حبیب مشاعر عظام و بسوی ما مشتاقان طوائف انام و شما خود دیدید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است  
با هر عمری حققت از ان خصوص ما گردانید و ما یم فرزندان لوی بن غالب و ان و ان نور ان آدم فرود آمده است تا بپایند  
عبد مناف پدید و از و بسیار هم هاشم منتقل گردید و حققت این نعمت را بسوی شما فرستاده و آمده ام که برای او فرزند  
کوی شما را خطبه کنیم بدین سلی جواب گفت که از برای شماست تحت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما  
و اجابت نمودیم دعوت شما را و لکن ناچار است از عمل کردن بعبادت قدیم ما که هر گران برای این امری ثانی مقدم  
دا که از این عادت از قدیم الا ایام در میان ما بود من اظهار این نمیگرم مطلب گفت صدقانه سباه چشم سرخ موی برای شما  
میفرستیم البلیس پیش پیر که از جمله حضار ان مجلس بود بدین سلی گفت مهر را زیاده کن و گفت ای بزرگواریان فلان



ما نزد شاهین بود و طلب گفت بعد از شغال ملا نیز میدهم باز بلیس اشاره کرد که زیاد طلب کن بدین سلی گفت همچنان تقصیر کردی  
 حوام طلب گفت یک خرد و غنیر و ده جامه مصری و ده جامه عراقی و منافر کردم باز سلطان او بر یاد رفت کرد بدین سلی گفت  
 آمدی و احسان نمودی باز گشت و ما طلب گفتی کبر را برای حدس کاری میدهم سلطان اشاره کرد که زیاد طلب کن  
 گفت همچنان آنچه میدید باز بیا بر سکر ده طلب گفت ده اوقیه مشک و پنج مدح کافور نیز اضافه کردم ایارا خیر شد  
 باز سلطان خواست که وسوسه کند بدین سلی فریاد برورد که ای پسر بد من دور شو که مرا در این مجلس مجلس خلعت دادی  
 نیز او را جر کرد و او را انجیم بیرون کردند و یهودان نیز باند و مدالت بیرون رفتند و سر کرده یهودان بایده سلی  
 گفت که این مرد پیر و باترین حکمای حکمای شام و عراقست چرا از تیر او بیرون میروی و ما را خفتن میسوم میسوم که خشم  
 خود را بر یکدیگر از اهل بلاد ما نیست بدین سلی بلیس با چهار صد کس از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در  
 و سادات حرم چهل کس بودند ایشان نیز تیغها کشیدند و مطلب بر سر کرده یهودان حمله آورد و هاشم بر ابلیس احمر حمله  
 ابلیس بکشت هاشم نفاق و نموده با و رسید و او را کفر بلند کرده و بر زمین زد چون نور محمدی بر او تابید نعره زد  
 مانند باد از زیر دست هاشم بیرون رفت و مطلب رئیس یهود را بدویم کرد و هاشم و باقی اصحاب بیاری از یهودان را  
 کشند و چون خبر بدیدند یهودان و زنان با نظری رویدند و چون هفتاد کس از یهود کشته شدند باقی بصریت  
 و بدین سلی هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی باند و متبدا سازید و از انزوی عدالت یهود  
 یهود با حضرت رسول عکس شد و چون هاشم ضربه خود را بجهت نمود اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام  
 کرد پس بدین سلی نزد دختر خود آمد و گفت شجاعت هاشم را دیدی کس از او التماس نکرد که یکی از یهودان را زنده میکشد سلی  
 سلی گفت ای پسر آنچه خبر مراد از این بدانی بکن و از ملائت لیسان پاک مدار بدین سلی نزد سادات حرم آمد و گفت ای  
 بندگواران اندوه و کینه را از سینهها بیرون کنید و دختر من هدیه شماست شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب  
 ما آنچه گفته ام باز یاد من میدهم و درو هاشم کرد و گفت ای پسر بد من آنچه گفته ام را فراموشی گفتی بلیس با یکدیگر مشغول کردند  
 سلی در بسیار و مشک و غنیر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و اصحاب ایشان تار کرد پس یکی یاد کردند و بدین سلی را بجهت  
 و در بدین سلی زفاف ان غره عبد مناف با آن در صدف کراست و عفاف تحقیق گشت و بعد از تحققات انبیا و مناهد شاهان

اهلاق

اهلاق پسندیده آن بدین سلی آنچه از هاشم بجهت هر کفته بود با اشتغال زده نمود و در شب زفاف در میان اهل طایفه طایفه  
 عبدالمطلب در صدف هم طاهر سلی منعقد شد و نور محمدی در جبین سیرا و ساطع کردید و همه اهل تیرت سیرا برای  
 کراست غنی نصبت گشتند و از آن نور از هر جن و طراوت آن بکانه افاق مضاعف کردند و زنان بمناسبت جمال و عفت  
 و انور و خیا آن حیران میماندند و بهر رخت و رنگ و کلوخ که بکشد شست او را بای غنچه و سلام و نصبت و اکرام  
 و بکوت از جانب راست خود نعلی شستند که التکرم علیک یا خیر البشر و این غریب را هاشم نعل میگرد و از قوم خود خجی  
 میداشت تا آنکه در شجسته شستند که منادی ندا کرد او را که نشأت یابد از آنجا داشت بنوعی نیکو بهین اهل  
 و چرا هاست چون سلی این ند شنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم بعد از آن بدین سلی رسید و در  
 نالید سلی را و دایع کرد و گفت بنو سپهرم اما نمی آید که حقنم بادم سپرد وادم نصبت و اکابرین بیکوت این نور سیرا  
 بیکدیگر سپردند تا آنکه با هم رسید و کرامت ما سبب این مضاعف کردید و اکنون با من آتی بنویسید و از نوع عهد و پیمان یکدیگر  
 که از اهر است و غفلت نمایی و اگر این فرزند مطهر در غیبت بظهور آید باید که نزد تو نماند که اگر این و انجان و نیکو  
 غریز زحل و اگر توانی چنان که دیده بر وی بیند که هاسلدن و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که علالت ایشان ظاهر  
 و اگر این غریز نکند و خبر وفات من بنویسد باید که چون بن شب رسد او را حرم خدایر کردی و او را از خواهر و برادر  
 که خانه خدای خانه عزت و حضرت ماست سلی گفت سخنان ترا شنیدم و بخان قبول کردم و دلم را از ذکر مفاخر خود بدیدم او را  
 و از خدای عظیم سئوال نمایم که زبانی بر من بر کرد و بدین سلی هاشم با برادر و اقارب بیرون آمد و منوجه شام بود و ایشان  
 و بدین بود در وقت و دایع گفت ای برادران و خویشان مرا ای است که هیچ کس از آن جبار نیست و من از شما غایب  
 و غیبت آنکه بسوی شما بر میگردم بانه و شمارا و وقت بکنم که با یکدیگر متفق بمانید و از یکدیگر جدا نشوید که مروت مذلت  
 حواری شما میگردد نزد یاد شاهان و غیر ایشان و دشمنان در وقت و دولت شما طمع میکند و برادر من مطلب خلیفه خود  
 بر خاندان که او عزیز تر از خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنود او را بلیس و ای خدایا و کلیدهای کعبه و سفینه  
 و علم خدا را از او بخواه از گرامهای پیغمبران عالمیده است با و تسلیم نمایند و روز سعادت مندی بگرد و دیگر وصیت  
 ندارد چون فرزند یکدیگر در هم سلی است که او را شای عظیم و ریزه بزرگ خواهد بود در هیچ باب مخالفت قول من نکند ایشان



شیدیم گفتار را و اطاعت کردیم و فرموده نرا و لیکن نهای ما را بوقت خود شکستی پس هاشم روانه شام شد و چون طاع کوه  
 فرخت و استعنا سبب جریده و قشها و هلهای برای سلی خصل کرد و خواست که بدین بر گردد و او را عارضه روداد و از  
 بانماند و در روز دیگر مرض او سکن شد و ملازمان خود را گفت علامت حرکت در خود مشاهده میکنم و گویا بر اهل این دره  
 سلام را بلی برسانید و او را تعزیت و عزیت بگویند و در باب فرزندانم و وقت غلبه که سخی بغیر از غم انفرزند اجدند  
 پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر شد و ظاهر گردید و عاقل را خیال نزد او نواز رسید فرمود که مرا بنمایند و در  
 و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب بر دی نوشت که این نامه است کینه دلیله نوشت است که در وقت که فرمان گوی  
 رسیده که با منند بنده از شاه فانی دنیا بسوی شاه باغی اما بعد این نامه در وقت نوشتیم که جان من در کائنات  
 رو بود و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود قسمت کنید و آن کریم را که از شما دور است و نور شما را  
 اوست و عزت شما نزد اوست بفرستد و بگویند و وقت بکنم شمارا با احترام فرزند او و رعایت خوا  
 فرزندم را سلام برسانید و پیام و سلام را بلی برسانید و بگویند که آه من قربتصال نویسنده شدم و از دیدار  
 فرزند دل خود بهره مند نگردم و سلام و محبت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را بچید و بهر خود مری  
 گردانید و بایان سبب و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر جان سلیمان افکند و گفت ملا را که این ای رسول  
 پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این را گفت گویا جری بود و خواش شد پس بخوابانید  
 و تعبیل و تکفین کرده آن معذن کرم و اگر امر در فریه شام دفن کردن و بجانب شام دفن کردید مگر روان شدند چون  
 بدین رسیدند صدایاله و اهانتها بلند کردند و زنان و مردان مدیتر از استماع این صدای وحشت از خانهها بیرون  
 دویدند و سلی بدید و فریادهاهاجاهاک کردند سلی فریاد برآورد که واهانتها کرم و عزت از موت تو مردند بعد از تو که  
 خواهد بود برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را بجیدی پس شمشیر هاشم را کشید و شران و اسبان او را بکشد  
 نسبت هم از مال خود نسیم نمود و با ما هاشم گفت که مطلب از من سلام برسان و بگو که من بر عهد برادر توام و مردان  
 بعد از او بر من خرامند پس چون علامان و اموال هاشم بیکه رسیدند زنان مکه موهای پشیمان کردند و گویاها  
 در بلند و آسمان شایخ ایشان گریستند چون وصیت نامه هاشم گویند بحسب وصیت ایشان تازه و بوقت

مطلب ابرئیس و بشوای خود گردانیدند و علم اکرام تر از اکران کلبه های کعبه و سفینه زعم و در فارها حجابان و کان اسامیل و سلطان  
 و پراهن ابراهیم و انکس نوح و سایر مکارم انبیا که در دست ایشان <sup>عمر</sup> عظمی سلم نمودند و چون حکام وضع حمل سلی شدند  
 المکه را از آن بلند میباشند و بر سید و نگاه صلاهاقی شنید که ای پست زبان بی اختیار برده ها با وین و فرزند ترا از دنیا  
 نثار کان مستور دار که اهل جمع افطار از او سعادت مند گردند سلی در هزار است و برده او بخت و کمی با آن حال خود مطلع  
 نکردند با که دید عجلای خود بر گرد زده شد از زمین تا آسمان ناشیاطین نزدیک او بنایند پس از فریاد نجیب سوزند و نود  
 از او ساطع بود و ساعت خندید و بنتم نمود و چون سلی او را بر گرفت موی خند در سر آمد بدین سبب او را شیشه الحمل نام  
 کردند و سلی ولادت خود را بدین داشت و نایما که کی ولادت او مطلع شد و بعد از یک ماه که قابل دندان افار <sup>مطلع</sup> شد  
 و شهنش او آمدند از فرین احوال ان مبارک مولود متعجب شدند و چون دو ماه شد بر اه افتاد بهودان که او را می دیدند  
 کینه او بنات میدیدند که میبایستند که آن نور از آن ساطع است نور بعبیر است که ایشان را خواهد کشت و در  
 ایشان را بر طر خواهد کرد و چون هفت سال از عمرش ریفت او کشت جوی شد در خطب قوت و شکت و صولت و بار  
 کوان میداشت و اطفا را بیک دست بلند میکرد و بر زمین میزد پس مدتی مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل  
 شد نگاه نظر بر طفل افتاد که نور از او مانند ماه ساطع است و کودک را بر میگرداند نزد ایشان ایستاد و در نظر او  
 گردید و گفت می سعادت مند کسی که تو در دیار او باشی و او با تو میگرد و میبکشد منم فرزند نمر و صفای پسر هاشم معلا  
 و همین است شرف مرا از نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت بنیبه شبیه بن هاشم بن عبد مناف بلند  
 و عویشان جفا کردند مرا و من با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ایم نواز کجا آمده ای تم گفت از مکه شبیه گفت  
 بسلامت بکه بر گردی و فرزند عبد مناف را بدی سلام من بایان برسان و بگو سالتی دارم بسوی شما از طفل بنی که بدید  
 مرده است و عویشان با و جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش گردید و وقت هاشم را و ضایع گردانیدند  
 نسل او را هر چه که از جانب میوزد شمشیر شما را میزنوم و در روزی واصلت <sup>کجا</sup> رفتند و ما دم از استماع این سخنان  
 گریان شد و بوقت تمام بجانب کمره روان شدند و چون بمیچند مجلس <sup>کجا</sup> و لا عبد مناف رسید بعد از تحیت و اکرام گفت ای  
 و اشرف و ای لا عبد مناف ان عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید این تمام

شب

الک

ساعت

مطلع

عجل

نام

مطلع

از

کینه

ایشان

کوان

شد نگاه

گردید و گفت

و همین

و عویشان

بسلامت

مرده است

نسل او را

گریان شد

و اشرف



اد

با اینا میباید گفتند ما ندانیم که او باین مرتبه رسیده اند گفت بخدا سوگند که فضا در جنب او لاند و عقلا از کجا  
 علی بن خورشید جمال حسن و خورشید اوج حسن و جالست و نور دیده اهل فضل و کمال مطلب گفت در جهان طاعت من  
 طلبد و سوار شد و تنها عیان عظمت بصوب مدینه طینه معطوف گردانید و سرعت تمام خود را با نجار رسانید  
 داخل شد اتفاقا شبیه را دید با کودکان بازی میکند او ایستاد و عجزی شناخت و دید که سنگی عظیم برداشته و میگوید  
 که منم فرزندانم که مشهور است بعام مطلب چون این سخنان را شنید ناچار خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای  
 کاهلاد شبیه بوی او دید و گفت تو کیستی کردم بوی تو مایل گردید و همان صبرم که یکی از اعام نام داشتی گفت  
 منم مطلب و او را برگرفت و میگوید و میگویی بر گفت ای فرزند برادر بخواجه نورایم چه خبر بد و اعام نو که  
 عزت تو است گفت بلی بخواجه مطلب وار شد و او را با خود سوار کرد و بجانب مکه روان شد و شبیه گفت  
 ای غم بخت برو که صبرم که خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبله اوس و خنجر با ایشان موافقت کنند  
 که بر این روند بری مطلب گفت که ای فرزند برادر غم مخور که حقیقت شریکان را کفایت میکند و چون بهودان مطلع شدند  
 شبیه با غم خود مطلب را روانه مکه شدند طبع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای ایشان که او را دحیه می  
 پیری داشت لاطیه نام روزی پیرون آمد بود که با طفل باری کند شبیه استخوانی شتر می گرفت و بر سر او  
 بود و شتر را سکنه با و گفته بود که ای فرزند یهودیه اهل بیت نزدیک شده و بروی خانه های شما خراب خواهد  
 چون این خبر رسید او میباید بغایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم شد چون در این وقت این خبر رسید  
 نذا کرد در میان یهودان که آن بزرگوار از صبر رسید با غم خود تنها بجزا فرستاد و او را بپایید و هلاک کند و از شتر  
 این گردید پس هفتاد نفر از یهودان اسلحه بر خود در دست کردند و از غفلت ایشان روان شدند و شب بود که صد  
 ستم اسبان بیج مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسید با آنها که از ایشان حذر میکردیم شبیه گفت ای عماره بگو  
 مطلب گفت نور جبین تو را نمایان گماهان خواهد گردید و بهر سو که رویم با خواهند رسید گفت روی  
 بیوستان که شاید آن نور مخفی گردد مطلب جامه را سه تن کرد و بروی او او بخت آن نور بان ساطع بود  
 تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر نور خورشید جمال تو نور خلا نیست بکل میتوان اندود و از اینها نمیتوان

ترسانی بزرگ و قدری عظیم نزد حقیقت هست و خداوند بیکه این نور را بنور عطا کرده هر چند در آن نور دفع خواهد کرد  
 پس چون بهودان با ایشان رسیدند شبیه گفت ای غم مرا فردا اتفاقا غدا را بنور تمام چون او را فرود آورد و روز  
 بجای افتاد و در بر خاک مالید و گفت ای فرزند کار نور و ظلمت و گرداننده بصفت فلک بار رفت و نصرت کنند  
 روزهای هراقت سوال میکنم از تو بخواجه نزد جلال و نور بند کوار یک سبزه را که دفع غمائی از ما مگرد شهنشاهان  
 و نور دعای او غم نشد بود که با بنی عظیم از ایشان بران یهودان که در راه ایشان صف کشیده بودند منو شدند  
 روی خلق و مدد را مطلب را گفتند ای بزرگوار اینکو گردار ما بقصد شهنشاهان ام بلکه بخواجه صبر شبیه را بسوی مادر رسانید  
 که او را خواهر داشت و مایه برکت و نعمت ما شبیه گفت از شما بغیر از مکه و کینه بنیم می بینم و چون قلدت آید شطاطت خواهد شد  
 این سخن بگوید پس بهودان نتوانستند ایستاد و خائف و محذور از رفتن چون قلدت را به راه فرستاد لاطیه بر وجهه  
 مکه میباید که آن گروه معدن شترند و ما را جادوی کردند بیا بید بیا برویم و ایشان را هلاک کنیم پس شتر ها کشیدند  
 و بجانب دوزخ بر گوار کردند چون نزدیک رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب را هلاک شود و جهاد شتر واجب است پس  
 خود را گرفت و چند نفر از ایشان را بجانب غیر چیدن بر فرستاد ایشان همگی بیکدیگر حمله کردند و مطلب جدا کرد و با ایشان  
 مکه و شبیه میگویی و بدرگاه فاد منعال نضیع و اینها را مینمود تا که غناری از دور رسیدند و صهل اسبان و نفعه  
 سلاح شجاعان بکوش ایشان رسید چون نزدیک رسیدند معلوم شد که سلی و پدر و چهار صد نفر از شجاعان و خمر حید که  
 شبیه آمدند چون علی دید که بهودان با مطلب عماره مشغولند بانک برایشان زد لاطیه از پشت او و بهر بیت نهاد مطلب  
 بکاشم روی بدش خدا و شمشیری دره او را بدو نیم کرد شجاعان اوس و خنجر رو بهودان آوردند و یکی از ایشان بدو  
 مطلب را دند سلی بر فرزند خود زدند و قبله خود را از قتال منع کرد و مطلب گفت که تو کیستی که میخوای در زند شتر را از راه  
 حلا که مطلب گفت من آنم که بخواجه شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفرایم و برو مهر بانی از شما امید میدارم که  
 او را حبل حرم و پیش وای امم گرداند و منم غم او مطلب سلی گفت عماره شتر امی چرا از من در بریدن فرزندم حضرت مطلب  
 من شتر کرده ام بر پدر او که فرزند می رسید از من جدا نکند پس شبیه را گفت ای فرزند کرای اختیار با تو است اگر بخواجه با غم  
 برو و اگر بخواجه با من برگردد شبیه چون سخن مادر شنید سر برافکند و فطالت اشک فرو ریخت و گفت ای عماره مرا بآن



ان مخالف نور سام و مجاورت خانه خدا خواهد بود اگر حضرت شیخ ما مردم واکو بر بر میگردد سلی کرست و گفت خواست  
خواست خود اختیار کردم و در معارف ترا بصورت بر خود گذاشتم پس از اموشن مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر  
و دعای نمود و با مطلب گفت ای عزیزند عبد مناف و امانی که برادرت من سپرده بود بنویسم کردم و او را حفظ نما چون وقت  
تفریح او شود مرا که مطلب او بلند در عورت و شرف و نجابت را بیاختصار مکتب کن مطلب گفت ای کرم برزگوار کرم کردی و احصا  
نمودی و ما نماندیم چون ترا اموشن خواهیم کرد بشیبه را در بعضی خود نمود و نجابت که متوجه شد و چون افتاد حال  
از او نه مگر طالع شد بر تو نور او بر کوهها نماند و موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانهها بیرون نرفتند چون  
را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده مطلب را بر مطلب مختلط محطت گفت سده منست پس از آن شب  
مشهور شد و مطلب مدت و فی امر او را تحفی میداشت و مردم از آن نور تجلی می نمودند و عید داشتند که جنت  
امرا در میان فرشت عظیم گشت و در هر امر از او برکت می یافتند و در محبت و بلیته با و پناه می بردند و در هر خط و  
منوئل بود و می شنیدند و حقیقتا آن شداید را از ایشان دفع می نمود و معجزات با هرات از آن نور ظاهر می گردید و  
و این باب نیز پسند معجزات حضرت ابی طالب علیه السلام روایت کرده که عبدالمطلب گفت شیخ در حجر اسماعیل خوابیده بودم نا  
در خواب دیدم که در خیمه از پشت این روئید و چندان بلند گردید که سرش آسمان رسید و شاخهای مشرق و مغرب را  
و نور از آن درخت ساطع گردید که هفتاد و نوری نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که پیش انداخت سجده میکرد  
و پوسته عظم و نوران در تراید بود و گوی از فرشت میخواستند که از او بکنند و چون نزدیک میرفتند جوابی از  
نیکوئی و پاکیزه و جانه ترای او می گرفت و بپشتهای ایشان را میبخت میبخت و چشمهای ایشان را میبخت من دست بلند  
که نشانی از شاخهای انداخت را بکرم انجوان مراد از د و گفت ترا از این از این بهره نیست گفتم درخت از من است و من  
بهره ندارم گفت بهره اش از آن کوهی است که در آن او میخیزد از من هر اسان از من خوابید را شدم و بیرون آمدم و را  
یکبار از کاهان مرادید که میگردم و مویهای سرم بر دوشم شوکت شوکت گفت چه میشود بزرگ عرب را که در کشتن متغیر  
ایا حادثه از حوادث دهها و در آورده نموده گفتم بلی چنین خوابیده ام چون خواب را شنیدم کشتن متغیر گردید  
از صلیب فرزند ییرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود ابو طالب گفت پس بدیدم مرا گفت که

وکی

سوی که انجوان که یاری او نمود تو باشی پس ابو طالب بیست و بعد از نبوت آن حضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله که  
اندخت ابو القاسم امین بود من رحم ادا م الله ایام که دیده ظاهر است انجوان بغیرش ابی المومنین باشد و نیز پسند معجزات  
عبدالله عقیل روایت کرده که عقیل از بدین گفت که چون برای بدیدم عبدالمطلب عبد الله شوال شد در دوی او نوری  
مانند نور آفتاب بدیدم گفت این بر را شایسته را خواهد بود پس شی از تنها در خواب دیدم که از بدی عبد الله شریف  
مبارون آمد و پرواز کرد تا مشرق و مغرب عالم رسید پس گشت تا بر بام کعبه نشست پس فرشت او را سجده کردند پس از آن  
و عیبت بنکر لیتم ناکاه نور عیبت و میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهت که در  
نور خرم بود بغیر این پرسیدم گفت ای عقیل اگر خواب نور است باشد پس باید که از پشت عهد الله بگری بیرون آید که  
مشرق و مغرب تابع او گردند و قطعه اندی روایت کرده که از عقیل پرسیدند احوال سطح کاهن گفت حضرت او را  
کرده بود کوشی تا او را بر روی جریله های درخت خرمای که استند و به جا که میخواهند نعل بکنند و بهیچ استخوان  
و عصب میرسد او نبود و بعد از سر کردن و از پاها تا چنبر کردن او را میچسبیدند چنانچه جانه را میچسبند و هیچ عضو از جگر  
نمیکرد بغیر از زبان او فرشت میخواستند که او را بکمر انداختن جری از جریله نعل بافتند و او را بر روی انداختند و او را پس چهار نفر  
فرشت آوردند و گفتند بر این قرار دادیم که سبب آنچه میباید از او فور علم نویس خبر ده ما را از آنچه در میان ما و بعد از ما خواهد  
سطح گفت ای کوه عرب ترود شما علم و فهم نیست و از عقیبت که گوی خواهند مید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بین ما را خواهند  
و عجم خواهند گشت و عقیبتا خواهند گرفت گفتند ای سطح ایشان چه جانه خواهند بود گفت عجم خانه صاحب ارکان که این  
فرشتان هم خواهند مید که عجم خداوند را بکامی خواهند رسید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پس بدیدم که  
سل که خواهد بود گفت از سل شریفترین اشرف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهند آمد گفت عجم خداوند بکبر بافت  
که بیرون خواهند آمد مگر ازین بلد و صلیت خواهد کرد مردمان را به رشد و صلاح و عبادت خواهند و خواهد کرد خداوند  
فرمودی و صلاح و این باب نیز روایت کرده که سطح در سبب العزم متولد شده بود و تا زمان سلطنت دوتو اس زند ماند و از یاد  
از من فری بود که هر فری سی سال است باز یاده فصل ششم در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت ولادت آنحضرت در خانه  
و معجب طالب در زاویه بران جانب چپ کیسه داخل خانه شود و آنحضرت آنرا بغیر از اسطالاب داد و عقیل

وکی



محمد بن یوسف برادر خواجه فریخت و او از داخل خانه خود کرد که در جنبه بود و چون همان هر دو از رسیدند خبر از آن  
 هر دو از خانه از خانه محمد بن یوسف بیرون آمدند و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و الحال همان حالت باقیست و  
 زیارت آن میروند و حاضرین و والد آنحضرت با و در آیام تشریف بود یعنی نزد جهره وسطی در منزل بکشتن عبدالله و  
 بابویه ره گفته است که حامله شدن مادر آنروز در شب جمعه شد و ده ماه از آن خبر بوده و اکثر علما ائمه ائمه انصافین  
 و کلامه باستان الخلیف در هفدهم ماه ربیع الاول بوده و در کتاب علم قویه است که آن روز جمعه نزد طلوع صبح بود  
 و وقت ذوال روز دوشنبه بود بعد از آنکه پنج روز از آن هلاک است و بعضی گفته اند در چهار روز و بعضی  
 سه سال بعد از آن و اشهر آنست که در همان روز بود و محمد بن یعقوب کلینی گفته که ولادت آنحضرت در عاقله اهل بود و از ده  
 ماه ربیع الاول گذشته بود و مشهور میان مخالفان این است که و نادر از ایشان در هفتم یا هجدهم گفته اند و نادر از ایشان  
 در ماه مبارک رمضان بود و بعضی گویند روز ولادت موافق بستم شباط رومی بود و نزد بعضی اول یا بیستم یا بیست و هفتم  
 لیسان گفته اند موافق هفدهم دیماه فرس و هفتصد هشتاد و یک سال از پادشاهی انوشیروان مانده و طبرسی گفته چهل و دو سال از  
 سلطنت او گذشته بود و بعضی گفته اند در زمان پادشاهی اهرمز پسر او بود و این قول مخالفان و مخالفت دارد با روایات  
 ولایت فی ریح الملک العادل و در ولادت با سعادت عمران از مناد فرطالع بود و ابو معشر گفته طالع ولادت  
 درجه بیستم جدی بود و در محل و مشرقی در غرب بود و در مخرج در خانه خود بود در محل و اقباب در مشرق در حلال  
 در جوت بود در مشرق و عطارد در جوت بود و قمر در اقل میزان و داس در جوزا و زنب در قوس بعضی از محتملین گفته  
 از جنمین گفته اند طالع ولادت هم معبران یا سبله یا بوده یا میزان و طالع آنحضرت میزان بود و بعضی گفته اند که طالع  
 سماک راجع و این شهر آشوب است کرده که چون بر مامون علم حکیم این خواه در نجوم ظاهر شد روزی با و گفت تو  
 علم و در یکی چرا ایمان نیاوردی و بیغم ما گفت چگونه ایمان نیاورم با و حال آنکه دروغ او برین ظاهر گردیده که گفته  
 من خاتم پیغمبران هستم یکی از حکما که حاضر بود گفت ما از طالع او سیدایم که او صاحب عجز و راست گو بوده زیرا که اتفاق  
 که طالع او مشرقی و عطارد و زهره و مریخ ناظر بوده اند و هر قدر نزدیک باین طالع متولد شود میباید همانا اعت  
 برید البته پیش از هفت روز نخواهد داشت و آنحضرت باین طالع متولد شد و هفت و سه سال زندگانی  
 کرده

کرده

کرده و این علامت سایر عجایب او است پس این خواه افرا کرد و مسلمان شد و مامون او را لعن الله لعن الله نام کرد پس گفت  
 نظر من بر علامت علم و حکمت و در یکی و فطانت و سیاست و ریاست آنحضرت است و نظر عطارد در خانه لطافت و لطافت و  
 و حکمت و جلالت او است و نظر زهره در لیل حکمت و شادی و نباشت و حسن و طینت و جمال و بها و تنج و کمال او است و  
 درخ و دلیل نبیانت و جلالت و قتال و فخر و غلبه و محاربه است پس حضرت جمیع اینها را جمع کرده بر آنحضرت هر مدایح را  
 این بابویه روایت کرده از آنحضرت رضی الله عنهما مادام آنحضرت که چون حامله شدم بفرزندم محمد بن یوسف از آن محل در خود نیامدم و آن  
 و آن حالات که زمان در محل عارض میشود مرا عارض نشد و در جواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدم  
 مردمان و چون وقت ولادت شد با ایشان مولا کردید چنانچه هیچ ازای من رسید و در سنهای خود را بیشتر بر من گذشت  
 و فرود آمد پس هانی مراند کرد که گذاشتن به من بفرز این را و پناه ده بخداوند بکار خدا شتر هر ظالم و جائد و برقا  
 دیگر گفت چون او را بر من گذاریم بگو اعیان بالواحدین شری کل حاسد و کل خلق مارد یا خذ بنا ایدی فی طرف الواری من  
 قائم و فاعید و این شهر آشوب و صبا کتاب نواد و غیر ایشان روایت کرده اند که امده رحمة الله گفته چون نزد من شد تو  
 فرزندم محمد در هفتمین بر من غالب شد پس دیدم که مرغی غیبی مال خود را بر دل من کشید و خوف از من را بر دل من کشید  
 مانند غل حرمه را بلدی بلندی که داخل شدند و بوی مشک و غیر از ایشان میشنیدم و جامها الوان چنان در بر کرده  
 و این سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بچنان آدمیان شبیه نبود و در بیست و نه دستهای ایشان کاسهای بود از بلو  
 سفید و شیرینهای تخت در آنها بود و گفتند بیاشام ای امده از این شهر تا باد تو ای بهترین که از نکان و ایندکان  
 پس چون آن شربت را بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل شد و سراپایم را فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای  
 که میان ریش و اسما را بر کرده بود و صدای هانی شنیدم که میگفت بگریه عزیزترین مردم مرا و مردی چند دیدم که در  
 آسمان بودند و ابریها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علی دیدم از سندس که بر بافتن سرخ  
 بودند و بیام کعبه نصب کرده و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون انفرزیدند پسند فرود آمد و بکعبه سجده افتاد و  
 با آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میفود و ابری غیبی دیدم که او را فرو گرفت پس هانی نکرده که محمد را بگریه و ایند  
 و مغرب و در باها ناظر خلق او را بنام و صفت و صورت شناسند پس بر بر طرف نشد دیدم او را در جامه پیچیده از











حکایت و من از آن نور ضعیف های بنام ایدم و در میان آن دو تنه صدای شنیدم که قالی بگفت زانیدی یعنی مرد را بر او را بخت نام کن  
 و چون او را بر عبدالمطلب زدند او را در این گذاشت و گفت چندی بکنم خداوندی را که عطا کرد بن این پسر خوشبخت را که در کوه ابر  
 اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را بقوید نمود بنام های ایدکان کعبه و شعری چند در فضائل اخذت گفت و در انبیا سلطان در  
 اولاد خود فریاد کردند تا هر روز او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از ابا بر آورده است ای عتیده ما گفت و ای شما انا قل شیخ حال  
 در این را بنوعی میام و میباید حاد نه عظیم در میان واقع شده باشد تا عیسی با همان فتنه است مثل اوضاع فتنه پس برود و بگر  
 و نفس کشید نفس کشید که چرا عریب حادث شد پس متفرق شدند و گردیدند و بگشتند چیزی نیافتیم گفت استعلام  
 کار من است نه کار شما پس فریفت و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملک با طرف حرم را فرود گرفته اند خواست که  
 شود ملک بایک برودند برکت و کویک شد مانند کویک کجکی و از جانب کوهی داخل شد جبریل او را گفت  
 ای بلعون گفت ای جبریل اگر حرف از پسریم بگو که امشب در میان چه واقع شده گفت محمد که بهترین بجهت اوست امشب شعله  
 گفت ای ابراهیم در و بفره هست گفت نه گفت در امت او بفره دارم گفت بی الملبس گفت راضی شدم و این شهر آشوب را حصار  
 امیرالمؤمنین روایت که چون آنحضرت متولد شد بنهار که در کعبه بود برود در افتادند و چون شام شد ندا از آسمان  
 که فل جا الحق و رهو الباطل ان الباطل کان رهو و جمع دنیا را نشد و در شهر سکهای و کلوخها و درختها خندیدند  
 در آسمانها و بنهار بودند تسبیح خدا گفتند و سلطان کوکبت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و کرامتین بندگان و بزرگترین  
 عالمیان محمد است و بنی روایت کرده که عبدالمطلب گفت در شب ولادت آنجناب نزد کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه  
 همه آتش از زمین کنده شد و بجای مقام ابراهیم بجای افتاد پس راست شد و صدای آن برآمد که برود و کاه محمد مصطفی  
 و برود و کاه لکال را با آن کرد و انبیا را با آن حاس شرکان و احاس کافران پس بنهار بگریزد و برود در افتادند و دید که در  
 جانب کعبه جمع شدند و کوهها مگر بجانب کعبه میل کردند و ابری سفیده دیدم که در برابر محرابه امته ایستاده عبدالمطلب  
 چون اینها را مشاهده کردم بسوی خانه آمده دیدم و گفتم ای ابراهیم پادشاه پادشاه گفت پادشاه گفتی که در میان  
 بود چه شد گفت آنفرزند است که از من جدا شد و مرغی چید از آن فرزند و در دست من میگرداند و این  
 برای ولادت او و من سایه افکنده گفتم بیا و فرزند مرا تا به پسریم گفت ناسه روزی نخواهند گذشت که او را به پسریم

شماره گنبد

شماره گنبد و گفتم فرزند مرا ببردند او را و اگر مرا شکست گفت در حجر است و درانی و او چون غنم که داخل شوم مردی در آن  
 بر کرد که بعد از آن فرزند آن آدم او را میخواند دید تا هر یک را و از این گفتند بر خود لرزیدیم و بر گشتیم و بنی روایت کرده که  
 حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطلب گفت این فرزند مرا شایسته بزرگ هست و این را بویه روایت کرده که  
 عبدالمطلب عقیقه کرد در روز هفتم و ولادت آنحضرت و آل غالب را طلبیدند و سوال کردند که این چه مله ام است گفت عقیقه احمد  
 گفتند او را چرا احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و بنی روایت کرده که آنحضرت بهر  
 این ندانم و میگویم که در بکران در ماهی و کلینی و شیخ طوسی و بنده شاعر روایت کرده اند که از امام محمد باقر و امام جعفر صادق  
 علیهما السلام در شبی که رسول متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در میان مجلس فرمودند که اشرف ایشان حاضر بودند  
 و ولید پسر انصاری و عاصم بن هشام و ابو و حزن بن ابر و بن امیه و عتبه بن یحیه در میان ایشان بودند گفت ای اشرف  
 در میان شما فرزندی متولد شده گفتند نه گفت عیادت فرزند متولد شده باشد که باشد که باشد که باشد و در او علامه باشد بر یک  
 چنین که بسیار باطنی و هلا که اهل کتاب خصوصاً یهود و در دست او خواهد بود و شاید متولد شده باشد و شما مطلع نباشید  
 چون اهل مجلس متفرق شدند و نفخه نمودند شنیدند که عبدالمطلب ایستاده متولد شده پس از آن طلب کردند و گفتند بی پیری  
 پیری در میان ما متولد شده پس بدید که پسران که من شما بگویم با بعد از آن گفتند بپشتن گفت مرا بریدند و توانا نظر کنم ایشان  
 نزد آنسر رفتند و گفتند بیرون از فرزند خود را تا با و نظر کنیم گفت و الله که فرزند من بروش فرزند آن دگر نیامد و در سنها  
 دستها برین انداخت و سر عیال آسمان بلند کرد و نور از او ساطع شد که قصرها بطریق انشام دیدم و هانی از میان هوا  
 صدای که از آید می شنیدم ترا پس بگو اعدای الو احد من شریک ما سید و او را نام کن امره گفت او را برون ان اسم بپیم چون حضرت  
 برون آوردند و امره در وسط گردشت و عوشش را کشود و مهر نو را دید و پشوت افتاد و آنحضرت را گرفتند و بامنه دادند و گفتند  
 خدا را که گرداند فرزند آن امره را برون آمد او را گفتند ترا چه شد گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر تو فرستاد باقیات ابر است و الله  
 انبار اهل را که کند چون دید که فرشت از خبر او شاد شدند گفت و الله که ستوی شما بنامید که اهل شرف و مغرب از او برود کار داد  
 و سید طاوس مدایت کرده که پسند خود از ذهب بن عبیده که کسری با شایع سدی بر وجهه شبیه بود که مانند آن بنا  
 ندیده بود و طاقی را بخارای خود ساخته بود و مجلس و ابوان او بود که در آن بخت و نشست و بصد و نشست کس را سنا

و گفت

مد

ان

عبدالمطلب

روایت کرده که

عبدالمطلب عقیقه کرد

گفتند او را چرا

این ندانم و میگویم

علیها السلام

در میان

و ولید پسر

در میان

چنین که

چون اهل

پیری در

نزد آنسر

دستها بر

صدای که

برون آورد

خدا را که

انبار اهل

و سید طا

ندیده بو

حران



سخران و کاهنان و بختان در مجلس حاضر شدند و هر یک که پادشاه را پیش می‌آمد ایشان را از سفر و جاده آن سوال می‌نمودند و در میان ایشان روی بود از بختان خوب که او را سبقت می‌گفتند و او را از آن حاکم بن برای او فرستاده بود و در احکام که خطایک در جوشن حضرت رسول می‌نمودند و بر او بجهت سعوت شد و چنانچه که گری می‌خواست و در بیک طاق ملک از میان کشته است و خسته در درجه شد و اب در قصرش جاری گردید و گفت پادشاه من در هم شکسته و بسیار غرق گردید و بختان و کاهنان را که بیایند در میان ایشان بود طلبید و گفت مگر می‌کنید و سبب این حادثه را برای من بپایان کنید چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند نمودند چیزی برایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن مسدود یافتند و دیدند که سحر ساقی سحر سحران و کهنان کاهنان و احکام بختان باطل شده و سبب در آنست بر روی غلی نشسته بود و در آن حال چنان مانده تا گاه دید که انجمن بختان کاهن گردید و پرواز کردند تا مشرف رسید چون به شد نظر کردند بر پای خود باغ سبزی دید گفت مقتضای من می‌بینم اینست که از طرف بختان پادشاه ظاهر خواهد شد که پادشاهی او مشرف رسید و این بسبب آن باد که شود و زیاد از زمان هر پادشاهی پس کاهنان و بختان باید که بگریختند و گفتند بیداریم که باطل شدن سحرها و کاهنهای مسدود شدند از کاهن علم نیست مگر برای حدوت امری اسامی و میباید برای بعضی بجهت که سعوت شده یا خواهد شد و پادشاهی پادشاهان بسبب بر طرف خواهد شد و اگر این را بگریه بگویم شاید که از ما بر بخند و ما را نکشد و باید که این را از بختان داریم تا این خبر از بگریه شایع گردد پس بنزد کسبه آمدند و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که غلی که بنای سست در جملہ گذاشته اند ساعت مختص و غلط کرده اند در حساب بان سبب چنین خرابی شد باید ساعتی که اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین شود پس ساعت اختیار کردند و در آن ساعت سست در جملہ را بنا نهادند و در ملت هفتماه تمام شد و مال بختان در آن صرف شد و چون رسید ساعت جلوس اختیار کردند و فرستادند ملوک کشته شدند و انواع را باین برود و سخت گذاشتند و کسری بریام برآمد چون در دست نشست اساس قصر در هم شکست و بار خرد رفت و وقتی او را از اب بیرون آمد و بیرون او دیدند که اندک رفی در وی مانده بود پس بختان و کاهنان را جمع کردند و فریب بصد کسرا از ایشان کردند زد و کشت و گفت من شمار امضای خود بطنه ام و اموال فراوان بنماییدم و شما باین بازی می‌کنید و مرا فریب میدید گفتند ای پادشاه ما باین در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب درست میکنیم و بنای قصر بران نمیکند باین پس هفتماه دیگر او را

بجای خرج کردند و بار دیگر قصر با تمام بنا شدند و در این دفعه حرات نکرد که بران قرار گیرد و سواره داخل شد باز در هم شکست و اب نشست و ملک غرق شد اندک رفی او را مانده بود که بیرون او دیدند که بیرون او نهادید بسیار نمودند اکثاف شمار بیرون می‌آوردیم و شمار در بر پای خیلان می‌اندازم اگر ستر این واقعه را بمن راست نگویند گفتند ای پادشاه اینست نوبت راست میکنیم بدانکه این واقعه ها باین ابواب علی خود را مسدود یافتیم و انشیم این امر غریب حادثه را اسامیت و بیاید بعضی سعوت شده باشد یا بعد از این سعوت شود و ما از خوف کشته شدن این را بخواهیم و سواستیم نمود گفت وای شما بابت بکنید از طمع جاره که خود بکنیم پس دست از ایشان و بنای قصر را داشت و این بابی و غیره و دوات کرد و اندک کسری برای اعلام تغییر و فایع غریبه شب و کلات با سعادت حضرت رسول و نامه بختان من پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را نزد فرست که بنواهم سئل غایب از سوال کنم بختان عبدالمجید بن عمر و سایر افراد چون حاضر شدند و فایع با و نقل کردند او گفت مرا علم اسرار این فایع نیست و بکنی خالوی من سبطی که در تمام است بپایان غریب است بپایان کسری که گفت برو و از او سوال کن و برای خبر بیا و چون عبدالمجید بپایان سبطی حاضر شد او را مشرف به موت یافت سلام کرد و شعره چند در وصف حال بپایان کرد و بان مصحوب که از راه دور آمده ام برای سوالی نزد بزرگی و نفع بسیار بکنیدم و اکنون جواب نا امیدم سبطی چون ان اشعار را شنید خشمگین گفت عبدالمجید بر شتر سوار شد و طی محل غوره و آمد به نزد سبطی در دفعی که نزد بیکت که او منتقل کرد و بصره فرستاده است او را پادشاه بنی ساسانی را بیرون آورد و منطفی شدند بپایان و خواب دیدند اعمای ایشان و خشک شدند در باجه سا و ای عبدالمجید وقتی که بپایا شود نداشتن و در آن وقت سعوت نمود بعضی و بپایان عصای کوچک در دست داشتند و در دهانه سا و بپایان خود در باجه سا و خشک کردند و ملک شام و آن حضرت ملوک ایشان بدرود و بعد از کتکهای قمر کسری که بختی است پادشاهها ایشان پادشاهی خواهند کرد و پادشاه ایشان را خواهند شد و هر چه بشنید است البته واقع میشود اینرا گفت و وفات کرد عبدالمجید نزد کسری آمد و بختان او را نقل کرد کسری که گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد گذشت پس ده کسرا از ملوک در مدت چهار سال سقر شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مناصب شدند **فصل چهارم** در ذکر ولادت بلعاده سبتد او صبا و بزرگ اصفا و امام اسد الله الخالد امیر المومنین علی ابی طالب صلوات الله علیه و سلمه علیه و علی الفریقی الذی من موریدان محمد بن و مومنین عامه است که حضرت سید محمد ماه جب بعد از رسول از عام الفیل در میان کعبه و عظمه رسول شد و وارده سال و بیفوی ده سال پیش از بعثت



حضرت سالت بود و بقول سال و پنج طویله در مصالح بسند صحیح از حضرت صادق  
روایت کرده که ولادت موفور السعاده در روز دوشنبه هفتم طالعین بود و این قول شریف است و اگر هر دو روز را احتراز نمایند بهتر  
و بعضی بپست و سیم تعین نیز گفته اند و ابوطالب پدر حضرت با عبد الله پدر حضرت رسول ۱۲ انبار بودند و فاطمه حضرت فاطمه بنت  
اسد هاشم بر عبد مناف بود و حضرت و برادرانش اقل هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان ایشان هر دو از اولاد هاشم بودند  
و کثیری بسند های معتبر از حضرت صادق روایت کرده که چون رسول خدا مبعود شد و ولادت حضرت محمد بن عبد الله  
ظاهر گشت و بر ائمه مادر حضرت فاطمه های فاس و شام نمودار گردید و فاطمه بنت اسد مادر ابراهیم و سید حاضر بود و از مشاهدا  
ان ابا ت و محراب شاد گردیده بسوی آنجا طاعت شایسته و اورا تبارت داد بولادت حضرت و غرابی که مشاهده کرده بود در کور  
ابوطالب ضیاع شده فرمود که هر کس سه سال دیگر که فرزندی بر آید بگوید که در هر کجایه مانند او باشد  
بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر باشد و این بابویه و ابن شهر آشوب روایت کرده که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت  
رسول ۱۲ حرمانی تناول نمایند که از منک و غیر خوشبو تر است و خرمای دنیا شایسته ندارد از حضرت انجمن نمود  
دانند از این خرمای عطا فرمود تا گواهی بوجدانیت خدا و پیغمبری و نبوت محمد بن عبد الله و خرمای بنو حلال بنیت فاطمه شهادت  
گفت و رسول یکبار از آن خرمای با و داد بعد از خوردن از برای ابیطالب آن طلب نمود رسول ۱۲ فرمود که بر سر بید  
که از با و بدی مکر بعد از آنکه تکلم نماید بنهادن فاطمه از آن گرفت و چون نشست و ابوطالب نزد او آمد بسوی حوض  
از او استنظام نمود که هرگز بن خوشبوی نشسته بود پسید که این بسوی خوش چیت فاطمه خرمای را بر سر او  
و گفت از این خرمای است ابوطالب خواست که از او بگوید فاطمه گفت نا شهادت این ندی بوجدانیت خدا و سالت  
حضرت مصطفی این بسوی عیدم ابوطالب به نام لقی بنهادن نمود و فاطمه را گفت این از نزد فرشتی اظهار مکن که  
اسلام خود را از برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم و چون خرمای خوشتر تناول نمود نطقه امیر المؤمنین علیه السلام با  
منعقد گردید و در هفت با فاطمه مقابله نموده از طبقه بان حضرت حاکمه شد و حسن و جمال انصاف کوهر  
ولایت بسبب انجمن فالت اهل مضاعف گردید و حضرت در شکم مادر با و سخن میگفت و در تنهای مونس  
روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او بود حضرت ابن در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غراب این

مدح و شش شد و در انحال بنهائیکه در کعبه نصب کرده بودند هم برود در افتادند فاطمه گفت بنور دیده هنوز از شکم بر سر نیامد  
بنهار سجده میگردد چون بر سر ای مرتبه نوجوان خواهد بود پس فاطمه انحال را با ابیطالب باز گفت ابوطالب گفت این  
دلالت آنچیز دله در راه طایف شرح اخبار داد و قصه شیر چنان بود که در ده کاز چون ابوطالب را بمیدیدند از روی سخن  
روزی ان طایف نوجوانی که بود شیر را بر او میدادند و نزدیک او آمد و در جاک مایه و دم بر زمین میسایند و نزدیک  
میبود ابوطالب گفت حق اخذ او ندیکه ترا افریقه است ترا سوگو کند میدهم که بیان کنی که چرا از دست نذل بنمای شیر بده  
خداوند ندیم سخن آمد و گفت توفی بدی شیر خدا و باری کنده بغیر خدا و تربیت بخدا کنده او پس در از و نعت حضرت  
رسول در دل بغل ای ابیطالب باده شد و ایمان او پیروز شد و در کتاب روضه الواعظین و سایر کتب معتبره بسنده های  
انجا بن عبد الله بنضار میرویت که گفت سوال کردم حضرت رسول را از ولادت امیر المؤمنین ۱۲ فرمود که آه سوال  
از بهترین کی که بعد از من نبود شده و سنت مسیح در جاری کننده بکنم که حقیق خلق کرد مرا و علی از یک نور پیش  
آنکه حال میرا با فرزند بیا نصد هر سال پس مادر علم ملکوت تسبیح و تقدیس و کامیوت میگفتم چون حقیق آمد مرا فرید  
ما را در صلب و قرار داد پس در جانب راست او را گرفته و علی در جانب چپ او پس ما را از صلب دم با صلب ظاهر و احرام  
نقل فرمود و پس مرا از صلب پاکیزه بر سر آورد که او عبد الله بود و در بهترین حی فراداد که رحم امه بود و علی از صلب  
پروان آورد که ابوطالب و در بهترین حی فراداد که رحم فاطمه بنت اسد بود پس رسول ۱۲ فرمود که انجا بر بنی از آنکه علی  
در شکم مادر قرار گیرد مردی را هب عابدی بود که او انتر من و عتب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور افان بود  
و نود سال حقیق را بصدف و خلوص عبادت کرده بود و در اهل انت انجا بر ایم خود حاجتی نطلبید بود روزی این مرد  
خود سوال نمود که دو سینه از دوستان خود را بنمایا و نماید حقیق ابوطالب را بنزد او فرستاد چون شرم او را دید و  
جلالت در چپین او مشاهده نمود برخواست سلام کرد و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشاند و گفت تو کنی  
خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از  
اولاد عبد مناف پرسید که از کدام شعبه گفت از اولاد هاشم چون راه را بنسب نشاند و نسب بنز کو را نشاند و  
بناد بگو انسر و بر او رسید و گفت حمد و سپاس بکنم خداوند را که صلیت مرا بن عطا فرمود و مرا از دنیا برد



ناد و ستاره و ستان خود را بر این نمود پس گفت بنابر آنکه حضرت مراد باب تو باری الهام کرده ابو طالب گفت آن چیست  
گفت خردید از صلب تو بر و خواهد آمد که در آنجا و بنویسند انقباض و تنبیه است تا بدین حد چون انقباض را در این  
مرایا و بر آن و بگو که منم بر نام براند و گویا میدهد بوجدانیت خدا و آنکه او را شریک نیست و شهادت میکند که محمد  
سند و خدا و است و نویسد حق او و و محمد تمام میشود بجهت خود و صاحبان ابو طالب این بنابر این  
قطره اشک از دیده بارید و گفت بگو که انمول و بجهت اسم منم خواهد بود گفت نام او علی است گفت حقیقت گفتار تو  
ظاهر نمود مگر بر ظاهر بود و در این و افصح که شاهد غایب شرم گفت چه چیز بخوابی که برای تو سوال کنم در این  
که حقیقت بر تو عطا کند یا بداند منم در قول خود صادق گفت طاعتی از بهشت میخواهم که برای من در این روزی حاضر  
شود در این مقول در عین حضور دعا او تمام شد بود که طاعتی از بهشت که طبقی نزد ایشان حاضر شد که آنکو و انوار  
در طبع او بود ابو طالب از این داشت و شاد و خندان برخواست و بمنزله خود مراجعت فرمود و آن انوار را با او  
نمود و حقیقت آن انوار را در صلب او فرید و در هماناعت با حلیله جلیله معارف نمود و او بطل حاصل شد و حق  
ان نظیره ساری در جبهه ظاهر قرار گرفت از نهایت حضرت رین حرکت آمد و جلد و در سحر و فریض را با بر سبب  
فرخ عظیمه حاصل شد و گفت در جنسید که بنهای خود را بر سر کوه اقیس بریم و از اینان سوال کنیم شاید این  
منزله ان طاریل شود و چون بنهار بر سر کوه بر دند و در آنجا نشستند و سنگها از کوه در کردید و اجزاء کوه از هم  
جفتید و بنهار بر و در افتاد چون اینجا را مشاهده کردند شکر کشند و گفتند این بلائی است که از ان ظاهر نیست این  
حاله ابو طالب را که میبرد و از اینجا بر و در آنکوره و گفت آنها انکار میکنند که حقیقت در این شب حادثه بر بدید آورده و خلق مبارک  
افزید اگر او را طاعت میکند و بولایت او از ان بنام او با ما است او بنام او مید هر کز این نوزده ان بنام ساکن نکرد و بکجا  
در تمامه از برای تمامانند گفتند یا اباطال چه بفرمایم که بگویم و طاعت بنمایم ابو طالب گریان شد و دست بسوا  
برداشت و گفت ای و سید استک بالحدیث المجروره و العلویه العالیة و انفا طیبه البضاء الا انفضله  
نفضلت علیهم ایاهم بالرافیه و انهم یغیر سوال بکنم از تو بخوبی ملت محمد که بنده است و طریقه علی که بلند مرتبه است  
و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که آنکه تفضل کنی بر اهل نهامه برافت و رحمت رسول فرمود و حق خداوند که طاعت

شک و کلاهها را از ان بیرون آورده و خلعتی را از ان دید که سو کند یا بکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و هر شدت که  
در جاهلین انبار و میداد با بکلمات در عیان کردند و متوجه آمدند و حقیقت این کلمات را نوشتند و چون شب و کلاست  
شد و شب عظیم در آسمان پیدا شد و نود ستارگان مضاعف گردید و فریض پنجید شد و گفتند در آسمان حادثه عظیم  
گردید و ابو طالب انخانه بیرون آمد و در کوهها و بارانهای سحر میکند و باران بلند میگفت آنها انکار غامض است  
خدا چون مردم او را دیدند و بسوی وی دویدند و پرسیدند که این چرا انوار است که در آسمان و زمین کفایت  
بلد شما را که ظاهر شد در این شب عظیمه از دستان خدا که حقیقت در دو کمال خواهد کرد ایند خصله تا خبر را و او  
خواهد کرد اوصیاء انبیاء را و او بنیوای متقیانست و باران کسد خداوند علیمان و در جبهه اخر از زمان و بنیوای  
هدایت و عجز فلک و محنت و کلید حکمت هلاک کسد مشرک و شهیدان و جان بقی است و سرور دین و بسوی این  
کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح روشن شد پس چهل روز از قوم خود غایب شد و باران سوار شد بکجا رفت و فرمود بطلبت شرم رفت  
و او را یافته بود در کوه کام پس معلوم فرمود که ایجا بر یوشان اینجا بر از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخفی  
حقیقتا است بکنه که شرم و صف کرده بود برای ابو طالب غایب را در کوه کام و گفت بود که از خواجی مراد یا در موضع ساکن  
که در اینجا آمده و باران خواهی یافت چون ابو طالب این غار داخل شد شرم را دید که خود را در جبهه پیچید و رو بقبله  
دوره است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیکند ند که اسیر از جانوران با و در جبهه مارها ابو طالب  
دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزد شرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و حمزه و بر کانه حقیقتا بعد از کامله  
او را ندید که در ایند و برخواست و دست بر رویانید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و حله لا شریک له و ان محمد عبده و رسول الله  
و ولی الله و الامام بعد الله ابو طالب گفت بنابر آنکه علی بر من آمد شرم گفت چه علامت ظاهر شد در شب که متولد شد ابو طالب  
گفت چون فلان شب گذشت فاطمه در زانین گرفت گفت ترا چه مینوید ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود میدیدم پس  
بر خواندم اسم اعظم ای را که در حاجات همه دردها است تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس گفتم که من بروم و جمیع زنان  
دعا و دم که ترا در این امر معاد است نمایند گفت ایچو میلاید بکن بر خواستم از کنار خانه صلابه هانی شنیدم که میگفت  
ای اباطال که در دنیا آلوده بکناهاییدن مطهر و غیره تا گاه دیدم که چهار زن بدستند و جامهها را انداخته و بر سفید



بوسید بودند و بوی ایشان از بوی مشک بگوشید چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای نیکو دوست خدا و ما  
 گفت پس در پیش رویه او نشاندند و غالبه را بیرون آوردند از غره و او را دلایری کردند و یاری نمودند تا علی بن ابی طالب  
 چون برین آمدیم بنیامین را در پیش رویه دیدیم که نوبه مانده بود بنیامین از او ساطع است و بجهت افتاد گفت اشهد ان الله  
 و ان محمداً رسول الله و ان علیاً ولی الله و وصی رسول الله محمد بنیامین النبوة و جیم الوصیة و انا ابرار المؤمنین پس یکی از ایشان  
 دست دراز کرد و او را از پهلوی برگرفت و بدامن خود گذاشت چون علی را نظر با او افتاد برینان نفع و بلیغ گفت السلام علیک  
 من اورد جواب گفت و علیک السلام علیما گفت چه خبر داری از بدیدم از آن گفت در بعضیها خدایکورد و بفریب وصال او نترسم بنا  
 من چون این سخن شنیدم بنیاب گردیدم و گفتم ای عزیز که ای ایامه بدر نوبتیم گفت بلی نوبتیم و من و نوهره و از صلب ایدم  
 به امر سید ام و این مادر من است خواست چون این سخن شنیدم از شرم خواست خود را بر او پوشیدم و در زیر او پنهان خودم پس  
 دیگر نزدیک او آمد و طرف غالبه را داشت و علی را گرفت چون علی را نظر با او افتاد گفت السلام علیک ای نیکو دوست خدا و ما  
 انخواهیم از آن گفت و علیک السلام ایبرار من غیله گفت از من چه خبر داری گفت حالتان نیکست و از اسلام سبها نذر انجبال  
 گفتم ای عزیز که خواهر نوگیت و من نوگیت گفت ای بر من خبر داری است و عم عیسی است پس از آن نوبی خوشه از آن غالبه بر من  
 و آن طبع ما بان بوی خوش مطبوعه است پس زن دیگر او را گرفت و در جامه که با خود آورده بود پیچید و در انجبال گفت که اگر او را  
 و فتنه میکردم بر و اسان تر بود از آن که با طالع را بر فرزند ظاهر مظهر است و بچند کوی اینها در دنیا مگر بر دست کسی که  
 خدا در روز و ملک که اسماها و زینها و کوهها و دریاها و اراضی میسازد و لغت میکند و انزجیم شتاف او است گفتم ای عزیز  
 کیست گفت ای معلم مراد است که این حضرت را در کوه سید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات پیدایش در انجبال عظیم از  
 در آمد و او را از دست آن زنان مظهر گرفت و دست او بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار با او  
 پس از آنان غایب شدند من در خواطر خود گفتم که کاش اندونن دیگر اینها ختم در انجبال علی با الهام خداوند حق گفت ای علی  
 من از آنکه مرا در جامه پیچید اسبه زین فرعون بود و از آن که مرا خوشبو کرد مادر موسی سران بود پس مرا گفت در این  
 بر دسوی منم و او را تبارت ده بود که منم و آنچه دیدم و شنیدم با و بازگو و او در فلان غار است در فلان موضع و خبر  
 این ماره را نیز بمن گفت و چون از این سخنان فارغ گشت بحال طفولیت برگشت و ساکت گردید پس بفرموده وی نزد

امام و احوال او این بود که بنو کعبه چون شرم از سخنان شنید بجهت افتاد و شکر حق تعالی را در و رو بقبله خواند و گفت جا  
 بر روی من بپوشا چون جامه بر روی او اندکدم برایشان چلت کرد و بحال خود برگشت ابو طالب سه روز در انجا ماند و هر چند با  
 سخن گفت جواب شنید پس انارها بر او انداد و بر ابو طالب سلام کردند چون جواب سلام ایشان را گفت گفتند برو و سخن  
 بگو خدا که توانی هر کس سر او را زنی بکشد و محافظت او ابو طالب گفت تا کی شنید گفتند ما عمل شما بنیامین خوش ما را  
 انبکی با عمل او افید ما انکه دفع کنیم ادبها را از ما دور قیامت و چون او در روز قیامت زند شود یکی از ما در پیش روی او  
 در عقب او خواهیم بود و راههای او خواهیم کرد پس بوی بخت پس ابو طالب بگریخت جابر گفت چون حضرت این خبر را نقل کرد گفت  
 انکه مردم بگویند که ابو طالب کاظم رسول فرمود انچه بر او در کار تو بغیبت و انا را است من در شب عراج چون بر من رسیدم  
 در انجا چهار نور دیدم گفتم ای انوار چیست انجا بنیامین گفت که انچه من بکی عبدالمطلب است و یکی ابو طالب و یکی پدر تو و یکی  
 یکی برادر تو طالب گفتند خداوند ایشان را در جبهه چهره یافته اند فرمود انکه ایمان خود را بدینا نداشتند و از قوم خود نفقه کردند  
 و از انجا ایشان مبر کردند تا از دنیا حلت نمودند **منه** **م** امام الله ایا ما که گفته که بنیامین بود که این احوال که در حالت ولادت مذکور  
 شدند میان کعبه واقع شده بودند تا انکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و آنچه در این حدیث است که حواری انحضرت  
 خواست سید کورچ است این طبع را بنیامین را که حواری که در انجا خود و دوستان او بودند با و خواست سید کورچ  
 صریح سخن بود که ان خبر احتیای دیگر را خود باعث میشد و از برای خدا خود را در معرض آنها میآورد و محتمل است در ان حواله  
 دیگر الحواری حضرت نمیرسیده باشند و در کتاب ایدر انحضرت در این حدیث غریب است و محتمل است که برادر حضرت ابرار باشد  
 در بعضی اخبار وارد شده است که او سلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بحای و جعفر بن ابی طالب است و نیز در کتاب مذکور  
 و غیر اینها که بنیامین را از ان سید خدیجه و دیگران روایت کرده اند که گفتند رفیع در خدمت حضرت رسول ام نشسته  
 بودیم که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و ابوالختم بن قیس و خرمه بن ثابت حضرت انحضرت آمدند و نشستند و انا را اندوه  
 از رویه ایشان ظاهر بود پس گفتند بدان و مادران ما فدا می نمودند و رسول الله ما مشغول از جماعی در حق ابرار بود و بر من  
 ابوالختم بنیامین که چند ما را با و با ندوه میآورد رسول فرمود که چه میخواند گفت در حق ابرار و بر من گفتند بگویند که علیا  
 چه فضیلت است بود دیگران از سبقت اسلام و حال انکه او در وقت بغت نوکودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و این



مفول بخوان باطل بگویند رسول فرمود که بخوانم سیدم شمار که با انشیده ابد است که در کتابها نوشته که حمل ابراهیم  
 را بدست از مرده بخفت داشت و مادرش در وقت ولادت میان تلخ چیدخت در کنار نهی که از احزان میگفتند و ابراهیم بعد  
 غروب افتاد تولد شد و چون برین آمد برخواست و دست بر سر روی خود کشید و بوحالت الی کوای داد و خود  
 برداشت و خود پوشید چون مادرش این حالت بدید ترسید و اندک بخت پس ابراهیم نظر کرد بسوی آسمان و این  
 و غیره گرفت و در همان جغعه علی ملکوت سهاوات و ارض با عطا فرمود و بر پرستندگان که او را بختها تمام کرد چنان  
 قسم در قرآن یاد کرده است و ایا عیدانیکه عیدانیکه موسی و عمران در میانند که فرعون در طلب او بود و برای این  
 حامله را شک میگذاشت و کودکان را سر برید و چون موسی متولد شد که فرعون مادر گفت مراد را بوفی گذارد و بدینا افکن  
 مادرش را سخن از سران شد و گفت ای فرزندی من که تو غرض موسی گفت من پس که برود و بخدا مراد را بخواهد  
 کرد این پس مادر بگفتند او را در صندوق گذاشت و بدینا افکند تا آنکه حقیقت او را مادرش برگردانید و در مدت هفت  
 روز و بر این هفت ماه چیزی نخورد و بنیادش از مادر خود برگشت و عیسی مریم چنانچه در قرآن یاد کرده در  
 ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم قوما بسوی او اشاره نمود در کهواره سخن آمد و گفت ای عبد الله اینانی  
 الکتاب و جعلت بنیادش بعد از سه روز ولادت او حقیقتا کتاب و پیغمبری با و داد و او را وصیت بنما و زکوة نمود و شما  
 میدید که حقیقت من و عیسی را از یکور افروید و ما چون در صراطیم بودیم تسبیح حقیقت میگفتم پس حقیقتا ما را منتقل کرد  
 بصلیة ثمران و چنانکه از آن در این احوال در پیشگاه و شکها تسبیح ما را میشنیدند در هر عصر و زمانه تا بصلیة عبد  
 السلام و نو ما از رویا بیدان و جنبهای مادران ما بپوسته ساطع و کلام بود و نایابا چنانکه ایشان نوشته بودند پس  
 صلیة عبد الله نور و عیسی باشد و نصف بصلیة عبد الله و نصف دیگر بصلیة غم پس ابی طالب منتقل کردید و مردم تسبیح  
 از صلیة ایشان میشنیدند و چون بدیدیم در میان برکان فریشتند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و باین نو  
 از سایر فرشتگان ممتاز بودند و عام جانوران و درندگان بسبب نور بیدان ما سلام میکردند و ایشان را تعظیم نموده و در حبس  
 جبرئیل در وقت ولادت علم سخن گفت ای چرخ خداوند علما را سلام میرساند و ترا تعظیم و تعظیم میکند  
 برادر تو عیسی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و روحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردم

امید

میداد کرد و ترا نقیبت نمودم بیاد تو در زیر تو و شیشه تو و جانین تو و انکی که سبب او بار و قتل تو بود که دادم و نام  
 بلند کنم پس چرخ را استقبال کن و او را بدست خود که او سر کرده اصحاب کرده است و شعیان او و سفیدان و دست  
 سفید خواهند بود پس جبرئیل با محمد پرده میان فاطمه و نوزادش میاورد و چون او را شنیدیم بر جستم و بسوی فاطمه رفت اسد  
 دیدیم در وقت میبیدم که او را در زانین گرفته پس جبرئیل گفت یا محمد من پرده میان فاطمه و نوزادش میاورد و نوزادش بر پرده  
 چرخ بپایان ابد بخت خود او را بگریه در پرده نشستم بعد از ساعتی جبرئیل را اندک کرد که با محمد دست درازگی من دست  
 کردم عیسی بر روی دست من فرود آمد چون او را از زانین خود آوردم دست خود را بر گوش راست خود گذاشت با و از بلند آواز  
 اذان و اما که گفت پس رو من کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله حضرت سیدی که همانم گفتم بخوان پس با و  
 بگفتم صبح بخیر و آنکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که شرح کرد و محف ادم که شریف و جبه و قیام ان بود از اول تا آخر بخیر بگفتند  
 نمود که اگر شریف حاضر بود میگفت که از من برسد پس صبح نوح صبح ابراهیم تلاوت نمود و نوزادش موسی را چنان خواند که  
 موسی حاضر میبود از این نموده که او را از من بر حفظ نموده پس انجیل را تلاوت نمود و بخیر که اگر عیسی میبود او را میخواند که از من برسد  
 پس از یکدیگر سه سال تلاوت نمود و آنکه از من بشنود پس با و سخن گفتم و او با من سخن گفت بر آنکه که بیعت بران و او صبا ایشان  
 با یکدیگر سخن گویند پس با رعالت طفولیت خود مرا جهت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میشد  
 و از کتب با اهل شک و شرک و چون شما صاحب یقین جبرئیل را دید اید که گفته با اهل ایشان سخن میداد که من برین پیغمبرانم و وصی  
 برین اوصیا ایشان است و بدینکه که بیدم آدم چون دید که نام من و عیسی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه حبیب صلوات الله علیهم  
 بر او غرض نوشته است گفت ای مبتدی یا خلفی افریده که از من گرامی تر است از تو حقیقتا او را اندک کرد که ای آدم اگر صاحب این ناله میبود  
 هاینده خلق منم که اسمان و زمین را و ملک مقرب و نبی و پیغمبری را و نورا را و نورا ای آدم پس چون ترک اولی از آدم صادر شد سوال کرد از خدا  
 ماکه قبول کند تو بر او را و بیا من در خطای او را و برگشت ما خود با و خطا کرد که ای آدم تو بر تو قبول کردم و ما اینم کلام حقیقتا فرمود  
 من ترا کفایت علیه پس حقیقتا با و خطاب کرد که ای آدم شاد و خوش بختی که صاحب این نامها از فرزندان تو و ذریه تو اند پس آدم  
 شکر کرد بر این نعمت عظمی و فرزندش که بسبب و ایمان از فضل خداست بر ما پس سلمان و رفقای او برخواستند  
 گفتند شکر میکنیم خدا که ما این شکر را از تو فرمود که بلی چنان است شما بندگان و نعمت از برای شما افریده شد و



وینج طریقه و علامت و حکم و غیر اینان پس از آنکه از حضرت صادق علیه السلام و عایشه طایفه مریدان که برین فتنه و غلبه  
 عبدالمطلب حکایت کرده اند که روزی عبدالمطلب و گروهی از بنی هاشم و جماعه از قبیل بنی عبدالمطلب در برابر خانه کعبه نشسته  
 که فاطمه بنت اسد بمجد در آمد و بیکه ماه حاطه بود و او را در زانین گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و رو بوی  
 کرد و گفت پروردگار من ایمان آورده ام بنور پیغمبر یکفر سناوه و رسولی و بر کتابی که نازل گردانیده و صدق نموده ام بکفایتی  
 ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده اوست پس سوال بکنم از تو بخون این خانه و بخون آنکه که این خانه را بنا کرده است و بخون این فرزند  
 در شکم من است و این سخن بگوید و سخن گفتن بپوشش کردیده و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت است که آسان گردانی  
 و لا ترا عیبی در بیدین فتنه گفت چون از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخسار داخل  
 شد و باز دیوار درست شد و او از چشم ما پنهان گشت چون خواستیم که در خانه را بکنیم هر چند سعی کردیم در کتوده نشد  
 که این از جلیب خداست و فاطمه سه روز اندرین کعبه ماند و اهل مکه این قصه را در بازارها و کوچه ها نقل میکردند و زنان این حکایت  
 در خانه ها ذکر میکردند و بخت نمودند چون در چهارم شد خانه از هاجا کتوده شده بود باز کتوده شد و او برپا آمد و علی  
 اب طالب را در دست داشت و گفت ای گروه مردم بگریه که حقیقت بر گردید از میان خلق خود و فضیلت را در میان آن که برگزیده  
 بپندارم بودند زیرا که برگزیده اسیه بنت مهران که عبادت کرد حقیقتا اینها را در موضعیکه عبادت حق نموده اند و اینها را برپا آورد  
 در حال ضرورت یعنی در خانه فرو خون و مردم بخت عوارا حقیقتا برگزیده و ولادت عیسی را با آسان گردانید و او در پیدایان رجعت  
 جنبانید و جنت طیاره از برای او آید و او ازین فروخت و حقیقتا امر اختیار کرد و بر هر روز زیاده داد و بر جمیع زنان عالمیان که بنی  
 از من گذشته اند زیرا که من فرزندانم در میان خانه برگزیده او و سه روز در خانه محترم ماندم و از صو ها و طعناها بپشت خود  
 و چون خواستیم که بیرون ایم در وقتی که فرزند برگزیده من بر روی دستم بود هاشمی از عالم عیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این  
 بنو کو را بر اعلا نام کن بگریه که من خداوند اعلا و ابراهیم ام از نذرت و عنت و جلال خود و با و بختیم بهره از  
 کامل از عدل خود و اشتقاق نمودم از نام مقدس خود و تادیب نمودم او را با از حسن خود و امور خود را با و بخت  
 کردم و او را بر علوم خود اطلاع دادم و در خانه محترم من بنوا شد است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر نام  
 خانه من و بپا را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بریزد خواهد انداخت و مرا بمجد و عظمت و بزرگواری و بکارتی

خداوند کرد و اوست امام و بنوای بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من و جمیع خلق من و تاج و خاوند بود پس خوشحال گشت  
 او را دوست و دارد و او را یار میکند و وای که بر او فرمان او را ببرد و یار علی کند و انکار حق او نماید و چون ابوطالب فرزند بزرگوار  
 دید ساز شد و او بر پدر سلام کرد و گفت السلام علیک و جماعت و بر کانه چون او را بپا آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و او را گرفت و در  
 دامن گذاشت چون نظری بر جمال رسول افتاد ساز و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و جماعت و بپا نشد پس شروع کرد  
 سر بموشون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل انا فی الوسون الذین فی صلی الله علیه و آله خاشعون رسول گفت فذلک المولود بختی که شکایت یافتند  
 پس ابی المونیین ابیات بعد از ابی را خواند تا اولتک هم لوانی الذین یرون الفی و در هر چه میباید خدا را رسول و مومنان و مومنان  
 که نوامید پادشاه ایشان و اذوقه علم و حکمت ایشان بر ایشان بخواند سو کند که نوامید از اینان و بنو هاشم بیابند ایشان بر رسول  
 فاطمه بنت اسد را گفت که برو و تم او حرم را بشارت ده بولد است و فاطمه گفت چون من بروم که او را بشنود خواهد فرمود که تو برو که من او را  
 و بر این سخن دامن پس زبان مبارک در دهان او گذاشت و دو نوزده خیمه از آن زبان مجروران در دهان ابی مونس جاری شد و باین سبب از نو  
 دوز بر میگشت چون فاطمه برگشت دید که از علی حاشا آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده پس او را  
 بشارت اطفال دیگر در میان جامه پیچید و دست آنحضرت بقوت ربانه الحامیه را بپا زد و از هم در پید و دست را بر او انداخت  
 او را فاطمه جانم حکم آورد و باز او را بانجام پیچید و دست و باز قوت کرد و از ارباب کرد و همچنین در دهامه و سه حاشا  
 دهامه انجم حکم آنحضرت است و وی هم را بپا زد و در پیش شش جامه دیبا محکم حاضر کرد و او را در انجا پیچید پس پوست مخموری  
 بر روی انجا پیچید و باز آنحضرت بقوت ربانه هم را از هم برد و گفت ای مادر دستهای مرا بپند که میخواهم دستهای خود را بفرغ  
 نفع و دعا بدارم و باینکه آن اهل مال و ثروت را بپا دهم ابوطالب چون این کار را مشاهده فاطمه را گفت دست از پندار که  
 کار او چیست مانند فرزندان دیگر نیست و چون دوز دیگر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت ابی را از فاطمه گرفت و در دامن گذاشت  
 و باز از اهل العالیب آنحضرت سلام کرد و خندید و بشارت و شادی که بشارت نمود که از بعد از من در دایره عطا کن فاطمه  
 شادی کرد و گفت حق خداوند کعبه که محفل اختلافت و باین سبب از نو دوز عوفه گفت پس بدستیم شد که دوز دهم دایره بود  
 طالب دیبا مردم ندا کرد که حاضر شوید برای فاطمه فرزندم علی و بعد از شش روز هر روز که او را برای اطعام مردم زنج کرد  
 و جمیع اهل مکه از آن طعام خود را بپا آورد و میان مردم ندا میکرد که هر که خواهد که از ولیمه فرزند من بخورد و غنیمت خود را ببرد

خانه











فاطمه را و این سخن بر طبع عایشه بسیار گران در بعضی از روزها اظهار نمود حضرت فرمود ای عایشه چون مرا با سنان برد  
 و در منزلت شدم جبریل مرا نزد یک دخت طوف برد و از منوهای او سخن داد و تناول کردم حقیقتا آنرا که در آنید در نیت  
 چون بر من آمدم با خلیج و غایت کردم و بفاطمه حاطه شد پس گاه که او را میبوسم بوی دخت طوف از دست تمام بینمایم و در کتاب  
 میآید که خداوند عزوجل حضرت صادق را فرستاد که رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه با او پیدا آید و این  
 بعضی از مردم گفتند یا رسول الله حقیقت مکر و داخل این نیت فرمود که فاطمه در این جور است و در ظاهر است که گفتند یا  
 یا رسول الله حقیقت این سخن را برای ما بیان نما فرمود فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه او را با او پیدا در شکم اسکندر ادواخ خلافت  
 ادواخ ملائکه آفرید پس چون آدم را آفرید نور فاطمه را بر آدم عرض کرد که بگفتند یا رسول الله پیش از آنکه آدم نور فاطمه را  
 بود و فرمود در حقیقت بود در بر ساق عرض گفتند یا رسول الله حورالک و جبر بود و فرمود تسبیح و تهلیل و تحمید خداوند بود و چون  
 حقیقتا آدم را خلق کرد و مرا از صلبش آفرید و مرا در خواست که فاطمه از صلبش بیرون آید نور فاطمه را سپید گردانید در بهشت  
 و جبریل آن سپید را بر من آورد و گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته یا محمد گفت و علیک السلام ورحمة الله وبرکاته جبریل پس گفت  
 یا محمد بود که در نور اسلام برآمد گفتند او است سلامها و تسبیحها را پس گفت یا محمد این سببی است که حق  
 بهدیه فرستاده است بوی نواز بهشت پس آنرا گرفته و بسینه خود چسبانیدم جبریل گفت یا محمد من خداوند جلیل میفرماید که  
 این سبب را بخور چون از پاره کردم نور بر آنکس طالع گردید ترسان شدم جبریل گفت چرا ترسیدی که خود منم بلکه که این نور را که  
 گنایم او را با ما منصوره است و در بر من فاطمه است گفت ای حبیب من چرا او را در آسمانها منصوره میکنی و در بر من فاطمه گفت  
 گفت او را در بر من فاطمه میکنند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آن حق و دشمنان خود را از تحت خود برده است  
 و در آسمان او را منصوره میکنند برای آنکه محتبان خود را بضر و یاری میکنند چنانچه حق تعالی میفرماید و یومئذ یفرج المؤمنون  
 نصره الله نصره یزید و بسند عنوار فضل عز وایت کرده که از حضرت صادق سوال کردم که چگونه بود و کائنات فاطمه فرمود  
 که چون خدیجه را اختیار خواست حضرت رسول نمودن مکر از علایق که با حضرت داشتند از هجرت نمودند و بر و سلام  
 نمیکردند و نمیکردند که زنی بود و در پس خدیجه را با سبب و خشنه عظیم عارض شد و عذرا و جزع خدیجه برای پیغمبر  
 بود که مباد از عداوت ایشان اسپر با حضرت شد پس چون فاطمه را همراه آمدند فاطمه را در شکم با او سخن میکرد و مونس او بود

بر سر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت را انبیا به بیان میدادند پس در روزی پیغمبر داخل خانه شد شنید که خدیجه سخن  
 میکرد و گوی را نزد او دید پس بدید که با کس سخن میکرد گفت این خدیجه بیکه در شکم است با من سخن میکند و مونس من است و فرمود  
 که جبریل من را خبر میدهد که این دختر است و او نسل طاهر را میبخت و برکت و حقیقتا او را از وجود خواهد آورد و از  
 نسل او امامان و پنبوایان بر من خواهد رسید و حقیقتا اجل از انقضای دنیا این را خلیفههای خود خواهد گردانید در زمین  
 و پس از خدیجه در این حال بود تا آنکه وکالت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون در زمین بر خدیجه در خود احساس نمودن  
 فرزند و بی هاشم فرستاد که بنور او حاضر شوند ایشان پیغام دادند که تو فرزند ما بر روی زمین بقیع ابوطالب شدی که مالی نداری  
 ما با این سبب بخانه تو میایم و منوخته امور تو میخوریم خدیجه را این پیغام بسیار اندوهناک شد و عکس گردید تا گاه دید که چهار تن  
 کدم کون بلند با کتاف و حاضر شدند و بزبان پیغمبر شنید بودند خدیجه بنور رسید و یکی از ایشان گفت من سراپا خدیجه که  
 ما رسولان بر من نگذاشتیم بوی خود را و ما خواهان توایم منم ساره و زهرا و ابراهیم خلیل و این اسبیه بنت حرام است رفیق تو و زن تو  
 تو خواهد بود در بهشت و این مریم بنت عمران است و این کلثوم خواهر موسی بن عمران است حقیقتا ما را فرستاده است در نیت  
 و کائنات نزد توایم و ترا معاونت نمایم پس یکی از ایشان در جانب راست او نشست و یکی در جانب چپ و یکی در پیش و یکی  
 در پشت سر پس حضرت فاطمه پاك و پاکیزه فرود آمد و چون بر من رسید نور از وسطش شد بمنیزه که خانههای مکر را روشن کرد  
 و در مشرق و مغرب مانی مومنی ماند مگر آنکه از نور روشن گردید و ده حوز با نخلان در آمدند و هر یک از بی و وطنی در دست داشتند  
 ملو از آب کون بر آن نیک در پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه را برداشت و با آب کون غسل داد و دو جامه سفید به او داد  
 شیر خدیجه را از شک و غیر خوشبوتر و او را در یکجا میبچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را گفت سخن کو فاطمه گفت  
 اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسله و ان علی بن ابی طالب و اولاد ساداته و اولاد ساداته پس بر هر یک از آن زنان  
 کرد و هر یک را نام برد از زنان شاری کردند و حورایان خدا شدند و یکی یکبار بشارت دادند و اهل آسمانها هر او را مرده دادند  
 دادند و کائنات انبیا و در آسمان نور بر روشن و همد هم بدید شدند که پیشتر چنان نوری ندیده بودند پس از آن طاهره با خدیجه  
 خطاب کردند که بیکبار این دختر را پاك و پاکیزه کرده شده و پاکیزه و پاکیزه و حقیقتا برکت داده او را و نسل او را پس خدیجه  
 حضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی انبیا نمودن بگوید که اطفال دیگر را میگویند



کنند و در ماهی انقدر نمویسند که اطفال دیگر در بای و کلبی سید حج ان حضرت امام محمد باقر روایت کرده که ولادت آن حضرت  
 پنج سال بعد از بعثت آن حضرت بود و در کتب ائمه از حضرت صادق نقل کرده پنج طویله در صلیح و غیر آن و اکثر حقیقان علیا کرده اند  
 که ولادت آن حضرت روز جمعه بیستم ماه جادی اثنی عشر و در سال دهم از بعثت و بعضی گفته اند سال پنجم و علمه روایت کرده اند که پنج سال پیش از  
 بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است **فصل در بیان اوصاف آن حضرت** این باب در بیان سید معجز از حضرت صادق روایت  
 که فاطمه نیز در خان و اند علیان ز نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکریه و رقیه و محسنه و زهرا و فریادیه و ایدیه که در حقیقت  
 که حقیقت تفسیر فاطمه را می گویند خبره را می یابید و فرموده برین شده است اینها را باقی فرمود که اگر اینها را باقی فاطمه را حقیقت خود بدست  
 کفوی نبود بر روی زمین ناز و قیامت نداشت و در آنجا که بعد از زبوند **ترجمه کوبد** صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت  
 علم و کلاک و فضل و اولاد کرام و طاهره یعنی از صفات نقص و زکریه یعنی نمونند در کلاک و غیر آن و رقیه یعنی خوشنود و محسنه  
 مرصنه یعنی سید بعد از دوستان خدا و محسنه یعنی ملک با او سخن بگفت و زهرا یعنی نوایز نور صوفیه و معنوی بد آنکه تصدیق شریف  
 معنوی از اینها که خاصه و عامه سیدها معجز بسیار وارد شده و کلاک بکنند بر آنکه اسم اللطیف است **جمع اوصاف و ائینا** یعنی بر اینها از زمان  
 افضل باشد بلکه افضلیت حضرت فاطمه نیز از اینها با حدیث است که لایون نمود و اینها را ثوب بنول و حصان و حمر و حور و علیا  
 و عرم الکبری و صدیقه الکبری و غیر اینها است **در کتاب علل الشرایع** سید معجز از حضرت کلام روایت کرده که چون حقیقتا  
 میداشت که بخواهد از قبایل حضرت بسیار خواهد خواست و هر یک از اینها را در جلافت حضرت خواهد خواست و چون حضرت فاطمه وجود  
 آمد از فاطمه ناسید بر آنکه خبر داد که خلافت آن حضرت در شوهر و فرزندان او است و ولادت آن حضرت قطع طبع دیگران شد و آنکه فاطمه مشق  
 از فاطمه است و فاطمه معجز قطع و برید است و نیز سید معجز از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که چون آن حضرت سوال نمود حق تعالی که  
 فرماد که بر این سید دنیا جاری حلت که آن حضرت را فاطمه نام نهاد پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بگویم بریده ام از جهل و ترا بریده ام از غیظ شدن  
 پس حضرت امام محمد باقر فرمود خدا قسم که حقیقتا او را در روزی است بگویم خود مخصوص حلال و کفایت حیض و اولاد که ظاهر در این  
 و در ولایت دیگران پیغمبر مریدیت که در فاطمه علیها و کتافهای زبان دیگر می باشد و در اهدایت متواتره از طرف خاصه و عامه روایت  
 که آن حضرت را برای آن فاطمه ناسیدند که حقیقتا او را شعیان او را از آن حقیم بریده است و این باب در بیان سید معجز از حضرت امام محمد  
 روایت کرده که فاطمه در روز قیامت بر کتاف حقیم خواهد ایستاد و در این روز میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر

پس امر کنند در این روز یکی از حقان اهلیت را که کناه بسیار کرده باشد که او را با حقیم برین چون او را از این حضرت فاطمه رسانند در پیشانی او  
 حواله که حقیقت آن حضرت و در تپه طاهره است که بیدار می شود و سید من مرا فاطمه ناسید و مرا و علمه و در آنکه سید من در پیشانی مرا از آن حقیم  
 از آنکه در این و علمه و حواله و علمه می کند پس حقیم ناسید که راست گفته ای فاطمه بدید که ترا فاطمه ناسیدم و بریدم و قطع  
 کردم ترا و هر که ترا دوست دارد و از موالیان تو و ائینا بنده از آن حقیم و علمه من حقیقت و خلاف و علمه حکیم و برای آنکه امر کردم که این  
 سید را برای آنکه بنده تو را و از غایت کوی و شفا ترا و حق و اکت و طاهره که در برینکه و ائینا و برین من قدر و شرفیت تو برین پس هر که در  
 حقیم این حقیم که مؤمن است و دستش را بگیرد و داخل گردان در برینست و نیز سید معجز روایت کرده که این پیغمبر برینکه که سید  
 فاطمه بنول ناسید فرمود بر این که اگر زبان دیگر می بیند او می بیند و درین خون در حقیران پیغمبران لغزش است و سید معجز  
 امام محمد باقر روایت کرده که دختران پیغمبران حایض می شوند و حیض عقوبتیت عقوبت است برای زنان و اولاد که از زنان نیکو حایض  
 ساره بود و از طرف مخالفان از عماران روایت کرده که فاطمه هر که خون حیض و نفاس ندید بود و در کتاب علل الشرایع سید معجز  
 کرده که اینها از نقل حضرت صادق هم سوال کرد که چه سبب فاطمه را در هر اینها ناسیدند فرمود برای آنکه روزی سه نوبت بود و برای  
 ابر الیوم فاطمه میشد بکنوب در اول روز که فاطمه بنام با مداد صیانت و مردم و در میان رخت خوابهای خود بودند نوری سفیدی از خود  
 ناک عصمت ساطع میکرد و جمیع خانه های مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد انشا الله الحالت منجی یکشند و بعد  
 حضرت میباشند و از سبب این نور سوال میکردند حضرت رسول ص فرمود که خانه فاطمه روید با سبب این رخت ظاهر شود چون بخانه فاطمه میاید  
 سیدید که در حجاب نشسته و نماز میخواند و آن نور از روی او ساطع است پس بداند که آن نور یکم مشاهده کرده اند از آن حضرت  
 وقت زوال فاطمه میشد و فاطمه میباید نماز میکرد و نور زری انجبین میفش ساطع میشد و در جمیع خانه های مدینه داخل میشد و از آن نور  
 دیوار و چهار دیواری ایشان و یکها ایشان نور میشد پس چون محبت پیغمبر میامدند و از سبب الخال سوال میکردند جعفر و ایشان را بخانه فاطمه  
 فرماد و چون بخانه میرفتند فاطمه را در حجاب میباشند که نماز ایستاده نوری زرد از روی مبارک او ساطع است پس بداند که آن نور یکم  
 از نور روی آن حضرت بوده و چون اخبر می شدند و اقباب عرب می نمود روی خود فاطمه سرخ میشد و نوبه سرخ از روی وی ساطع میشد از آن  
 روی فرج و شادی و شکر نعمت الهی و آن نور داخل خانه های ایشان میشد و دیوارهای خانه ایشان سرخ میشد و از مشاهده الحالت منجی میشد  
 و بعد از آن سبب سوال می نمودند رسول ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد و چون بخانه میرفتند فاطمه را سیدید که در حجاب







از روی سحر فایله کردید که کویا خون بر روی بار کن جاری شد فایله فرمود که بعد از آن هر کس که بکشد بنامم در کف فایله از طریق  
 مخالفان روایت کرده که در روزی رسول الله انظاره بفرمود آمد و دست فایله در داشت و فرمود که هر که اینرا شناسد و هر که  
 شناسد این فایله در ضمن عمل است و این باره من است و این دل من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است  
 پس هر که او را از کند مرا از کرده است و هر که مرا از کند خدا را از کرده است و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق  
 مخالفان روایت کرده اند که رسول الله فرمود که فایله پاره من است هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانید و هر که او را از  
 مرا از کرده است و فایله عزیز من است و من و نیز مخالفان روایت کرده اند که چون رسول خدا اراده سفری می نمود  
 آخر کسی که در راه می نمود فایله بود و در روایت دیگر است که از خانه او سوره سحر می کردید و چون از سفر بر میگشت اقل کسی که  
 ملاقات میکرد فایله بود و این شهر آشوب حضرت با قوم روایت کرده که رسول الله بخواب می رفت تا آنکه روی او حضرت فایله  
 میبوسید و روی مبارک خود را در میان دو پستان او نوردید و خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و شیخ طوسی از طریق  
 مخالفان از عایشه روایت کرده که میگفت ندیده ام هیچ کس را که در کف فایله و رفتار شبیه تر باشد از فایله رسول خدا  
 و چون فایله بر دل حضرت میآمد رسول الله او را میبوسید و روی او را میبوسید و او را در جای خود مینشاند و چون رسول خدا فایله  
 صبر نمی خواست و استقبال از حضرت میکرد و دستهای مبارک او را میبوسید و بدینها معجزه می کرد از حضرت رسول الله روایت شده که فرمود  
 فایله را بجنب من ایستاده و او را از ران بکند و شاد بگرداند و هر چه او را شاد بگرداند و بدینکه که خدا بستم غنیمت بکند بر من  
 و خوشنود بگردد و بر لبه خوشنود او و و این با یوم چند عجز از رسول الله روایت کرده که هفت شقاوت است چهار کس از زنان من است  
 عجزان و اسبیه زن فرعون که در پشت من خفته خواهد بود و خدیجه زن محمد است در دنیا و آخرت و فایله در خمر و عجزان و اسبیه  
 معنوی و عجزان و اسبیه که در پشت من خفته خواهد بود و خدیجه زن محمد است در دنیا و آخرت و فایله در خمر و عجزان و اسبیه  
 ایشان فایله است و از عایشه روایت کرده اند که در روز قیامت اسبیه و حبیبه بچشم منند مانند دریا و و در کنار آن تا آنکه  
 داخل بهشت کنند و این با یوم چند عجز روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که آنچه حضرت رسول الله فرمود که فایله برترین زنان اهل  
 بهشت است آیا برترین زنان خود است و فرمود که برترین زنان اهل زمان خود بود و فایله برترین زنان اهل بهشت است و اقل برترین  
 مخالفان از عایشه روایت کرده اند که رسول الله شش بار فایله نرد و آمد و نهاد و مانند رفتار رسول الله بود چون آنحضرت را

بر او انداز گفت مریدان حضرت پس گفت ای فایله را با راجع بستی که چون در غایت سیاهی برترین زنان منمان باشی یا برترین زنان من باشی و این  
 با یوم چند دیگران بدینها معجزه روایت کرده اند که چون رسول الله وقت فرمود که فایله بکشد که حقیقتا علم کاملش را ظاهر کرد بلحاظ خلق و بر آن کرد  
 بر مردان عالیشان را اختیار کرد بعد از آن در کوفه فایله را بعد از آن بر جمیع زنان عالیشان و از طریق مخالفان از عایشه روایت کرده اند که رسول الله  
 کوفه را در آن می نمود رسول الله از عجزان مطالب می نمود و هیچ کس از زنان نورد اخضرت محمود را فایله نمود و بر او فایله دیکر گفت که محمود برترین زنان بود  
 رسول الله فایله بود محمود برترین زنان نورد اخضرت شوهر او بود و نیز از عایشه روایت کرده اند که گفت من راست گویم که فایله را نوردیدم  
 مگر بدینش و نیز از طریق مخالفان آمده است که رسول الله حضرت فایله را نوردید و در دو خلعت و سیرت بر رسول الله و در  
 بدین عجزان روایت کرده که رسول الله فایله گفت هر که بر تو صلوات فرستد حقیقتا کاهان او را پاره می کند و او را طعنی گردانند در هر حال از  
 که بر من است و این نیز آشوب از حضرت صادق روایت کرده که در عجزان و فایله را نوردید و در عجزان و فایله را نوردید و در عجزان و فایله را نوردید  
 تا در قیامت که برترین اعمال است و در عجزان حضرت فایله را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید  
 در آنکه بر عجزان با مردود برای علم است بغیر عجزان و فایله که حقیقتا این را میگوید که عجزان را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید  
 که بر یکدیگر زیاد نکند و از حضرت رسول الله است که سبب الفت عجزان و فایله که حقیقتا این را میگوید که عجزان را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید  
 فرمودید و عجزان را در حسن و حسین اند که از آن دو برای علم بوجود آمدند و در عجزان حضرت فایله را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید  
 و با عجزان حضرت فایله را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید  
 بعد از آن که با هم اخضرت مشهور شد بوی عطا نمود و تعلیم اخضرت فرمود و و کجایند خبر اخضرت با قوم روایت کرده که عبادت  
 خدا عجزان را از عجزان عظیم که بهتر باشد از شیخ فایله زهر صلوات الله علیها اگر از آن برتر چیزی می بود هر آنکه حضرت رسول الله با و  
 میفرمود و علی ایها هم روایت کرده که رسول الله فرمود که هر که از کند فایله را در حیات من حیات است که او را از کند بعد از وفات  
 و هر که از کند بعد از وفات من حیات است که او را از کند در حیات من و هر که او را از کند حیات است که او را از کند و هر که او را از کند  
 از کند خدا را از کرده و حقیقتا در باب ابدای ابرار و مؤمنین فایله این را فرستاد که ان الذين يؤمنون بالله و رسوله لعنهم الله في  
 الدنيا والاخرة واعدام عذابا مهيأا و این با یوم چند عجزان را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید و در عجزان حضرت فایله را نوردید  
 و حسن و حسین نرد و ی بودند گفت خداوند تو سید اینک ایما اهل بیت منند و کرامت بر منند و در دست دار و هر که



هر که از او دست بدارد و دشمن دارد هر که از او دشمن بدارد و دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان  
 کند و امانت کن هر که امانت کند با ایشان و پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم دارا و گناهی و تقویت کن ایشان را  
 روح القدس از جانب خود بر او نازل کند و بگوید ای محمد بن عبدالله و خلیفه من بر امت من بعد از من و نوکسانند مؤمنان بسوی  
 و کویانظر یکم بدختر فاطمه که بپاید بجزیر بحر سوار شد بر شتر از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک بلند و از چپ او  
 هفتاد هزار ملک بلند و همچون در پشت سر او و پیش روی او هفتاد هزار ملک بلند و زنان مؤمنان را از پی خود برد و بسوی  
 بر هر یک در شباه دوری پنج مار واجب گذارد و اگر در هفتاد و نه سال از او در دنیا بماند و در کوفه مال خود را  
 داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده و اقارب با امانت عطا بعد از من کرده باشد و لعل بهشت شود و قاعه دخیل فاطمه و دیگران  
 من بر ترنایان عالمیان است گفتند یا رسول الله آیا او بهتر است از ترنایان خود است و فرمود که از منیم بهشت همان است که بر ترنایان  
 زمان خود بود و اما دخیل فاطمه از ترنایان عالمیان است از کنشکان و ابدکان و چون در غراب عبادت میبایند هر ملک از ملک  
 ملکه فریب بر و سلام میکند و ندا میکند و او را ندیده که ملکه مریم بخت و از او میگردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و جعلک  
 و اصطفاک علینا العالمین پس بوجها بر او نازل شد و فرمود یا فاطمه پاره من من است و نور بدست من و جوه دل من است مرا از  
 هر چه اول از در میکند و مرا شاد بدارد هر چه اول از او میسازد و اول کسی که از اهل بهشت من ملحق میگردد او خواهد بود پس از  
 بنکوب و سلوک کن و حسن و حیرت گیران منند و دو کل بستان منند و بر ترنایان جوانان بهشتند پس باید که ایشان را کوی داریم  
 مانند خیم و کوش خود پس دست مبارک بجانب آسمان بلند کرد و گفت خدایا از کوه بیکرم که من دوست میدارم کسی که  
 که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی که ایشان را دشمن دارد و محکم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ کند  
 و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن است و یارم با کسی که با ایشان یار است و عطا بر ابراهیم پس حضرت صادق علیه السلام روایت کرد  
 که شبی فاطمه در خواب دید که رسول ویرا و شوهر و برایش از جهان مدینه بیرون بود و چون از باغهای مدینه گذشتند دور  
 بنشینان آمد و ایشان را از راهیکه از جانب راست بود برد تا آنکه متوقف شدند عوضی که در باغی و درختان خرم بود پس  
 حریفی که در یکی از گوشهها بنی فطه ای بنید بود و فرمود که از ایشان بپسند و چون شاد گردیدند هم مردند فاطمه از خواب بیدار  
 شد ترسان و این خواب را بیکه گفت و چون روز شد حضرت رسول در آن کوشه آوردند و فاطمه را بران سوار کرد و با ابراهیم و حسن

و حسن صلوات الله علیهم اجمعین از مدینه بیرون شدند و هر چه در خواب دیده نمود تا بران گردن کوفتند همان محو که بود چون  
 خواستند که بپایند فاطمه خواست و بکاری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود رسول او را طلب کرد چون او را  
 یافت از سبب گریه پرسید فاطمه جواب عرض نمود و فرمود که از شما دور شدیم تا آنکه از آنجا که بعد از آن بود من بر بنی رسول  
 و در کف غمناک بگذرد بعد از آنکه از پارس و دکان خود بیرون آمد و جبریل فرود آمد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطان نیست که  
 دزدان بکنید و خواب مؤمنان میباید و ایشان را از هر یک که در خواب میباید که باعث انداختن آن کرد پس جبریل را از شیطان  
 محضت حضرت رسول از او فرار کنید که او را با فاطمه نموده است دفعه اب دهان بجانب او انداخت و سه جای سر او  
 بروج شکست پس شیطان گفت یا محمد هر که در خواب ببیند چنین که او را خوش نیاید بگوید اَعُوذُ بِمَا عَازَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللَّهِ الْمَلَائِكَةُ  
 وَالْأَنْبَاءُ الْمُرْسَلُونَ وَ عِبَادَةُ الصَّالِحِينَ مِنْ شَرِّ مَا أَتَيْتُ مِنْ عَارِئٍ مِنْ دُونِی و سوره حمد و مؤمنان و هو الله اعلم اعلم  
 باز اب دهان بجانب او انداخت که چنین کند خواب با وضو نمیزد پس حقیقت این بر او میسر شد که اما الخوی من الشیطان الخوی ان الله  
 انما اولی بشارم شیا الا بانه و علی بن ابی طالب و کل المؤمنین و عاتقه از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول و فرمود چون  
 حقیقت او را بدید که فاطمه را علی از ترس غم جبریل را خبر داد که حقیقتا چنین میباید که است از مرادید و دیوارهای از اقصای  
 و درید و با قوت ماحنه و بطل مستبک گردانید و سقفهای از آن در جسد سرور در آن بهشت طافند از مرادید بنا کرده و بیافون کل  
 از خنده و غمها خسته از طلا و خسته از نقره و خسته از مرادید و خسته از با قوت و خسته از بر جسد و در آن غمها خسته از مرادید که  
 از احوال آنها جاری میشود و برود و در غمها بگردد و بران غمها قهر از مرادید ماحنه و آنها را بجزیرها طلا بسته اند و برودان قهر از  
 میده در سینه و بر سر هر شاخ قهر بنا کرده و در هر قبه نخینه گذاشته از مرادید بید و پوده ها از خبر بزرگ بر روی آن تختها آکنده  
 و فرشتگان از عطران است و آن تختها را عسل و غیره عطر کرده اند و در هر قبه حویله را حاداده و هر قبه صندل دارد و بر هر یک  
 دو کبریا است و برودان قهرها ایه انکریه نفس کرده شده گفتیم یا جبریل این بهشت برای کی بنا شده گفت از برای عی و فاطمه و این  
 مختار است که حقیقتا برای ایشان مقرر کرده بغیر از بهشت تا دیگر از برای ایشان افزاید از برای آنکه چشم نودوشن شود و تعلیه و دیگران  
 مقرر عاتقه روایت کرده اند که چون اهل بهشت در بهشت ساکن گردند نوری میاید نماید که تمام بهشت بان روشن گردد پس  
 برود کار و نور قران فرماید که اهل بهشت اقباب بپسند پس این چهر نور است منادی انداخت که این نور اقباب و ماییت











باقر مد ولایت کرده در هر شش ماه یکبار است که فرمود تا مثل تو و مثل فاطمه مثل برکتی و برکتی است که هرگاه نزد او میرفت و طهارت نزد  
 او بیافت آن روز سیر سید که این انعامه میم بگفت هومن عند الله ان الله یوزن فی ثنایا بعرج حساب و حضرت باقر علیه السلام فرمود که بیکاه از آن کاسه طعام خوردند و گفتند و انکاسه اکنون نزد ما است و قایم ما صلوات الله علیه از آن کاسه طعام خواهد  
 خورد و در حقیقت آنرا سید بن طاووس از جابر بن ابی اسحاق روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند روزی که طعمای ناله فرموده بود در کربلا  
 که یکی بسیار از حضرت عالی شد و در چهار سال خود کردید طعمای بیافت بخورده فاطمه حضرت فاطمه شریفه در دکت اید حضرت کربلا  
 نزد تو طعمایست که تناول غایم که کربلا سبکی بر من نفاذ آورده فاطمه گفتند خدا سو کند که طعمای نزد من نیست جام فلانی بود چون  
 از خانه او بیرون رفت یکی از کبیران فاطمه دو کوزه نان و پادشاه کشت بر لبه وی سلیقه آورد فاطمه از او گرفت و در هر یک کاسه بنهان کرده  
 و خانه بروی این پوستانید و گفتند خدا سو کند که رسول را اختیار یکم بر خود و بر فرزندان خود و هر کس بر خورد و بخفت  
 پس یکی از سیر از حضرت رسول فرستاد و حضرت را طلبید چون شریف از راه فرمود فاطمه گفت ای پدر بعد از این من شام حقیرا  
 طعمای این برای ما رسانید و من از فرزندان خود بنهان کرده ام فرمود بسیار از این خبر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حقا  
 انکاسه بر آن نان و گوشت خفته شده بود چون فاطمه از این بدید متحیر گردید دانست که آن جانب خداست خدا آیی بجای آورد و صلوات  
 بر رسول فرستاد و انعام را بیاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکر خدا را بجا آورد و بر سید که این طعام را از کجا آورده گفت هومن عند الله ان الله  
 یوزن فی ثنایا بعرج حساب پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم همی از آن طعام خوردند و زنان رسول  
 نیز از آن طعام خوردند تا سیر شدند و انکاسه بحال خود مانده بود و هیچ از آن نکند و فاطمه گفت جمع همه ایگان خود را از آن  
 سیر کردم و حقیقتا خبر و برکت بسیار در آن عطا فرمود و از اسماء بنت عقیس روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم خانه فاطمه آمد  
 و بر کردن او فدا کرده دید از طلا که امیر المومنین از غنایم برای او آورده بود و رسول فرمود ای فاطمه ترا فریب ندهند  
 ندهند مردم که گویند دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و لباس حیث از این فاطمه را بگویند و فروخت و بنده خرید و از او کرد حضرت رسول  
 خانه فاطمه آمد و از آن شاد گردید و این بابویه سید بن طاووس از جابر بن ابی اسحاق روایت کرده که روزی حضرت رسول  
 خانه فاطمه در آمد در کردن او کردن بنده دید پس روی مبارک بگردانید فاطمه یافت که حضرت از دیدن آن خوش بنامید  
 کردن بنده را پاره پاره کرد و دو دانه کند پس حضرت رسول فرمود که توانی ای فاطمه در آن حال سالی آمدی فاطمه آن کردن بنده

خند پس رسول فرمود که شنیدید است غنیمت خدا بر کسی که خون را بریزد و از او کند مراد حضرت است و ایضا بنده حضرت  
 کرده که چون حضرت رسول از سفری مراجعت فرموده او را خانه فاطمه بر رفت و مدتی بماند و بعد از آن خانه های آن خود رفت  
 پس در بعضی از سفرها حضرت فاطمه دودست برنج و فدا کرده و دو کوزه را از فقره ختم ساخت از غنیمت که امیر المومنین باور داده  
 بود و در روزی در خانه او حضرت رسول مراجعت نمود خانه فاطمه داخل شد و صحابه بر در خانه توقف نمودند فاطمه حضرت را  
 استقبال نمود چون رسول آنها را دید بیرون آمد و محمد را مدد نزد سیر رفت نشست فاطمه بسیار غمگین شد و گمان کرد که رسول  
 برای ازینها بغض شده پس کردن بند و دست و در غمها و کوشاها را کند و پرده را بکشد و هر روز رسول فرستاد و پیغام داد  
 و حضرت سلام میرساند و میگوید که بعد از این من شام کار به بغیر اینها کرده ام که موجب غضب و خشم و اینها را در راه خدا بده چون  
 آنها را بیرون بردم او را ندانسته دفعه فرمود که کرد آنچه میخواستم بدین فدا شد و او را بدینا از غنیمت و از آن غنیمت و اگر بدینا نبرد  
 در خودی این پیرانه بیخود خدا در دنیا کافر باشد بر اب میباید و در کارم اخلاق است که پس رسول فرمود که آن دست و  
 را شکستند و پاره پاره کردند و کردی از فقر و مهاجرین که در بیرونند و منزه مالی ندانستند طلبید و آنها را در میان ایشان  
 کرد و آن پاره را بقدر لنگها پاره پاره کرد و هر یک از ایشان که بویان بودند و سیر شدند یکی از آنها را بیداد که بجای لنگ  
 میبستند و چون آن کم عرض بود در کاه بچوب میبستند عورت ایشان شکف میبست و باین سبب مقرر فرمود که مردان در غارها  
 بنشینان سیران خود بردانند که بنظر زنان عورت ایشان بیفتد و سست چنین شد پس گفت که خدا رحمت کند فاطمه را و او  
 بومس این پیرانه میبستند و بومس این پیرانه های از پیرانه ها جهشت علی کرد اند پس بخواست و خانه فاطمه داخل  
 شد و در کتاب تنبیه المصطفی سید بن طاووس از حضرت صادق روایت کرده که روزی حضرت رسول نماز عصر را ادا کرد و در  
 نشست و مردم بر در و حضرت نشسته بودند که پیری پیدایش از مهاجران خوب جامه های کهنه پوشیده و از غایت پیری خود  
 نگاه نمیتوانست داشت رسول متوجرا گردید و احوالش پرسید از او گفت بار رسول الله منم که سیرام مرا طعام ده و بر هدم  
 مرا بمانده و فقیرم مرا بیدار کردن فرمود از برای تو چیزی نزد خود بنیام و لیکن دلالت کند بر چیزی نماند است بگو  
 خانه کسی که خدا را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارد و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند  
 بود بسوی حرم فاطمه و خانه حضرت متقل بود بجه که رسول برای خود مقرر فرموده و هرگاه که بخواست که از زنان آنها



سودمان **محمدی** آمد پس بدو را فرمود که این مرد را بر خانه فاطمه چون آمد بر بد خاسته فاطمه سید با و از بلند ندا کرد که ائمه  
 علیک یا اهل بیت النبوة و خلفاء الملائكة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالقدر من رب العالمین فاطمه گفت بر سلام باد تو کیستی  
 منم در پی جلیله که امد ام بوی بد بود و عجزت کرده ام از مکان دور و من این خضر حقیم بر همدام و کوسنم پس مواساکن با  
 با مال خود تا حدی تراحت کند و حضرت عالیات فاطمه و امیر المومنین حسین و رسولم ستر روز بود که طعام تناول نموده بود  
 و رسولم حال ایثار میداشت فاطمه پوست کوسنندیه در خانه داشت که امام حسن و امام حسین بر روی آن بنحوا سید  
 از آنجا آمد داد و فرمود که بیکبار این حقیم شاید بر این راهی نو میسر گرداند و ای فاطمه گفت ای خضر حقیم سوز کسکی شکایت کردم  
 تو پوست کوسنندیه من داری منم با آن چکنم با کوسنکی که دارم فاطمه چون این سخن شنید دست دراز کرد بگردن سیدیکه  
 حضرت حمزه علیه السلام بفرموده بود و از آن کردن خود بیرون آورد و بجانب عراب افکند و فرمود بیکبار این کردن سید را  
 و بفرموده شد که حقیم بهنرا این سوز و غرض دهد اعرابی از او داشت و بر محمد آمد و هنوز رسولم با آنها بنشیند  
 گفت یا رسولم فاطمه این کردن سید را بمن داد و گفت بفرموده شد که حقیم برای نو بر این راهی میسر گرداند رسولم چون این سخن را  
 کرد بیکبار کوبه بر این حقیم برای نو میسر گرداند و حال آنکه این فاطمه و خضر حقیم بنوداده است بر این دختران فرزندان  
 ادم پس عرابی با شرم خواست و گفت یا رسول الله حضرت میدی مرا که این کردن سید را بخرم فرمود عرابی تعار گفت ای  
 اعرابی بحدی میفرمودی که این را گفت بان قدر نان و گوشت که سیر شوم و یک برد بماند بان عورت خود را بسو شام و در آن از تو  
 برود کار خود غار کنم و یکدینار طلا که مرا با اهل خود برساند و در آنوقت غار حصه خود را از غنایم جبر فرخته بود و جبر را  
 بر آید و مانده بود گفت این کردن سید را از تو بخرم بر بشت دینار طلا و دو دینار درم بخرم و یک برد بماند و سیر بیکر ترا با اهل  
 بر آید و نقد که سیر شوی از نان کندم و گوشت اعراب گفت ای فاطمه توجه بسیار جو از غریبه مال خود پس غار او را با خود برد و آنچه گفته  
 بود با و تسلیم کرد اعراب حدیث پیغمبر بگفت رسولم فرمود ای اعرابی ای سیر شدیم و پوشیده شد گفت ای صبیحه و بی نیاز شدیم  
 پدر و مادر ندانیم تو یاد فرمود پس چرا ده فاطمه با خمر کرد نسبت بنوا اعراب گفت خداوند آنوقت برود کار بیکر ترا احداث بنیاضام  
 و بخت بوده ای و بخر نو خداوندی نداریم که عبادت کنیم و تو بی روزی در همدام ما و هر حال خداوند عطا کن بفاطمه آنچه دیده  
 ندیده باشد و گوشتی شنیده باشد رسولم دعا را با من گفت و دعا با عجب کرد و فرمود که حقیم عطا کرده است بفاطمه دعا

آنچه بخواهد بر این سوال کرد زیرا که منم بدو و احدی از عالمیان مثل من نیست و عظم سوره را است و اگر عظم نبود فاطمه را حضرت و ما  
 بنود و حق حسن و حسین را با و عطا کرد و بهیچ یک از عالمیان چنین فرزندی نداده و بهترین فرزندان را که کان پیغمبر اند و بهترین جوانان  
 و در آنوقت همان و مقلد و تیار نشسته بودند پس فرمود بنحوا سید که بگویم گفتند یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد  
 چون فاطمه را به جلالت کند و او را در حق کند و دو ملک در فریاد و از سوال کند که کیست برود کار تو گوید خداوند عالمیان  
 منبت گویند کیست پیغمبر تو گویند منم گویند کیست و او امام تو گوید این مرد که در کنار منم ایستاده است عین ابی طالب پس فرمود  
 فرمود که دیگر بگویم از فضایل و بیکبار که حقیم موکل گردانیده بفاطمه که در دنیا از ملک که حافظت بنمایند او را از بلیس و روان  
 سر و جانب راست و از جانب چپ و آن ملک که با و سید در حیات او نزد فرما خواهند بود بعد از وفات او و صلوات صیرفتند  
 و بریدش و شورش و فرزندانش هر که او را از زیارت کند بعد از وفات من چنان است که مرا زیارت کرده در جبهه منم و هر که فاطمه  
 زیارت کند چنان است که مرا زیارت کرده و هر که علی زیارت کند چنان است که فاطمه را زیارت کرده و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنان  
 که علی را زیارت کرده و کسیکه امامان از فرزندان ایثار زیارت کند چنان است که ایثار را زیارت کرده پس همان کردن سید را مثک خوشبو  
 و در برده بماند و علاحی است سهم غنیمت جبرئیل بود آنکرون سید را با و داد و گفت ای اعرابی بحدیث فاطمه و کردن سید را  
 با و داد و ترا با و بخشیدم چون غلام حدیث حضرت فاطمه و پیغام رسانید فاطمه کردن سید را گرفت و غلام را آزاد کرد غلام خندید  
 فاطمه فرمود جبرئیل بگفت بگفت یکم از بسیار بگفت این کردن سید کوسن را سیر کرد و بر همدام او را بماند سلطنت و تقیر را غم کرد و  
 از سلطنت و باز صاحبش بگفت و او را بپوشید معشر امام حسن و زینب که فرمود در شب جمعه مادرم فاطمه در غراب عبادت  
 مشغول بود که حقیقا بود و پیوسته در رکعت و سجود و قیام تا صبح طلوع شد و پیوسته دعا میکرد از برایم مومنین و مومنات و نام میرد ایثار  
 و دعا برایم انسان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد من گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ایثار  
 ایثار را باید سید و آخر خود را و این شهر آشوب و دیگران از طرف مخالفان دعوت کرده اند که حسن بنصره میگفت که فاطمه عابدترین است  
 بود و در عبادت حق تعالی این قدر بر آیتاده بود که با بهای مبارکش قدم کرده بود و هیچ طبعی سید معشر حضرت صادق و زینب کرد  
 که فاطمه در بماند و سینه بر زیارت حمزه و سایر شهدای اهل بیت و از برایم ایثار و تقوی و استغفار میکرد **فصل پنجم** در ذکر ایثار فاطمه از  
 کرامت و معجزات حضرت سید معشر از او در روایت کرد که گفت روزی رسول الله عاقله امیر المومنین فرستاد که از حضرت را











و درین روز از صلیب برآورد و او را که میخواستند بکشند و درین روز بر زمین میخاند پس فاطمه فرمود بروا اختیار میکنم احدی از  
 اهل بی من را پس حقیقت فاطمه را بگوید نمود و این باب بر سیدای معجزه از حضرت کاهم روایت کرده که دوری رسول منشته بود نا  
 ملکی را بخت دلفش شد که بخت و چهار دو داشت رسول فرمود با ای حیرت هرگز ترا در منزل این صورت ندیدم بگید بود ملک  
 گفت من حیرت بلستم من خود حقیقت مرا فرستاده است که نور را با نور حقیقت کرده بودید که کبریا که گفت فاطمه را بگوید چون ملک بخت  
 کرد رسول دید که در میان دو کف او نوشته است محمد رسول الله و علی وصیه از پرید که چید کاهیت که این در میان گفت نوشته است  
 گفت پس آنکه حقیقت ادعایا پس بدیدیت و در هر سال و در وایت این شهر آشوب بخت و چهار هزار سال و عامه نیز این را بطرف  
 روایت کرده اند بر وایت ایشان نام ام ملک حضرت رسول بود بخت سرداشت و در هر سری هزار زبان و در ستمای و بر کثر از هفت است  
 و هفت نیز بود و در میان دو کف او نوشته بود بعد از آنکه در این که خط منضم میگوید و ایضا سیدها معجزه حضرت امام رضا روایت  
 کرده که رسول فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت یا هودم بگید که خاتم نواسلام برساند و میفرماید که من فاطمه را ترویج کردم  
 بعد پس ترویج کن تو او را بوی دایم کردم درخت طوبی را که بر دارد در وایت و با قوت و مرجان و بگید که اهل ایمان شاد شدند از بر این  
 و در جلد که در ویر از ایشان سواد شوند که بر تری جوانان اهل بهشت بلند و با ایشان درخت باشد اهل بهشت پس شاد و با غل که  
 نو نیز بختیان و اسده کان و در کف او از طرف عاقه سیدها منکته روایت کرده که رسول فرمود که هر که فاطمه را از خوا  
 میخورد جواب نمیکند و انتظار و می بردد کار خود بکنیدم تا آنکه در شب بخت و چهارم ماه مبارک رمضان حیرت بل بر سر مار  
 شد و گفت با خاتم خداوند خط اعلام نواسلام برساند و جمع کرد روحا حایان و کو قیاز از موضعیکه از ارفع میگویند در بر درخت  
 طوبی و ترویج نمود فاطمه را بگوید و خطبه کند بودم و خداوند علیمان و فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی که بر دارد از حلی و حل  
 و مرادید و با قوت پس ایشان شاد کرد و حوریان بهشت آن تارها بودند و هر که بیشتر و برتر بود است غر میکند با و در قبا  
 و میگویند از تار فاطمه است و قطب عالم و این شهر آشوب و دیگران سید خیر وایت کرده اند که دوری حضرت  
 حضرت رسول از خانه بیرون آمد و روی مبارک از خندان بود و نور از آن طالع بود مانند آبانان عبد الرحمن  
 بر عوف برخواست و گفت یا رسول الله من این نور چیست که بر روی تو مشاهده میکنم فرمود که بسبب تار بهشت که  
 من بریده است در باب برادر و بر سر من و در ختم و بدینیکه حقیقتا ترویج کرده است فاطمه را بگوید و امر کرده است رضوانا

خرانه در این روز که درخت طوبی بخت آورد پس طوبی را با بسیار آورد بعد بختان اهل بیت رسول خدا و حقیقت در بر درخت  
 ملکی چند آمد و در یک از ایشان برآید از آن برآید از نور دارد پس چون در قیامت قائم شود اعلی که ندانند در میان خلایق  
 نماید و در دوستان اهل بیت مکر آنکه یکی از آن برآید با و در دین نوشته شد که از است از انشخا بر سر در آورد  
 برکت برادر و بر سر و در ختم سیدگان بسیار از انشخا زده شوند و این باب و دیگران سیدها معجزه از حضرت امام  
 الطاهر و حضرت صادق و امام رضا صلوات الله علیهم بهر روایت کرده اند که امیر المومنین گفت من ترویج فاطمه را در خواهر داشتم  
 و در در خیال بودم و جرات نمیکردم که بخت حضرت رسول عرض نمایم تا آنکه دوری بخت حضرت رفتم فرمود یا علی ایا  
 میگوید که از خدا کنم گفت رسول خدا صلوات الله علیه مرا برآید و بخت میخواست که از زبان فرشتی این ترویج نماید من بر سر  
 رسیدم که فاطمه از دست بیرون رود دوری خ شنبه بود و دوری خ شنبه بودم که فرستاده رسول بنزد من آمد و گفت اجابت  
 رسول خدا را که ترا بطلبید و بروی با و هر که از حضرت را با این فرج و شادی مشاهده نموده ایم من شتاب بخت حضرت رفتم و اول  
 در چهارم صلیب افتادم چون نظر مبارکش بر من افتاد از سر و رو شادی انجمن مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بگید که نور  
 دند از نور شایع شد پس فرمود یا علی خاتم گفت کرد از برای من انجمن را انعام بان داشتم از ترویج تو که من چگونه است این بار رسول  
 فرمود حیرت بودم آمد و فرغ غفلت بهشت با خود آورده بودم من گرفتم آنها را و بوییدم و گفتم سبب آوردن اینها چیست  
 گفت حقیقت امر فرمود ساکنان بهشت را بهشتها را از ملکی که هر که در بهشت است که بسیار آید و بهشت تمام است با عتقاها بهشت  
 بهشتها را بهشتها در ختمها و قصرها آنها و امر کرد با دشمنان را که در دیدن با انواع بوها خوش و امر کرد حوریان بهشت که ملاک  
 نمایند سوره طه و طوی و قی و جمع و بر این مادی از بر عرش ندا کرد که امروز روز و ایضا علی بن ابی طالب است بگید که شمار  
 کوه بگید که ترویج کردم فاطمه را بخت بخت برای ابی طالب برای آنکه پسندید ام این را برای یکدیگر پس اری سفید فرستاد  
 باید بر ایشان از مرادید و در جرد و با قوتها و برخواستند ملکی که فریاد و فرغ غفلت بهشت و این از تار فاطمه است که  
 برای نواده ام پس حقیقت امر کرد ملکی از ملکی که ملکی بخت را که او را ارجیل میگویند و در میان فرشتگان بقضاحت و بلاغت او  
 ملکی بهشت که خطبه بخواند پس خطبه خواند که اهل زمین و آسمان مثل از خطبه نشنیده بودند پس مادی ندا کرد اعلی که من و ای ساکنان  
 ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه بخت محمد حقیقت من برکت فرستاده ام















برید که جداست و من نیز نگفتم بیک آنکه در آن روز که گفت و بلافاصله با او داد و فرمود برای فاطمه بوی خوش بپزد و گفت از آن بوی خوش  
 و باید بکردار و فرمود بسیار بد و برای فاطمه بیکر بخورد و در کار است از جام و لذت آفت و عابدین با سر و سحر و دیگر از این و فرمود پس  
 هر یک از ایشان چیزی بیکر بخوردند و با یکدیگر بخوردند و در محفل او بخوردند پس برای همی گفت درم و مقنعه چهار دریم و قطیفه  
 سیاه جبره و کوسه که میانش را از لیف خرمافه بودند و دو نهالی از جامها مصر بیکر میان یکدیگر از لیف خرمافه کرده بودند و دیگر از آن  
 کوسه و چهار بالشت از پوست طایف که میانش را از علف از خرمافه کرده بودند و برده از بنم و حصیر عجمی و دست اسباب و باطله  
 و طریقه برای اسب خوردن از پوست و کاسه جو پخته از برای شیر و مشک از برای آب و مطهره بغیر اندوده و سبوی سبزی و کوزه از طلا  
 چون استغفار کردند بخیر را با یکدیگر برداشت و هر یک یک را از جامها برداشتند و حضرت رسول ام آوردند و بفرمودند از آنها را بپزد  
 مبارک بکردار و ملاطفت میفرمود و میگفت که خدا یا مبارک کردن اینها را اهل بیت است و بروایت ابان و بدهای مبارک کن و بخت و بخت  
 آسمان بلند کرد و گفت خداوند بركت ده که هر یک که بیشتر طرفهای ایشان سفالت حضرت امیر المومنین فرمود که بعد از آن بگاه  
 ماندیم که از شرم چیزی جبری از امر فاطمه در خدمت رسول ذکر نکردم و لیکن هرگاه با حضرت مخلوت میباشتم میفرمود با این سخن چه  
 در جنت نشاء باشد که ترویج کردم بر اسبهای نرمان عالمان و بروایت در این بگاه با رسول ام در سجده نماز میکردم و عبادت میکردم و از امر فاطمه  
 چیزی نگویم بلکه از شرم از شرم بن زبان حضرت رسول ام نمیگفتمد ایامی که مادر باب فرزندت توان سول میگویم گفتم بکند  
 بروایت چون بگاه گذشت برادریم جعفر و بروایت با عقیل بن امدد و گفتند ای مادر چه چیز تاد شدیم ما شد تا دیگر ما را  
 بهم رسید از ترویج فاطمه رسول ام بیک که حضرت سول ام فاطمه بنوعطا کند و چشم مبارکاف شادوش کرد و گفتم خدا سوگند که من بنوعطا  
 و لیکن حیا مانع است که این چیز را در خدمت حضرت رسول ام اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد که بروم و این امدد را به ام این را  
 ملاکا کردم که گفت بکند بیکر که در این باب با رسول ام اظهار کنم که سخن زبان در این باب مانع است پس نزد ام سلمه رفت و با او در این باب  
 صحبت دید و او با سایر زنان حضرت در این باب سخن میگوید و در خدمت حضرت رفتند در وقت که بر حرمه عایشه بود ام این در جمع  
 گفت با رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر این چشم او روشن میشد بزفاف فاطمه ام سلمه گفت که چون نام خدیجه صد گور شد رسول  
 که بان شد و گفت مثل خدیجه که است مرا نصیبی کرد در دفعه که هر مردم را نکذیب کردند برین خدا و معاونت کرد مرا مال خود و  
 مرا امر کرد که خدیجه را انبابت دم که حق خلعت در پشت برای او از قصبات و زرد بنا کرده که در آن تعب و مشقت میباشد

گفتند و ما در آن مافذای نو با دیار سول الله هر چه در حق خدیجه بیان که حقیقت و او بر حجت پروردگار خود و اصل کردید و بیکر آنها  
 خونم میدهد خدا گوارا کرد و اندر و بختهای او را و بر حجت خود میان ما و او در حقیقت حقیقت دهد و اینک برادر خود دنیا و دینم تو  
 درین عالم طالب و جگر خود را بخیال بدی و درین کردن چشم فاطمه را این شوهر و جگر میانه این دو بزرگوار و جنت ما را روشن کرد  
 باین امر رسول ام فرمود چراغ خود در خورشید و جگرش را از من بطلبید و من منتظر طلب او ام ام این گفت بروایت ام سلمه که حیا او مانع  
 با رسول الله ام سلمه ام این گفت برو و علی را حاضر کن امیر فرمود که چون ام این را طلبید و بخدمت حضرت رفت زن آن حضرت  
 برخواستند و من در خدمت حضرت نشستم و از شرم سر برین افکندم حضرت رسول ام فرمود بخیر ای زوجه مرا بنویسم تمام من  
 سر برین افکندم گفتم بیار سول الله ام فدای تو شوند بدو ما درم و بروایت فرمود با عجل از جگر خود را از من بطلبیدی گفتم یا  
 رسول الله حیا مانع شد فرمود با عجل اشتبا فرداشت فاطمه را سوختم بیکر فرمود که کیست از زبان من در اینجا ام سلمه گفت  
 حاضریم با رسول الله و رینب و فلان و فلان فرمود مقبلا کید از برای دختر من و بفرمود که حرمه را از حرمها ام سلمه گفت یا رسول الله کدام  
 حرمه را فرمود حرمه خود ترا مقبلا کن و زنان خود را فرمود که فاطمه زینت کند و خوشبو کند و آئینه و آنچه او را در کار است بعل او بدهد  
 ام این و ام سلمه گفت از فاطمه پرسیدم که آیا با نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود خرمافه کرده باشی گفت بلی پس نشیند آورد و قدری  
 کف دست من بخت من بوی خوشی است تمام کردم که هر که همان بوی نشیند بودم پرسیدم که این بوی خوشی از کجاست گفت دانه  
 کلیمه کاهی بخدمت پدرم رسول خدا میامد و پدرم من میفرمود که ابفاطره بالشیه از برای من خود بپزد و من بالشیه میامد ختم و در حبه بر  
 رویان میخست و چون بر میخواست از میان جامها او جبری میبخت رسول ام مرا میگرد که آنها را جمع کنم امیر از رسول ام پرسید که  
 از چند بود فرمود که آن بر جبر بل بود که بصورت دجیه میامد و این عنبر نیست که انبیان بالهای او بر حجت و بروایت فاطمه کلاب  
 آورد که هر که کلاب یا عنبر ندیده بودند ام سلمه پرسید که این کلاب را از کجا آورده گفت چون رسول ام بنزد من قبوله میکرد حرف  
 حضرت ام سلمه و در این شب میگردم و این کلاب از عرفا حضرت است و این شهر آشوب روایت کرده که جبریل از آسمان اسما  
 برای فاطمه آورد که قیمت آن بر این جمیع دنیا بود و چون آنحضرت این پوشید جمیع زنان قریش خجسته شدند که مثل ندیده بودند  
 گفتند از کجا آورده این از فرمود هومن عند الله امیر المومنین فرمود که رسول ام از قیمت زردی که بام سلمه سپرده بود زده در  
 گرفت و من دارم فرمود با عجل هر ما و دوعن و کشتن خمر که کوشش و ناز من میاورم و من از شادی از خدمت حضرت پرورم و رفتم















دکوکلات مقرونه سعادت حضرت امام حسن علیه السلام است پنج مفید و پنج طویله و اکثر اعظم علما و کلاوت  
 الحضره در شب شنبه بنه ماه مبارک رمضان سال سیم از حجه نقل کرده اند و بعضی سال دهم و کتبت الحضره ابو  
 حمزه است و ابو القاسم بن کفعمان و القاف بن سید و سبط و امین و محبت و توفیق و ذکی و ابی و محبتی و زاهد و زکی  
 در بعضی از کتبت حضره از امام الفضل بن عقیل مرویست که باره ازین پیغمبر جمعیست و در این افتاد این خواهر بر رسول  
 عرض کردم فرمود انشاء الله انما فرزندیم بهم میرسد و نون تکفل تربیت او میشود در آن روزی حسن منوکل شد  
 بر بنی فاسم بن عقیل و را شایر دادم و ابی یابویه با سناد معتبره از امام ضام روایت کرده که اسما بنت عیسی بنی الله  
 گفت من فایله فاطمه بودم چون حسن منوکل شد پیغمبر آمد و گفت فرزندم را بار آوردم و در جانبش در پیچیدم رسول  
 ازین رخ فرمود پس از در جامه سفید پیچیدم پس رسولم اذان در گوش راستش گفت و اقامه در گوش چپش و ابی  
 بر سید او را بچهره نام مستی کرده گفت بنو سبقت نکردم در نام او و لیکن بنی اسم که او را حرب نام کنم رسولم فرمود که  
 من بنو سبقت نمیگیرم در تسمیه او و بر پروردگار خود جز خدا بستم جبرئیل را بر تهیست او فرستاد و گفت چون علی منزله  
 هر اذن است از نوای فرزند را بنام پسر بزرگ هر زون موسوم ساز که شیخ است رسولم گفت لغت من عربی است  
 گفت او را حسن نام کن که معنی است و نیز بنی عبد بن حضرت صادق روایت کرده که فرمود که خدا بستم نام حسن  
 را با جامه از حریر طفت برای پیغمبر فرستاد و بر وی دیگر نام الحضره را بر حریری نوشته نزد رسولم فرستاد و  
 رسولم نام حسن را از آن اشتقاق نمود و با سناد معتبره روایت شده که حضرت رسولم در روز هفتم تولد امام  
 حسن دو کوسفند البوازی برای عقیقه ایشان کت و یک دان از اسما که فایله بود بایک اشرف داد و در آن روز  
 سرش را تراشید و موی سرش را نقره کشید و تصدق فرمود و سرش را بخون که بوی خوشی است الوده ساخت  
 و فرمود که خون عقیقه بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است و از روایات قطب را و ند ظاهر میگرد که رسول  
 در ایام رضاع وی فاطمه را از شیر دادن منع نمود و اب دهان مبارک خود را عذله او میساخت **تتمیم** در دکوکلات  
 با سعادت امام خافقین ابی عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه و لعنة الله و غضبه علی السبیلین  
 اشهر میان علی المنجیه است که ولادت الحضره در نهم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی

ماه مذکور گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجمه بود و روز شنبه نیز گفته اند و پنج طویله در تحذیب گفته که اخر ماه ربيع  
 الاول سال سیم هجرت بود و این خلاف مشهور است و الحضره با حقیقه موسوم شدند نام پسر کوچک هر اذن که شیرانفت بود  
 در آن لغت معنی حسین است و کتبت الحضره ابو عبد الله است و ابو یحیی بن زوایت شده و القاب شریفه الحضره رشید و  
 و ذی و سید و دکت و مبارک و سبط و سعید و شهید است و روایات معتبره وارد شده که فایله سیدان و ابی و برادرش  
 برادرش را گواش بقدر مذمت حمل بود و یحیی ابراهیم روایت کرده که سیدان ولادت امام حسن و امام حسین و حامد شدند فاطمه  
 امام حسین بقدر یک طهر فایله بود و روایات کثیره معتبره وارد شده و با فخر که حمل الحضره مدینه شتاه بود و روایتی که قطب  
 را و ندی بنی عبد بن معقل ابن اسود روایت کرده و آلت بر آنکه مذمت حمل الحضره یکسال بوده و اقل اصح و اشهر است  
 و آن روایت این است که مقدار گفت روزی رسولم برای طلب حسن و حسین آمد و من با او رفتم تا موضع رسیدیم که  
 ایشان خوابیده بودند و انچه بسیار بزرگی بر دو ایشان خلقه بود و در حین بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر میگردم ان موضع  
 دیدم بودم و انداخت را در آنجا دیدم بودم و بعد از آن نیز رفتم با آنجا و انداخت را ندیدم و چون عتید او را نزد یک سید هار  
 شد و فاشش بلند بود در حین خرمایش و عرضش از عرض شتران پیشتر بود و از دهانش آتش آتش زبانه میزد من از آتش  
 ایحال بسیار ترسیدم چون قطره مادر بر سیدان افتاد که اصدان آنکه بقدر داشته گردید و با رسولم سخن گفت که من نفهمیدم  
 و موادی را در کینه سیدان که چه میگوید گفت خدا و رسولم بهتر میدانند فرمود میگوید حدیثی که مرا میرساند تا  
 با سیدان دو فرزند رسول خدا را در میان یک دکان شد و رفت و رسولم نزد آن دو و هر کوشه خود نشست  
 و اول سر حسن را برد و من راست خود گذاشت پس سر حسن را برد و من جب گذاشت پس زبان مبارک در دهان حسین میگرد تا آنکه  
 او بداند و گفت ای پدر و بان بگو ای پسر من گفت یا رسول الله کویا حسین از روی مرتبه بزرگتر است از حسن فرمود حسین را  
 در دهان مؤمنان معرفت و محبت بنیما نیست سبب از آنرا مادر ایشان سوال کن پس رسولم در آنجا نشست تا ایشان بداند  
 و ایشان از دوشبای خود سواد کرد و بخانه آورد و من بدخانه حضرت فاطمه رفتم که آنحضرت رسولم فرموده بود معلوم کنم و بر در خانه  
 ایستادم ناگاه حارمه الحضره آمد و گفت ای مادر در کینه گفت که ترا اعلام کرد که بر در خانه ام حارمه گفت خانوم من وید من فرمود که  
 او کینه که بگویند از قبل است آمده است که از من سوال کند از شرف و منزلت تو و دید من مقدار گفت پس من نیت



بجاست در کردار ایند چنانچه کاهی که جانم ستر خدایم بفرستد بفرستد حضرت حسین را  
 بیان کن فرمود چون حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جانم که در آن دنیا بیاورم بنویسم تا او را از شیر بکشم پس روزی دیدم  
 و دید که حسن پستان مرا بمکد فرمود و او را از من بکاه گفتم چنانچه فرمود چون عیال خود را بزرگ نماید همانچنین مکن  
 که در روزی نو نوری مشاهده بکنم و بعد از آنکه در این روزی از نو فرزندم بوجود خواهد آمد که تحت خداوند بر این خلق  
 خود من حامله شدم حسین را و بگاه آن محل من گذشت حرا بی عظیم در خود باقیم اخلاص از این پدرم شکایت کردم کوزه ای طلبید  
 دعا بخواند و آب دهان مبارک در آن افکند و فرمود این را بیا شام چون آشامیدم حقیقتا آن خلق از من دفع کرد پس چون  
 چهل روز گذشت در پشت خود صریح میافتم و از خوردن و آشامیدن بازماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز زیاده  
 نعت و برکت از منبت انفریزد در خانه خود میافتم و چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی بزرگ انفریزد کاهی و تحت مرا  
 باین مبتدل گردانید و پیوسته ملازم خواب خود بودم و از عمل عبادت حرکت برای غیر حاجت ضروری نمیکردم و هر روز  
 سبکتر میافتم و نعت و تحت خدا بر خود فروز تر فرزندم دیدم تا آنکه پنجاه تمام شد و چون در ماه ششم داخل شدم  
 شبها از احتیاج عیال ندا شستم و چون جلوت در جای نماز میستم صدای نوح و نوحین حقیقت از شکم خود مینیدم و  
 چون ستر رسیدم قوت من زیاده گردید و حال خواب و بام ستر حکایت کردم زیرا که او معاین و بار من بود پس ده ماه تمام شد  
 در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را در شکم و پشت من مالید از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز  
 کردم و بآن خواب رفتم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامه های سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و باد بر زو  
 من دمیدن ترسان از خواب بیدار شد و وضو ساختم و چهار رکعت نماز کردم و باز خواب بر من غالب شد و کعبه در خواب  
 من آمد و دعاها و تعویذها بر من خواند و چون صبح شد جامه های خاکی را پوشیدم و بنزد پدر بزرگوارم رفتم و او در  
 ام ستر بود چون نظر حضرت بر من افتاد آن شادی و سرور در چهره نمودن مشاهده کردم و ترس و بیمیکه داشتم از من زایل شد  
 زانو زد و در خواب دیدم بودم بیدار بودم و مردی بنزد من آمد و بگوید که از اول خلیل من عزرا بیل بود که من  
 بر جنتانان و دویم خلیل من بکابل بود که من کشت بر جنتانان و اهل بیت من ایا در تو میدکشم بلی پس رسولم که بخت و  
 در بر گرفت و فرمود که ستم جیب من جیب بیل بود که حقیقت او را خدا سکار فرزندان تو گردانیده پس جانم بگویم و چون بکمال

شخصی متولد شد و این بابویه پسند غیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جبریل بر حضرت رسول آمد و از آن شد بفران  
 ولادت امام حسین را و گفت از برای تو جبری متولد خواهد شد که امت تو بعد از من او را شهید خواهد کرد رسول گفت  
 و احتیاج بچین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه نوبت این فاطمه شد جبریل اخبار نمود که امامت در او خواهد بود  
 قیامت در حقیقت او را در رجعت بدینا خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را و اهل بیت  
 پادشاه روی من خواهد گردید پس حضرت رسول حضرت امیر المومنین را طلب فرمود و فرمود که جبریل مرا خبر داد از جانب  
 عالمیان که فرزندی برای من متولد خواهد شد که امت تو من بعد از من او را شهید کند امیر المومنین گفت و حاجت نیست  
 نیست بچین فرزندی تا آنکه این فاطمه سه مرتبه واقع شد و در نوبت سیم رسول فرمود که او فرزندان او امام و ولایت  
 پیغمبران و خاندان علوم اولین و آخرین خواهد بود پس بزرگ فاطمه فرستاد و این خبر را با و داد و چنانچه سه نوبت مخاطبات مذکور  
 واقع شد پس پیغمبر محترم امامت و ولایت علوم تا دو قیامت اعلام نمود فاطمه گفت را چه شد من از خداوند عالمیایر حامله  
 شدم  
 با امام حسین را و بعد از ششماه متولد شد و فرزندی که ششماه متولد شود زنده نماند است مگر امام حسین را و حضرت علی  
 علیه السلام ستر محافظت حضرت را شکفتند و رسول هر روز میآمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت میکشید  
 و حضرت بمیکشید تا سیر میشد پس حقیقت کوشش او را از کوشش رسول و فاطمه دو یابید و از دیگری غیر از جناب فاطمه هرگز  
 نبرخور و بعد از این امر در نشان او فرستاد که و تحله و فصالة ثلثون شراحتی از بلغ اشک و بلغ ابوعین سهه قال رب ادر  
 ان اشکر نعمک الیه انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضه و اصلح لی فی ذریعتی حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر میکفت  
 در حق مرا اصلاح کن مرا بزرگ در حق او امام مینمودند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و این نعم است و ابی و خرا عبد روایت کرده  
 که فاطمه چون با امام حسن را متولد شد حامله شد حضرت رسول اراده سفر کرد پس فاطمه را گفت که جبریل مرا خبر داده که پس  
 از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیام چون امام حسن را متولد شد فاطمه سه روز او را شیر داد و منظر قدم  
 حضرت بود چون سه روز گذشت و پیغمبر منیامد فاطمه بر تو تم کرد و او را شیر داد چون رسول با امام حسین را خبر کردی گفت  
 شفقت ما در مرا حرکت او را که او را شیر دادم حضرت رسول را خبر خدا خواسته است میشود پس چون با امام حسین را حامله  
 شد  
 رسول فرمود این فاطمه جبریل مرا خبر داده که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بزرگ اگر خبر  
 نام



مکذره در حضرت رسول و حضرت امام حسین ع متولد شد فاطمه او را شیر بردار تا آنحضرت از آن شیر  
 مراجعت نمود و چون آنحضرت او را دید زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میگوید تا میرسد جگر حضرت رسول  
 آنحضرت را بخورد و بخورد و خدا بخواند که امامت در فرزندان او باشد و کلیه بندگان حضرت صادق ع روایت کرده  
 که امام حسین ع از فاطمه و از هیچ زن دیگری شیر نخورد و او را نیز حضرت رسول ع میآوردند و رسول ع ابهام خود را در دهان او  
 میگذاشت و در این فک میکید که دو روز با هم روز او را کاف بود چنانکه گوشت و خون او از گوشت و خون آنحضرت رویند  
 هیچ فرزندی ششماه متولد نشد که باشد مگر علی ع و حسین ع و جعفر ع و بندهای حضرت امام رضا ع روایت کرده که  
 امام حسین ع را نیز حضرت رسول ع میآوردند و زبان مبارک او را در دهان او میکید و زبان آنکفای بنفوس و از  
 دندان شیر نخورد و این شراشوب روایت کرده که چون حضرت امام حسین ع متولد شد فاطمه باری عارض شد و شیرش  
 خشک شد و دایه طلب کردند و نیافتند پس رسول ع آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میکید و روز  
 و روز بخورد از ابهام آنحضرت بیرون میآمد و روایت دیگر زبان خود را در دهان او میکید و او میکید پس چهل روز  
 چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسول ع رویند و از روایت قطب لوندی از حضرت صادق ع ظاهر میگردد  
 رسول ع میآمد در زمان شیر خوارگی وی اب دهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخته و فاطمه میگفت او را شیر  
 و این بابویه و ابن قولویه و ابن شراشوب بندگان حضرت سکره از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون امام حسین ع  
 متولد شد حضرت جبرئیل را امر نمود که نازل شود با هزار ملک و تهنیت گوید رسول را از جانب خدا و از جانب خود چون  
 جبرئیل نازل شد ملک کنش از ملک که در جزیره اجریها دریا که او را فطرس میگفتند و او را حاملین عرش الهی بود خدا  
 عالمیان او را امری کرده بود و وی را از بر حمل آورد پس بر او غضب کرده بود و بالکن را شکسته بود و او را در این جزیره انداخته  
 او را بخا هفتصد سال عبادت حضرت سکره تا روزیکه امام حسین ع متولد شد و بر او بایه حضرت او را خیر خبر کرد و این بود  
 میان عذاب الهی در دنیا و عذاب آخرت و او اختیار عذاب دنیا کرده پس حضرت او را معلق گردانید و بود در آن جزیره و از آنجا  
 چنین و هیچ حیوانی بر او نمیکند و پیوسته از دنیا و دودی بد بو بلند در آن روز و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود  
 جبرئیل گفت اراده کجای داری گفت حضرت نغمه غمگین گرامت کرده و مرا فرستاده که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک

با دیکم فطرس گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محفلم برای من دعا کند پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون حضرت  
 حضرت رسول ع رسید حضرت از جانب خدا و از جانب خود گفت و حال فطرس را عرض کرد حضرت رسول ع فرمود با و بگو که  
 باین مولود مبارک عالم و بکان خود برگردد فطرس خود را بچسبید و مالید و مال بر آورد و بلا رفت و در وقت که چون باها  
 رفت میگفت کشتن من که از او کرده حسین و مادر و پدر و من جبرئیل از جانب خدا بگویم گفت یا محمد امت تو را خواهند  
 و او را پس مکتوباتی که هر که او را زیارت کند من زیارتش را با و برسانم و هر که بر او صلوات فرستد من صلواتش را با و  
 برسانم و این بابویه بید حضرت از عبدالله بن عقیل روایت کرده که رسول ع فرمود که حقیقتا دایه ای هست که او را در این میگوید  
 و او شایسته هر مال دارد و انبیا هر مالی تا بای دیگر مانند ما بین زمین و آسمان پس روزی در خواطر او چیزی گذشت که مناسبت  
 جلال و عظمت پروردگاری نبود حقیقتا باها او را مضاعف گردانید و وی کرد با و کرد و او را کف او را نصیب مال پروردگار کرد و سرش  
 بیک فایده قرار یافت و چون حضرت رسید و حضرت را گفت که او تعبیل قاده فرمود که برگردد بکان خود که من خداوند عظیم و عظیم  
 و از هر عظیمترم و از من بلندتر چیزی نمیشد و بلندتر من بلندتر میگوید مکافایت نیست پس الهای او را از او گرفت و او را از صفها  
 بلکه پروردگار کرد چون شجره امام حسین ع متولد شد خدا بگویم و می کرد عالم که جهنم کراتش را فرستاد برای کرامت مولود  
 مولود که متولد شده برای محفل و وی کرد برضوان خادین بهشت که بهشت را بسیار و خوشبو گردان برای کرامتی که مولودیکه  
 متولد شده برای محفل و وی کرد محو رعبی که در دینت کند خود را و زیارت بکنی که بر وی برای کرامت مولودیکه در دنیا  
 برای محفل متولد شده و وی کرد بملیکه که صفها برکشید و تسبیح و تکیه و تحمید برای مولودیکه در دنیا کرامت شده محمد  
 و وی کرد عیسی که نازل شود بر سر من محفل با هزار قیاس که هر قیاسی هزار هزار ملک بلند و هم بر اسباب ابلق زین و طام  
 کرده سوار شوند و بر آنها قیاس از در و یا قوت تعبیه کنند و ملک که روحانیتر را با خود ببرید که هر چه از نور در دست  
 داشته بلند و باین تعبیه و زیست بر وی باز در محفل و او را تهنیت و مبارکباد بگویند برای مولود او و ای جبرئیل خبر  
 ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و او را تو عزیز ده و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدین آن است تو و بدین چهار  
 بابان سوار بلند پس و ای بر که او را بکشد و ای بر که اسبان ایشان را برباید و ای بر که ایشان را بسوی قتال او بکشد و  
 من از کشته حسین بپردازم زیرا که هیچ جری هیچ جری بخیرای خضر نماید مگر آنکه جرم قاتل حسین ع از او بیشتر است







وارد شده که حضرت سید کردید و در جلد حدیث سید شما معتبره از حضرت صادق علیه السلام درود یافته که رخ نمود در خیران  
 حضرت اعیان کردید و عالم بریان که از او برآورده کرده بود و چون حضرت لقمان از ذراع آن ساقول نمود کوشش سخن امدت  
 با رسول الله ص بر او برآورده اند حضرت از انداخت و پیوسته آن در هر روز حضرت از میکرمان که همان علت از دیار  
 در هر روز موت سیرمود که از روزیست مراد هم شکست آن لفظ که در خیر ساقول کردم و هیچ پیگیری و وضعی غیر نیست مگر که  
 شهادت از دنیا می رود و عیاشی سید عیال حضرت صادق علیه السلام که عایشه و حفصه علیهما السلام حضرت از هر سید  
 شهید کردند **ترجم** گوید که ممکنست هر روز در هر شهادت آن حضرت دخیل بوده باشند در شاهد که استیفاء بر طبق اخبار معتبره  
 ایراد نموده که حضرت بعد از انصراف آنحضرت الوداع در خیران و صاحب که از دعای عزادند تان حضرت امیر المومنین را فایم  
 مقام و ایستاد و خطبه و وضعی خود کردید چون علی بن امد سوسه است را بمعا جعت او و اهل بیت و عتک با ایشان و حقیقت  
 سیرمود و بصریح نمود که مخالفان معصومین از دنیا و خروج از دین مبنی است و بنا بر آنکه آن عایشه و حفصه از رده بود  
 آنکه از استیفاء امیر المومنین را با اهل خلافت اظهار نموده بودند چنانچه از اسرار النبیه الی بعضی از اواجا حدیثا و آیات <sup>ناله</sup>  
 آن مضمون از آن و مضمون ایشان در سبب کشاده شدند راه شقاق ادبای نفاق شده بود مدت بکاه در خانه ام سلمه بنویسند  
 فرمود و بخانه ای ایشان رفت و عایشه با آنجا رفت در این باب گفتگو نمود و گفتگوها از حضرت در ملاصت او و اخبار کرد  
 کردن با و در حربه با امیر المومنین و ظالم بودن و توکل او جلیل در تطبیق هر یک از ایشان که با فرمای کند و اسقاط شرف  
 امومت و معادری مومنین از ایشان و کلمات و افتخار مکرر در فضل امیر برده واقع شد پس چون بر حضرت رسول <sup>اقرب</sup>  
 اقرب از حال بعالم قدس معلوم بود و مقدمه الجیش مرز و ارد شد همه جهته ادای حق جهد در استقرار خلافت  
 بر امیر کل امیرانند بری ندیدند که مدینه طیبه را از منافقین پاک سازد و با بعد از آن حضرت امیر المومنین تواند کرد که  
 خود پرورد و دایت امارت با استقلال برافزاید پس جمع اشرار و فجار و ادبای نفاق و فقاقر که عدد ایشان هزار و سید  
 و ابوبکر و عمر در میان ایشان بلکه سر کرده ایشان بودند جمع فرموده و غلامان خود را اسامه بن زید را بر ایشان امیر <sup>ناله</sup>  
 و ایشان از رفتن بغرای دوم مامور کرد و اسامه را فرمود که چند میل راه دو در آن مدینه حیره بزنند و لشکرا و پی توقف بر سر  
 جمع شوند اسامه گفت که از آن سید هم که سید هم که در آن مقام دوم و بعد مقام کم تا الم بدی تو تخفیف باید و بعد از آن

عالمی جمع و دانه شوم فرمودند بر و با آنکه ترا امر کرده ام که در آن تو قیود نیست و قیود سعد بن عباد و حباب بن مندره  
 فرمود که مرا بپروند کیند و با اسامه سپارند و معا لعد در پیروند رفتن لشکر و بخند بران در رفتن بنمود و سیرمود و جهر و  
 چنین اسامه لعن الله من تخلف عنها که در این آثار من موت ظاهر و زاید شد چون احساس فوت نمود با وجود ضعف دست  
 امیر المومنین را گرفتند عیال معتبره بقیع پیروند رفتند و فرمودند که مامورم که برای این اموات استغفار تمام و اکثر <sup>است</sup>  
 از این پیغمبر عالی کهر پیروند امدند چون با آنجا رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور که او را بادشمار که این حالیه کردید <sup>است</sup>  
 در ایند و عیال با فتنه از دنیا که مراد در پیش است بدینکه که در کرده است مردم فتنای بسیار مانند بارهای <sup>است</sup>  
 که از آن تابع اول جلد و این اشاره است بطول مدت فتنه چنانچه بحال استمداد با فتنه و انتهای آن در دولت صاحب <sup>از آن</sup>  
 عیالها الله الملك المئان خواهد بود پس طلب امرش برای ایشان نمود و دو سوی امیر المومنین ۱۴ آورده فرمود که جبریل هر <sup>سال</sup>  
 هزار یکوبت بر سر عرض میکرد و در این سال دو سوبت عرض کرد و کمان دارم که این از آنست که وفات من نزدیک رسیده <sup>است</sup>  
 پس فرمود با اخی بدینکه که حقیقت مرا خبر کردید میان خرافاتی بنا و محمد بودند در آن و میان نبوت پس من اخبار بقای <sup>و کار</sup>  
 خود کردم چون بایرم عیون را ظاهر ساز ظاهر مراد از آن تمام فتنه مبارک شد پس ایشان که هر که بان نظر کند گوید می شود پس <sup>نمزل</sup>  
 خود مراجعت فرمود و مرض استنداد یافت و سه روز از خانه بیرون نیامد و در روز چهارم چون کوکب اقبال چارم طارم از  
 بیت الشرف توجه مسجد شد نگه برد و پیش امیر المومنین و فضل بن عباس کرده و عصا بر سر سینه بر سر بالا رفت و نشست و بعد <sup>از</sup>  
 حمد خدا تعالی فرمود معاشر الناس فزیک شده است که من از میان شما بروم و شما و هر که از من و عده یا فریاد بپایند  
 بکروای کرده مردم بنیت میان خدا و هیچ کس و سبب که سبب از خبری بیاید یا شری از دفع کردد مگر عمل بطاعت خدا  
 ایها الناس دعوی نکنند دعوی کنند که من بپعمل بکار می شوم و از تو بکنند از تو بکنند که بی طاعت خدا رضای او <sup>است</sup>  
 حق خداوند که مرا حق فرستاده که عیال بپندهد از عذاب الی مگر عمل بیکو که رحمت خدا با آن باشد و اگر من معصیت کنم <sup>این</sup>  
 مجرم یردم خدا با ایا سانبدم پس از من فرود آمد و با مردم نماز و سبک ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت عایشه بیاید و <sup>انسان</sup>  
 و الناس کرد که نا حضرت را بخانه برد و رفت و قبول آن در روایات اختلاف است و در دیگر جمعی از انصار امدن خواستند  
 داخل شوند حضرت را غنی روی نموده بود چون شنیدند بیکبار از او کوبه بلند کردند از شورش ایشان حضرت <sup>نمود</sup>



آمد و بنی علی و عتس را طلب فرمود و برایشان نیکه نمود و عصای از جوب خرمادر دست و مسجد آمد و برین رفت  
و بعد از چند تنای خدا بنیعم فرمود که معاشر اناس هر پیغمبری که مرده ترک اند و مانده و انحراف در میان شما یکدارم  
خلاست و عتس من که اهل بیت منند پس چنگ زبید باینها که منایع کذا شستن اینها موجب موجب ضایع شد  
اما چون روانه کشد کان لشکر اسامه بر کشته حضرت از ترفیق ایشان خبر دادند فرمود ان القوم غیر ما سارین  
عبر و چون اسامه بمیزل دیگر فروز آمد ابو بکر و عمر و ابو عبید جراح برد و فرزند کفشد یکجا میروی و عید انکه عرض  
از فرسادن باین سرعت باین سفر این است که مدینه از برای علی خالی شود چون عهد میداند که وفاتش نزدیکست و کسی نیاید  
که با علی بنابر کند و خلافت بر او قرار گیرد پس انقوم برگشتند و بمیزل اول آمدند و کسی مخفی نزد عاتبه فرستادند باز  
احوال پیغمبر خبر گیرند ان ملعون خبر فرستاد که کوفت رسول زیاده شده و بعد از آن صهیب روی را فرستاد که ابو بکر و  
بنت داخل مدینه شوند که رسول را وقت میرسد و وقت میرسد چون ایشان داخل مدینه شدند ان حضرت را که  
عتی دست داده بود بهوش آمد فرمود و الله لقد طرقت المدینه هله اللکة شر عظیم پرسیدند که ان چیست  
فرمود انکه امر کرده بودم که بخواه اسامه بروند بعضی از ایشان برگشته اند الا و انی الا انهم یمنون بر حق فرمود  
دو نفر سارند لشکر اسامه را که لعنت خدا بر انکمیکه باد که از ان لشکر برگردد و در این آقام چاروی در هر وقت غار بلال  
بلال حاضر آمد ندا میکرد که الصلوة یا رسول الله و حضرت ان خود پیرون میخواستند رفت میفرستد و الا امیر المؤمنین را  
میفرمودند که با مردم غار کند در این صلاح بلال بطریق عادت آمده اند که جواب ندادند دیگرند که چون سر مبارک در  
امیر المؤمنین گذاشته بود فرمود یصل بالناس بعضهم فای مقول بنفسی یعنی یکی از مردم پیشتر رفته باقی با او نماز کنند که  
من خود مشغولم عاتبه فرصت یافته گفت بگویند که ابو بکر با مردم نماز کند و حفصه گفت بگویند عمر نماز کند و چون صدایه  
با حضرت میرسد فرمود انفق یعنی بگویند ازین گفتهها و در این اثنا حضرت را بهوشی دست داد بلال خبر رسانید که ابو بکر  
نماز کند سایر انکه او را کان بود که این امر از پیغمبر است ابو بکر فرصت غیبت شمرده پیشتر رفته نماز ایستاد بلال بعد از توقف  
او از کعبه بلند کرد صدای بکوش حضرت رسید پرسید کیست که نماز میکند گفتد ابو بکر است فرمود مرا بر حذر آیند و جریه  
نیکه داده مسجد برید و قد نزلت و الله فی الاسلام فتنه لیت بختی ان سهل فتنه نیست که حادث شد در غیبت

و دو بعینه و حفصه کرده و فرمود که شما مثل ناسی که با بوسف بودند که بگو استند که او را که کند و برو دروغ بشد  
او را باز و هارسانند پس دست بر دوش امیر المؤمنین و دست بر دوش فضل بن عتس انداخته با نهایت ضعف جناح را با  
پاشا باریک بر زمین بکشدند بیرون آمدند و ابابکر را از خواب بیدار کردند نشند و با عتس از غار کرده اعتبار فرموده  
نار از سر گرفته نشسته اند اگرند چون فایح فایح شدند با طراف نگاه کردند و اندیدند فرمودند الا تعجبون من  
ان یخافون عتس بکشد که من پیرایه خافه را با عتس اسامه فرستاده ام و او را بجا است پس مذمت مختلف از عتس اسامه و حسن  
فرمودند و فرمودند مرا بر میز برید و بر پایه اول نشسته بعد از حمد و ثنای خدا بنیعم امت سفارش بلیغ در ملازمت کتاب  
خدا و اهل بیت خود فرمودند و نصیح نمودند با انکه خالف ایشان شکستن بیعت من است و بخانه مراجعت نموده ابابکر  
و عمر و اهل مسجد را طلب فرمودند و ان دو لعین را بر مختلف از عتس اسامه ملامت و سه بار لعنت کردند و از غلبه غضب و حر  
داده و عقب نرود از هوش رفتند صدایه فغان و شیون از نمودن و زن برخواست از کفر غوغا بهوش باز آمده و فرمودند  
از این دو ای کافران با کف کوسفندیه بیارید تا بسویم از برای شما نامه که هر که مرا نشوید یکی از اصحاب برخواست که  
حاضر سازد عمر شد الله علیه العذاب و سقر چون از اعتبار نزد پیغمبر قطع طع نموده بود از جرم بر حلت اغضبت از  
دبوی این نده نصیح بکفر خود کرده بود پرده حیا از روی کار برگرفت و کلام پیغمبر را که خدا در باره او و ما یطو عن الیوی  
ان هو الا و حی بوی میگوید صدایان و غلبه و جع نسبت داد چون بقیی داشت که نوشته در سدره شک و شبهه  
خلافت خواهد بود مانع آوردن کاغذ و دوات شد و از روی تذکر گفت کتاب خدا ما را پس است با انکه کتاب دای  
ان بود که در ایام خلافت از رف در نفس کتاب مخرم گفت کک کک افقه بن عمر حنی الله الخلدات فی النبوت القصص و از حفصه  
استصواب و در تصویب پیغمبر نمودند و او را هابندند حضرت رسول فرمود قومو عتی لا یبعی النازع عنیدی و روی  
از ایشان که و اندیدیکر توبه بجا نیایشان نمود و در بعضی اخبار است که بعد از ان بعضی پرسیدند که انچه طلب فرمودی بیاریم  
فرمود بعد از ان سخنان که شنیدم مرا باز حاجت نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و اکثر  
خالد بن عامر و خاصه بنید جاعنه روایت کرده اند که چون بیماریان مقرب باری شدند امیر المؤمنین و عباس  
فرمود در حالتی که خانه از مهاجر و انصار مملو بود و سر خود را در دامن امیر گذاشته و عتس در پیش روی ایستاده بطرف



مکن آنحضرت دو سحر و سحر اول اند و سحر دوم که دیونحر ادا میکنی و دعا و اهل بیادیه و ذقت مرا بری سحر را  
 که سحر است و سحر بی در اهل زمانه و سحر باطنی است و سحر کف من و سحر عیال بادم و سحر بی ندام و توان دین عاصی باد  
 نری و از ابر بهار به خنده و مال من و قاب و عده ها و بخشها و تو نمیکند این را از من بگردان و یکی بفرما که طاقن از من بشیر  
 بلند بفرم سحر نبوت این سحر را اعاده کرد و او هم جواب گفت رسولم فرمود که میراث خود یکی بدم که اینها را قبول کنند  
 حق قبول کردند و سزا دادند و سزا بخیر و جواب بگفتی او نکوید پس امیر المومنین را تکلیف فرمود و آنحضرت بلند  
 رضا قبول نمود پس سحر دوم را فرمود که خود و زنده و زاربت و شمشیر و دو عالم و برد و عصا و کج و چوب دست و دو  
 حضرت مغل عری یکی بنشیند و دیگری بنشیند و بپراهنیک در شب عراج بپوشد بود و پراهنی که روز احد پوشیده بود  
 کلاهیکه در سفر میپوشید و کلاهیکه در عیاد میپوشید و کلاهیکه چون در میان اصحاب می نشست میپوشید و دو  
 یکی شهاب و یکی دلدل و دو نافر یکی عصا و یکی صها و دو اسب یکی جناح و یکی خبر دم و دراز کوفته که بفرمود نام داشت  
 بیاورد و آنوقت که چون آن حاضر کردند نزدیک بود که نوران چشمها را بر باید و فرمود که چهره یل این خامه را برای من آورد  
 و گفت یا همزه این را در حلقهای زیر خود داخل کن و بجای منظره بر کن پس امیر المومنین را فرمود یا علی بر خیز و اینها را  
 فیض کن در حیاة من که حضار گواه شوند و کسی بعد از من با نوا نده نکند چون برخواست پیغمبر فرمود  
 ایضا یا علی بر خیز و اینها را بخانه برد و برکت حضرت خاتم الانبیا و انکس را هم از دست مبارک بیرون کرد  
 در دست او کرد و باضعفی که سر مبارکش بجانب راست و جب حرکت میکرد صدا بلند کرد که علی برادر من و وصی و خلیفه  
 من است در اهل و اقامت من مخالفت او نمائید که گاه مینوید و برو حد میرید و از جانب او بجانب دیگری غیبت  
 نمائید که کافو مینوید پس عباس را گفت که حضرت امیرم برخواست بود و بجای وی نشست بود پیغمبر فرمود که خبر  
 از جای علی عباس گفت مرد پیر را بر تختی از و طفل را بر جای او مینشاند پیغمبر ۳ نوبت فرمود و او اینها را گفت  
 پس غضبناک برخواست که بیرون رود و امیر المومنین را بجای او نشست چون پیغمبر هم را غضبناک دید فرمود  
 ایضا یا علی بر خیز و اینها را بخانه بروم و از تو خشنم که بگم و غضب من ترا میخورد و چون  
 اینرا شنید برکت و نشست پس پیغمبر و قریب علی فرمود که بخوابان در الحال این عیال برادر آمده اذن خواست او را

اذن خواست او را اذن دادند چون داخل شد انبیا و جنتی خواست آنحضرت او را غارین و باغریار در نهایت حضرت  
 امیرم را جنتی باغریار مخالفت او نمود در این وقت جمیع اصحاب از آنجا بازخواستند چون بدرود آمدند چارین یا سر عدل را بنا و  
 پیش رفت و گفت بدرود عا درم فدایم نوید بار سوار الله کدام یک را از ما بفرماید که بعد از غار رفت روح مرکب غل نوشیم  
 ای و این عیال را طایفه که بگفتیم بعضی میگویند و اعانه الله که فرستگان او را در رشتن من مدد خواهند کرد و شما را گفت  
 فذلک ای وافی که بر تو غار کند فرمود یا عمار بر خیز الله خاموش باش این ای عیال چون حضرت امیر المومنین بنشیند  
 در مودت این عیال عیال و سید ظفری می نشان و بر پشت من بنشین چون فرموده بعیال آمد فرمود یا بن تم هرگاه ملک من در  
 بگذارد مرا در کنار خود پس چون از نفس آخر کفی انبیا بر آمدن بدست خود یکی و بروی خود مال و بعد از آن روی و بجانب  
 که پس غل ده و او بیکون غل را و گفت مرا در این جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصر یا در جامه عیالی و گفت کن مرا اگر  
 مکن بگردان بعد از آن بر من غار کن بشیر از جمیع مردمان و ببلان یا علی که اول کسی که بر من صلوات خواهد خواند انبیا خواهد بود و بعد  
 صلوات بر من نماز کند یا سکا نیل و اسرافیل و بعد از آن ملکی که بر حواله من میباشند که عدد ایشان از بغیر خدا که نمیداند بعد از آن  
 اهل آسمان بر تیب بعد از آن اهلست من پس زنان من با ما کنند اما کوفی و سلام کنند سلام کردی و از آن رسائند مرا بمصلحت  
 و بعد از آن طایفه را بپوشید که در این فرمودند یا علی چون پیغمبر مرا غسل ده و بدانکه احدی عورت را نزد پیغمبر نبرد  
 که مگر آنکه چشما ی او کو شود هر عیال که کوفی این حدیث صریح است در آنکه مردان عورت را با جامه یا جامه سابقا مذکور شد  
 تمام بشیر است امیرم گفت تو مرد کوفی هستی یا رسول الله و مر اجماع نیست از کسی که اعانت و مدد کند فرمود که چهره یل با تو است  
 و از باقی خواهد کرد بر غل من و امر کن فضل بن عیال را اب بدست تو دهد و بگو او را که عصایه بر چشم خود بندد که اگر نظر من  
 عیال من آمد که در مینوید پس فرمود یا بلال علی یا الناس مرد مرا تو در من جمع کن چون جمع شدند امیر المومنین را گفت ای عیال علی  
 رافع دست در این امیرم آنحضرت را بر کسی نشاند و خود هر دو بار و بی بار کن را گرفته ایستاد و در جلالت العیون است که آن  
 حضرت امیرم بنشیند پس بعد از حمد و ثنای خدا فرمود ای کوه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما یا انبیا خود جهاد  
 در میان شما ایادند اینها را بپوشانید یا جایی را خاک کرده نکرند یا خون بر روی من جاری نساخند یا آنکه من را بکین  
 یا غل شد و بغیر باشندم از نادانان قوم خود یا اسنک که سبکی بر شکم بنشینم برای اینا بر اقامت خود کنند یا رسول الله



تفتیق که صبر کنند بودی بدلاها و فقی کنند از بدیها جزا دهد خدا ترا از ما بهتر جزاها فرمود خدا شما را نیز جزای  
 پس فرمود که حقیقت حکم کرده است و سوگند یاد نموده که اندونکرید ستم ستمکاری مگر آنکه مظلوم را عفو کند یا قصاص  
 پس سوگند میدهم شمار اینها که هر که او را بزند عجزم مظلوم بوده باشد و بزند و ازین قصاص بگیرد که قصاص دنیا نزد من <sup>ست</sup> بپوشد  
 از قصاص عقی در حضور من و انبیا پس مردی خواست که او را سوارین قیس بکشد و گفت بدم و مادرم فدای تو باد  
 و سوارانم در دینی که از طایف بیامدی من با استقبال آمدم و تو برافروختی سوار بودی و عصا را بکن در دست داشتی  
 از بلند کردی برای زدن بر اهل و ان جوب بر شکم من آمد می دانم بعد کردی با خطا فرمود فرمود معاذ الله که بعد کرده باشم  
 پس گفت ای بلال برو بخانه و انصای منو ترا ببلال بپوشاند و در راه ندا میکرد که ای مردمان کیست که امروز بقتل  
 تن دهد و بدو قیامت ننهد از اینک رسول خدا را خود را در معرض قصاص در آورده است بقی از روز جزا چون بدید  
 حضرت فاطمه آمد و عصا طلب کرد فاطمه فرمود ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست از برای چهره من ای گفت مگر  
 عید آنکه بدست خبر مفارقت خود مردم رسانیده و اهل دین و دنیا و دلع بیکند فاطمه بناله در آمد و گفت و آخره اعلیک  
 یا ابناء من الفقیر الیکم و ابن التبتیل یا حبیب الله و حبیب القلوب پس عصارا با و داد چون بحدت پیغمبرم آورد فرمود  
 این التبتیل ان مرد بر کجاست سواره گفت حاضریم یا رسول الله بدم و مادرم فدای تو باد فرمود بیا از من قصاص بگیر یا  
 راجع شوی گفت شکم خود را بکتابار رسول الله چون آنحضرت شکم عجزم خود را کشود گفت بدم و مادرم فدای تو  
 باد یا رسول الله دستور بیدیدی که دهان خود بر شکم نزدارم چون او را اذن داد شکم مکرّم آنحضرت را بوسید  
 بیا بپریم موضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا پیغمبرم فرمود که عفو میکنی یا قصاص گفت عفو یا رسول  
 پیغمبرم فرمود اللهم اغفر عن سوادین قیس کما غفر عن نبلک بعد از آنکه احوال فرمود بمعاذت سینه و افتد بعزت  
 مرصنه و انبیا را انخالفت اهل بیت اهل بیت اطهار انداد و اعزاز نمود پس امیرالمومنین فرمود که وی برافروخت خود خوا  
 و احوال تنفر کردند پنج مفید بند معجز از حضرت ابن عباس روایت کرده که در مرض موت حضرت رسول امیرالمومنین  
 و فضل بن عباس آنحضرت را خبر دادند که مردان و زنان انصار در مجلس جمع و حاضر شده اند و بر تو سبکی بند فرمود جبراکشد  
 نیز سبکی توان ایشان در مرض مفارقت که عافی فرمود که دست مرا بگیرد و پیرون بپوشد و پیرون آمد و کوباید بر خود

بجمله و عصاره بر سر دست بر سر نشست و جمله خدای خدا را کرد و فرمود انبیا انبیا چه انکار میکنند مردن پیغمبر خود را من مکن  
 خبر از خود را بشنوا دادم اگر بیشتر از من پیغمبر بیشتر در دنیا مانده من هم بیشتر در میان شما میمانم بدانید که من پیغمبرم و پیغمبر  
 خود و پیغمبر شما پیغمبرم که اگر بایان متمسک شوید مرا نشوید و ان کتاب خداست که در میان شماست و هر چه و ام  
 تلاوت میکنید پس عیبت شما نیست در دنیا و حمله برید بیکدیگر و دشمنی نکنید با هم و برادران باشد چنانچه خدا شما را فرمود  
 و تحقیق که اهل و عیبت خود را در میان شما میکنم و شما را وصیت میکنم باقیان پس وصیت میکنم شمار با انصار بیکدیگر که سبکی  
 حقهای ایشان و سبکیها ایشان را نزد خدا و نزد رسول و مؤمنین نوسعه در اندازد شما در خانه های خود شما را ساکن سازد  
 و نصف موی که خود را انجا خنیدند و اختیار کردند شمار خود هر چند که محتاج بودند پس کسی که و الح امر شود در میان  
 ملایک باید که نیکوکاران انصار را بنوازند و از دیگر دار ایشان عفو نمایند و این امر محلی بود که حضرت رسول بر سر نشست و  
 آنحضرت صادق روایت کرده که در خطبه آخری که رسولم خواند خبر موت خود را بایان گفت و فرمود که خدا را بباد کشتی  
 مبارک که بعد از من و الح شود بر ائمت من که انتر جم کند بر جماعت مسلمانی و پیران ایشان را بزرگ دارد و برضعیفان ایشان  
 کند و عالم ایشان را عظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث عزت ایشان گردد و فقیر بکردار ایشان که صورت کفرستان  
 و در خود را بر روی ایشان بنهد که اقویای ایشان برضعفا مسلط شوند و ایشان را در سرحد کافران دیار حبس نماید که  
 باعث قطع و نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خبر خواهی شما همیجا آوردم هر گواه بلید و صفاد  
 معجز آنحضرت روایت کرده که رسولم در مرض موت روزی نماز جمعه در مسجد اعمود و برای مردم خطبه خواند و در آن  
 و در امر دینی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیا د ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود ای فاطمه عمل کن و طاعت  
 خدا را و مرا که عمل تو من مایل بنویسم و ام بخنید چون مردم این خطبه را شنیدند شاد شدند و سلامتی آنحضرت و زبان وی سر و شد  
 کردی شفا یافتند و کسوها خود را شانه کردند و سر مرده رخنه ها خود کشیدند پس همان روز آنحضرت از دنیا مفارقت نمود و  
 معجز از سید خدیجه که در خطبه آخری که آنحضرت خواند است روایت و حضرت با فرمود انرا صدیق نموده و در راست  
 نمک بقرآن و اهل بیت طاهری و فضل و محبت ایشان و دم عداوت ایشان و در راست که فرمود این سخن شما بگویم و سلام  
 که مرده انجمن هستند که هنوز در پشه های اهل شرکند و بدینا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم و بسند







پرسیدند که این را از کجاست گفت فرمود هر باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هر باب مفتوح میشود و وصیت کرد مرا که چنانچه  
 عمل کنم و مردیست که حضرت خضر در دین آمده بود که آنحضرت را گفت و گفت پیغمبرم بانو را ز گفت گفت بی هراس  
 نوع از علم من اموت که از هر نوعی هر نوع دیگر مفتوح میگردد پرسید که هر را دانی و خط کردی گفت بل پرسید  
 که چیست آن گفت که در ماهست گفت خدا بنعم پیغمبر ما بد و جعلنا الليل والنهار ایستین خونایه الليل وجعلنا ابره  
 مبصره گفت راستی و درست یاد گرفت با علی و بروایت دیگر فرمود هر باب از حلال و حرام و آنچه بوده و خواهد بود  
 تا در قضایات تعلیم من نمود که از هر باب هر بابی به من مفتوح گردید تا آنکه دانستم هر کس از دین و ادب و ایمان را و  
 حکمهای حکمیکه در میان مردم باید کرد و بطرف سواره و دایست شده که پیغمبر امیر المومنین را طلبید و فرمود با علی چون  
 میرم شش مشک آب را به عرس بکن پس مرا بان اینک و غل بده و مرا گفت کن و جنوب کن و چون از غل و کفن و جنوب کن  
 فارغ شوی گریبان کن بر آب که مرا نشان و هر چه خواهی ازین سوال کن که هر چه برسی ترا جواب میکنم پس حضرت امیر  
 که چنان کردم در این موضع بنهر از باب علم امومتم که از هر باب هر باب مفتوح میشود و بروایت فرمود که من چون از آنحضرت  
 سوال کردم جز در این واقع خواهد شد تا بعد قضایات پس گویی از مردم بپسندیدم که آنکه میدانم که حق ایشان و کراه ایشان  
 کسیت و بروایت دیگر پیغمبرم در آنوقت املا فرمود و هر امیر المومنین هر را نوشت و مردیست که ام سلمه بنی امیه گفت  
 پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله امر و حال شمار استغیر میام فرمود یعیث الی قضی فلانم لک فی فلان فتمعون  
 بعد الموت لیوم صوتی یخبرک بالکلی حی بنی در این ساعت خبر مرا من بر نیاید رسانید پس سلام بر تو باد از جانب من که بعد  
 این دوز هرگز صدای مرا در دنیا نمی شنید ام سلمه او را و احزان و احزان را بر آورد پیغمبر فرمود یا ام سلمه ادعیه حی  
 و قرة عینی و قرة فؤادی فاطمة المظلومة بعد یام سلمه حضرت رفت و او را بیاورد و چون بیا آمد آنحضرت آمد و  
 دید هر قدر را و در یک گفت جانم فدای جان تو باد و دوم فدای تو باد ای پسر بنده کوار ترا چنان پیام که هرگز سفر امانت  
 داری و لشکرها مرا که از هر سو نروند و رفتند ای بابک که با فرزند مستمند سخن نمیکوی و دانش حضرت ادرا بر کمال مفاصل  
 نسکین عید می باشد ~~...~~ و گفت ای پسر بنده کوار ای پسر بنده کوار ای پسر بنده کوار ای پسر بنده کوار ای پسر بنده کوار  
 تو مصافحت میکنم و در این دعا پیغام پس سلام بر تو باد فاطمه از دل بر کشید و گفت ای پسر بنده کوار ای پسر بنده کوار ای پسر بنده کوار

موضع ملاقات کجا خواهد بود فرمود عید الحجاب گفت فان لم یلقها ههنا لک اگر در اینجا نبینم کجا میجویم فرمود و بعد از آن  
 الحجاب در مقام محمود که خدا و عدا داده که کناه کاران است و شفاعت کنم گفت اگر اینجا نبینم کجا میجویم فرمود و بعد از آن طلب  
 که حی بنی از جانب من است و میگوید از جانب من است و شوهر نو علی ابدا طالع در پیش و او ایستاد و باشد نوای حله در دست و  
 از عقب ملاکند که خداوند سلامت دار است عید از انداز و اسان کن بر ایشان حساب و شمار و در روایت دیگر و عدا کاه را نزد در  
 فرمود که دفعه که علم من باین بلد و شفاعت کنم برای امت خود گفت فان لم یلقها ههنا لک فرمود و بعد از آن الحجاب میام  
 نزد صراط در دقتی ایستاده بنم و گویم پروردگار است مرا سلامت از صراط بگذران گفت فان لم یلقها ههنا لک فرمود و بعد از آن الحجاب  
 باشم و گویم خداوند سلامت دار است مرا از عذاب گفت اگر اینجا نبینم ترا چنانچه فرمود در کنار چشم ایستاده بنم و منع کنم شاره و زیاده  
 از است خود پس پرسید که مادرم خلیجه را کجا میام فرمود در قصری از مریدان سعید که چهار دربان از اطراف پشت کتافه میشود پس آن  
 مدعو شدن و چون بلال ندای نماز در داد و پیش از آمد و بعد از نماز میسک ادا کرد و چون فارغ شد حضرت امیر را فرمود  
 مرا بخانه فاطمه بیا چون با حاجت رسید بدین سر مبارک در این امعصومه نهاد امام حسن و امام حسین علیه السلام کبر و بیقرار میگردیدند  
 با حذر انفسنا لنقیلک لیفیک الفدا و وجهنا لوجهک الفدا آنحضرت چشم کشود پرسید که کیستند گفتند فرزندان تو حسن  
 حسین اند و اینان تو بدین طلبید و دست در کردن ایشان کرده و سینه خودشان چسباند و چون امام حسن بدینتر میگفت  
 ای حسن کبریا که من گریه تو سخت تره دشوار است و موجب آزار و کفایت بدین حضرت امام موسی کاظم ۳ روایت کرده که چون  
 وقت وفات حضرت پیغمبر شد حی بنی را نامه نوشته مهر کرده با ایشان خداوند عالمیان از ملک مقرران نزد آنحضرت آمد و نامه را  
 آورد گفت یا محمد امیر کن که بیرون روند اینجا که نزد تو اند بفران و می تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه اسماعیل را از ما بگیرد و تو گواه  
 بر آنکه انرا با و سپردی و او ضامن شده که عمل کند با آنچه در این است پس پیغمبر هر کس را بیرون کرد و حضرت در میان دو پرده نشست  
 حی بنی گفت یا محمد پروردگار است ترا سلام می رساند و میفرماید که این آنچه چیز نیست که در شب معراج و غیران عمل کرده بودم  
 و شرط کرده بودم و گواه گرفته بودم بر تو میکنم خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن پس ناصر را بدید پیغمبر داد که با امیر المومنین  
 تسلیم کند حضرت رسول ۴ حضرت امیر المومنین ۴ را گفت بخوان این ناصر را امیر و ناصر را خواند حرف تا آخر رسید و  
 اندو عهد گرفت که با حق علی نماید و ملک بران گواه شدند و در آن نامه نوشته بود که من غلبان هتک حرمت و غضب حق



حضرت و تقیر و تصبیح احکام و سخن خوانند کرد و امر شده بود که وی بر آنها صبر کند پس پیغمبر فاطمه و حسن  
 حسین را طلبید و ایشان اعلام نمود و از ایشان نیز عهد گرفت که آنها که در آن نامه برای ایشان نوشته بودند عمل نمایند  
 و صبر کنند و چند روزه ایشان دشوار شد و ایشان بخشم آورد و مردیست که عتس در لپام بیماری پیغمبر گفت با رسول  
 اگر امر بتبایه خلافت در مابین ما و شماست که ما را بتابت ده که شاد شویم و اگر سیدانیکه از ما غصب خوانند کرد با  
 خود سفارش ما را بکن فرمود انتم المستضعفون بعدي شمار بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند  
 و هیچ سید پسند معتر از حضرت با فرموده است کرده که چون وقت وفات پیغمبر شد جبریل نزد حضرت آمد و گفت با  
 یا رسول الله که میخواهی که بدینا بر گردی فرمود نه و آنچه بر من بود از تبلیغ بجا و عمل آوردم باز سوال را مکرر کرد و فرمود  
 نه بلکه رفیق علما را بخوانم پیغمبر مرا گفت اینها و اولیا را از حد را باین فرجه مردم را وعظ گفت و فرمود اینها انکس پیغمبر  
 بعد از من نیست و سستی بعد از من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبر کند یا چیزی تازه در دین من پیدا کند  
 او بدعت او در انقضاست و هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در انقضاست اینها انکس  
 احیا کند قصاص را و دنده دارد حق را و پراکنده شود و مسلمان بتباید و انقیاد کند بقتولایان دین را تا از عذاب  
 اذنیت سالم مابیند پس این امر را خواند که گفت الله لا علقین انا و رسول الله قری عزیز و از امیر المومنین مرویست  
 فرمود در لپام بیماری پیغمبر در هر صباح و مساء جبریل نازل میشد و میگفت اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ بِاَرْسُولِ اللَّهِ اِنَّ رَبَّكَ  
بِقُرْبِكَ اَللّٰهُمَّ وَ يَقُولُ لَكَ كَيْفَ خَلَقَكَ وَ هُوَ اعْلَمُ بِكَ وَ لَكِنَّهُ اَرَادَ اَنْ یُّبْدِلَكَ وَ کَرِهَ شَرْفًا اِلٰی مَا اَعْطَاكَ  
اَرَادَ اَنْ یُّکُوْنَ عِبَادَةُ الْمَرْبُورِ سُنَّةً فِیْ اَمْنِكَ خَلَا وَ نَدَّ عَالَمِیَانِ مَرَاغِبًا هَادٍ اَسْتَ سُبُوْرَیْ کَرَامِیْ دَاسْتَنَ نَوَ  
 و تفضل و تشریف تو و برای آنکه پریشانی شود در اقامت تو و سوال میکند از تو حال آنکه خود بهتر میداند  
 میداند از او و میگوید چگونه میباید حال خود را باین که حضرت را و جمعی بود میگفت در دادم و جبریل میگفت  
 یا محمد هیچ کس کوای تر نیست نزد حق تعالی از تو و ترا بر این در داده که دوست میدارد که صدای دعا را  
 بشنود و میخواهد که در جابت ترا در اذنیت بلند تر گرداند و اگر حضرت میگفت در راحت و عافیت میگفت  
 خلاصه آن که بر عافیت که حقیقت جمدها را میبندد و نعت خود را بر ایشان افروخته میکرد و اندوخته

بخانه - وصی  
 سید محمد باقر

که هرگاه جبریل نازل میشد و انا و اهل من و اوطا هر صیفت هم مردم از آن خانه میروند و میفرستد بعباس پس در روز آخر  
 با حضرت گفت با جبریل در دکان تو را سلام میرساند و حال تو سوال نماید و آنکه او را میبرد پیغمبر گفت آید  
 ملنا انا و مرک در خود منا میگویم و خود را بر جناح سفر اذنیت پیام جبریل گفت با محمد شارت باد ترا که حقیقت بخوبی بد  
 سبب آن حالت که در تو است در جابت ترا بلند تر گرداند از آنچه هست با آنکه در جبر هیچ کس بد جبر نمیبرد و در بر  
 دیگر وارد شد که در روز آخر جبریل فرشته دیگر نیز عیادت حضرت از جانب رحمة آمد و چون ملک الموت برای  
 روح مطهر حضرت از آسمان فرود آمد با او ملکی بود که او را امعا عیال میکرد و بر هوا موکی است با هفتاد هزار ملک و  
 نه از سواد این عباس را بت کرد که حضرت رسول در مرض مد هوش بود که گاهی کسی در خانه را کوید فاطمه گفت کبست که در  
 بگوید گفت مردی غریب و امده ام که از رسولم سوال کنم آیا دستوری میدی که در خانه در آیم فاطمه گفت بی کار خود برو که  
 راحت کند که رسولم عرض خود مشغولست و بنوعی او را بد اذنیت جبر رفت و بعد از آنکه زمانه باز آمد و در را کوید و گفت  
 غریب حضرت بطلبید که باز در رسول خدام در آید ای اعرابا از این حالت حضرت بیدار کرد در این حالت حضرت رسولم بوضو باز آمد  
 و چشم مبارک کشود و فرمود با فاطمه سیدانیکه این کبست گفت تر بار رسول الله فرمود که این بر آکند جماعتها است و در هم شکند  
 از این ملک موتست و پیش از من از کسی حضرت نطلبید و بعد از من از کسی حضرت نخواهد طلبید و برای کوای که من نزد پرورد  
 خود دارم از من دستوری بخواند دستوری دهد که او را بد فاطمه گفت بخانه در اخل ترا حجت کند پس ملک موت داخل  
 ماند خیم شد و بر اهلبت رسالت سلام کرد پس رسولم وصیت کرد امیر المومنین را بصبر کردن و آنچه در دنیا از اهل خود و  
 ملاقات نماید و حفظ کردن فاطمه و آنکه فراتر از جمع کند و فرقه های حضرت را داد نماید و عمل در حد حسد مطهر او را و برود  
 تا بر ستور دیواره بسازد و حسن و حسین را محافظت کند و در کشف القم از حضرت با فرموده روایت کرده که چون وفات سیدانینا  
 بتبید مردی حضرت طلبید که عیادت حضرت را بد امیر المومنین برون آمد و میگوید که کار داری گفت بخوانم که آنحضرت  
 ملاقات غایم حضرت فرمود که در این وقت ملاقات حضرت مقبر نیست بگو کار داری گفت بخوانم که آنحضرت ملاقات غایم و  
 میباید عیادت حضرت برسم امیر عیادت حضرت رسولم آمد و برای او حضرت طلبید فرمود بگوید چون داخل شد  
 و نزدیک بالبر حضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من از جانب حقیقت بر رسالت تو آمده ام فرمود که از فرستادگان کل



و بعد نام داری گفت ملک موم و حقیقت مرا فرستاده که نزد خیر کردام میان نقای و برکتش بدینا فرمود مرا مهلت ده تا خیر  
 درود آمد و با او مشورت کنم چون خیر میل یافت شد و گفت یا رسول الله و یا امیر المؤمنین یا علی یا فاطمه یا حسن یا حسین یا زین العابدین یا  
 نوحی حضرت برای تو از دنیا بزرگ است و خوش در آخرت از قریب و کرامت و شفاعت این قدر خواهی داد که تو  
 خشنود شوی و نقای حقیقت برای تو بگو تراست از نقای دنیا و بدوایت چون بپوشی مهلت طلبید ملک موت از پیش این  
 حضرت بیرون رفت و خیر میل بدست آنحضرت میآمد که در هوا ملک مو را دید بر رسید که روح عظم را قبض کردی گفت  
 ای من سوال کرد که قبض روحش کنم یا با تو مشورت کند خیر میل گفت ای ملک موت مگر نمیبی که درهای آسمان را گشوده اند برای  
 عظم عینی که حوریان بهشت را که برینت کرده اند خود را برای روح عظم پس خیر میل بدست آنحضرت آمد رسول الله  
 ملک مو را و باز گفت و او را خیر ترا غیب با حضرت نمود که در این وقت ملک موت از پیش خیر میل گفت ای احمد ای ملک  
 موت است و حضرت مبطد که بخانه نور اید و این قبل از تو هیچ کس را واقع نشده و بعد از تو هیچ کس را واقع نخواهد شد <sup>سوال</sup>  
 فرمود که حضرت ده او را که در اید خیر میل و در حضرت داد چون در فعل شد نزد ملک آمد و بپندم ادب در خدمت آنحضرت با <sup>لیناد</sup>  
 و گفت ای احمد بدین که حقیقت مرا فرستاده یسوی تو و امر کرده که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بیا امر نماید اگر فرماید که جان را فسخ  
 کنم بکنم و اگر فرماید که بر گردم بر گردم فرمود اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ملک موت گفت یا خیر <sup>مادر</sup>  
 شد ام که اطاعت تو کنم هر چه مرا بپوشی خیر میل گفت ای احمد حقیقت منافع نقای تو کرده است رسول الله است رسول الله فرمود که مشغول <sup>ملک مو را</sup>  
 باشی ما مورد کردید و خیر میل را گفت نزدیک شو بن ای حبیب من فقط خیر یا امیر المؤمنین یا علی یا فاطمه یا حسن یا حسین یا زین العابدین یا <sup>گفت</sup>  
 گفت بخاطر دار و صفت حق را در قبض روح عظم پس خیر میل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکشید در جانب چپ و <sup>ملک</sup>  
 در پیش روی و مشغول قبض روح اظهار فرمود که دیدن خیر میل گفت این امر آمد منست و بودی حاجت من در دنیا و با تو <sup>کار</sup>  
 داشتیم و دیگر مرا بدینا کار نیست منم فرمود که بپوشی را و رفت و حی با اخبار اهل بیت دیگر بپوشی خیر میل فاطمه و حسن کردند او  
 بوفای و امداد در وفات حضرت امیر اهل بیت شد <sup>بلک</sup> نقات روایت کرده اند که چون جلست آنحضرت بر این صفت نزد  
 نزدیک شد مکرر میفرمود که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را بطلبیدند روی مبارک اندوید که این حضرت <sup>فاطمه</sup>  
 را گفتند که کمان میبیم که علی را بطلبید فاطمه آنحضرت را حاضر داشت چون نظرش بر او افتاد شاد و خندان گشت و مکرر

فرمود ای علی نزدیک من بیایا آنکه دست و پی گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و مد هوش شد چون هوش باز آمد فرمود  
 ای علی مرا در این خود بگذر که امر خداوند نزدیک رسید و چون جان من بیرون آید از این بدست خود بگیر و در روی چشم  
 خود بکش و روی مرا بسوی قبله کن و سوخته چهره من شود و اقل مو بر من نماند و از من جدا شود و مرا بفرماید و در جمیع این  
 امور اطمینان یابی خواه چون امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در این گذاشت آنحضرت بهوش شد فاطمه نظر بر روی وی میکرد و  
 میگفت و آن شعر را به طالب علیه السلام میخواند که در مدح رسول الله گفته بود شعر وَالْبَقَرُ يَنْتَفِي بِالْغَنَامِ بِوَحْيِهِ  
عَنْ النَّبِيِّ عِصْمَةُ الْكَرَامِلِ سفید روی که برکت روی و طلبید از یکسند و فریاد در میان پناه پناه زن است آن  
 حضرت بهوش آمد و با او را ضعیف گفت ای دختر بگو و ما عهد کردیم رسول الله جلست من قبله اقبل فان مات او قتل انقلبتم على  
 اعقابکم و چون فاطمه بیمار گردید پیغمبر او را نزدیک خود طلبید و بسوسید و راز به در گوش او گفت او شاد شد  
 و بخت بد چون سبب چندی و شادی بر رسید فرمود که مرا خبر داد که از پروردگار خود سوال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت  
 مرا بسوی من آید تو باشی و دعای مرا استجاب گردانید و بعد از من در دنیا بپوشی خواهی ماند باین سبب شاد شدم که مدت قمار <sup>فت</sup>  
 و آنحضرت بیمار خواهد بود و نه طوبی به بند معتز این عظمی مرگیت کرده که چون وقت وفات رسول الله شد این قدر <sup>کرست</sup>  
 که از چشمش بر زمین مبارکتر جاری شد گفت یا رسول الله سبب که چیست فرمود که بر میکنم برای فرزندان خود و ای خیر اشرار  
 انت من نسبت با ایشان خواهند کرد کویا میبینم فاطمه دختر خود را که بروسم ستم کرده بکنند بعد از من و او نکند که با ایشان آناه  
 یا آناه و هیچ کس از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این شنید بگریست پیغمبر فرمود که بر میکنم <sup>نمکنم</sup>  
 برای خیر بعد از تو باش خواهند کرد و لیکن میگویم از عمارت تو فرمود بشارت باد ترا یا نبی خیر که در روی من مملو خواهد <sup>شد</sup>  
 و نوال کسی خواهد که اَللّٰهُمَّ مِنْ مَلْحُو خَوَاتِمِ شِدْشُوْهِ حضرت فاطمه را فرمود یا فاطمه ادعای لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 چون ایشان را حاضر کردند ایشان را بر سینه خود حسابید و بسوسید و بسوسید و این چنین میباید که در این آناه  
 بر او خوش رفت ایشان بدینا فریاد بر آوردند که فدای تو بشوی شوم امیر المؤمنین خواست که ایشان را دود کند که آنحضرت چشم  
 در فرمود یا علی لَا تَنْتَحِ عَنِ ابْنِي وَتَسْطِیْ عَنِ امْتِهِمَا وَتَتَمَافِ وَتَرْوِدُهُمَا وَتَرْوِدَانِ بَنِي قَهْلًا وَدَعِ الْكَافِرَ بَعْدَ  
أَمَّا أَهْمَا سَبْطَانِ وَتَقْسِلَانِ مَلَأَ أَظْفَارُ الْعَنَةِ اللَّهُ عَلَى قَائِلِهِمَا وَظَاهِرُهَا و این کلام راسته نوبت مکرر کرد و بعد







ستم کند و حق شما را بشمارد و او را لکنت و حقیقت مودت شمارد کتاب خود بر مومنان واجب گردانید و خدا  
 قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهید و محصلت داند پس هر کس که منتظر بماند عاقبت ینکوار بکشد که باز  
 گفت امور بوی خداست و تحقیق که بجز خدا شمارا عفو نبرد و حقیقت از قبول کرد و شمارا سپرد بدستان مومنان  
 خود در زمین پس هر که ادای امانت خدا کند و لکنت شمارا بر خود لازم داند و حرمت شمارا رعایت نماید حقیقتا جایز  
 راست کوی از در قیامت با او میدهد پس شما امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شماست مودت  
 و عیبه و اطاعت مفرضه و رسول و از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما  
 بیان کرد و از برای جاهل حق بیکار داشت پس کسی که نادان بلند یا اظهار نادانی نماید یا انکار حق کند یا فراموش کند  
 پس خداست حساب و خدا بر او نهاده حاجت های شماست و شما را بخدا میسپارم و التماس علیکم از حضرت ابراهیم  
 مردیست که فرمود سخت ترین بلاها و امتحانها که برین وارد شد رحلت حضرت رسول بود که چه را مخصوص <sup>سید</sup>  
 هم صلاحت بعیر از حضرت مونس و یاری نبود که اعتماد بر او غایم و امید باری را نداشته باشم او را در خود <sup>سالی</sup>  
 تربیت کرد و در بزگی پناه داد و از بنی بداد و خراج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا یاریا کرد و این را طلب  
 محتاج ندیدم بپرکت حضرت بکس و اینها و اشغال اینها یعنی حید بود از حضرت برین در امور دنیا و اینها و <sup>خود</sup>  
 بیاری کم بود در جنب اخبر مرا بان مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفعا و عملا و کذا <sup>مندان</sup>  
 معلوم نای و راههای سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و تخیلی گردانیدن با ادب حسنه در اقوال و <sup>انفال</sup>  
 بر نال و جسم از وفات حضرت ام و اندوهی چند که گمان نداشتم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها <sup>فی</sup>  
 میداشتند پس با چنین مصیبتی که ناگاه روغن او را خود را بر شکیبایی داشتم و حاکمیت اختیار کردم و <sup>مفول</sup>  
 با خیر باریان امر فرموده بود از خجسته و تعیل و تحبط و تکفین و نماز و کفایت و او را در قبر سپردن و جمع <sup>کردن</sup>  
 کتاب خدا و مرادین امور ضروریه که از جانب حضرت بان امور شده بودم مانع نشد کویه پناهنده و راه  
 فناء و نهر حرق کردن و نهر مصیبت بدید و او را نا آنکه ادا نکردم در امور آنچه از حقیقتا برین لازم گردید <sup>بود</sup>  
 و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبایی و امید دارم بر حجت نامتناهی و <sup>در حق</sup>

بدن غیر روایت کرده که چون حضرت رسول از دنیا رفت و مفارقت کرده بود در پیش حضرت ادریس و ابراهیم  
 در پیش بر نهشته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر روی گذاشته بود و چون باد سوزیدان بر روی  
 مبارک حضرت بخورد و صحابه بر در خانه و در سجده پریشان بودند و صداهای ناله و زاری بلند کرده بودند ناگاه صدای  
 از اندرون خانه بلند شد که گویند را ندیدند که گفت پیغمبر تمام طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل دهید چون ابراهیم  
 این صدرا شنید دانست که شیطان است از افتنان مردم نرسید و سر از روی اندوه برداشت و گفت دور شوید من خدا  
 که حضرت را کرده که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن نمایم و این سنت از برای هر کس جاریست تا آرد و قیامت پس مرادی دیگر ندا  
 کرد بعیر از اهل که ای علی بن ابی طالب بیوستان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون نکن پس ابراهیم  
 حضرت را پیراهن غسل داد و دست در پیراهن میرد و بعد از کفن کردن پیراهن را از بدن مبارک وی بیرون کرد و  
 بصائر الدجیات بدید معجز از حضرت صادق روایت کرده که چون رسول عالم بها حلت نمود جبرئیل و فرود آمد  
 ملک و روح که در شب قدر بر حضرت فرود میامدند و حقیقت حتم ابراهیم را شور گردانید که ایتنا از منتهای <sup>است</sup>  
 آسمان تا زمین میدید و ایشان کلهها و طپهای هفت آورده بودند و معاوضت او نمودند در غسل دادن حضرت و <sup>کفن</sup>  
 وی و حضرت شریف و عی و بخدا سوگند که کسی غیر از من که قبر حضرت را نکند و چون امیر حضرت را بفرمود ایتنا  
 با وی داخل فر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس پیغمبر باملیکه سخن آمد و حقیقت کوش ابراهیم را شنواید  
 آن سخنان داد و شنید که پیغمبر سفارش او میکند پس گریان شد و شنید که ملک بیکه در جواب گفت که ما در خدمت  
 و اعانت و خیر خواهی او تقصیر نمیخواهیم کرد و او است صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نرسد او خواهم <sup>آمد</sup>  
 ولیکن او بعیر از این مریدان را خواهد و همین صلیه ما را خواهد شنید و همین امیر المؤمنین بعالم قدس حلت نمود جبرئیل  
 ناله شدند و هم با پیغمبر باری ایشان کردند در غسل و کفن و دفن وی و همین چون امام حسن بریاض رضوان استقال <sup>فرمود</sup>  
 جبرئیل و ملک روح و پیغمبر و امیر المؤمنین اعانت امام حسین کردند در غسل و کفن و دفن وی و این حکم جاری و باقیست  
 تا آخر ائمه یعنی این ملک که با پیغمبر و ائمه صاحبین در غمهای امامی که وفات یافتند اعانت و املا امام عصر نمایند و نیز در  
 الدجیات روایت کرده که چون ابراهیم از حضرت رسول غسل را حقیقت با او را زکفت و در فقیر از رضا مذکور است



که چون امیرالمؤمنین از غسل بپوشید و در جنت مبارک حضرت بود و گفت پدرم  
 مادرم فدای تو باد یا رسول الله ص طب و با کوزه بودی در حال حیات و از وفات و عروبت که امیرالمؤمنین بعد از غسل  
 غسل کرد چون این سنت جادیت و در شریعت مطهره مقرر گشته و این با وی پسندیده و روایت کرده که جبرئیل برای پیغمبر  
 چهل درهم کافور بپاشید بر او و در جنت مساوی نمود و یک حصه بر او خود نگاه داشته  
 و یکی علی و یکی فاطمه داده القصه چون امیرالمؤمنین را غسل داد و جنوط و کفن کرد جامه از روی مبارک حضرت دور کرد  
 و گفت پدرم مادرم فدای تو باد طب و با کوزه بودی در حیات و بعد از وفات تو آنچه شقیع شده بود  
 وفات احدی از خلق کران پیغمبر و نزول و جدای آسمان مصیبت تو چندان عظیم شد که کشتی و مایه مصائب و کوار  
 و محنت وفات تو چنان عام گردید که هر خلق صاحب مصیبت در ماتم تو و گویا نبود که تو امر کردی بصر کردن و ای فرستاده  
 از جنت نمودن هر آینه ای سر خود را در محبت تو فرو سپردیم و هر آینه در مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردم و جراحت  
 تو از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندک است از بیماری و اندوه و حسرت ترا چاره نمیتوان کرد و حزن و  
 مفارقت تو بر طرف شدیدی نیست پدرم مادرم فدای تو باد که ما را نزد خود کار خود و ما را از خواطر بیرون کن  
 پس بروی حضرت افتاد و روی مبارکش بوسید و او حسرت از سینه برکشید چنانچه بر روی مبارکش بوشانید و بر  
 سر بگذارید در میان خانه گذاشت و بعد از غسل همین خود در پیش در بایستاد و بروی نماز کرد و بعد از آن مخصوص خشت  
 سلا و باض و مقلاد که داخل خانه شدند و با فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در عقب امام صف بستند و حضرت پیش  
 ایستاد و نماز کردند سلا نقل کرده که عایشه در آنحضرت آن حجر بود و مطلع شد بر نماز کردن ما گویا بسبب آنکه جبرئیل بر  
 چشمهای او کوفته بود و بعد از آن مخصوص ساخت سابر و در آنکه نفره نفره داخل میشدند و در در حبابه مقدسه  
 میایستادند و حضرت در میان ایشان میایستاد و امامت و این امر میخواست که آنکه و ملئکه یصلون علی النبی با آنها  
 الذین امنوا صلو علیه و سلو سلما و ایشان نیز میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و پیروان میرفتند و  
 چنان میکردند در بقیعه روز دوشنبه و شب شنبه و روزان تا شام تا آنکه خورده و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه  
 و اطراف آن هر بر آنحضرت جایی نماز کردن و امیرالمؤمنین فرمود که شنیدم از رسول که در حال صحت میفرمود که این امر

در باب نماز بعد از وفات من نازل شده و ثقات روایت کرده و محدثین حاضر و غایب روایت کرده که امیرالمؤمنین و عمر و اخیان  
 اخیانیتان بعد از وفات رسول ص بلا توقف بقیعه بی ساعه رفتند برای قرار دادن خلافت و بغیرت و بغیرت  
 حضرت نبودند و منوجه چنانچه حضرت نکشید باین سبب که ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و امیرالمؤمنین  
 بریده و انود ایشان فرستاد که نماز پیغمبر حاضر شوید و حاضر نشدند تا آنکه بیعت خلافت را تمام کردند و چون آمدند  
 حضرت دفن شده بود و در باب مدفن حضرت اختلاف در میان اصحاب بهم رسید و اهل بفاق اتفاق کرده بودند  
 در بقیع دفن نمایند و ابو بکر پیش پایسند و بروی نماز کند چون خبر حضرت امیرالمؤمنین رسید فرمود ان الله لم یقبض  
 نبیه الا فی اطهر البقاع و ان الله قدینه و روایت فرمود انما الله رسول خدا امام و پیروی ماست در حیات و بعد  
 از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقیعه که در بقیع قبض روح من شود اهل بفاق چون او یکی که عصب خلافت بود  
 در نظر داشتند بر سر این خبر ایستادگی کردند و عروبت که زید بن سهل با امیرالمؤمنین و پیغمبر آنحضرت را کردند و کلمه  
 پسند حسن آنحضرت صادق روایت کرده که ابو طلحه انصاری محل آنحضرت را کند و مترجم گوید میتواند بود که عصب ظاهر  
 نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه یاد بکری میکند و در واقع از آنکه بلند تا سانه از احیان نباشد و پسند معتبر از  
 آنحضرت روایت کرده که شرفان از آنکه در سولم فطیقه در قبر متور کستر پس حبابه شتر فرزند بای فو گذاشتند  
 و حضرت امیر جسد مطهر پیغمبر را بروی دست گرفت که داخل قبر کند و فضل بن عباس را با خود بقیع برد در آنحال مرگی  
 از انصار از بنی الحیله که در حینک بدر حاضر شده بود و او را و اسیر خویش میخواستند از پیرون خانه او داد که سوزند  
 میدم شمار که حق ما را قطع نکند و خدمتهای ما را فراموش نکند و ما را نیز از این شرف بهره بدیدد امیر او را نیز طلبید  
 و داخل قبر کرد و چون جسد مطهر را گذاشتند فضل و اسیر پیرون آمدند و پیغمبر و امیر بکبر روی مبارک پیغمبر  
 کتود خدا این مبارکش را بروی زمین گذاشت و بعد از آن خود نیز پیرون آمد و در قبر متور را جسد و خاک بران  
 ریختند و سنگ بزرگهای سرخ بروی آن پهن کردند و عروبت که پیغمبر فرموده بود که قبور قبر را چهار انگشت  
 از زمین بلند کنند و اب بروی آن ریزند پیروند و روایت شده که یک شتر از زمین بلند کردند و مترجم گوید که  
 احادیث چهار انگشت بیشتر است و ممکنست که مراد از آن انگشتان کشاده بلند و آن یک شتر بود یکست و فصل است



که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از آن پنج انگشت بریده بکشد با و نمکنت که حدیث شریف بحول تقی  
 بنده جلالت حضرت در شصت و سه سالگی بوده سال دهم از هجرت و روایت اکثر درین دو شبیه بوده و نزد  
 اکثر علما کتب معتبره و هجتم ماه صفر بوده و نزد اکثر عامه و از دهم ربیع الاول و کلیه از علما مابین قائل شده  
 و بعضی از عامه و خاصه دهم ایماه و بعضی از ماه و بریحی هجتم و طائفه هجدهم گفته اند و حضرت بقول صاحب  
 الغمره و سال و چهار ماه با بدر ماند و بقوله هجتم سال و بقوله وفات و الله ما حدش قبل از تولدان  
 حضرت بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش رحمت الی و اصل شد و در هجتم سالگی وی  
 حدش عبدالمطلب رضی الله عنه رضی رضوان شرافت و چون چهل سال از عمر شریفش گذشت و حجی بر او نازل شد  
 و بعد از شش سال و هجتم ماه و چهار روز از تولد و حجی ابو طالب رضی الله عنه که همیشه بکفالت و حمایت و مقام  
 قیام نمود و حج را رحمت حق بپوشست و بعد از و سه روز خدیجه بعام قدس از حال غود و حضرت انوار عام  
 احقر نام نهاد **تذکره** در ذکر بعضی غریب اخبار که بعد از دین حضرت و در صریح متور واقع شد و بعضی غریب  
 و کرامات روح مقدس حضرت در کتب معتبره با سناد معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون کربان امیر  
 را گرفتند برای بیعت با ابوبکر محمد کنیند در برابر قوم مطهر ایستاد و گفت باین ام ات الغوم استضعفوه و کادوا  
 بقولون یعی ایفرزند پدر مادر من بدین که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که او بکشد پس دست از قهر برد  
 بیرون آمد سوی ابوبکر که هم شناختند که دست پیغمبر است و بعد از آنکه همه دانستند که صدای حضرت گفت  
 یا ابوبکر اکفرت بالله الذی خلقک من تراب ثم نطفه ثم سقیک اباک فرشدید بخدا و ندانم که ترا افرد و بر دایه بران  
 بران دست نوشتن بود که اکفرت بالله الذی خلقک تا آخر و نیز با سناد معتبره روایت شده که چون ابوبکر لعین  
 از امیر المؤمنین عصب خلافت نمود امیر با او گفت ایاد رسول خدا ترا امر کند با طاعت من نکرد که مرا اطاعت کنی  
 ان ملعون گفت نه اگر مرا امر میکرد میکردم فرمود اگر حال پیغمبر را بر پیغمبر و ترا امر کند با طاعت من ایا خواهی کرد  
 گفت بل فرمود باین بیا محمد خا چون برقتند ابوبکر دید که پیغمبر ایستاده و نماز میکند چون فارغ شد  
 امیر گفت یا رسول الله ابوبکر انکار سکن میکند که تو او را امر با طاعت من کرده پیغمبر با به بگو گفت من ترا مکرر

مکرم با طاعت او بود و او را طاعت کن البین دیار بن رسید و بگشت در راه عمر را دید عمر او را گفت ترا چه میشود  
 گفت چنین و چنین واقع شد عمر گفت هلاک شوی دانی که چون تو جمعیت را با خود کرده اند مگر عبدالمکرر این از  
 حج پیغمبر هاشم است و پنج طوبی روایت کرده که چون میخواهند که عمارت و حضرت را بیاورند از نزدیک سر مطهر  
 و نزدیک پای عرش سایدی بوی مشک ظاهر شد بان خوشبو ندیده بودند و کلیه بندگان صحیح از حضرت صادق روایت  
 کرده که در سال چهل و یکم از هجرت معاویه را ویران کرده و بخار با جویها و الیها فرستاد و بوالی مدینه نوشت که منیر  
 را بکن و بقتل منیر بکه من در شام دارم بنا چون اراده کنند اذناب منکشف شد و در نزد عظیم در زمین پیداشد  
 دست او را برداشتند و ان قصه بان لعین نوشتند در جواب نوشت که انچه فرموده ام البته میباشد کرد و از عمارتی  
 ملعون را در طبعان خدا و در صورتان اهلای عرفه را بخود واکذاشت و انرا کردند و چنانچه خواستند شل سایرید  
 کردند و نیز بید معبر روایت کرده از جعفر بن شعیب که گفت من در مدینه بودم که سقف مسجد رسول الله از موضعیکه  
 نزدیک قبر متور بود خراب شد و بنایان کارکنان جهت تعمیر آن بالا میرفتند و فرود میامدند من اسماعیل بن عمار را گفتم  
 که از حضرت صادق علیه السلام سوال کن که ایا میتوانم بالا رفت که بر قبر شرف شوم و نظر کنم بنی اسماعیل برای ما خبر آورد که  
 حضرت فرمود که من دوست میدارم برای احدی که بر قبر حضرت شرف شود و این بنیم که بر پید چیز بر آنکه سبب  
 از چشمتان پیداشود از آنکه بر پید که حضرت ایستاده و نماز میکند با آنکه بر پید با بعضی از ادواج طاهره نخته و  
 محبت میدارد و خجری و صفار با سناد معتبره روایت کرده اند که از حضرت امام ضاع که گفت من در شب پیغمبر  
 در همین موضع دیدم و او را در بر کشیدم و در روایت معتبره وارد شده که چون حضرت میخواستند که علم ناره بر امام اقا  
 نماید بعبیر از حرام و حلال انعل با مکی میفرستند نزد رسول الله و از او حضرت عرض نمایند پیغمبر میفرماید نزد  
 علی و ابوبار و برسان و چون بنزد امیر المؤمنین میاید او را بنزد امام حسن میفرستند و چنانچه هر امامی بنزد امام  
 بنزد امام بعد از خود میفرستند تا امام زمان مدنی میشود و با سناد معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون  
 شب جمع میشود بادن خدا روح حضرت ستید انبیا و اوصیا و روح امام زمان بعرض بالا میروند و هفت شو  
 برودن طواف میکنند و نزد هر قائم از قوایم عرض در رکعت نماز میکنند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار



سده و نیز از حضرت مرویت که اصحاب خود را فرمود که چرا بیخبر از آن سبکند گفتند چگونه فرمود که مگر  
 نمیدانید که اعمال شما را حضرت حق میبورد و چون معصیتی از شما میباید از دست بردارید و از حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله مرویت که در حدیث فرمود که بعد از فوت من اعمال شما را بر من عرض نمایند پس هر عمل  
 که از شما میبینم زیادتی نیویق شما را از خدا بخوام و هر عمل بد که میبینم برای شما طلب آمرزش میکنم بعد از آن  
 فرمود که حقیقتا کوششهای ما را بر من محرم کرده و بدن ما را بر من میپوسد و گفته میشود **فصل**  
**دوم** در بقیه احوال سعادت مال حضرت صدیق عظیم و معصومه کبری فاطمه زهرا صلوات الله و آله  
 علیها و شهادت حضرت ابن شهر آشوب روایت کرده که چون پیغمبر از دنیا رفت سیده النساء پیوسته خود  
 و عیال بود و از درد و الم عصاب بر سر مبارک میبست و چشم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان غرض  
 شکسته و پیوسته اند و بدهای حق پیش جاری بود و بادل سوخته و جگر آشفته میبود و ساعت  
 غش بر او طاری میشد و باطن و حین میبخت گجاست پدر شما که شما را ساعت ساعت در بر میگردانید  
 پدر شما که از هر خلق مهربان تر بود نسبت شما و نمیکند است که شما بر وی زمین را زوید و پیوسته بخواب  
 در بر و دوش او بکشد و هرگز دیگر نخواهم دید که این در را بکشد و در بیت الاخران من در آید و دیگر نخواهم  
 دید که شما را بر دوش خود بردارد چنانچه پیوسته میکرد و از حضرت امیرم مرویت که پیوسته فاطمه را بر آید  
 من پیغمبر را در آن غل دارم و بعد از کفن بیرون کردم از من میطلبید و چون میدادم میبویید و من  
 میکردم بدین من آن پسران را پنهان کردم و دیگر با او نمیدادم و این بابویه روایت کرده که چون رسول ص  
 از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن حضرت از اذن امتناع کرد گفت من اذن نمیگویم برای کسی که بعد  
 رسول خدا ص پس حضرت فاطمه روزی فرمود که من بخوام صلا بپوشم چون این خبر بلال  
 رسید شروع کرد در اذن چون گفت الله اکبر فاطمه ایام پدر بنما که او را یاد آورد و خود را از کمر منظم خوا  
 کرد چون اشهد ان محمدا رسول الله ص بعد فاطمه نعره زد و بر روی در افتاد و پیوسته کرد و چنانچه در آن روز  
 که از دنیا مفارقت کرد بلال را گفتند اذن تو کن که در خنجر حیدم از دنیا رفت بلال اذن را تمام نکرد

حضرت فاطمه زهرا را بعد از آنکه تمام کنایه کرد و گفت ای پسر من از تو میترسم که هلاک شوی پس فاطمه  
 او را معاف داشت و باستاند معصومه روایت شده که چون حضرت رسول ص بر ارض جنت ارغال فرمود حضرت فاطمه  
 از قول حضرت وجود منافقان امت حرف زد و داد که بغیر از حق تعالی که شدت از امید است جبرئیل را بسوی حضرت  
 فرستاد و وی سخن گوید و شدت اندوه و براتسکین نماید و هر دو خبر را میباید و حضرت را دلدار میسر کرد و بر او خبر میسر کرد  
 و خبر داد از فریب و صفت پیغمبر نزد حق تعالی و در حیات و مانند وی و آنچه بر ذریه مطهر واقع خواهد شد از مصائب و غم  
 و آنچه را علیه ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت دوخته و سلطنت حق باطل خواهد یافت فاطمه این احوال را با خبر  
 حکایت کرد از حضرت فرمود هرگاه بیاید جبرئیل را خبر کن پس هرگاه جبرئیل میآمد فاطمه امیر خبر میکرد و آنچه او میگفت امیر می  
 نا که از آن کتاب جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن شامل است بر جمیع احوال آینده و اقبایات و کتاب نزد حضرت صادق است  
 صاحب کرامت علی الله طوره و بعد از روایت شد که از حضرت انقدر حضرت پیغمبر گریست که اهل مدینه از گریه او  
 سادی شدند و بوی گشتند که ما را از گریه بسیار میگریست پس از حضرت بمقامه شهادت میرفت با حد و هر قدر میخواست  
 و بعد از بیکشت و در حدیث صحیح است که هر هفته دو بیت بمقامه شهادت میرفت و در شب و پنجشنبه بیارت میور آن شهادت  
 میرفت و گریه و غنا و دعا میکرد و هفتاد و پنج روز بعد از پدر بنما که در دنیا ماند و در امانت که از حضرت شاد و خندان  
 و در ملت بقا از حضرت بعد از پیغمبر خلاف بیاریان خاصه و عامه هست و از ششماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفتند  
 و ابو الفرج اصطفا در مقابل الطالبین از حضرت با قوم روایت کرده که سه ماه و قطعه را و ندیدم از این عباس روایت کرده که  
 در مرض آخر گفت که خبر مرگ مرا آورده اند فاطمه گریست پیغمبر فرمود که گریه کنی که بعد از من در دنیا خواهی ماند مگر هفتاد و  
 و نصف روز و تا آنکه من بخوابم و من بخوابم و تا آنکه از پیوسته شهادت بر آید و تو بخم بر بیا و بدین فاطمه خندان کرد  
 و در روز وفات حضرت نیز خلاف بیاریان خاصه و عامه هست اکثر علیا امامت کفر اند که در ستم حمادی اثناسیه بود و این قول با احادیث  
 عقدا و پنج بعد مخالفت دارد و بنا بر آن احادیث میباید که در اوایل حمادی کار بوده باشد و پنج طریقه در مصباح از ابن عباس  
 مصباح از ابن عباس روایت کرده که بیست و یکم ماه حجب بود و این قول بعد است و در کشف القمقم ستم ماه رمضان نقل کرده  
 و این شهر آشوب سیر در ماه و پنج اثناسیه و در ملت عمر شریف حضرت نیز خلاف بیاریان هست و آنچه و شهر میان علیا امامت  
 موافق







فرمود اول آنکه خود و عيال خود را گرسنه بداريد و فقر و محتاجان امت را بر خود و ايتان اختيار نماييد بغير  
 قول كردم و از نو توفيق صبر بخوام نلسميد كه دقيقت است كه صبر كنه بر كيناست و ترس و بیم از ايتان و آنكه جان  
 در راه من بگذرد و با كافران محاربه كنه بخوان و مال خود و صبر كنه بر آنچه از اراديت از اهل نفاق بنويسد و بر آنها  
 و جراحتها كه در جنگ بنويسد گفت قبول كردم و از نو توفيق صبر بخوام پس حقيقتا فرمود كه اما ستم پس آنهاست  
 با اهل بيت و خواهد صبر بعد از تو و اخذت طویل در باب مظلوميت حضرت فاطمه مذكور است كه خدا بفرمود  
 بعد قيامت او را نزد عرش خود باز بدارم و ندا بكنم كه خدا تو را حاكم گردانیده بر خلق خود پس هر كه ستم بر تو يا بر فرزند  
 تو پس حاكم كن در حق ايتان با آنچه خواهي بكنم كه من حاكم بر عبادي ميدارم پس او عرضه محشر رايد و حاكم كند كه ستم  
 كاران او در فرزندان او را داخل جهنم كنند پس ستم كار بر اهل بيت اختيار بجهنم فرمايد بر او رد كه يا حشر عني ما  
 فرست و جنبله زني حسرت بر آنچه تقصير كردم در اطاعت او و رعایت دوستان او وارند كه بدنيا برگردد  
 تذكركند و انكست خود را بدندان كود و كويد يا لقي اخذت مع الرسول سبل و ابليت لني لم اخذ فلانا ابنا كرك حبله  
 و باو كركويد يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فليس العرين پس حقيقتا فرمايد قلن ينفقكم اليوم اذ ظلمتم انفسكم انكم  
 في العذاب مشركون و در الحديث مذكور است كه اول كسي كه در قيامت بر ايم او حاكم خواهند كرد حسن فرزند لقي  
 امير المؤمنين خواهد بود كه حاكم خواهند كرد در كنده او و عمر الخطاب و قنقذ كه با او رفت و در برشكم فاطمه  
 و حسن را شهيد كرد پس اين دو ملعون را حاضر كنند و نازباهاي اشرار ايتان زنند كه اگر بكي از آنها بر در باها واقع  
 شود هر اينه بخوشايد از شرف با مغرب و اگر بكي كه ههاي دنيا بگذراند هر اينه ها كستر شوند و ايتان با ناياباها  
 دند الحديث و اين بابيه در حديث طويل از عباس روايت كرده كه روزي حضرت بغيرم در مسجد نشسته بود و  
 از اعباد را ملامت حضرت هريك را كه ميديد از سكريت و مظلوميت و ستم رسيد كه ايتان را بعد از خود بيارزي  
 و در با فاطمه بعد از ذكر فضائل او فرمود كه اين چكر كوشه خود را ديدم بر سبكي و عريبي او بعد از خود كوسم و بر  
 محنتها بكنه از جفا كاران امت منم با و خواهد رسيد رود باشد كه در خانه او كه بليت الشرف عزت و مكرميت  
 ملذت و خواريه كه از جفاي در ايد و در عايت حضرت او تماميد و هيچ اندوشم نذرند و فلان را كه خلع با و داده اند

مناسبت

سنانند و او را از برباط من منع نمايند و از هر طرف كه نظر كند نر باري بايد كه او را باري كند و نر دلسوزي كه  
 عوايه كند و بر جان امت منم با ورم نكند و باس حرمت نلسميد نذرند و او فرمايد كند كه با ايتان يا عملاء و هيچ كس  
 او رسد و چنانكه نضج كند هيچ كس او را باري كند و پوسند بعد از من خرقن و در دناك و مكر و ب و غناك كند  
 و دري كند و با اهل بيت كند كاي انقطاع و عي باد او رد واه جان سوزا دل برم بر او رد و زماي محبت را بخاطر كند  
 و افس حضرت انكافون سینه اش مشعل گردد و چون شمشير بود كوشش شب كوشد هدا او از تلاوت قرآن مر كند  
 نماز تعجيل بخوام نشود و از راز بال و باد عزت و دولت بدم بر دكوار كند و بر مذلّت و خواريه خود نوحه كند در  
 محنت كرويان علماء اعلام را و قدسيان عالم بالا را و منور كند و بدلسوزي او فرستد و او را نكند بلسوزي  
 و از اين كرده كه با فاطمه اقبلي لربك و اشجيه و اركي مع انرا كنه انگاه از ان جراحيه كاز بد ترين خلق خدا خواهد با  
 صاحب فراس كردد و وجع او اشتداد يابد و بر فراش دردم و ام بيس و غريب بخوابد و حقيقت مريم مادر عيسي را  
 بر ستاري فرستند كه در محنت و بيسكي اين را و اشد در مرض و ام بيمار او نمايد و چون از مرض و ام و جفاي امت  
 بشك ايد دست يار بددگاه پندار بر دارد كه با خدا يا مشاق نفاي نو كرده ام و از زندگاني سبر كشته ام و از مفاد  
 بدني كوار سطاقت كرده ام مراد در وضعات عنوان و خرافات چنان چنان بيدار محقق كردن پس حقيقتا او را نبرد  
 اورد و اول كسي بيلد ان اهل بيت منم كه من ملحق شود و چون عكبن و مخرج بنورد من ايد و دست نضج بددگاه فاطمه  
 بر دام و خرفش بر اودم كه خداوند اظالمان فاطمه را بعد از خود معذب كردن و هر كه حق كوشه مرا عصب كرده  
 بكال خود معاف كردن و جوار و بمقتل كن انرا كه او را حوار كرده و پوسند در انش جهنم بدد هر كه در برشكم او رده  
 فرزند او را شهيد كرده و هر د عايتك من كنه ملكه اسماها امين كويند و بنوا حضرت امير المؤمنين را و ايت كرده كه  
 روزي من و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام نزد بغيرم نشسته بوديم باگاه بغيرم نظر كرد عجايب ما و كريان شد من كفتم  
 سب كويه توجيبت يا رسول الله م كفت ميكرم براي آنچه نسبت بنو خواهند كود بعد از من كفتم انجيليت يا  
 فرمود ميكرم براي هشر صريجه كبر بر سر بنو خواهند زد و طباخه بر روي فاطمه خواهند و طبعيكه نزار بر ران حسن خوا  
 و او را شهيد خواهند كرد چون اهل بيت اين سخن را شنيدند كريان شدند من كفتم يا رسول الله من نيا فريد است

مناسبت



ما را برود و کار ما مکر برای به حضرت رسول فرمود شاد باش باطل که خدا عهد کرده با من که دوست ندانم  
 تو مکر مومنین و دشمن ندارد تو مکر منافق و با بسناد معتبره از حضرت صادق روایت شده که چون امیر  
 داری به بیعت کردن کردن با ابوبکر عجل او رند فاطمه را از خروج و نالان و خشمناک و عکس با خدایات  
 حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد و عجل او در و چون داخل شد نزدیک صریح مقدس رفت و خند  
 و با او بلند بگریست و ای چند از دل پر در بر کنشید و فریاد برآورد که ای کوه ستمکار و ای قوم غلام  
 دست از چرخ من بردارید حق خداوند یکدیگر بدو مرا بر استی خنق فرستاده که اگر این ظلم را نکند و بدو  
 از بر فلان کبوترها خود را بر سر پریشان میکنم و پیراهن پدر مرا بر رسول بر سر میاندازم و دست در  
 گویای احذرت میزنم و بدو کاهیت آلا بای فریاد برآورد و ناگهان از دم افکار میگریست و در پای غضبانی  
 میآورد و ای چند از سینه پرورد میگریست که من و زمانا سوگند دیک متفق از قیام روی من نکند که ناقص صلح نبرد  
 خدا این کو امیر بنیت و عجل او در خداوند عالمیان از فرزند من عزیز تر نیست سزا که بدو که من نزد حضرت  
 بودم دیدم که دیوارها مسجد بخوره در آمد و از من بلند کرد بخو که اگر کسی خواست از بر عبور میوانست نمود  
 چون ایستاد دیدم بر خود نذر بلوریدم و ناچار غضب خداوند را در معاینه دیدم پس نزد حضرت استعانه نمودم  
 که ای سید من و ای بول عذرا ای خاتون قیامت و ای بانوی حمله کرامت ای حکم کو شرف رسول تعلین و ای مادر  
 بر این قوم بخشای و بر امت پدرت رحم غاشما اهل بیت رحمت و شفا عین چون پدرت رحمت عالمیان بود شما سب و  
 عذاب را اینان متوید حضرت ائمه را بلطف قبول فرمود و عجل او ظاهر مراجعت فرمود و روایت دیگر چون فاطمه عجل  
 آمد پیراهن پیچ بر سر گذاشته بود و دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فریاد زد که ای بابا که ترا با ما  
 میخواستی فرزندان ما یتیم که خدا سو کند که اگر بدین موی سر خود را بیکتودم و بدو کاه خدا صلا بلند میگردم پس  
 از آن گروه با ابوبکر گفت میخواهی که مرا از اهل کینه اهل بیت رسید و دست از امیر المومنین برداشت و حضرت عجل  
 برکت و حضرت با فرمود که خدا سو کند که اگر فاطمه موی سر خود را بیکتود هر آینه هر چه در دلت کلنی بید معجز حضرت  
 صادق روایت کرده که چون فاطمه بعد از رسول مظلوم شد بر سر فرزند پرور و زکوار آمد و زبان شکایت گشود

جندارا

جندارا نمود و خصوصیت اینست که بعد از وفات با شد و صلا ها بلند شد و اگر نو طاهر میبودی اینها نمیشد و چون برآورد  
 مار فیه مانند میگری کردیدم که با این بنید و قوم تو خنق شد ندانم طلع شو باحوال ایشان و غافل باش از ایشان و غافل  
 دیگر بسمل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود دیگر از اهل کینه که نزد و مقوی علت حضرت فاطمه ندانم فدا بود و عجل او  
 که چون ائمه عجل او را امیر المومنین نصب کردند مکر کردند که حاصل مزاج فدا و عجل او از فرای خیبر که حضرت پیغمبر  
 جند از آن وقت تا آخری نازل شده بود با وجیه من از اهل کینه داره بود که از برای او و اولاد او فدا نازد و قیامت و از آن روز  
 در معرفت و کلام اعصوم بود و سلخ بسیاری میشود و از بعضی روایات ظاهر میشود که هر سال فریب چهار هزار تومان عجا  
 حساب از زمان حاصل آن میشد و اگر این با اهل بیت فدا با علم و جلالت بر ذکوار و استحقاق خلافت واقع که ایشان دارند  
 هر آینه مردم با ایشان میل خواهند کرد پس اهل اتفاق اتفاق کردند و وضع حدینه نمودند که پیغمبر گفت که ما گروه پیغمبران جبری  
 برات نمیکاریم و آنچه از شما میماند صدقه است از برای هر مسلمانی که خداوند تعالی در قرآن میفرماید و در سنت سلیمان داد و داد  
 از یکا گفته فریاد من از آن وقت تا بر تخته بر فرستادند و کلاه حضرت فاطمه را بیرون کردند از حضرت با جمعی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر  
 نذر و وحشتها آورد و فرمود که اینها را پیغمبر با امر خالق اگر من داده بود و فرموده که جزیه حرمت هر کس را در باب اولاد انکس عايت  
 نمیداد کرد ابوبکر لعین از ترس تسبیح دوا طلبید دوا طلبید که جبری نبوید و فدا را در دزد کند و گفت تا کواه بیار و  
 نامبرای و بی منویس فاطمه فرمود که اباحکی که از برای هر مسلمانی جاری میکنم که از کواه از مدعی میباشد طلبید در حق من جاری  
 میکنم و حال آنکه فدا را من در تصرف دارم و تو میخواهی که از من بگیری تو میباشد کواه بیار و بی که این صراف است و ثابت  
 پیغمبر از امیرات پیغمبر از امیرات میباشد و گفت تا کواه بیار و بی عید هم فاطمه امیر المومنین و حسین و ام این را که پیغمبر در بار  
 او فرموده بود که زینت اهل بهشت و هم ششید بودند بیار و بی که کوا بی دادند و عمر گفت شهادت عجل در اینجا معجز بنیت  
 از آنکه حتر نفع و ای خود و اولاد خود میکند و حسن و حسین دو کودک و ام این زینت عجل و کواه او این اعتبار ندارد  
 امیر المومنین و فاطمه بر و حجتها گرفتند و ابوبکر را چاره نماد نوشت که فدا را با حضرت گذارند و عمر لعین همراه فدا را از آن  
 حضرت گرفت و اب دهان بران انداخت و از باره کرد فاطمه گفت چنانچه نام مرا باره کردی خدا شک را بار کند پس حضرت  
 با فرای بنی هاشم عجل او را پرورد و پیش روی او ایستاد و برای آنکه حجت بان منافقان تمام کند و کفر ایشان بر عالمیان  
 ظاهر



فاطمه فرمود که حاضر شوید چون ایشان سلام کردند فاطمه جواب ایشان را گفت و در از ایشان کرد اینها  
 از جانبی بخانه میگردید و آنحضرت در از ایشان میگردید اینها را فرمود که با علی جانم از روی من بردار و در برابر  
 نگاه دار پس ابو بکر از پس پرده گفت یا بنبت رسول الله ما نود نوامده ایم برای طلب خوشنودی تو و اعتراض و غضب  
 تو از تو سوال میکنم که چرا اینچنینی و عفو کنی از آنچه ما نسبت سو کرده ایم فرمود که من یک کلمه حرف با تو سخن نمیگویم  
 تا بدیدم خود را ملاقات کنم و از شما نود او شکایت نمایم و از هر جود و ستم که با من کرده اید نود او کنم اندوختن گفتند  
 ما آمده ایم تا تو بعد خواهی که از ما خوشنود کردی پس بیامر ما را و عفو کن از ما و مواخذه مکن ما را بلکه نسبت  
 نسبت نسبت سو کرده ایم فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه سخن با ایشان نمیگویم تا آنکه سوال کنم از ایشان  
 از این که از رسول خدا شنیده اند پس اگر با من راست بگویند اگر خواهم جواب ایشان خواهم گفت ایشان گفتند پس  
 را چه خواهی جوان جواب آن خواهم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی خواهم داد مگر براسی که فرمود سو کند بیدم  
 شمار که در آفتاب که پیغمبر شمار طلبید و از خانه بیرون آورد پس بکسی که خدمت بر علی زده بودید گفتید از بیدم که  
 گفت فاطمه باره من نسبت و من از بیم هر که دبر از از کند مرا از کرده و هر که مرا از از کند خدا را از کرده و هر که او را  
 از از کند در حیات بعد از وفات من چنان است که او را از از کند در حیات من و هر که در حیات من او را از از کند  
 چنان است که بعد از وفات من او را از از کرده گفتند بلی فاطمه فرمود اعلم الله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد  
 پس گفت خداوند تو گواه باش و اجماعی که نزد من حاضرید هم گواه بنماید که این دو مرد مرا از از کردند در حیات من  
 و نزد من سو کنند که با سخن خواهم گفت و نمیگویم بیک کلمه تا برود کار خود را ملاقات کنم و نود او شکایت کنم  
 از آنچه کردند نسبت من و شوهر من و آنچه مرا نکند شدند از هتک حرمت من و از زاری و ادبیت من پس ابو بکر بخیل  
 و مکر برای بوسیدن اعمال خود نزد مرد فریاد و او بله و انورا بر آورد و گفت کاش مادرم مرا زاده بود عمر لعنة الله  
 گفت نجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بنوا گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند پیری و خرافت ترا دریافته است  
 جمع بکنی برای چشم بگری و شاد مینوی برای خوشنودی و وجه خواهد بود برای کسی که زبیر لعنتم آورد پس خواستند  
 و بآمدن آمدند در رفتند و نسبت نسبت اندوختن بعین حضرت امیر که در این حدیث مجمل ذکر شده تفصیل این است که

فاطمه فرمود

فاطمه فرمود که حاضر شوید چون ایشان سلام کردند فاطمه جواب ایشان را گفت و در از ایشان کرد اینها  
 از جانبی بخانه میگردید و آنحضرت در از ایشان میگردید اینها را فرمود که با علی جانم از روی من بردار و در برابر  
 نگاه دار پس ابو بکر از پس پرده گفت یا بنبت رسول الله ما نود نوامده ایم برای طلب خوشنودی تو و اعتراض و غضب  
 تو از تو سوال میکنم که چرا اینچنینی و عفو کنی از آنچه ما نسبت سو کرده ایم فرمود که من یک کلمه حرف با تو سخن نمیگویم  
 تا بدیدم خود را ملاقات کنم و از شما نود او شکایت نمایم و از هر جود و ستم که با من کرده اید نود او کنم اندوختن گفتند  
 ما آمده ایم تا تو بعد خواهی که از ما خوشنود کردی پس بیامر ما را و عفو کن از ما و مواخذه مکن ما را بلکه نسبت  
 نسبت نسبت سو کرده ایم فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه سخن با ایشان نمیگویم تا آنکه سوال کنم از ایشان  
 از این که از رسول خدا شنیده اند پس اگر با من راست بگویند اگر خواهم جواب ایشان خواهم گفت ایشان گفتند پس  
 را چه خواهی جوان جواب آن خواهم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی خواهم داد مگر براسی که فرمود سو کند بیدم  
 شمار که در آفتاب که پیغمبر شمار طلبید و از خانه بیرون آورد پس بکسی که خدمت بر علی زده بودید گفتید از بیدم که  
 گفت فاطمه باره من نسبت و من از بیم هر که دبر از از کند مرا از کرده و هر که مرا از از کند خدا را از کرده و هر که او را  
 از از کند در حیات بعد از وفات من چنان است که او را از از کند در حیات من و هر که در حیات من او را از از کند  
 چنان است که بعد از وفات من او را از از کرده گفتند بلی فاطمه فرمود اعلم الله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد  
 پس گفت خداوند تو گواه باش و اجماعی که نزد من حاضرید هم گواه بنماید که این دو مرد مرا از از کردند در حیات من  
 و نزد من سو کنند که با سخن خواهم گفت و نمیگویم بیک کلمه تا برود کار خود را ملاقات کنم و نود او شکایت کنم  
 از آنچه کردند نسبت من و شوهر من و آنچه مرا نکند شدند از هتک حرمت من و از زاری و ادبیت من پس ابو بکر بخیل  
 و مکر برای بوسیدن اعمال خود نزد مرد فریاد و او بله و انورا بر آورد و گفت کاش مادرم مرا زاده بود عمر لعنة الله  
 گفت نجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بنوا گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند پیری و خرافت ترا دریافته است  
 جمع بکنی برای چشم بگری و شاد مینوی برای خوشنودی و وجه خواهد بود برای کسی که زبیر لعنتم آورد پس خواستند  
 و بآمدن آمدند در رفتند و نسبت نسبت اندوختن بعین حضرت امیر که در این حدیث مجمل ذکر شده تفصیل این است که



که این باو به بعد از حضرت صادق نقل کرده که فرمود که یکی از اشیای که فاطمه آمد و گفت که علی بن ابی طالب در خنجر  
 این چهل را خواستگاری کرده فاطمه آن ملعون را سو کند داد و اعلیون سه نوبت قسم یاد کرد که بخنجر من خواست  
 فاطمه بیدار بگریست آمد زیرا که حقیقتاً در حقیقت زبان غیره قرار داده و صبر کردن بر این احوال بسیار سخت بود  
 جهاد واجب گردانیده و از برای اینکه با وجود غیرت صبر کند نوای مفرق فرموده مثل نواب کسی که مرابطه کند در شهر  
 میل کند و کافران از برای خنجر غم فاطمه شدند و در تفکر ماندن ناسب و چون شب شد امام حسن را بردوش راست  
 و امام حسین را بردوش چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را بدست گرفت و بجهت بدر رفت و بیدار معیوم و مخزون بود چون  
 امیر المومنین پیچید آمد فاطمه را بدید بسیار معیوم شد و وجود بسیار عظیم و سخت آمد و سبب از این شد و قسم کرد که  
 انحراف از خانه بفرم طلب نماید پس محمد آمد و عازم بدار کرد پس باز از بهک مسجد راجع کرده بران بگریه داد اما  
 چون حضرت پیغمبر حزن فاطمه را بدید غسل کرد و جامه پوشید و محمد آمد و پیوسته عازم میگردد بعد از هر دو گفت  
 از خانه بیرون میروم که حزن فاطمه را بدار سازد زیرا که وقتی که از خانه بیرون میامد و برادرید که از پهلوی پهلوی  
 میگردید تا لای پهلوی میبندید پس بعد از ساعتی بر دوق و جی یا الهام بخیر مراجعت نمود و فاطمه را دید که او را خوا  
 میبرد و قرار نمیکرفت فرمود که بر چنین اید خنجر کجی چون او برخواست پیغمبر امام حسن را برداشت و فاطمه  
 امام حسین را بردست ام کلثوم را گرفت و از خانه محمد آمدند تا نزد امیر المومنین رسیدند حضرت در خواب بود  
 رسول با ی خود را بر پای گذاشت و فرمود بر چنین یا ابی تراب بسا اگهی که از جا بلند او روزه بود  
 و ابابکر و عمر و طلحه را بطلب امیر رفت و ایثار از خانه بیرون آورد چون حاضر شدند رسول فرمود یا علی که  
 بنده ای که فاطمه باره تن منست و من از اویم پس هر که او را از کند مرا از او کرده و هر که او را از کند بعد از وفات  
 من جفاست که او را از او کرده در حیات من و هر او را از کند در حیات من جفاست که او را از او کرده بعد از وفات  
 امیر گفت ای چنین است یا رسول الله فرمود پس ترا جفاست که چنین کاری کردی پیغمبر خواستگاری در خنجر  
 او چهل بر سر او امیر گفت حق اخلاصی که ترا براسیده فرستاده سو کند یا در یکم که چنین چیز اینک فاطمه رسیده و  
 واقع نیست و هر که بخاطر من خطور نکند رسول فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس فاطمه

مژد

نهادند و تقسیم نمود چنانچه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو لعین بدیگری گفت عجب آمد مرا در این وقت طلسم  
 ایچون بیدارستم که با ما خنجر نلزد و عماران اهل مشوریه میبندد و میبندانم که او را در این محلی محلی هست  
 پس رسول دست امیر را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان وی داخل کرد و امیر امام حسن را برداشت و امیر  
 امام حسین را فاطمه ام کلثوم را و پیغمبر ایثار از خانه خود رسانید و قطیقه بر روی ایشان افکند و ایثار را بخدا سپرد  
 و بیرون آمد و بغیبه شب را بخدا گذراند عیاشی روایت کرده که ام سلمه غمیقه عده ها در مرض حضرت فاطمه  
 رفت و پید کرد چگونه صحیح کرده از شب خود بابت رسول الله فرمود که صحیح کرده ام در میان جراحت و اندوه و غم  
 بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت جسد کرار در بد حرمت حضرت رسالتی که با منش بخت بود بر خلاف  
 حکم توکل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب از این گدازانی بود که در جنگ بدر واحد در سینه داشتند و در  
 از روی تقاضا پنهان میبداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند و بدیدند با را نای محنت و آلم  
 باریدند و از کمان کفر و نفاق نیزهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند در کشف القناع از اسما بنت حبیب روایت  
 کرده که فاطمه در مرض وفات مرا گفت که من قبض میبندم آنچه با مردگان از زنان میکنند که ایثار بر روی خنجر میکنند  
 و عامر بر روی ایشان میافکند و حج بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود و در روایت دیگر چنین است که فرمود  
 ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من بدست رفته ای چهری مراست نمیکند که بدن مرا از مردان پوشانند  
 بگفتم بابت رسول الله من بپوشانم چهری را که در حقیقت دیده ام پس اسما جریدها از درخت طلسم و نقیض ساخت  
 چنانچه جریدهای آن است و آن اول نغیبه بود که در اسلام ساختند چون فاطمه از او دید فرمود که بسیار نیکو است  
 چون میت را در میان این میگذارند و مرد و زن از یکدیگر ممتاز میشوند و در روایت دیگر فرمود که چنین چیزی  
 از برای من بسیار بدتر از مردان پوشان تا خدا ترا از من ختم پوشاند و در روایت از کتب معتبره است که  
 چون خبر وفات حضرت فاطمه با و با رسیدن امین و اسما بنت حبیب و امیر المومنین را حاضر ساخت و گفت  
 باین غم از اسما خبر فزون من میسرید و در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم چیزی چند که در خاطر دارم فرمود  
 آنچه خواهی وصیت کن یا بنت رسول الله و بر باین ان حضرت نشست و هر که را در خانه بود بیرون کرد و فاطمه







کردید اسماء که بیان خود را در دیده محراب خود دید امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را در راه دیدند و احوال ما  
 انچه میدیدند و او ساکت شد و هیچ گفت ایشان بخانه روند دیدند که در میان خانه خوابیده بودند و بی رفتند  
 و امام حسین از حرکت داد چون دید که از دنیا چلت کرده با امام حسن گفت ای برادر خدا ترا مرد در مصیبت  
 و فریاد با عجله با اجماع بر او زدند و میگفتند امر از مرد توان برای مانده شد که مادر از دنیا رفت پس ابراهیم بن ابی  
 کردند و حضرت در سجده بود چون این خبر را شنیدند مدهوش گردیدند و بگریه میامیختند تا با هوش  
 آمدن بر روی در افتاد و میگفت بعد از تو بیکر خود را فتنی دهم ابد خنجر دهم خود را از مصیبت پیغمبر بنو قتی  
 میدادم اکنون در مصیبت تو خود را بیکر فتنی دهم خنجر دهم چندان نمود که زمین و زمان را بگیرد در آرد پس امام حسن  
 و امام حسین را بدین گرفت و بخانه آمد اسماء بر این انصاف مظلومه فتنه بود و زاری میکرد ابراهیم بن ابی  
 سالیله حضرت را گفت و بزرگ سر برایش نهاد دید که در آن نوشته جماعه از انچه ایست بجز وصیت کرده بان فاطمه  
 دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحایف خدا و بر سالت بنده انبیا و انکه پشت خواست و  
 دو فرخ حضرت و انکه قیامت آمد نیست و در آن شکی نیست و انکه خدا زنده میگرداند مردگان که در قبرها اند  
 عیالم فاطمه دختر منم خلا مرا بنویس و بگو که در حق تو بگویم در دنیا و آخرت و تو سرا و از نوبت من از دیگران که مرا  
 غفلت و غفلت کن و گفت کن و غافل کن پس مراد من کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا پیغام و سلام میکنم  
 بر بنده خود تا روز قیامت اما چون خبر مصیبت گری و داهیه گری و عظمی در مدینه منتشر گردید از صدای  
 گریه مردان و زنان مدینه بلرزه درآمد و مردمان را از هشی و در آمدند و در حالت حضرت سالت و زنان بسوی  
 حضرت دویدند و گریه و نوحه میکردند و میگفتند ای سیده و خانودت ما و اید دختر پیغمبر اترمان و فرج فرج  
 مردم بغیرت میامدند و ابرو فرزندان میکردند و مردم از گریه ایشان میکردند ابوبکر و عمر علیهم السلام و انچه  
 بتغیر آمدند و رفتند و گفتند اما ما از حاضر تویم نماز بر دختر رسول خدا مکن ام کلثوم نزد پیغمبر آمد  
 و گفت یا ساه باد رسول الله ام روز مصیبت تو بر مانده شد و امر از تو از دنیا رفت و دختر خود را بسوی خود  
 بردی در آنوقت عایشه طایفه آمد و خواست که بر فاطمه داخل شود اسماء نکلا شست عایشه بیدار شکایت کرد که این

خنجره صابون و دختر پیغمبر حایل میشود و از برای او خنجر ساختند ابوبکر اسماء اعتراض کرد گفت فاطمه را امر کرده  
 که نکند که برود داخل شود و این سخن را در حال حیات او نمود و فرمود که چنین چیزی را بر لب او ببارم ابوبکر گفت ای کفر  
 بعد از چون غسل دادن امر معصوم خصوص معصومست و مقتضای وصیت باین بود حضرت امیر المؤمنین را غسل  
 و اما بر اعانت نمود و مردمان انتظار بودند امکنند آمدن جنازه میکنند که ابودریوس آمد و گفت بیرون اورد  
 حضرت را از آنجا بردند و در این میان خبر انداختند مردم که گشتند و متفرق شدند و بر وایت وفات حضرت در شب بود حال  
 چون باقی از شب بگذشت و مردم خواب رفتند امیر المؤمنین امام حسن را فرمود که مادر را طلب کن و چون حاضر شد  
 از درخت حرما روشن کردند و با جنازه منوره بیرون آوردند و فرزندان بر کوار و سلمان و ابودریوس و عمار و عباس  
 و فضل بن شمس و عقیل و بریده و زبیر و خدیجه و عبداللہ بن مسعود و جمعی از خواص ابراهیم بن ابی طالب  
 با امامت حضرت بودند و نماز کردند و روایت شد که امیر بعد از نماز حضرت دو رکعت نمازها آورد و گفت در حالتی که در دنیا  
 با شما بودم که بود که خداوند این دختر پیغمبرم تو است فاطمه بن بیرون برادر از طلحه با بسوی خود و از سید با بسوی خود  
 پس روشن شد بعد از بکمال و ناله میداد از بقیعه از بقیعه امین که بسوی من بیایند که تربت او را از من برداشته اند چون با جانان  
 گردیدند فریاد محصور دیدند جنازه منور را بنزد انچه بودند و چون حیدر مطهر شاد فریاد کردند حضرت ابراهیم بن ابی طالب  
 کرد که ای من من امانت خود را دختر رسول خداست بسوی مردم از من جدا آمد که با عیال من مهربان تویم برو از تو  
 برگرد و از ره سببش چون خواست که برگردد فتنه بر شد و بار من هوار گشت و با بیدار شد و گویا گشتند که گاست که  
 دستورمان را ندانند قیامت و در روایت دیگر است که امیر بگریه حضرت را مقتضای وصیت انصاف و بار من هوار گشت  
 که علامت آن معلوم باشد برای انکه اعلامین موضع قرآن حضرت را ندانند و بر مرقد مطهر نماز نکنند و خیال بنشین خواهر  
 نگذارند و روایت امیر بر دو فرمود حضرت فریاد بگریه و بر وایت چهل قبر را بجا میدادند که قرآن حضرت در میان  
 شنبه بلند و کس ندانند و این سبب در موضع قبر معطر اختلاف واقع شده و در روایات جمعی دلالت میکند که در حال خود  
 گردیده و بعضی گفته اند میان قبر پیغمبر و منبر بود که رسول فرمود ما این قبر و منبری را در خانه بنی رباح الحجه و بعضی  
 که در بقیع است و نور آمد نزدیک بان است و روایت که چون خواستند که حضرت را در قبر گذارند در شب از قبر بیرون  
 آمد



شبهه بدست یابی میسر و انحضرت گرفت و بفرموده و در وقت که چون حضرت امیرالمومنین از دین انحضرت فارغ شد  
 شعری چند از روی در انشاء فرمود انما ابن است لکل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی دون المات قلیل  
 و ان انفار ی فاما بعد ای احمد د لیل علی ان لا بدوم خلیل سبغ من عن د کوی و یقی مودتی و یجذبت  
 تعذی الخلیل خلیل و مرویت که چون امیرالمومنین در معظا معصوم از دست افتاد حزن و اندوه هجران کرد  
 اب از دیده همار کن فرود بخت و بر روی مبارک جاری شد و در بفرموده و در وقت که گفت السلام علیک یا رسول الله از  
 دخت و نور دیده نو در بابت کشته نو که باریت تو آمده و امشب در میان خاک در عرض تو خوابید و حقیقتا از برای او  
 بیان هم اصلیت تو اختیار کرده که در دوش تو خنجر کرد و گشتد با رسول الله از برای بر کوبیده نو صحنه و ضعیف شد از غما  
 برترین زمان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و ناب آوردن اندوه مفارقت تو کجایش دارد که در این مصیبت صبر  
 تحقیق که ترا بدست خود بفر کذا شتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان بند و محرم جاری شد و بدست خود شوم  
 ترا پوشیدم و خود امود ترا سنگدل شدم بلی در کتاب خدا هست اینکه باید قبول کرد برین قبول کرد و بایا گفت  
 الله و انا الله راجعون امانت خود را بخود برگردانید و برگردان خود را از من باز گرفته و در هر از من ردی پس  
 بپا رفیع است اسمان حضرت و من غیر بفرموده و در نظر من با رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای  
 بوی سبیل بر سر خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر خواهد رفت تا آنکه خدا تعالی از برای من اختیار کند انعامه  
 که در انجا مقیم دردم جراحتیت و جری او رنده و در سینه ام اندوه هیبت از جا بلند و در دلم بسیار خود جلیه افلا  
 میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و برودی خبر خواهد داد دختر تو معاونت و یاریگر گردند امانت تو  
 بکبر بر ابرای عصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او پرس احوال اگر چه بسیار غما که در سینه او بر روی هم نشسته  
 که اظهار غمناست کرد و برودی هر را بنو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او برین حکم کندی کان  
 سلام نو باد یا رسول الله سلام و دایع کشته که از مواصالت ملائیکم سراسیمه باشد و از روی دشمنی مفارقت  
 اگر از نزد قریب و بر و ملامت نیست و اگر نزد قریب و امانت غمناکم از بد کلمات من نیست و از تو بهای که خدا و علما  
 صبر کنند کان را بفرموده ام که از صبر یکدر در مفارقت فریو کنم مناب خواهم بود صبر مبارک و نیکو تر است و اگر غایت

انجلیک

ایحیای که میبود که بر ما مستوی شدند و در دین هر اینه قامت نزد قریب خود کلام میدادیم و نور ضعیف نو معکف میکردیم  
 هر اینه با سینه میادیم مانند یار دندن رفت فرزند مرده در این مصیبت بزرگ بکشته که خدا میدید و میداند که دختر  
 و اینها دین میکنند و از ترس اعدای او و حضرت عصب که در دلم بهر و میرا شراغ کردند علائمه و حال انکار زمان  
 مدینه بکشته بود و نام تو کهنه شده پس بسوی خدا شکوه میکنم یا رسول الله و در امانت تو تسلی بگو هست  
 خدا بر تو باد اما چون در دین یکر شد و ابو بکر و عمر و عثمان علیهم السلام خبر یافتند که انحضرت از دین غوده اند از خوف تسبیح  
 بسیار متغیر شدند و بخرج آمدند نزد امیرالمومنین رفتند و گفتند خدا سو کند که هیچ و انکار شنی از مکر و حیل  
 دای کردن با ما و اینها از کینه ایست که از ما در سینه داری این مثل است که است که بفرموده غل داری و ما را خبر  
 مری و باد داری بر خود را که محلا آمد و صد از که ای بابا که از من بدیدم فرود ای امیرالمومنین و فرمود که اگر من سو  
 حرم از برای شما ایاضد یق خواهد کرد گفتند بی اینا ترا میبرد و سو کند یا در که رسول من وقت کرد  
 که بکبر او رفت غل او حاضر گردانم و نظر کند بید او مکر بر غم او پس من غل میدادم انحضرت را و ملک او را بگرد  
 و فصل عباس اب بدست من میداد و چشمها او بسته بود و چون خواستم که بپراهن انحضرت را بروی کنم کمی از کلاه  
 او را در مرا که صدای او را شنیدم و صورت او را دیدم و گفت بپراهن رسول خدا را مکن پس بپراهن او را نکردم  
 دست در زیر پیرای من انحضرت کرده و بر اعلی رادم و بعد از کفن کردن بپراهن ویرا نکردم و اما بر من حسن پس تمام  
 انعام میرسد این که او در آسای غمناکم میامد و از صفوف بیکرشت تا نزد انحضرت برید و انحضرت در  
 و در پشت مبارک کن سوار میشد و چون رسولم سر از محله بر میداشت بکدرست بر پشت حسن بیکرشت و یکد  
 بکریایهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از غما فارغ گفتند بلی ای امیرالمومنین پس فرمود که شما و اهل مدینه بید  
 که ای حسن محمد میامد و بفرموده در آسای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و باها شیرا شیر مبارک خود میکرد  
 انحضرت انعام میکرد و بری خفا آنها حسن را مردم میدیدند چون او این ملاطفتها از حد بد کوار خود ردید بود چون  
 بکانه بر من براد بدید بر او دشوار آمد و ان سخن را گفت و محلا سو کند که من او را بر کرده بودم و سخن او بفرموده  
 بود و اما ظاهر من تمام میداد که من از برای شما حضرت اندو کفتم و شما باز او را میدید و سخنان او را شنیدید و

خشم



او را با خود دانستید و خدا سو کند که او را وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر گردانم و بر نماز کردن بر او شهادت  
مطلوع نمازم و بخوانم که خلافت وصیت او کنم در حق شما و لعنه الله گفت این سخنان لغو را بگذاشتند و بگویند که  
تو که نمیکند اکنون مردم بجانب خرمین و او را از قبر بردن می آید و برو نماز میکنیم امیر کبیر فرمود ای پسر چه کار  
جنتی خدا قسم اگر چنین امر را اراده کنی هر آینه بدین از آنکه بعلی عریضی خود را از خلافت بکنم و ترا جماعت  
از انصار تو بقتل رسانم و سخن میان ایشان بطول کشید و از جمله آنحضرت با و گفت این بود که ابی جعفر حضرت رسول  
بسیب ظهور گرفت و توافق تو مرا طلبید و بخواست که بفرستد مرا که ترا بقتل رسانم پس حقیقتا این آیه فرماید  
که فلا تفعل علیهم اما بعد ایم خدا و این سبب دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا با حُرَّت گذاشت پس در آن  
در میان افتادند و قطع سنان بر ایشان کردند و چون می سوختند امیر کبیر را در باب بیع کشیدند و بپند داشتند که اگر  
امروزه بنشینم و متورم نماید آنحضرت کافر کنی ما از ایمان خواهد گشت و در آن صفر زنده بود دست از آن برداشت  
**فصل ششم در شهادت** فلقه اهل شهادت و سعادت امیر المومنین و امام المتقین علیه الصلوة والسلام و الجنة  
اکرام و در این فصل چهار بحث است **بحث اول** در احادیث شهادت آن بزرگوار عالم بقدر رسیدن طاعت و  
دیگران بصدای معجزه از رضاع روایت کرده اند که امیر المومنین فرمود که رسول خدا در جمعه اخر ماه شعبان  
خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد چون تمام کردم من بخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین اعمال در این  
در این ماه مبارک چیست فرمود که یا ابوالحسن بهترین اعمال در این ماه پر بهر کاری از حرمت الهی است پس قرائت  
اشک از چشم مبارکش فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب بر چیست فرمود بگویم برای آنکه بر تو واقع خواهد شد  
در این ماه کویا مبینم که تو مفضل نماز باشی از برای پروردگار خود و بر آنجکه شود بدیعت ترین و آتین و آخرین جفت  
پیش کشد نافه صاع پس بر تو نهند که برین ترا از خون سیرت و بکین کند گفتم یا رسول الله آیا الخالت با  
دین خواهد بود فرمود بلی دین تو بلاست خواهد بود پس گفت یا علی هر که ترا می کشد مرا کشته است و هر که  
ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته و هر که تو را میزد و نمیزد جان می  
روح تو از روح منست و طینت تو از طینت من است بدین که هر وقت مرا و ترا با هم آفرید و ما را از سایر

بر یکدیگر ای بنوت و ترا بر لب و کایت اختیار نمود پس هر که انکار امامت کند چنان است انکار بنوت من کرده است  
تو صبی منی و پدر من زنده است و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو است  
منست و ای بنوی منست سو کند یا دبکیم یا خدا و بگویم یا بیغری فرستاده و مرا برین خلافت گردانند که تو بخت خدا  
جمع خلق و این خدا را بر سر او و این شهر را شوی روایت کرده که عمر عتدود در جنگ خندق ضریحی بر سر مبارک امیر  
که شکافند چون امیر المومنین را کشت و نزد رسول آمد آنحضرت بدست مبارک از جراحت راست و بدندان معجز نشا  
در آن دید در ساعت ملتئم گردید پس گفت من کجا خواهم بود در وقتی که این ریش بخون این سر بکین کشد و این عقیقه  
روایت کرد در روزی رسول با امیر المومنین گفت یا علی حقیقتا عرض کرد بخت ما را بر اسماء و در بین قبول مکاتیب احباب  
کرد ان الله اسما هفتم بود و حقیقتا او را برین ساخت و در کسبی و بعد از آن اسماء چهارم احباب نمود پس او را برین بخت  
بخت المومنین اسماء اولی احباب نمود از استاده ها برین گردانید پس در بین حجاز احباب نمود از احبانه کعبه زینت داد پس  
شام احباب کرد از ابریه بخت امیر المومنین داد پس برین مدینه احباب نمود و از اقصیه من مشرف گردانید پس برین کوفه  
احباب کرد و از اقصیه من مشرف ساخت یا علی پس امیر المومنین گفت یا رسول الله ایامی در کوفه عراق مدفون شد خواهم  
فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد و در میان کوفه مدفون خواهی گشت در میان خونین عربین و در میان ملتها سفید و ترا  
خواهد گشت بدیعت ترین امت عبد الرحمن بن عوف پس سو کند یا دبکیم یا خدا و ندیکه مرا به بیغری فرستاده که بدی کشد نافه  
صاع کناهن از آن بیشتر نیست و این بابویه پسند معن از حضرت امام علی با فرمود روایت کرده که هر روزی از علما بود بخت  
حضرت امیر المومنین آمد و از او مسئله چند سوال نمود و از جمله آنها نبود که وقتی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد  
بود سی سال گفت بگو که در آخر کشته خواهد شد یا خواهد مرد فرمود بگو که کشته خواهد شد و در پیش از منی که بر سر او  
بخت خضاب خواهد شد بودی گفت بخدا سو کند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی امده کرده است  
و هر آن نوشته و نیز پسند معن روایت کرده که یکی از علمای بود خدمت آنحضرت آمد و در وقتی که از قال خواج روان  
مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی توفی پیغمبر احقر از زمان فرمود که بلی بودی گفت که بروی هر پیغمبری در حیات آن پیغمبر  
بنده و امتحان وارد میشود و هفت بله بعد از وفات آن پیغمبر بیان کن که آیا ان الله نسبت بنو واقع شده امیر المومنین







این امت جفت چکنده ناقه صانع صریح بر سر من خواهد زد و محاسن مرا بان رنگین خواهد کرد و بر او بیتیکو  
 گفتند ای امیرالمومنین از میان این منافقان بدر نمیزی که خود را بمدیر رسول برسانی و در جوار او مد  
 فرمود بیچرا خبر داده که در این شهر شهید خواهد شد هم خواب و در ریت این شهر مدفون خواهم گشت و در احادیث  
 وارد شده که چون امیرالمومنین از باغهای و نفاق و شقاقی جدا شود و لشکر معاویه را طواف و قواش  
 بوسی مملکت حضرت غایت میآوردند و اصحاب وی یاری نمیدادند بر سر من گفت خدا سو کند دوست میآدم  
 خدا را از میان شما برود و در این صواب خواهد بود و ملک در این روزی در کین مملکت پس فرمود چه مانع  
 بدختر این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و این خبر پست که بیچرا بر کوار مرا بان خبر داده پس  
 خداوند من از ایشان بقتل آمده ام و ایشان از من بقتل آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من  
 ملال یافته اند خداوند از ایشان رحمت بخش و ایشانرا مبتلا کن بکینه باد کنند و در کتاب کنز القوائد روایت  
 که روزی امیرالمومنین بمحضر حضرت و صدایه وی بگریه بلند شد اصحاب گفتند یا امیرالمومنین گریه تو دلهای ما را  
 بلند آورد و ما را اندوهناک کرد ایند و نا حال چنین گریه از تو بلند بودیم سبب این نوحه چه بود فرمود که در  
 بودم ناگاه مرا خواب برود دیدم که رسولم نزد من ایستاده میگوید یا ابا الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید و  
 نقای تو کرد بدام و آنچه حقیقتا مراد یاب و عده داده بود همراهنما و فاف نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من بنوعطا  
 عطا کرده است کدام است فرمود جای ترا بجای رجه بند کوار تو و ائمه از فرزندان تو در اعلامی علیین  
 مقرر ساخته و درجات شمار از درجات جمیع مقربین بالاتر ساخته گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله شعبان  
 مادر بچا خواهند بود فرمود با ما خواهند بود و قصر بها ما و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما است گفتم یا  
 یا رسول الله ایشانرا در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود ای امیرالمومنین اگر اهل و عافیت از فقرا گفتم ثواب ایشان در د  
 ملک چه خواهد بود فرمود ایشانرا بخیتر مگر دانند در ایوقت میان ماندن در دنیا و رفتن برای عقی و ملک  
 موزا صیقل میدهد که ایشانرا طاعت کند گفتم بچه طریقی قبض روح ایشانرا خواهد کرد فرمود آنانکه در خست  
 ما را سخند بیرون رفتن جان ایشان مانند است که یکی از شما در روز بسیار گرم می گریه و خواب سردی میخورد

خورد که دشمن را خنک گرداند و سایر شیعیان ملحقان از دنیا بیرون روند که کسی با نهایت استیلاحت در خست  
 خواب خود بخوابد و خواب بود و چشمش روشن گردد و قطب را و ندیده روایت کرده که امیرالمومنین در آنماه مبارک  
 که باطن رضوان استقال نمود بمفرمود بیکای میز گفت که شما امالی بچ خواهید رفت و من در میان شما خواهم  
 و در آنماه بکتاب در خانه امام حسن و بکتاب در خانه امام حسین و بکتاب در خانه دختر خود در ریت که در خانه عبد  
 بن جعفر بود افطار نمود و زیاده از نقه تناول نمود از سبب این رسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده و  
 شب پیش مانده است بخوابم که چون رحمت خدا واصل شوم شکم از طعام بریاشد و پنج مفید و سایر خدایی  
 خاصه و عامه روایت کرده اند از ام موسی خد مکاران محمد صغار و کبار که روزی امیرالمومنین کبریا دختر خود ام  
 کلثوم را گفت ای دختر اندک زمانی بعد از این من با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد ای پدر بزرگوار این چه خبر  
 و خست تراست که بیا میدی فرمود که امیرالمومنین خدا را در خواب دیدم که بدست بدست مبارک خود غبار  
 از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو پاکی نیست آنچه بر تو بود بجای آوردی و سه روز بعد از آن صریح خود  
 و بر روایت شده کرده اند که روزی قبل از صریح حوزدن فرمود که رسول خدا را در خواب دیدم و باو سکایت کردم  
 از آنچه این امت بمن میرسد از ظلم و ستم و گریستم فرمود یا علی گریه میکنی و نظری کن بکار خود چون نظر کردم دو کس  
 دیدم که در حجرها کشیده بودند و سرهای ایشانرا بسک میگویند و بر اهل شعور مستور نیست که اندک  
 ابوبکر و عمر بودند که اساس ظلم وجود بر اهل بیت رسالت را ایشان گذاشتند و در جامع و رام از اسماعیل و عبد  
 روایت کرده که گفت چون میان اصحاب رسول اختلاف بهم رسید و عثمان لعین کشته شد من از مردم غلبت  
 کردم از فقرا و مدعی در ساحل دریا بر مردم بخیتری نداشتم که مردم در چکارند بیرون آمدم در وقتی که مردم  
 خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا سجده است و صدای ضعیف و ناله در دناک مناجات  
 و شغافه و فزع میآید من در کناری ایستادم که او مرا نبیند و سخن او گوش داشتم شنیدم که میگفت یا حسن  
 خلیفه النبیین یا ارحم الراحمین البدیع البدیع الذی لیس منک شیء و الدائم غیر الغافل و المحی الذی لا موت  
 انت کل یوم فی شان انت خلیفه محمد و ناصر محمد و مفصل محمد استلک ان تنصر و محی محمد و انقام بالفیض



بعد از آنکه عطف علیه بنصره و توفیق رحمت حق سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست  
 و بر روی ایستاد و من از عقب و صدر درم که بستم سخن کو خدا ترا حجت کند بجایست ملتفت نشد و گفت هلاکیت  
 در این سر خود گذارسته بود و از او سوال کن از امر دین خود گفتیم بگو هلاکیت کند کفایت خدا ترا حجت کند گفت  
 محکم دین من منقحه کوفه شدیم شیعیان کوفه رسیدیم و در محراب خفماندم که چون صحیح شود داخل شهر شوم چون  
 بایستد از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت نلی ایستاد و با حقیقتا مشغول نماز باشد و گفت خداوند بخیر و  
 وبر کنیده تو مرا یان امر که در میان این امت بجای میاوردم پس منم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا  
 امر کرده بودی پس مرا محال و سفاقت نسبت دادند و من از ایشان دلشک شده ام و ایشان از من دلشک شده اند  
 من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و لجنه یحیی بن زید بود مرا نمائند است مکرر بگو چه بگو  
 انتظار میکنم که این محرم را بیاید و از اجل او در خداوند شقاوت از او نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت  
 برسان خداوند بجز تو مرا وعده داده بود که هرگاه از توفیقای ترا سوال کنم تو مرا ببقای خود برسانه خداوند از  
 بلیک آمده ام و سعادت لغای تو را میخواهم چون از این دعا فارغ شدی بجای کوفه روان شدی من اینجا و رماندم  
 تا داخل خانه شدی بر سیدم که این خانه کفایت کند خانه علی بن ابی طالب است چون اندک وقتی گذشت اذان نماز شنیدم  
 شنیدم و دیدم که از خانه بیرون آمدی من از بی او رفتم داخل مسجد شد تاگاه صدای برآمد که امیر المؤمنین کشته شد و در  
 از کتب معبره مرویست که آن کثوم رجوع الله عنها گفت که در شب فوزدم ما مبارک رمضان برای افطار امیر المؤمنین از نماز  
 چون از نماز فارغ شد طبقی نزد او گذاشتم که در فوم من نان جو در آن بود و کاسه از شیر مزه روی و دردم و غل سبیلها  
 حاضر کردم چون باها نظر کرد که گشت و فرمود که ای دختر دو نان خوردی در یک طبق برای من حاضر کرده عید اینک  
 مناجعت برادر و بر من خود رسول خدا میکنم و با او در دنیا بود و دو طعام از برای او حاضر نکردند اید خیر هر که خود  
 و اشامیده و پوشش او در دنیا بگوست ایستادن او در دنیا قیامت نزد حقیقتا بهتر است اید خیر در حلال دنیا  
 حسانیت و در حرام دنیا عقال است خبر را در محراب من رسول خدا که خبری را از برای کلبه ها دین را آورد و گفت با محمد  
 که سلام میرساند و میفرماید که اگر بخوای تمام گوشتها را تمامه برای تو صلا میکنم و بر او صبا ندارم بگو ای کلبه ها که خبر را

از توفیق رحمت تو جبریمی که بشود رسول من فرمود که بعد از آنکه خبر خواهد بود گفت مرگ فرمود هرگاه چنین است مرا بدینا  
 حاجتی نیست بکنار مرا که بگردن کر سینه باشم و یکروز سیر تا آنکه در روز دیگر کر سینه باشم بخوام بروم و کار خود را و آن را و  
 کم و در دیگر سیر باشم شکر و حمد گویم بروم و کار خود را جبرئیل گفت توفیق هر چیزی یافتی با محمد بن ابی هر که فرمود اید خیر  
 دنیا خانه ملت و خوار است و هر که جبری با حجت میفرستد با او میبرد اید خیر عجل سو کند که جبری بخورد تا یکی از این نان  
 خورده باشد بر داری آنم کثوم گفت خبر را و داشتیم پس اندک از نان جو با ملک تناول نمود و حمد و ثنای خدا را و در پس خواست  
 و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و نزع و ایستاد بسوی حقیقتا بود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل  
 میشد و با طاف اسمان نظر میکرد و اضطراب نمود و نزع میکرد و میکرد و میکرد پس ناگهان بدت نمود پس اندک خواب  
 و نرسان بد شد و جامه خود را بر روی مبارک برداشت و بر پا ایستاد و گفت خداوند برکت ده در بقای خود و بشار  
 لا حول ولا قوه الا بالله العلی اعظم من ان کرد تا بسیار از شب گذشت و در بحقیقت تعجب نشسته بود که او را خواب ربو  
 باز نرسان بد شد و زبان و فرنگان خود را طلبید و گفت من در این ماه از میان شما خواهم رفت و سید رجوع رضی الله عنه  
 روایت کرده که در محراب کعبه که محسن انحضرت را در آن وقت در جواب دیدم که رسول من نزد من حاضر شد  
 بمحض شکایت کردم از خود این امت فرمود نفرین کن بر ایشان که ختم خلا بعضی ایشان مصاحبان سیکو ترا از ایشان بمن عطا کند  
 بعضی من ایشان را مصاحبان بد دهند و در بعضی از کتب معبره است که در او آخر شب فرمود که در این شب خوابی هونان دیدم  
 برای شما نقل میکنم در این ساعت رسول خدا را خواب دیدم که میفرمود یا ابوالحسن در این روزی نزدیک ما خواهی آمد شوی  
 بر امت و درین زمان خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق ببقای توام و تو در ده دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد  
 نزد بیاورد ما که اگر نزد ماست بهتر است و با قیاس است از برای تو چون اهل و اولاد حضرت این سخن جان سوز شنیدند  
 صدایا بگو به بلند کردند امیر و این را قسم داد که ساکت شوی و چون ساکت شدند ایشان را وصیت به نیکبایا و نهی فرمود از  
 و چون این وصیت فارغ شد باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون  
 و با طراف اسمان نظر میکرد و ستاره ها را ملاحظه مینمود و میفرمود عجل سو کند که دروغ شنیدم از رسول خدا و این شی است که  
 مرا عده داده است و من در صبح این شب بید خواهم شد پس بجای نماز خود بر گشت و میگفت اللهم بارک فی فی النوب



ویداد میگفت ای الله وایا الله اجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم ویداد صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد استغفار  
استغفار میکرد ام کلثوم گفت در آن شب مرا خواب آمد و گفتم ایبد چنانچه خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمیفرماید  
گفت ای دختر با شیطان بسیار جنگ کرده ام و خود را با احوال عظیم عظیم افکنده ام و هرگز رنج و رنج و رنج دردم به من رسید  
و استیلا بسیار بر من کرده ای و ای الله وایا الله اجعون گفتم ایبد بر تو کار در تمام امت حرام است خود را بجا میبند  
فرمود ای دختر اهل نزدیک گردیده است و اندوهای برده شده من بسیار بگویم فرمود ای دختر گریه مکن پس اندک  
خواب رفت و بیدار شد و فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن و باز مقول زاری دفعه و عبارت  
گردید چون نزدیک وقت نماز جمع شد ای حاضر ساختم در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد گفتم ایبد  
دیگر را بگو که بامدم نماز کند فرمود از قضای خدا نمیتوان گریخت و بخدید و وضو نمود و جامهای خود را پوشید  
و متوجه مسجد شد و در بدو چون بعضی خانه رسید مرا خبر چند که برای پدرم امام حسین علیه اوده بود و بر سر راه  
حضرت آمدند و باها گفتند و فریاد میکردند و بجز آن در شب صدای ایشان نمیا آمد فرمود لا اله الا الله فریاد  
چندند که از عقب ایشان نوحه کنند کان خواهد بود و فریاد با مداد قضای خدا نغمه ظاهر خواهد کرد بد من گفتم  
ای بد چنانچه فال بد من بر فرمود هیچیک از ما اهل بیت نماندند و فال بد در ما اثر نمیکند و بکن سخن حق بود که  
برایم جاری شد پس فرمود ای دختر خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که از گیاههای زمین بخورند  
بخورند پس روانه شد چون بد خانه رسید خواست که در را بکشد فلان در که بید حضرت بنده شد و گردن  
باز شد و افتاد پس از آن زمین برداشت و بر گریست و شعری چند خواند که مضمون آنها این است بنده میان خود  
خود را از برای مرگ بگذاشته که مرگ ملاقات کننده است ترا و جری مکن از مرگ و قتی که نازل شود عجله تو و معود  
متوبینا هر چند با تو موافقت نماید که چنانچه در هر از خدا ن گردانیده است باز ترا بگری خواهد آورد پس گفت  
خداوند مبارک از برای من مرگ را و مبارک گردان برای من تقای خود ترا من گفتم و اطاعت و ایتاه در تمام ام  
استب حرام خود را بجا میگویم فرمود ای دختر این دعا را بگو که از یکدیگر ظاهر میشوند پس در  
گشود و از خانه بیرون رفت من بر گفتم و آنچه دیدم و شنیدم بودم بپا درم حسن نقل نمودم بر خواست

و از پله بیرون گویا بیرون رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بوی رسید و گفت ایبد چرا در این وقت  
از خانه بیرون آمدی گفت ایبد دیدم خوابی هو شاک دیدم حسن گفت خواب خود را برای من بیان کن گفت دیدم که  
چیزی بر کوه ابو قیس فرود آمد و دو سنگ از آن بر گرفت و بوی کعبه رفت و پیام آن اینست و آن سنگها را بر زمین  
ریخته شد و باد میزد و در آن روزهای سنگها را پراکنده کرد و هیچ خانه نماند در مکه و مدینه نماند مگر آنکه در  
آن سنگ در خانه داخل شد امام حسن گفت ایبد چه خبر کردی این خواب را فرمود که لالت میکند بر آنکه پدر تو شهید  
شود و اندو از مصیبت او در هر خانه مکه و مدینه داخل شود امام حسن پرسید که ایبا میدانی که این واقعه صایله  
یک خواهد بود فرمود حبیب رسول خدا خبر داد که در دهه آخر ماه رمضان شهید خواهم شد ضرب این مردم را در یغنه  
امام حسن گفت ایبد هرگاه بدانی که او کشته شود تو خواهی بود او را بقتل رسان فرمود ایفرزند کرامی قصاص بپوشان کن  
که جان نیست پس فرمود ایفرزند بر خفت خواب خود بر کرد امام حسن گفت ایبد بخوابم با تو بیام فرمود ایفرزند کرامی سو  
ترا سوگند میدهم که بر گردی امام حسن بر گشت و با ام کلثوم مخزون و عکبر نشینند و گریه و زاری نمودند کلینی بسند  
معتبر روایت کرده که حسن بن جهم از امام ضاع پرسید که امیر المؤمنین هرگاه قاتل خود را میبناحت و شب شهادت  
و موضع را که در آن شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود اینها فریاد کننده گانند  
که از ایشان نوحه کنند کان خواهند بود ام کلثوم با حضرت گفت که استبد در خانه نماز کن و دیگری یا مردم نماز  
از برای چه قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون میآمد بسلاح و هر بار یا چگونه بود اینحال فرمود و قات آن  
و قات حضرت در انت مقدر بود و تقدیر خدا البته جاری میشد مترجم گوید اینها از اسرار فضل و قضا و قدر  
و چون در این یکی نیست که انچه از ایشان صادر میشود و ایشان میکنند موافق شریعت و صلاح و حکمت در مقام تسلیم  
و قبول و انقیاد میباید بود **مبحث دوم** در تاریخ شهادت حضرت و مدت عزت و شرف وی و چگونه شهادت  
احوال مفارقت آن مشهور میان علمای شیعه است که حضرت در صبح جمعه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری  
هجری صیبت از عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله خورد معاونت و در آن بر خواهد و شیب بن حجره و اشعث بن  
و قاطمه بنت خویلد لعنهم الله و چون ثلثی از شب بخت و یکم ماه ربیع الاول گذشت روح مقدسش بریاض رضوان



بروز نمود و جمیع اوصیای پسران در آن شب حلت نمودند و وفات موسی و عروج علی بن زید در آن واقع شده  
و بقول ضربت در شب چهارشنبه بخت و یکم و حلت در شب جمعه بخت و ششم و مشهور است این است که عمر بن  
حضرت در آن وقت هفت و سه سال بود و بر او ایام حضرت باقر و صادق علیه السلام هفت و پنج و موافق مشهوره ده سال  
عمر بن زید که شش بود که بجز کردید و حضرت صدیق و عمو و یقویه دیگر دوازده سال و پسر ده سال در مکه و در  
ده سال در مدینه و در شش سال در کربلا و چون در خدمت رسول ص شروع در جهاد کرد شانزده سال بود بقول مشهور و در  
ساکت بخان عمارت و هیچ یک از ایشان جرات مبارزت او ننمودند و چون در جبهه را کشت و در ده ساله  
و مدتی عروسی بعد از بیعت که ایام امامت حضرت سی سال بود از آن جمله دو سال چهار ماه و یک روز و هفت روز  
او نمود و عمر بن زید ده سال گری در خلافت مخصوصه مخصوصه بان حضرت نضر بن عمو و عثمان ملعون دوازده  
سال و چون خلافت بان حضرت بر گشت مدت چهار سال و گری اسم آن با الله بود و در اکثر مذمت بانا کتب و کلمات  
و مارتین مشغول بجاد لر بود و بخادیر محمود و چون از قتال خوارج نهران فارغ شد گروهی از آن ملاعنیان بید  
در مکه با یکدیگر جمع شدند و در کشتن نهران کرده بر ایشان گریستند و گفتند امرایک در میان مسلمانان چه  
همراه حق بدیده فتنه اند پس با یکدیگر هم سوگند شدند که امیر المومنین را و معاویه و عمر بن عاص را هر یک  
در خانه که در نماز بخت بقتل آورند و شب و عید را نوزدهم ماه رمضان مقرر ساختند این هم لعنه الله گفت  
علی بن ابی بکر و برك بن عبدالله گفت من معاویه را بقتل میرسانم و عمر بن بکر گفت من عمر بن عاص را بکشم و برین  
عهد و پیمان مستحکم ساخته از یکدیگر جدا شدند برك بن شام رفت و عمر بن عاص را بکشت و بکوفه آمد اما برك که بقصد قتل  
معاویه رفت و در آن شب معاویه را در حالت رکوع ضربتی بران آورد و او را بکوفه فرستاد و طیب ای معاویه آوردند  
چون در انصرفت نظر کرد گفت این شمیر را بر هر اب داده اند یکی از وجوه را اختیار کن یا انکه این ششم را داغ کن یا انکه  
دوا بنویسم که بعد از این خیلی از تو بفرماید برسد املعون گفت من طاعت اشی ندارم و نیلی عجز پرید و عید  
بخوام و آن دو اخوند و عاقبت یافت چون در صدد قتل برك درآمد برك گفت برای تو بنیاد دارم گفت کدام  
گفت رفیق من فتنه است که امشب علیه را بقتل رساند مرا نگاه دار اگر اعظم کشته بشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته  
نشد

باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته بشد مرا نگاه دار اگر اعظم کشته بشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته  
خواهی بکن خواهی با من بکن و اگر کشته بشد مرا نگاه دار اگر اعظم کشته بشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته  
نشد مرا اند قبول بکشد و او را بقتل آورد و عمر بن بکر چون بقصد عمر بن عاص مصر رفت در شب موعدا را زده قتل  
داشت و اتفاقا در آن شب در دهم امرا عارض شدند بخان پیروز بنیامد و امر کرد خارج را که بجای او نماز کند این  
بکر بکمان انکه او عمر بن عاص است ضربتی بران زد و او را بکشت و عمر بن عاص ضربتی بران رسید و او را بکشت و نزد این  
عاص بر دند چون او را بید گفت ای عاص من اراده قتل تو داشتم و از من جان بر روی عمر گفت من از در دهم ان  
جان بدم اما تو از من جان نمی گیری و فرمود او را بکشتند اما این هم شد که الله العذاب علیه فی جهنم چون بکوفه  
آمد از آنرا بختی میداشت تا روزی خانه یکی از قبایم را برفت و قطعه ملعون را که پدر و برادرش در جنگ  
نهران بر دست امیر المومنین کشته شده بودند را بخان دید و انلعنه در نهایت حس و جمال بود انتر بخت او کشته  
لعین مشعل گردید و او را بکاخ خود دعوت کرد و انلعنه گفت مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزان لطیف  
این هم گفت آنچه گفتی قبول دارم بجز از قتل علی بن ابی طالب که مرا قدرت آن نیست انلعنه گفت او را غافل گردان و بکشتن اگر از  
کشتن نهایی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب اخرت از برای تو بر آن زندگانی نیست چون دانست که آن  
ملعون را او موافقت گفت محلا سوگند کرد من باین شهر نیامدم مگر برای این کار انلعنه گفت من از قبل خود جمع بر این  
نهران می کنم که ترا معاونت نمایند پس هر روز این محال را از قبل خود یا ورا بفرستید و این هم شیب بن عروه را که از این  
بود دید گفت ای شیب بن عاصی ترا باری دعوت کنم که با عت شرف دنیا و اخرت تو باشد شیب گفت ان کدام است گفت انکه  
باری که مرا بکشتن علی بن ابی طالب شیب گفت ای این هم کاری بزرگ بفرست و کشتن علی کار ساده نیست این هم گفت در مسجد  
مبشوم و چون بنماز پیروان میباید مطلب خود را بعل میاورم پس املعون را نیز با خود مستحق ساخت و این را از راه اشعت بر قس  
در میان آوردند و انلعین نیز با خود ایشان اتفاق نمود و در شب نوزدهم ماه رمضان آن سده ملعون باین عزمیت بمجد آمدند  
و قطعه ملعون در مسجد خمیده زده بود و با عنکافا شعال داشت در آن شب در جمعه او بر سر بردند و املعون را با آنها حرا  
ایشان بخت املعون شمشیرها کشته پیروز آمدند و بزرگ ان در که امیر المومنین داخل میشد فتنه و



بیادی ایشان آمد بود در آن شب عریضه ای که شد که اشعت میگوید ای این مردم بود  
 و جلالت خود را که چون می نمود رسوا مینویسند و هر چه از ایشان می آید و با اشعت گفت املعون بخوابید و بکشید  
 و از راه کشتن می دادید و در میان خانه امیر که بود و بجز کند قصار حضرت از راه دیگر رفت بود و چون می رسید  
 شنید که مردم میگویند امیر المومنین را کشتند از عبدالله بن عمر از دی مرویست که در آن شب من در مسجد بودم با گروهی از  
 از اهل مصر و آن شب را بعد از آنکه امیر را کشتند دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه امیر المومنین است جمع  
 شده اند نگاه دیدم که امیر داخل مسجد شد و مردم را ندانیدند و گفت الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم  
 نشنیده ها دیدم که می گفت حکم از خداست نه از بویا و از اول سبب بر من خبری بران حواله کرده بود و ضربت بر طاق  
 مسجد آمد بود و بر امیر می خورد و شیب لعین که بخت و جان رفت بر منش و مرا مضطرب دید و صلابه قتل امیر را بلند شده بود  
 بلکه تو امیر را کشته ام لعین خواست که بگوید گفت بلی بر منش شمشیر او را گرفته و او را بچشم فرستاد و در بعضی از کتب معتبره  
 مرویست که چون حضرت امیر کبری را داخل مسجد شد قتلها را خواندند و شنیدند و بودند و مسجد تاریک بود حضرت چنانکه گفت  
 نماز گذارد و قله به تعقیب خواند و بعد از آن دو رکعت نماز گذارد و تمام مسجد را آمد و در سنای مبارک بر کوفتهای خود  
 و اذان گفت و چون حضرت اذان می گفت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای او میشنیدند و این علم ملعون در تمام  
 شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر نممود و در میان شب قطعه لعینه او را گفت کسی که چنین اراده  
 دارد خواب بر حرام است بر چنین و علیر ابقیل او را بر کرد و مراد خود را از من حاصل کن لعین گفت علی میگویم و میدانم که  
 مراد من هم چون لعینه صلابه اذان امیر را شنید گفت چنین که فرصت از دست برود چون امیر از اذان فارغ شد  
 و بر او آمد تسبیح و تهلیل می گفت و صلوات بر پیغمبر و آل او می فرستاد بعضی میگویند که امیر در آن شب که این علم ملعون  
 بر روی خوابیده بود امیر گفت بر چنین از برای و چنین خواب که این خواب بنیطان است بلکه بر دست راست خواب که  
 مو مناسبت و بر پشت خوابید خواب بجز آنست پس فرمود که فصلی در خواب را دیگر نزدیک است که اسمانها از هم بپاشند  
 و زمین شکافته شود و کوهها سر بکون گردد و اگر خواهم خبر بگویم داد که در زیر جامه چه در کتاب قرب الاسناد و سند معتبر  
 از حضرت با فرموده است کرده که چون خفنگان را بیدار میکرد این علم ضربه بر سر مبارک حضرت زد امیر بر او در افتاد و آن

و اگر گفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و او را گرفتند و حضرت را غایب کردند و مشهور در روایات معتبره است که آن  
 حضرت از او در گذشت و نزد خراب رفت و مشغول نماز می شد و در کوفه و سجود را چنانچه عادت و عیب یاد طول داد این  
 ملعون آمد و نزد سقونیکه حضرت نماز میکرد ایستاد و آن را بیکه می خراپ بود که بوشع بن نوف و دیگران را آگاهانید کرده  
 و چون حضرت سرازیر می شد او را داشت لعین ضربه بر سر مبارک حضرت زد که بر جای صریحه که عمرو بن عبدود زده بود شنید  
 زد آمد و ناچار مبارک کن شکافت و چون آن خمش را بر خراب داده بودند در سر و بدن مبارک حضرت دوید و در آن حالت  
 اسماها را خود بلرید و حروش از فرشتگان بلند شد و در باها موج در آمدند و زمین بلرید و درهای مسجد هم بلرید  
 حضرت گفت بسم الله و بالله و علی علیه رسوله الله فرب ربی اکبر یعنی رنگارنگم عجب پروردگار که بعد چون اهل مسجد  
 حضرت را شنیدند بوی خراب دویدند چون نزدیک رسیدند دیدند که حضرت افتاده و حالش بسیار بد و بر زمین خود می ریخت  
 و این ایله بخواند که من اینا خلقناکم و منها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى پس فرمود آمد امر خدا و راست شد گفتند رسول  
 پس حضرت را برداشتند و درای و بر سر مبارک کن بستند و حضرت را خون سر خود را بر محاسن مبارک مالید و فرمود این است  
 خدا در رسوله مرا دعه داده بودند و راست گفتند خدا و رسولش اهل مسجد فریاد و بوحه بلند کردند که وای اماما  
 و امیر امیرا سوگند می بیند شد امام عابد و مجاهد که هرگز بت سجده نکرد بود و سپه ترین مردمان بر رسول خدا در ایالات  
 بادشاهی درید که هوا بیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صلابه زد که بخدا سوگند که درم شکست انکان هدایت  
 و ناریک شد ستارها عالم و سوت و طرف شد خائهای برهن کاری و کجینه شد عروۃ الوفی ای الی کشته شد پیر  
 مصطفی و وقتی برگردید محبتی شنید شد سید و صبا و علی مرتضی او را شنید کرد بد بخت ترین اشقیای این صلابه کوفه رسید  
 چون ام کلثوم این صلابه شنید طباخچه بر روی خود زد و گریان جاک کرد و فریاد و البتاه و اعلیاه و اعلماه و با سیداه بر آورد  
 و امام حسن و امام حسین بسوی مسجد وید و گفتند کاش ما را مرگ در می یافت تا این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند  
 پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده و ابو جعد با جماعتی میخواندند که او را بخیزانند که با مردم نماز کند و  
 چون ایشان رسیدند حضرت فرمود امام حسن را که بیاجای من بایست و با مردم نماز بگذارد و خود فتنه با ایمان  
 داد کرد و خون از چشمش با آنکه محکم بسته بود ندید بخت و حضرت از او بر روی خود بمالید و هر ساعت بطریق میل میکرد



چون حضرت امام حسن <sup>ع</sup> از قاضی شد سر مبارک <sup>ع</sup> را در دامن گذاشت و گفت ای پسر من کوار پشت هان <sup>ع</sup> بکنی  
 چگونگی آنجا که توانی دید حضرت دیده مبارک شود و فرمود ای پسر من کرای بعد از آمدن بر پند تو خج و الحی و جری  
 نسبت اینک جد تو محمد مصطفی <sup>ص</sup> و حله تو حلیه کبری و مادر تو فاطمه زهرا <sup>س</sup> و حور بان حبه الماوی <sup>ع</sup> و در پند تو  
 آمده اند و انتظار رفتن او میکنند پس از پدر و دست از گریه بردار که گریه تو منلیکه اسمها را بگریه آورده پس  
 در زمان شهر کرامت صدایه و هشت از آنکه از خانهای بیرون دویده بودند میسر رسیدند دیدند که سر مبارک <sup>ع</sup> را حضرت  
 امام حسن است و از رخ او خون میریزد و کلکونه مبارکش بر روی کعبه مایل شده و با طواف آسمان نظر میکند و  
 مبارکش بیخ و نقد پس ای مفعول است و میگوید پروردگار از تو سوال میکنم وفات اینها و او صبارا و اعلی در جات  
 الماوی را بر ساعی مدهوش شد قطرات حبرات از دیدن آنوز دیده مصطفی <sup>ص</sup> حجتی میخیزد چون آب چشم حضرت بر  
 روی مبارکش ریخته شد چشمش گشود و فرمود این چه گریه است ای پسر بعد از این روز بر پدر تو توبه و پیم نیست اینک <sup>ع</sup>  
 و حله ات و مادر و حوران هفت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدم او میکنند و منلیکه اسمها را بگریه آورده  
 صداهای بلند کرده اند ای پسر من کرای بر پدر خود بکنی و نو بعد از بدت بر هر تم شهید خواهی شد و برادریت حسین <sup>ع</sup>  
 بی و عدوان شهید خواهی شد و این حال بید و حله و مادر خود می خواهد بکشد امام حسن <sup>ع</sup> گفت ای پسر ایامی  
 گوید که با تو این معامد کرد فرمود فرزند بودی عبد الرحمن بن محمد و الحال از باب کنده داخل محل خواهی شد و بپوش  
 زهر شمشیر در سرفصل حضرت جاری میشد و مدهوش بکشد و مردم بگریستند و خاک سجده بر سر میریختند  
 ناگاه صدایه از در محل برآمد و این میم شد <sup>ع</sup> الله العذاب فی جهنم را از در مسجد <sup>ع</sup> و بسته داخل کردند مردم او را گفت  
 میگردند و اب دهان بروی محسن میانداختند و کوشش را بلند از محاسن بودند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی <sup>ع</sup>  
 امت محمد را و شهید کردی بهترین مردم را و ملعون ساکت بود و سخن نمیکفت و حدیثی شمشیر برهنه در دست داشت  
 و در پیش روی آنلعین میآمد و صف مردم را میبکافت تا آنکه آنلعین را بتو حضرت آوردند چون نظر امام حسن <sup>ع</sup> بر او افتاد  
 فرمود تو کشته ای ملعون امیر مومنان و امام مسلمانان را با جرای او از تو این بود که ترا سپاه داد و بر دیگران اختیار کرد و بر تو  
 عطا فرمود ای بد بخت ترین این امت ابا و اجداد می بود از برای تو در وقت صدای مردم بگریه و نوحه بلندند

آنلعون سر برین افکند جواب گفت امام حسن <sup>ع</sup> بر پند از آن مرد بکه آنلعین را آورده بود و او از قبل عذر بود که این دشمن  
 خدا را بکافیه گفت ای ملعون من باند خود در خانه خوابیدم و در خواب بودم و در جهنم ام صدایه قتل امیر المومنین را میان  
 آسمان و زمین شنیدم بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو عظیم او طالب شهید شده است من از خواب چشم و گفتم خدا  
 دهانت را بشکند این چه سخن است که میگوید امیر المومنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند و خبر خواست مسلمانان است و  
 بیمان و شوهر پوه زنان و کیر را باری آن هفت که او را بکشند و او شهید شده است من گفت من چنین صدایه از آسمان شنیدم  
 و گمان دارم که جمیع اهل کوفه شنیدند پس در این سخن بود که صدایه عظیم بگویم شهید کردی که کسی میگفت قتل امیر المومنین پس  
 شمشیر خود را از غلاف کشیدم و سراپاده از خانه بیرون دادم در آتشی که این ملعون را دیدم که بر کتف و جانب راست و  
 نظر میکرد و کوباره بر بسته شده بود با و گفتم وای بر تو چرا سر گردانیده و اراده کجادی و کیستی نام خود را نگفت و نام  
 دیگر گفت گفتم از کجا میآیی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بجا بروی کف بجای گفتم چرا نماز با امداد با امیر المومنین  
 گفت من رسیدم که حاجت من فوت شود گفتم صدایه شنیدم که امیر المومنین کشته شده است ابا تو خبر داری گفت من گفتم  
 چرا نمیایستی تا خبر معلوم کنی گفت فی کار خود میروم و حاجت من این ضرورت است چون این سخن از شنیدم گفتم آنلعون  
 کدام حاجت است که ضرورتی باشد از بخش احوال امیر مومنان و امام مسلمانان و از در چشم بشدم و شمشیر بر دوش خود  
 انحال بادی دیدم و بر شمشیر از بر عیای او ظاهر شد چون اینرا دیدم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در بر جواهر پنهان  
 مکنونی قاتل امیر المومنین خواست که بگوید من گفتم بلی و خدا را شهادت بخوانی است من شمشیر حواله او کردم و او را بر زمین  
 افکندم و مردم بر پند و مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستها را بر او بستیم و بخدمت او مردم امام حسن <sup>ع</sup> فرمود  
 و سپهر خداوند بر او است که دوست خود را باری کرد و دشمن خود را بخون کرد باید بعد از ساعتی حضرت امیر <sup>ع</sup>  
 چشمش گشود و میگفت ای ملعون برورد که از من بر فوق و مدد را بکشد این امام حسن <sup>ع</sup> گفت ای پسر این دشمن خدا و رسول  
 و دشمن تو این محسن است حقیقتا از برو قدرت داده است و او را نزد حاکم فرستاده اند حضرت را نظر بر آن لعین افتاد بصیلا  
 ضعیفی گفت ای بد بخت بر امر عظیمی اقدام نمودی ای ابدامی بودم من برای تو که مرا چنین جزا داری ای ابا منی گفتند  
 ابا هرمان نبودم بر تو ای پسر دیگران اختیار نکردم و عطا تو از دیگران زیاده ندادم ای ابا منی گفتند مردم که ترا بقتل















بن بد کرد با امام حسن و فرمود این فرزند گواهی نویی صاحب امامت و خلافت بعد از من و اختیار کنند من با تو  
اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی بکفریت او را بکنی پس فرمود که بنویس وصیت مرا بنام الله الرحمن الرحیم این وصیت  
علی بن ابیطالب است گواهی میدهد بوحداقت حقیقتا و اینکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که ختم من بنده و رسول خداست  
که او را برای هدایت بنده حق فرستاده تا غالب گرداند او را بر هر دینی باشد چنانچه خواهد مقرر گشت پس بدانی که نماز من و حج  
عبادت و زنده گاه من در دین من هر روز در کار عالمی است و کسی را با او شریک نمیکردم و بیایم مامور شده ام و من از جمله  
صلواتم پس وصیت میکنم برای حسن و جمیع فرزندان و اهلبیت خود را که این نامه من با و رسد بقوی و پرهیز گاری خداوند  
عالمیان که پروردگار شماست و اینکه عمارت مکرر بدین اسلام و جنگ در زمین بریدمان خدا که کتاب خدا و اهلبیت رسول  
اوست و هر طریق حق بجمع کنید و پراکنده نشوید بلکه که شنیدم از رسول خدا که میگفت اصلاح کردن در میان  
و دمان بهتر است از نماز و روزه و بلکه که فساد کردن در میان مردم بدتر از این میگرداند و هلاک کننده خلق است  
حذر و لا خوف الا بالله العلی العظیم بطاعت خود را و احسان کنید نسبت با ایشان تا حقیقتا حساب قیامت را بر  
اسان گرداند و خدا آباد اوید در باب بنیان که ایشان بکریکی نیفتند و ضایع نگردند در حضور تمام بکریمه که شنیدم از  
رسول خدا که هر که بنده را در عیال خود داخل کند گرداند تا مستغنی شود حقیقتا بهتر از برای انبیا و واجب  
گرداند جلالتی برای خورنده مال بدیم بستم ختم را واجب گردانید و خدا را آباد اوید در باب قرآن و کیم پیغمبر نکیر  
و شما در عمل کردن بان و خدا را آباد اوید در حق های کان خود بلکه که بعبادت و در باب ایشان ما را وصیت کرد  
که آن کردم که میراثی برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را آباد اوید خانه پروردگار خود بدین که هر که از شما  
باشد تا هسندید که اگر آن کس که حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بروی عذاب خدا و شما را زل خواهد کرد  
و کمتر نواب که میدهند حاجیان آنست که کما هان کن مشرک ایشان را میامیزند و خدا را آباد اوید در باب نماز که آن  
بازی علیهاست و ستون دین شماست و خدا را آباد اوید در باب زکوة که انفعیل پروردگار شما را فرمیتانند و خدا  
آباد اوید در باب روزه ماه رمضان که اشهرست شما را از آتش جهنم و خدا را آباد اوید در باب فقا و سایر و اینها  
شریک گردانید با خود در معاش و خدا را آباد اوید در جهات کردن در راه خدا با ملای خود و جانهای خود و بدانیست

[illegible]



فرمود خدا دعای استجواب کرد و بعد از سه شب از نمازها و دعاها که در آن وقت  
 میکنیم بیرون میسر می شود و شما را از میدان و درگاه برساند که از غیر ظاهر بودند و این را از وقت فرمود که  
 مخالف من و من میگردانید گفت خدا شما را هر یک بدهد من امتیاز میان شما میروم و به حبیب خود محمد مصطفی  
 ملحق میبوم و شما را از عده داده است الحسن چون من از دنیا بروم مرا غلظه و کفر کن و منوط کن ببقیه منوط حدیث  
 خدا که انکار و نفی نیست و جبرئیل برای حضرت ادر و چون مرا بروی تخت بگذارد بدین تخت را کار صلا باشد  
 و هر سو که بدین تخت رود شما از عقاب بروید و هر موضع که جبار من بایستد آن موضع قهر منست انجا جبار را  
 بر زمین گذارد و الحسن نوکران کی تو برین نماز کن و برین هفت نیکو بگوید آنکه هفت نیکو بر حلال نیست بر اهل بی غیر از  
 مکر و مکر و مکر در این زمان هم برساند از اولاد حسین که قائم و مهمل بر این امت استنبی خواهد بود و کجیها را درست خواهد  
 و چون بر نماز کن الحسن جبار من از موضع خود بردارد و خاک از آن موضع در دهن کن که در انجا قهر خود و خدا ساخته خواهد  
 و چون ساخته منقش در انجا خواهد دید که بدوم نوح پیغمبر برای هر نخته است و در انجا گذاشته است پس بر روی آن نخته  
 دفن کن و هفت نخته منقش در انجا خواهد یافت و بدین بامت از خشمهای بزرگ انهار بر روی منجیس پس بدین بامت جبار  
 و بخت آورد و بفرستد کن مرا در انجا خواهد یافت دید که جبار است رسول خدا ملحق خواهد شد و بدین که هر پیغمبری که بر  
 اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و در حق او در معجزه بود البته حقیقتا روح و جسدان پیغمبر با روح و جسد و صواب  
 جمع بنماید و بعد از آن جدا میشوند و هر یک بقدرهای خود بر میگردند پس فرما از خاک بر کن و موضع از این زمان کن  
 صبح شود تا بوقت و بناقرا بید و سرافرا بکی که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا دفن شده ام و  
 بخبر روایات معنیه از حضرت صادق و روایت که امیر المومنین او کرد امام حسن را که چهار نفر در چهار موضع برای انحضرت  
 انحضرت مبارک در مسجد کوفه در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هبیر برای آنکه ملا عیسی امیه موضع قبر انحضرت را  
 ندانند که مبارک اراده کند که جسد مطهر انحضرت را برون آورند و این را بویه بسند معنیه از حبیب بن عفر روایت کرده اند  
 که گفت بخدا من حضرت امیر المومنین را در مرقوم و در مرقوم و در مرقوم و در مرقوم و در مرقوم و در مرقوم و در مرقوم و در مرقوم  
 نوحی بیست و بر نو این جراحت با کتب فرمود انجیب خدا سو کند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم من بگو

اندام و ام کلثوم دختر انحضرت نزدیک وی نشسته بود که بان شد امیر فرمود این دختر را که بر سبک گفت چون کربه بکنم و نو  
 مان این سیدی که در این ساعت از ما مفارقت میکنم فرمود این دختر را که کربه مکن خدا سو کند که اگر پیغمبر انحضرت بدر تو پی  
 هر کس کربه خواهد کرد حبیب پرسیدم یا امیر المومنین چه بکنی فرمود انجیب من ملائکه اسماها و پیغمبر را که از پی بکنی  
 انباده اند و انظار من میکنند و اینک برادر من رسول خدا نزد من نشسته است و بگوید بیا بنزد ما که انچه در پیش داری بتران  
 از آن است که در آن هستی در بعضی از کتب معنیه است که انحضرت در آن شب فرمود که خود را جمع نبرد خود و گفت از تو باشد که  
 تنها رویتا آرد و منافقان این امت از همه جانب کینههای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام کشند بر شما باد بصر که عا  
 صبر کنو است پس حسین را گفت که بعد از من بر خصوص شما فتنهای بسیار وارد خواهد از جهت های مختلف پس صبر کن  
 که خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او برین حکم کشد کانت پس روی امام حسین مگرد و گفت یا ابا عبد الله نوحی شنید  
 این است پس بر نو باد تقوی و بر هبیر کاری و صبر بر بلا این را گفت و ساعتی مد هوش شد چون بوش آمد گفت در این وقت سواخت  
 دهم من حرم و برادر من جعفر بن زید من آمدند و گفتند زود بیا بنزد ما که ما شایستهیم سو پس بدین شما مبارک را که در انید و با اهل بیت خود  
 نظر کرد و گفت هر را بخدا بسپارم خدا هر را راه خود درست بدارد و از شر دشمنان حفظ کند و خدا خلیفه من است بر شما و او  
 پس است برای خلافت و حضرت پس بر شما باد سلام ای رسولان پروردگار من و گفت عمل هذا فلیعمل العالمون ان الله  
 مع الذین اتفقوا و الذین هم حسنون یعنی برای من این ثواب و مراتب باید که عمل کنند عمل کنندگان بدین که خدا با آنها است که بر هبیر  
 کاری کردند و انهار که نیکو کارند پس حسین پیش عرف عرف شد و مشغول در خدا گردید و در بقیله آورد و در بدهای مبارک  
 را بر هم گذاشت و دستها و پاها را مبارک را بجانب قبله کشید و شهادت بوحدا نیت الی ویرالت حضرت رالت بنای داده  
 بخدم شهادت با علی ملاج رباح رضوان خرامیده صلوات الله و تسلیما نه و تحبانه و یو کانه و اکرامانه و اعطامانه و انفا  
 علیه **مبحث سیم** در ذکر بعضی از کرامات و غرائب عکالات و افعیه بعد از شهادت انحضرت و در حالت غسل و کفن و دفن  
 در کتب مخالفان و روایت که چون انحضرت از دنیا رحلت فرمود شنیدند که هانی از داد که افن بلقی و انار حیرام یا فی انیا  
 بوم النبی بر هانی دیگر نذا کرد که رسول خدا مرده و در بعضی از کتب قدیمه روایت که چون روح مقدس المومنین  
 انجل مطهرش مفارقت نمود و ان خانه انحضرت صدایه شبون بلند شد و مانند دوری شد که رسول خدا از دنیا رحلت نمود



بر چون شب نایب شد افان مغرور گشت و زمین بلرید و صدای نجیح و تقطیر آیدان هوا بکوش مردم برید و صد  
 که صدای سنگ است و صدای کوبه و موجه جنبان را می شنیدند و در دیات مغیره عالمان است که عبد الملک بر و ان  
 زهری سوال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد چون علی گفته شد زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ و  
 را که بر میداشتند از برش خون تازه میخوشتند در حدیقه السبعه است که عبد الملک گفت چون علی را طالب گفته شد  
 بدیدم گفت که سنگ عظیم را که بر درگاه سراجا بود و بجهت امری انجا بردارند چون برداشتند در زیر اخون تازه را  
 دیدیم که میخوشتند و این بابویه و قطب اندیزه بنید مغیر از حضرت صادق ۴ روایت کرده اند که همام بن عبد الملک  
 حضرت باقر ۳ سوال کرد که مرا خبر ده که شیعی که علی را طالب گفته شد در مکه در عین کوفه بودند بچه علامت  
 کردی گفته شد فرمود که در ان شب طلوع جمیع در هر جای از زمین که سنگی بر میداشتند از بران خون تازه میخوشتند  
 علامت ظاهر شد در شب که هر روز برادر موسی وفات یافت و در شب که بوشع بن یونس شهید شد و در شب که عیسی  
 با اسنان رفت و در شب که امام حسین در مدینه شهادت نمود و این شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده که حضرت  
 صادق ۴ فرمود چون موسی میرد آسمان در زمین چهل نخله صبح بر و کوبه میکنند و چون عالمی میرد چهل ماه بر و کوبه  
 و چون پیغمبری میرد چهل سال بر و کوبه میکنند پس فرمود با علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند  
 گریست و ابن عباس گفت چون امیر المومنین در کوفه شهید شد ناسه دندان آسمان خون بارید و هر سنگ که از زمین  
 میداشتند از بران خون تازه میخوشتند این شهر آشوب روایت کرده که امیر المومنین ۳ وصیت کرد امام حسن ۴ و امام  
 را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت جنوبی از جنوب بهشت و سه کفن از اسیرق بهشت پس را  
 غسل دهید و جنوب کنید بان جنوب و در ان جا میا کفن کنید امام حسن ۴ فرمود که چون آنحضرت را از دنیا چلت  
 نمود طبعی از طلا نزدیک سر مبارک وی یافتیم که پنج شامه را ن کافور بهشت و چند برك از سد بهشت و سه جا  
 از اسیرق بهشت در ان طبق بود و بنید بک روایت کرده که آنحضرت وصیت کرده بود که چون من از دنیا بروم در راه  
 راست خانه لوی خواهد یافت مرا بر روی ان بجا بایستد و هر جا مرا حاضر شود مرا در ان کفن کنید بعد از وفات  
 حضرت لوح در ان موضع پیدا و بران نوشته بود که جسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است لوح پیغمبر

برای علی بن ابی طالب و در دهلیز خانه کفن یافتند که بر روی ان جنوبی گذاشته بود که بر ان جنوب و در ان جا میا کفن  
 را که بر میداشتند از برش خون تازه میخوشتند در حدیقه السبعه است که عبد الملک گفت چون علی را طالب گفته شد  
 بدیدم گفت که سنگ عظیم را که بر درگاه سراجا بود و بجهت امری انجا بردارند چون برداشتند در زیر اخون تازه را  
 دیدیم که میخوشتند و این بابویه و قطب اندیزه بنید مغیر از حضرت صادق ۴ روایت کرده اند که همام بن عبد الملک  
 حضرت باقر ۳ سوال کرد که مرا خبر ده که شیعی که علی را طالب گفته شد در مکه در عین کوفه بودند بچه علامت  
 کردی گفته شد فرمود که در ان شب طلوع جمیع در هر جای از زمین که سنگی بر میداشتند از بران خون تازه میخوشتند  
 علامت ظاهر شد در شب که هر روز برادر موسی وفات یافت و در شب که بوشع بن یونس شهید شد و در شب که عیسی  
 با اسنان رفت و در شب که امام حسین در مدینه شهادت نمود و این شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده که حضرت  
 صادق ۴ فرمود چون موسی میرد آسمان در زمین چهل نخله صبح بر و کوبه میکنند و چون عالمی میرد چهل ماه بر و کوبه  
 و چون پیغمبری میرد چهل سال بر و کوبه میکنند پس فرمود با علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند  
 گریست و ابن عباس گفت چون امیر المومنین در کوفه شهید شد ناسه دندان آسمان خون بارید و هر سنگ که از زمین  
 میداشتند از بران خون تازه میخوشتند این شهر آشوب روایت کرده که امیر المومنین ۳ وصیت کرد امام حسن ۴ و امام  
 را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت جنوبی از جنوب بهشت و سه کفن از اسیرق بهشت پس را  
 غسل دهید و جنوب کنید بان جنوب و در ان جا میا کفن کنید امام حسن ۴ فرمود که چون آنحضرت را از دنیا چلت  
 نمود طبعی از طلا نزدیک سر مبارک وی یافتیم که پنج شامه را ن کافور بهشت و چند برك از سد بهشت و سه جا  
 از اسیرق بهشت در ان طبق بود و بنید بک روایت کرده که آنحضرت وصیت کرده بود که چون من از دنیا بروم در راه  
 راست خانه لوی خواهد یافت مرا بر روی ان بجا بایستد و هر جا مرا حاضر شود مرا در ان کفن کنید بعد از وفات  
 حضرت لوح در ان موضع پیدا و بران نوشته بود که جسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است لوح پیغمبر







با ابراهیم بن محمد بن یحیی بن امام حسین علیه السلام بود و از پیش پای آنحضرت دود کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه  
و آنحضرت نوحه میکنند و میگویند که فاطمه زهرا را کشته اند و عقیقهای و صفت از ترس خوارج و غیر ایشان نشا  
از برای آن نکردند و چون برگشتند جماعه از شیعه بر خوردند خوردند که عمار آنحضرت را در میان فرود برد  
اما آن غریب را ایشان نقل کردند گفتند ما نیز میخواهیم که اینها را مشاهده کنیم پس رفتند بسوی خود و چون برگشتند  
گفتند هر چند که میخواستیم با فاطمه و آن فرزند حق با آنکه حضرت صادق ع خواص اصحاب را نشان داد و فرمود که از آن  
و روایت شده که روزی هرون الرشید علیه العزیز بحاجت محلیه نجف شکار بیرون رفت با سگها و جرها چون نزد  
نزد یک قهرمنور امیر المومنین رسید سگها و جرها را بر او حوی چند نهاد کرد چون ساعی با او میجود که کردند او  
سنگی که در آنجا بود بالا رفتند سگها و جرها برگشتند اوها را از تل فرود آمدند مرغان شکاری و سگها باز از ایشان  
دویدند باز آنها را بتل بالا رفتند و اینها باز برگشتند و این سبب بود که این واقعه شد هر وقت بیدار شجرت کردید و از پی  
از قبیله ای از اسد رسید که این تل را میخواستی گفت مرا امان بد که آنجا رسیدم بگویم هر وقت گفت امان دادم  
پس گفت برین تل فرمایید ای طالب است و این سبب جانوران درنده جرات نمیکند که برین تل بالا روند هر وقت  
وضو ساخت و بر تل ایستاد و نماز گذارد و دعا کرد و باز گشت و صد و اینها وارد است که چون آنحضرت را در حق  
کردند صعد بن صوحان عبدی رضی الله عنه بر سر قبر مقدس ایستاد و مشی از آن خاک پاک بر سر خود ریخت و گفت  
ای مومنانم فدای تو باد ای امیر المومنین که او را باده ترا که استیادای خدا یا ایها الحسن بن علی بن ابی طالب بود و صبر تو  
بود و جهاد تو عظیم بود و با آنکه از دود آتش بریدی و تجارت سودمند کردی و بنزد پروردگار خود رفیق و حقیق  
نشانت خود با استقبال تو فرستاد و ملک خدا بر تو جمع شدند و در جوار پیغمبر بر کینه ساکن شدی و خدا  
کرامت داشت و در جوار رحمت خود داد و نوا بدو شد و شهادت رسانید و بدرجه برادرت محمد مصطفی ترا علی کرد  
دعا انجام او را داد پس از خدا سوال میکنم که منت گذارد بر ما و تو بنیقدهد که پیروی تو کنیم و عمل نمایم به  
تو و باد و ستان تو دوست باشیم و باد دشمنان تو دشمن باشیم و در زمزه و دوستان تو مختور کردیم تحقیق که تو  
رسیدی بدو و بدو بدو که اهدی غیر از تو بماند بود و منزه بود و منزه بود که دیگر کسی حاضر بود و چهار گوش

در راه خلا در پیش روی برادرت محمد مصطفی ص با آنکه شرط جهاد کردن بود و بنام نمودی بدو و خدا جبار حق  
بنام نمودن بود تا آنکه سنگینان بر پا داشتی و فتنه را بر طرف کردی و بنو مستقیم شد اسلام و منظم شد ایمان پس  
رو باد از ما این صلوات و سلام بنو محکم شد بشت ایمان و واضح شد نشانیهای راه ایمان و برای هیچ کس جمع نشد از شما  
و صفات آنجا برای تو جمع شد پیش از هر کس حاجت پیغمبر خود نمودی و مناعت او بر هر چه اختیار کردی و بیاری  
و سارعت نمودی و جان خود را داده او فدای کردی و دو فقره ابد را پیوسته در رحمت او بکار بردی پس تو در شکست  
مستقامت پیغمبر عید را و بنو دلیل کردی هر یک که در آن سر بر داشت و بنو در شکست و کفر و عدوان و بنو هلا  
کرد اهل ضلالت و طغیان را پس کو را باده ترا یا امیر المومنین این فضیلتها از هر کس حضرت رسول بنزدیکتر بود  
و دل تو از هر سخت تر بود و بر رهای تو در جوار هر کس حضرت رسول ص این خدا امان از احب تو محروم نکردند و بعد از تو محروم  
کردند و بعد از تو ما را همراه نکردند بدین که زنده گاه تو کلیلید و در رهای تو ماست بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما  
کلید شاست و در رهای تو بر روی ما بسته بود که درم سخن تو را قبول میکردند هر آنکه بغضی از اینها و با لای  
و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس بیدار گشت و دیگران را بگریه و در جوار تو کرد با امام حسن و امام حسین و محمد بن  
جعفر و عباس و علی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت که بر او ایستاده بودند ایشان از غریب گفت پس بگو که برگشتند  
چون صحیح طالع شد برای مصیبت نابوی از خانه آنحضرت بیرون آوردند و امام حسن ع در بیرون کوفه بران نماز گذارد و  
پشتی بستند و حاجت مدبر روان کردند و کینه و این بابوی و دیگران بسندهای معتبره روایت کرده اند در روز شهادت  
امیر المومنین ع صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیمه عارض شد مانند دودیکه پیغمبر از دنیا مفارقت  
کرده بود در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری آمد و میگفت و میگفت انا الله وانا الیه راجعون و گفت امروز منقطع  
شد خلافت نبوت پس ایستاد بر در خانه امیر المومنین و در آن میبود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابا الحسن تو بودی که اسلام تو  
توان هر بیشتر بود و ایمان تو از هر حال ص بر بود و یقین تو از هر شدید تر بود و تو سر خدا از هر بیشتر داشتی و شفقت تو  
در راه خدا از هر عظیم تر بود و محافظت پیغمبر را از هر بیشتر کردی و امانت تو از اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از  
فاضل تر بود و سوابق تو از هر گرامی تر بود و درجه تو از هر بلند تر بود و قرابت تو با رسول ص از هر بنزدیکتر بود و سببه



مردم بودی باحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد حضرت از همه شریفتر بود و کرامتین  
 مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اکام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی تر بودی در وقتیکه که اصحاب  
 الضعیف شدند و مردان را بجهاد رفتی در وقتیکه که هرگز رسیدن و قیام حق نمودی در وقتیکه که ایشان سستی و زبیل  
 در یلند و از طریقه رسول خدا و بد رفتی در وقتیکه که هر یک از اصحاب او برای رفتن خلیفه هنگام حوا حضرت  
 بودی بجهاد و تذلل نمودی بنوع انصاف و کافران و کراهت حاصلان و کینه فاسقان پس قیام حق نمودی  
 بعد از آنحضرت در وقتیکه که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتیکه که دیگران عاجز شدند و بنور خدا راه  
 در رفتی در هنگامیکه دیگران بنادای استنادند و اگر متابعت تو نمیدادند هدایت می یافتند صدای تو از هر  
 بود و در پیشه کوفتی در چیزات از همه بلند تر بودی و کلام تو از همه گزین تر بود و سخن تو از همه راست تر بود و رای تو  
 از همه برتر بود و دل تو از دل های دیگر شایع تر بود و یقین تو از همه سخی تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و همه امور از  
 هر کردار تو بودی بخلا سو کند که از برای دین پادشاه بودی و از برای مومنان پدید مهربان بودی در وقتیکه که عا  
 نو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای کثرت و تاب برداشتی آن ندانستند و حفظ کردی هر چه بر خدا  
 گذاشتند و رعایت کردی هر چه را که مهمل گذاشتند و بلند گشتی در وقتیکه که ایشان بیت شدند و صبر کردی  
 ایشان جمع کردند و در باغی هر چه را ایشان از آن خلف و یزیدند و از بزرگت تو یافتند آنچه را که آن ندانستند  
 بر کافران ریخته خون و برای مومنان باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بر باطن جهان باز داشتی که  
 محمد از منافقان و فایز شدی بعباده و بکنه های این امت و سوابق ایشان ضبط کردی و فضائل ایشان را تو  
 بودی قند و شیرین خدا بکنی مبتل شد و دل تو هر که بوی باطل میل نکرد و بنیای تو ضعیف نشد و جن  
 در نفس تو راه نیافت و هر که خیانت نکردی و بودی در شرف ایمان و یقین مانند کوه که باد های تند از آن حرکت  
 نمی آرد و هیچ چیز از آن جدا نمیکند و بودی چنانچه رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود تو  
 در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم تر خدا و کسی را در نوراه عیبی نبود و کسی از تو امید جانبداری  
 نداشت توانایی عزیز نزد تو ضعیف دلیل بود تا آنکه حق را از تو می گرفت و در احقاق حق و در و زبیل تر

سادی بودند کار تو حق و مدار تو درست بود و گفت از تو حکم و احکم بود و امر تو بر داری و دور اندیشی بود  
 و رای تو علم و غم بود پس در وقتیکه که نواز دنیا رفتی و کنیزی شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارها دشوار  
 را بر مردم آسان کرده بودی و انتهای فتنه را در نشانیده بودی و امور دین تو معتدل شده بود و ایمان بوق  
 بافته بود و مومنان بنوایت گردیده بودند پس رفتی پیشه دور و دراز و تبع انداختی آنها را که بعد از خود کلا  
 پیچیدند پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که کوبه از آن در کشد و عظیم شد مصیبت تو در اسمانها و در هم شکست  
 پس بگویم تا الله و انا الله را معون را می شدیم از خدا بقضای او و قسیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخلا سو کند  
 بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد بود برای مومنان که می سپاهی بودی و برای کافران غلظت و خشم بودی  
 پس خدا ترا بجز خود خلقی گرداند و ما را از امر و مصیبت تو محروم نکرداند و بعد تو ما را گمرا نکرده و مردم هر یک  
 در کوشش سخن او داده بودند و او میکشید چون سخن او تمام شد هر چند او را طلبیدند نیافتند **مبحث چهارم**  
 در ذکر بعضی از احوال قابل حضرت در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده است که چون در شب امیر المومنین را دفن کردند و صبح  
 صبح طالع شد امام کثوم رضی الله عنه با حضرت امام حسن ع را سو کند داد که کشنده پدید مرانده مگذار امام ع از خانه  
 بیرون آمد و خویشان و خواص اصحاب را جمع کرد و با ایشان در گفتن انعمون شورت نمودند عبدالله بن جعفر گفت  
 که میباید ستهای و بایهای و زبان او را ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم و بعد بن جعفر گفت او را بر باران  
 کرد و آخر با تشریف باید سوخت و دیگری گفت او را زنده بردار میباید کشید تا بر دایم بر د امام حسن ع فرمود  
 اشغال امر پدر خود بنمایم در او و او را بیک ضربت شمشیر میزیم که بمیرد و آنرا و بعد از آن جسد پلیدش را با تشریف  
 بوزنم پس فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و او را گفت انلعین کینه امیر مومنان و امام مسلمانان را و در دین فساد  
 کردی پس بیک ضربت او را بچشم فرستاد و در کتاب فرجه الغریه روایت کرده که چون انلعین از خدمت امام حسن ع آوردند گفت بنوام  
 حق در کوشش تو بگویم امام حسن ع ابا عمود و فرمود که بخواب از شدت عداوت کوشش مرا دیدن بگوید و بدندان بکشد انلعین  
 بخلا سو کند که اگر مرا رخصت میداد کوشش را از من بکنم و در فرب الاسناد بسند معین از حضرت باقر ع روایت کرده که حق  
 او را بخدمت امام حسن ع آوردند انلعین گفت با خدا عهد کرده بودم که بدو را بکشم و فایز بودم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی منم



و اگر عفو که مردم بنمود معویه و او را بقتل رساند و ترا از سر در راحت میدهم و باز بنزد تو آیم امام م فرمود که ترا در جنت  
 میرسانم خرد را پیش طلبند و بدست مبارک خود را بکشد و در دایره فرمود که او را گردن دهند آن هفتم دخترا سوره عقی  
 حضرت العباس عود کجسته بلند و را بر پیشانی او باقی خورام و انش در خود را در نشاء امام ع العباس و را قبول نو  
 و ان سیکه من او را باقی سوخت و در کتاب فرجه العری و رویت که عبدالله بن جعفر از امام حسن ع العباس نمود که قصاص  
 منعوز با و کلام چون رخصت یافت بیستی در آتش داغ کرد و در جبهه های غلغون کشتد المعین گفت سارک خالق اکلنا  
 من خلق ای پسر برادران من سیکه بر فرمود که دستهای او را بریدند و او هیچ نکفت پس حکم کرد در آتش  
 رافطع کشتد المعین خراج آمد یکی از حضار او را گفت ابدش من خدا آتش در جنت کشتند و دستها و پاها بر او بلند خراج  
 نگردی بریدن زبان چهار خراج آمد و از من و در محمل المعین گفت ای جاهلان من برای بریدن زبان خراج نمیکم و لیکن گراشت  
 که انکه زبانه که در دنیا امام بااد خلافتو ام کرد پس در آتش رافطع کردند و حکم کرد که او را باقی سوختند و در آیات سابقه ام  
 اصح و اقوی است این شهر آشوب و در بیکون روایت کرده اند که استخوانهای المعین را در کوفتی انداختند و بعد از آن  
 اهل کوفه صدای ناله و فریاد آن کودال میشنیدند و علی بن عیسی ابلی و غیره روایت کرده اند از این زمانه که گفتند  
 در سجده الحرام بودم مردم را دیدم که در دو مقام ابراهیم جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند راهی  
 شده است من نزدیک رفتم و دیدم که با جسته عظیم و جامه قیمتی پوشیده و کلاه قیمتی بر سر گذاشته و در برابر  
 نشسته بود و میگفت حکما در صومعه داشتم روزی بلدیای بزرگم دیدم که مرغی مانند کوس از هوا برآمد و بر  
 که از میان دریا بلند شده بود خشت و فی کرد و مع انسان از کلوی افتاد پس پرواز کرد و نابدید شد و بعد از ساعتی  
 برکت و باز مع انسان فی کرد و همچنین ناچار بار بوبت پس فی کرد های او سیکه یک پوست و مردی شد و ایستاد من  
 انحال تنجی شدم و تنجی ببار کردم بعد از ساعتی اصغ اصغ برکت و مع او را جدا کرد و فرورد و پرواز کرد پس برکت  
 و مع دیگر را بخورد نا انکه چهار مرتبه فرموده را فرورد پس مرا تنجی نیاده شد و پیمان شدم که چرا از آمدن پرسیدم که تو  
 کبیتی بحیرت نگاه میکردم ناگاه دیدم که مرغی با و کشت و پیمان طریق اربع انسان فی کرد نا انکه فی کرد های مردی  
 و بر بال ایستاد من او را انداکردم که کبیتی مرا جواب گفت ختم حق اخلا و ندیکه ترا افزیده که بگو کبیتی گفت منم اینم ختم کل

جبه بود که این عذاب گرفتار شده گفت علی را باقی ظاهر آکنده و حقیقتا این مرغ را بر من موکل کرده که مرا جین عذاب کند تا زود  
 در بعضی از کتب معنی از حضرت صادق ع رویت کرد رسول خدا م فرمود که در شب عراج با همان نیم پریدم صورت علی  
 علی را باطل برادر را یاد دیدم گفتم ای حبیب من بر من این چه صورتیست گفت ای محب من سیکه از شدت محبت علی او را طالع کشتند ای  
 بود کار ما فرزند آدم در دنیا همه منده میشوند بنظر کردن بعضی از طلب که حبیب حبیب تو است محرم و خلیفه و شی  
 و امین او است ما را این متمتع و بهره کردن بنظر کردن بصورت حضرت بر حقیقتا صورت انحضرت از نور مقدس خود افروز  
 افروز و سیکه شب و بعد انصورت نیابت میکند و هر با ملا و پس بنظر کردن بان متمتع میشود بر حضرت صادق  
 فرمود چون این نیم صورت بر سر مبارک انحضرت زد در همان موضع انک صورت انحضرت ظاهر گردید و ملایکه با ملا  
 پس که با بصورت نظر میکند و انصورت را می بیند و می بیند لعلت میکند بر دانه انحضرت و چون حسین بر عظم شهید شد  
 سیکه فرود آمدند و جسد مقدس انحضرت را با همان بودند و در بهلوی صورت امیر المومنین ع بار داشتند پس هر که سیکه  
 برایت امیر المومنین ع میروند و امام حسین را آلوده چون مشاهده میکند لغت میکند و بریزد و این زیاد و سائر فایده  
 انحضرت و انحال منم است تا بعد قیامت پس فرمود که این از علم سکون خردن است باید روایت نکرد مگر کبیکه اهل  
 باشد فی الواقع در این نوع نوع مصایب دوست و دشمن در گریه و زاری فایده و بفراریند از دین جیش مرویت که  
 که چون خبر نهادت امیر المومنین ع علیه السلام فغان و شون و گریه و ماتم در آن بلندند مثل رفتن حضرت پیغمبر ص  
 و غایت بر سر فرمود پیغمبر آمد و از کثرت و شدت جواب سلام مردم نمیتوانست گفت و بعد از سلام بر پیغمبر خطاب بان  
 حضرت کرده و گفت با سبزه دنیا آکنده شد دوست ترین مردمان و نزد بیکترین ایشان تو دیر غم نو که فضل او زیاد میبرد  
 و زاموش نمینود انکه دوست و پسندیده و بر گرد تو بود انکه سید نساء فاطمه زهرا ع را زن او ساخته او نقاب حجاب از تو  
 رفع شود مرا خواهی دید با و له و اشک ریزان و با نگاه و حیران پس فرمود که پرده او بکشند و مردمان را بکشند گفت چه میگویند  
 گفتد تو چه میگوئی گفت در باب عیال چه توانم گفت والله که سید او صبا بود و بر سر عالم انبیا و امام انصبا بود و بیخواه  
 اصصبا و شوهر بنول زهار و شمر خلا که کشیده شده بود بر اعدا امیر برده و قاتل کفر و یکی از عشره مبشره و بر شما مقدم  
 بود در جهاد و بر هر بنی داشت در اجتهاد و فرین پیدایی و سر بود و معدن فکر استوار سائده دین بود و مولای مؤمنان



از هر بدی در دود بود و هر دانی در دستور بیه و ملجاء استوار بود و از قوت مدد بیداری در قیام با و امر الی سستی  
 نمودن در شبهای تاریک و مشاهده نموده ام شیوه در حال بصره عیان شکر آوردم و در دیدم که از ازان سمر مانع  
 بود از سهر و در حال نهاده میگریست اضطراب و شیون میمود چهره سوز روان بر مرده زن و نوزاد خلع و ناز میگرد  
 میکرد نزدیک رفتم و سر او را در کنار گرفتم و خاک از چهره او پاک کردم و هیچ کس از خلق خلا نداشت و دوستی نبود پس  
 خود را بر قبر پیچید انداخت و زان در سگریست بدو و ماددم فدای تو باد یا بی آفتی که شد آنکه نوای ترا بر خواهد  
 در دوزخ را بر نگاه مردم کرد و گفت ای مدد مان بگویند و الله که گویم خوش است امروز اندینا در قصر محمد مصطفی و فاطمه را  
 براه در ناک کشته و یار دیگر خود را بر قبر پیچید انداخت و پوش شد چنانچه کمان بودند که در حریم آن فریاد و در آید  
 که عیان از این برون بوش آمد و میگوید **عَنْتُ الْقَوْمَ سَأَلُوهُ عَنِ الَّذِي قُتِلَ فِي الْمَشَاهِدِ لَيْلَةَ حَرْبِ**  
**وَأَسْهَلَكُمَا مَدَامِي رَجَعَكُمَا مَن بَرَّحِي لِلْبَنَادِيدِ بِأَسْهَلِكُمَا** در ذکر احوال خبر مال امام حسن عقی و در این باب  
**فصل اول** در ذکر بعضی از فضائل حضرت **در کتاب حلیه الاولیاء** از کتب مخالفان مرویست که دوری  
 حضرت رسول امام حسن را بدوش گرفت و سوار کرده بود و میفرمود هر که مراد دوست دارد باید که این را بدوش  
 دارد و نیز بطریق ایشان مرویست که او هر چه میگوید که من هرگاه حسن را ببینم اب از چشم جاری میشود زیرا که دوری  
 حاضر بودم که او را دید و آمد و در دامن رسول نشست پس رسول دهان او را باز کرد و دهان خود را بر دهان او چسباند  
 و گفت خلا و دامن او را دوست میدارم و دوست میدارم او را دوست میدارد او را دوستی این سخن را گفت و در کتب  
 کتب عامه با ساینده مکتبه مرویست که رسول با امام حسن گفت شبیه گردید با من در صورت و سیرت و نیز بسندهای  
 بسیار در کتب ائیهان روایت شده که دوری رسول بنماز ایستاد و حسن در پهلوی وی بود چون پیچید و رفت و حسن  
 بدوش وی سوار شده و پیچید و در طول داد و آوی گفت من برداشتم از سجده که بپوشم که سبب طول سجده آن حضرت  
 چیست دیدم که حسن بر کتف آن حضرت سوار شده پس سجده رفتم پس چون سلام نماز گفت اصحاب گفتند یا رسول الله **سجده**  
 را طول دادی و گفت این قدر طول نمیدادی و ما کان کردیم که در سجده و می توانان شد فرمود و می توانان شد و لیکن این  
 پیرو دوش من بود و خواستم که او را بچیل کنم در فرود آمدن و باین سجده را طول دادم و روایت دیگر گفتند این پیرو را نماند

یکی که دیگر این میگویند فرمود این عیان منست و نیز عیان از جابر روایت کرده اند که رسول <sup>صلی</sup> فرمود که هر که خواهد نظر به  
 این معجزه جوایز اینست نظر کند حسن بن علی **وَنِيحُ مَعِيَدُ رَوَايَتُ كُرْدَه** که هیچ کس حضرت رسول شبیه تر نبود ان امام  
 دین طبری از ابن عباس روایت کرده که دوری رسول <sup>صلی</sup> بدو خانه فاطمه رفت و من در جلالت آنحضرت بودم شبیه نوبت نداد  
 و جوابی نشنید پس نزدیک آمد و نشست و در پهلوی من نشستم ناگاه امام حسن از خانه بیرون آمد و دوری من را نشنید  
 بودند و فدا ده در گذشت حسرت بود در رسول <sup>صلی</sup> دستهای خود را کشود و بلند کرد و او را گرفت بر سینه خود چسباند و بوسید  
 و گفت این پیوسته و در کوار این است و شاید که خلیفه بیوکت او اصلاح کند میان دو گروه از این امت و در کتاب بیان  
 المصطفی <sup>صلی</sup> بسند مخالفان مرویست که دوری رسول <sup>صلی</sup> را بطعامی دعوت کردند و جمعی از اصحاب در جلالت آنحضرت بودند  
 و انبای را حسن را دیدند که باری میکند رسول از صحابه بشتر افتاد و دستهای خود را کشود که او را بگیرد و او از روی باری این  
 طرف و آنطرف میدوید و رسول <sup>صلی</sup> از او بر رفت و بچسبید تا آنکه او را گرفت چسبید دست را بر سر او گذاشت و دست دیگر  
 زدن او و دست در کردن او کرد و میان دهانش را بوسید پس گفت حسن از منست و من از اویم خلا دوست دارد که کسی که  
 من دوست دارد و حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و روایت شده که حضرت امیر المومنین <sup>علیه السلام</sup> در روز جنگ  
 جمل محمد بن حنفیه را طلبید و بنویس خود را با و داد و فرمود که برو این بنویس را بر شتر عایشه بن چون حمل بنزدیک شتر رسید  
 قبیله بنویس سر راه برو گرفتند و مانع او شدند او بنزد بدو کوار برکت امام حسن <sup>علیه السلام</sup> بنویس از دست او گرفت  
 و عایشه شتر را ملعونه ساخت و بنویس بر دامن شتر زد و بنویس خون الوده برکت روی محمد حنفیه را بخلعت شتر کردید ای ابوالمو  
 فرمود که ننگ ملا را دانست که تو خواستی کرد و او کرد زیرا که حسن پیرو فرزند پیغمبر است و تو فرزند می <sup>صلی</sup> و قطب را و ندی <sup>صلی</sup>  
 کرده که دوری عبد الله بن عباس نزد امام حسن <sup>علیه السلام</sup> آمد و آنحضرت بر سر جوانی نشسته بود ناگاه ملحق در آن جوان افتاد این  
 بر عتق از آنحضرت رسید که بر بال این ملحق چهره نوشته است فرمود که نوشته است که منم خلا و ندی گیسب بجز خدا و ندی  
 گاه میفرستم ملحق را از برای جماعی که سگان که از آنجورند و گاه میفرستم بر گردی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخور  
 ابن عباس خواست و سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است **فصل دوم** در ذکر بعضی از احادیث <sup>صلی</sup> و در  
 در فضیلت آن دو کوشواره عرش حضرت مرتب القرق <sup>صلی</sup> این بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که رسول <sup>صلی</sup> فرمود



چون دوستی است و دوستی برود کار عالمیان را بهتر بنشیند و این کردند پس در دنیا و دنیاوی و در طول آنها صدمه می بینند  
که هر یکی از این دو دوستی است و یکی را در جانب راست و یکی را در جانب چپ و هر یک را با یکدیگر و هر یک  
منزه است و حقیقتاً هر یک خود را با اینان نیست و هر یک را چنانچه زبان خود را بکوش دارد نیست بدهند و نیز از طرف  
مخالفتان مرویت که رسول فرمود حسن و حسن دو کوشواره عرشند و فرمود که بهشت با حقیقت گفت در من ساکن  
گردانیده ضعیف و صافین را حقیقتاً با او اند که اگر ایا را حقیقتی که من نیست داده ام و گنهای ترا حقیقت و حسن پس نیست  
مخود با لیل چنانچه عروس بر خود بالید و در کتاب فرمود که از کتب مشهوره مخالفان است از عایشه طایفه روایت  
کرده که رسول خدا فرمود که حقیقتاً منافات که ایا را من میگوید و حال آنکه در من ساکن گردانیده  
نیکی کار و برهمن کار از این حقیقتاً با و میگوید که ترا نیست داده ام حسن و حسن و نیز از کتب مخالفان نقل کرده اند که ال  
ال محمد قطیفه داشتند و چون جبرئیل میامد برای او میسر کردند و بر روی او میشت میشت و عیون از جبرئیل  
کی بران می نشست و چون او با آسمان میرفت از او میچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پره های پره میچفت و  
حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تقوید حسن و حسن را داخل میکرد و از عبدالله بن عمر مرویت که گفت از پیغمبر  
شنیدم که میگفت حسن و حسن دو کل بوسه میزند در دنیا و کل یکی بسند معتر از حضرت صادق روایت کرده که رسول  
فرمود که فرزند صالح کلینت انساب خدا که در میان بندهکان خود قیمت کرده و کل هم در دنیا حسن و حسن اند و نام  
کرده ام ایشان را نام دو سبط از بنی اسرائیل بشیر و شبر و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده که  
رسول فرمود حسن و حسن بهترین اهل زمین اند و بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین اهل زمین  
درین است و محمد بن عافه و خاصه با سائید متواتره روایت کرده اند که رسول فرمود حسن و حسن بسند معتبر  
بنشیند و در بیان این روایات مذکور است که بعد از ایشان بهتر است از ایشان و ابن بابویه بسند معتبر از امام  
رضا روایت کرده که رسول فرمود که حسن و حسن بهترین اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر  
بهترین زنان اهل زمین است و بسند صحیح روایت کرده که از حضرت صادق فرمودند از قول رسول خدا که حسن  
بهترین جوانان اهل بهشتند چنانکه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از کنشکان و ابداً

و در کتاب کفایت روایت کرده که حضرت رسول حسن و حسن مرا گفت شما امام بعد از من و بهترین جوانان بهشتند  
و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کس که با شما دشمنی در کتاب حدیث اولیا و مسند احمد  
کتاب بیاد از کتب معتبره و خاصه و عامه روایت شده که در روزی رسول خدا را حالت نزول و می عارض شد چون از حالت باز  
آمد فرمود که یکی از من باز شد که بشیر از این هرگز بر من نیامده بود از حق نعم حضرت طلسم کرد بر من سلام کند و بنام  
دهد مرا که حسن و حسن بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشتند و عامه و خاصه بطریق متواتره  
روایت کرده اند که رسول فرمود که حسن و حسن دو امامند خواه قیام با امر امت بنمایند و خواه از جور ظالمان پنهان  
و نهج طوسی و دیگران بطریق مخالفان روایت کرده اند که رسول فرمود که حسن و حسن را دوست دارد تحقیق  
مرا دوست داشته و هر که ایشان دشمن دارد مرا دشمن داشته و این قولی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین است  
روایت کرده که رسول فرمود که یا علی مرا شفقور کرده اند این دو بر بعضی حسن و حسن از آنکه دیگر بر اینان  
دوست دارم و بکسی که برود کار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کس که ایشان را  
دوست دارد و بطریق مخالفان روایت کرده که عمران بن حصین گفت در روزی حضرت رسول من گفت که هر چه را  
بدل آدمی میبخت و هیچ چیز در دل من محل این دو بر ندارد یعنی حسن و حسن عمران گفت تو اینقدر ایشان را دوست  
فرمود ای عمران آنچه تو بمنزله از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه بمنزله و بکسی که خدا را کرده است  
محبت ایشان و این روایت کرده که ابوذر رضی الله عنه میگفت او کرده است و رسول خدا بکسی حسن و حسن  
ایشان دوست میدارم و دوست هر کس را دوست میدارد ایشان را برای آنکه رسول ایشان را دوست میدارست  
و این روایت کرده که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا که هر کس مرا دوست دارد باید که حسن و حسن  
دوست دارد زیرا که حقیقتاً مرا امر کرده است محبت ایشان و نیز بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده که  
رسول فرمود که هر که خواهد چنانکه در دنیا و بعد از دنیا خوشی و خوشی که در قرآن حقیقتاً فرموده که کس که دوست دارد پس  
که علی بن ابی طالب را و حسن و حسن صلوات الله علیهم اجمعین را دوست دارد بکسی که حقیقتاً در عرش عظیم و جلا  
دوست میدارد و نیز از حضرت صادق روایت کرده که رسول فرمود که هر کس حسن و حسن را دشمن دارد



چون روز قیامت میاید بروی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت با او نباشد و بسند صحیح از حضرت امام  
کاظم روایت کرده که روزی رسول م دست حسن و حسین را گرفت و گفت هر که دوست دارد این پسر ها را  
و پسر ها را نیز از این او با من خواهد بود در جهنم من در روز قیامت و هیچ مفید از طریق مخالفان روایت  
که رسول م فرمود هر که حسن و حسین را دوست من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم  
خدا او را دوست دارد و او را داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد  
و هر که خدا او را دشمن دارد او را داخل جهنم کند و نیز از طرف ایشان روایت کرده که روزی رسول م نماز میکرد و حسن  
و حسین آمدند و بر پشت حضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و ملامت برداشت  
و گفت چون باز سجده رفت باز ایشان سوار شدند چون سر از سجده و نماز فارغ شد هر یک را یکی از آنها خود  
خود نشان داد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو پسر را دوست دارد و این شهر آشوب روایت کرده  
که از حضرت رسول م پرسیدند که کدام يك از اهل بیت تو محبوبترند بوی تو فرمود که حسن و حسین و از طریق مخالفان  
روایت کرده از ابن مسعود و او هم برده که روزی حضرت رسول م بیرون آمد و حسن و حسین را بر دو شتر سوار کرد  
بود و کاهی این را میسید و کاهی آن را تا آنکه نزدیک می رسید پس گفت مری که یاد رسول الله ایشان را دوست میدار  
فرمود که هر کسی که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته و ایضا  
از طریق مخالفان روایت کرده که روزی رسول م بر سر بود اندک بوسان حضرت عیسی را میداد و پسرانهای کل  
پوشیده بودند و میافزاد و برخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد برآمد و ایشان را در گرفت و آورد و در پیش  
نشانید و فرمود که فرزندان ما جگر کو شنگاه نشان مایند که بروی زمین راه میروند و ایضا از مخالفان روایت شده  
که روزی رسول م بر سر صلا ای کوبید حسن و حسین را شنیدند بپایه برآمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و  
گفت و فرمود که از صلا ای کوبید ایشان بنیاب شدیم که کوبای عقل از سرم برآورد و بر طرف شد و نیز مرویت کرد که  
فرمود که حسن و حسین امانت مینند در میان امت من و از اخبار مرویت که گفت روزی حضرت رسول م رفتیم  
که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده و میگفت بنکوست بنکوست شتر شما و شما بنکوست سوارانید و شما پسر شما

این حدیث بسندهای بسیار از طرف عامه روایت شده و مرویت کرده در بعضی از سفرها اب تکرار شد و خشکی بر مسلمانان عاید  
حضرت فاطمه حسن و حسین را بخدمت رسول م آورد و گفت یا رسول الله اینها کدو کدو و ناب نشکی ندارند رسول امام حسن را طلبید  
و زبان مبارک در دهان او گذاشت و او بسجده تا سیراب شد پس امام حسن را طلبید و زبان عجز نشان در دهان او گذاشت  
و او نیز بسجده تا سیراب شد و از حضرت امیر المومنین مرویت که گفت روزی حضرت رسول م بنزد مادر امد و پای مبارک را بر  
کاف ماد اهل کرد پس حسن اب طلبید رسول م برخواست و بنزد کوفتند و شیر در دهان گذاشتیم رفت و بدست مبارک  
خود از برای او شیر دویشید و در دهانی کرد حسن داد حسین بخوشت که فلاح را از او بگیرد رسول م همانوقت میفرمود  
فاطمه گفت ای پسر که با حسن را بیشتر از حسین دوست میداری فرمود چنین نیست ولی چون او اقل اب طلبید خواستم  
که او بیاشامد و بدینکه من و تو و این مرد یک خواسته است در روز قیامت در یک کبر خواهیم بود و بطریق مخالفان  
از او هم مرویت که گفت دیدم که روزی رسول م لعاب دهان حسن و حسین را میسید مانند کبک مویه میگفت و  
نیم مفید بسند معتبر از اخبار انصاری روایت کرده که روزی رسول م بیرون آمد و دست حسن و حسین را گرفت و فرمود  
فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی ایشان سه حصلت  
طلبدم و در حصلت این عطا کردم و ششم را منع کردم سوال کردم که بگوید اندا ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه  
از اخلاق و همه پسران است که در سوال کردم که جمع کند خدا است مرا بخت ایشان فرمود ای پسرم حکم کرده ام حکم  
کردی و نقد کرده ام امور را نقد کردی و بدینکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعضی های تو رنجی بودند و  
نصاری و عجمی و عربی و یمن و اما ملان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست و بدینکه من واجب گردانیدم بر خود  
که هر که چنین کند او را بخلی است خود در بنیادم و داخل بهشت خود نکردم و نظر بکنم با و بچشم رحمت خود در نقد  
و این باب به بسندهای معتبره از امام زمان روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین را در خانه پیچید بودند و باری سکوت  
تا آنکه اکثر شب گذشت پس رسول الله ع ایشان را فرمود که بروید بنزد مادر خود چون بیرون رفتند نور در پیش روی  
ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنای میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون آنها را مشاهده کرد گفت حدیثی که خداوند  
کر کرده است ما اهل بیت را و در کتاب عبود المعجزات روایت کرده که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را



از آن جهت نمایند و مرتبه علی را از آن راست و بعد معنای امام مضاف مروت که چون امام حسن متولد شد چیزی  
 برای تعقیب او در بعد هفتم نازل شد امر کرد حضرت را که نام او را و کتبت او را بگذارد و عجزی نام بر هر روز متی ساد  
 و سرش را بپوشد و عقیده از برای او بکشد و گوش او را سوراخ کند و وقتی که امام حسین را بر متولد شد چیزی نازل  
 شد و هفتم اینها امر فرمود و رسول را بفرمود و در احادیث معتبره خاصه و عامه از رسول مروت که فرمود  
 حسن و حسین دو پسر خود را نام دو پسر هر روز شنبه و شنبه متی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حقیقتا  
 و این شهر آشوب از کتب مخالف روایت کرده از ابی هریره که راهی بعد از رحلت رسول مصلی آمد بر شتر سوار  
 گفت مرا دلالت کنید چنانچه فاطمه چون بدید خانه حضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را از برای من بپوش  
 او چون بپوش آمد ندانید اینها را بپوشید و گویند و گفت نام اینها در توبه شنبه و شنبه است و در الجبل  
 طاب و طلب پس از صفات پیغمبر رسید چون اینها را موافق یافت با خبر در کتب خود دیده بود ملامت شد و نیز از  
 حج روایت کرده که کی بنشیند حسن و حسین باین دو نام بزرگواری متی نکرد دیده بود و این از کرامات ایشان است چنانچه  
 کی با هم مثل موسوم نشد بود و حقیقتا در قصه می صفر مایه نام محفل از من قبل سقیما و در اخبار معتبره وارد  
 که رسول از برای هر یک از حسن و حسین اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ گفت و برای هر یک از ایشان  
 دو هفتم بدست مبارک خود دو کوفتند و کوفتند ابلق برای عقیده کنند و در آنها بایک اشرفی بقابل که اسم اینست  
 عین بود داد و سر ایشان را بپوشید و بوزن موی نقره تصدق کرد و سر ایشان را با مخلوق که بوی خوشی بود الوده کرد و  
 عین الخیرات پس بعد معنای حضرت امام محمد باقر را روایت کرده که چون رسول را معراج بردن در ده رکعت نماز  
 واجب شد هر یک از صلوات حمده دو رکعت و چون امام حسن و امام حسین را سوگند شد برای شکر این دو  
 بزرگ هفت رکعت برغانهای بخاک افروزد و خدا بیغم برای او احاده فرمود و در تفسیر تعلی مروت که رسول  
 بهادی عارض شد چیزی نازل از انکور و انار پشت از برای حضرت او چون خواست که از ناول کند در دست آن  
 تسبیح گفت پس حسن و حسین داخل شدند و از آن مویه ساول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس امر انور  
 داخل شد و ساول نمود و در دست وی نیز تسبیح گفت پس مردی از اصحاب داخل شد و برداشت که بخورد

در دست او تسبیح گفت پس چیزی نازل که این طعانی است که بخورد از آن مکر پیغمبر با و فی پیغمبر با و فی پیغمبر و در پیغمبر  
 از کتب معتبره از ابن عباس روایت شده که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودم و ابی لبوس بن و فاطمه  
 امام حسن و امام حسین را بجا آوردند تا که چیزی نازل شد و سیدی رسم هدیه برای حضرت آورد و رسول را از ابوبکر و علی  
 داد علی را از ابوبکر و باز رسول را داد رسول را از آن گرفت و با امام حسن را از ابوبکر و باز پیغمبر داد رسول را  
 و حسین را از امام حسن را از ابوبکر و باز رسول را داد رسول را گرفت و فاطمه را از ابوبکر و باز رسول را داد رسول را  
 از ابوبکر و باز با مایه التورع داد چون امیر خواست که از ابوبکر بپوشد از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوبه از ناطع  
 کردید تا با اسنان اقل رسید و در وسط بران نشسته بود که بسم الله الرحمن الرحیم است از جانب حقیقتا بوی عطر مصطفی و علی  
 مرتضی و فاطمه زهرا و فرزندان آنها رسول خدا و اما نیست برای دوستان و دوستان حسن و حسین از آن چشم در روز قیامت  
 و پسند همانان از ابن عباس و غیره مروت که گفتند روزی نزد پیغمبر نشسته بودم که چیزی نازل شد و جای از ابوبکر  
 سرج آورد مکر از مشک و غیره و گفت السلام علیک حقیقتا از اسلام برساند و نیز از جام نخت فرموده و امر فرمود  
 را که با این جام نخت کنه علی را و فرزندان او را چون جام بکف حضرت رسول در آمد بقدرت حقیقتا بخت آمد و سه  
 گفت لا اله الا الله و سه نوبت گفت الله اکبر پس بیان دوان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما ازلنا علیک القرآن لتنفی  
 رسول را از ابوبکر و رسم نخت با مایه التورع داد چون بدست امیر در آمد بخت آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولتکم  
 در سوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را کفون امیر را از ابوبکر و رسم نخت با امام حسن  
 داد چون در کف حضرت در آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم ثم یبسطون عن النبا و العظیم الذین هم فیه غفلون امام حسن  
 از ابوبکر و بر وجه نخت با امام حسن داد و چون بکف حضرت در آمد بیان کوبان گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلكم  
 اعز الا المودة فی القربی و حسین را از ابوبکر و رسول را باز داد بخت آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات  
 و الارض مثل نوره کشفه فیها مصباح المصباح فی رجا حبه الرجا حبه کشفه کشفه فی بوقد من شجرة مبارکة نبوت لا شجرة  
 ولا خیرة یجادون بها یفقی و دوله عیسه ناز نور علی نور محمد الله لنوره من نیا و یضرب الله الامثال للناس والله یبکل شجرة  
 علم پس انعام در کف حضرت ناسبتند و ندا استیم که با بمان یا لاریت یا یومین فرود شد و نیز از طرف همانان مروت



که روزی رسول نشسته بود ناگاه رخسار او آمد و بر دست مبارک وی نشست و گفت السلام عليك يا نبی  
 پس بر دست ابراهیم نشست و گفت السلام عليك يا وحق رسول الله بر دست هر يك از هن و حبی نشست  
 و گفت السلام عليك يا خلیفه الله رسول فرمود چرا بر دست او یک نفسی میخفت گفت بر منی میخفتیم که بران <sup>حد</sup>  
 معصیت خدا کرده باشد چگونه بر دستی نشستیم معصیت خدا کرده باشد و تعلو در بغیر خود از امام ضام روایت  
 کرده که عیسی بنی امیاد و حسن و حسین جامه نوبی داشتند نزد مادر خود آمدند و گفتند اطفال مدینه همه  
 نسبت کرده اند بغیر از ما چرا ما را ازین نمیکند و میگویند حضرت فاطمه فرمود جامه های شما نزد حیا طست چون بیاورد  
 نسبت خواهم کرد و چون شب شد باز نزد مادر بزرگوار آمدند و طلب جامه عید کردند جناب فاطمه باز همان جواب را  
 بایشان گفت چون شب شد کسی در راه گوید فاطمه گفت کینست گفت ایدختن رسول خدا من خیارم جامه های فرزندان را  
 آورده ام فاطمه در راه را گود دید که مردی در غایت جلالت و مهابت و حسن و سیماه دستمال بسته با حضرت داد و برگشت  
 حضرت بخانه درآمد و دستمال را گود و پیراهن و دو درآورد و دو بر جامه و دو درآورد و عمامه و دو موزه سیاه  
 عقابها را از پوست سرخ بود در آن دستمال دید ایشان از خواب بیدار کرد و جامه ها را بر ایشان پوشانید در آن حال <sup>رسول</sup>  
 داخل شد و ایشان را ازین دید هر دو را در بر کشید و بوسید و فاطمه را گفت خیار ایدیدی گفت بلی یا رسول الله جامه های که  
 برای ما فرستاده بودی آورد فرمود او جناب بنود رضوان خاندان بهشت بود فاطمه فرمود که شما را خبر کرد یا  
 یا رسول الله فرمود که با همان رفت تا بنزد من آمد و مرا خبر کرد و بطریق بسیار از جا بر و دیگران مرویت که رسول  
 فرمود حقیقتا در بیت هر یک بر او از صلب او پیرون آورده و در بیت من از صلب علی و فرزندان هر کس بید خود  
 منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من بدانم و این بابویه و دیگران نسبتها معنوه از حضرت صادق  
 روایت کرده اند که رسول بیمار شد فاطمه در پیشی دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را  
 بدست چپ و عیادت حضرت رفت و رسول در خانه عایشه خواب بود پس امام حسن در جانب راست حضرت  
 نشست و امام حسین در جانب چپ و هر دو در پهلوی مبارک آن حضرت ایستادند و رسول بیدار نمیشد فاطمه گفت  
 ایله حبیبم در ایوقت حد شما عیال است بیاید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن وی بیایم گفتند مادر این

رفت از آنجا حرکت نمیکند پس امام حسن را در وقت حضرت خوابید و امام حسین بر روی چپ وی و خوابید  
 فاطمه خانه رفت و ایشان پیش از آنکه رسول بیدار شود و بیدار شدند و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شدند گفت  
 چون شما خوابیدید عیال برکت بر ایشان پیرون آمدند و شب تار بود و امر ورعد و برق و باران تند میبارید  
 بخارا ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و امام حسن بدست راست خود امام حسین را گرفت و بود و بایکدی  
 سخن می گفتند و می فرستادند بخانه یقین بخانه رسیدند چون داخل آن خانه شدند آن شدند حیران گشتند و ندانستند  
 که یکایک از امام حسن با امام حسین گفت مادر بیوقت حیران شده ایم و نمیدانیم که یکایک میاید رفت بیا در بیوقت بخوابیم  
 تا صبح شود امام حسین گفت اختیار داری هر چه بیکم من متابعت تو میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در کردن  
 یکدیگر آوردند اما چون حضرت رسول بیدار شد احوال ایشان را پرسید و ایشان را از منزل فاطمه طلب کرد و در آنجا بیا  
 ریواست و گفت ای یسیدی و مولای این دو پسر من با کرسی که ایشان پیرون رفتند خداوند او تو وکیل منی  
 بر ایشان پس برای حضرت نوری طالع شد و رسول انجیل برد رفت تا حلقه یقین بخانه دید که ایشان خوابیده اند  
 و دست در کردن یکدیگر آورده و باران در غایت شدیدی و شدت میبارید و حقیقتا از برای ایشان ابراشکافه بود و  
 بکفشان باران بر ایشان عیارید و ما عظمی ایشان احاطه کرده بود که موهای بران بودند مثل پهلایان و دو بال داشت و  
 یکی بر روی حسن کسره بود و یکی بر روی حسین چون بغیر از نظر بران ما را افتاد تخیلی شخصی کرد مادر بشنیدند صدای  
 حضرت بکاری رفت و سخن درآمد و گفت خداوند آگاه بیکرم نرا و ملائکه ترا که من محافظ نمودم این دو فرزند  
 بجز برای او و ایشان را سلامت با و تسلیم کردم بیغم فرمود ای حقیقه تو از حیر طایفه گفت من بیک حتم بوی تو فرمود  
 کدام طایفه حق گفت حق بصبی که کو روی از منی <sup>صلی</sup> و فرستاده اند برای تعلیم این را کنار خدا که فراموش کرده اند چون  
 این موضع رسیدم بدان از آسمان شنیدم که ای حقیقه اینها پسرهای رسول خدا بیدار ایشان را محافظت نمود من محافظت  
 کردم و ایشان را تسلیم نمودم صحیح و سالم پس مادر این فرزند را موخت و برگشت و رسول ص حسن را برداشت و برداشت  
 راست خود سوار کرد و حسین را بر دوش چپ و حضرت امیرالمومنین پیغمبر پیرون آمده بود در راه طحی کو دید و  
 چنانچه اصحاب هم طحی گشتند یکی از ایشان گفت که یکی از این فرزندان من ده که با تو تسلیم کردی پیغمبر فرمود با تو



خداست که خیمه ای بنا کنیم از برای ما برون آورد و بعد از آن خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد ساخت  
 بگوید هیکه ریاده از قوم برون باشند و ایشان را کافر خواهند شد و خدا مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا بگریزند  
 و آنکه عذاب خود را بایشان فرستد امام حسن ۴ من هم از خود چنین شنیدم و این شهر آشوب روایت کرده که  
 در مجلسی که امام حسن ۴ حاضر بود امام حسین ۴ برای تعظیم او سخن می گفت و در مجلسی که امام حسین ۴ حاضر بود مجلسی  
 برای تعظیم او سخن می گفت و نیز روایت کرده که روزی عبدالله بن عباس کتب امام حسن ۴ و امام حسین ۴ را گرفت و  
 ایشان سوار شدند شخصی باو گفت تو در سال بایشان زگرایی رکاب ایشان را بگیری و ایشان سوار میگردند ای حق  
 مگر نمیدانید که اینها کینه فرزند رسول خدا را دارند و این از نعمتای خداست بر من که سعادت رکاب گیری ایشان را یافته ام  
 مقدار و دیگران پسندها صحیح از حضرت صادق ۴ روایت کرده اند که امام حسن ۴ روزی بر سر فرمود که خدا را در شهر هست  
 یکی در مشرق و یکی در مغرب و هر یک این دو شهر همدار به دارند از اهل و در هر شهری از آنها هزار دروازه است و در  
 شهری از این دو شهر هفتاد هزار درخت است که هر طایفه بلغی غیر لغت طایفه دیگر سخن میگویند و من میدانم  
 جمیع لغتها ایشان را و در آن دو شهر و بر اهل آن شهر حاجتی و اما می بیند بعین از من و برادر من حسین ۴ **فصل سیم**  
 در ذکر بعضی از مکارم اخلاق و محاسن ادب اند و برگزیده و آری این شهر آشوب روایت کرده که روزی امام  
 و امام حسین علیهم السلام بر مردی بگری گزشتند که وضو می نمود و ایشان را میخواست و ادب از ایشان است پس خواستند که  
 ادب وضو را باو تعلیم کنند پس آنکه باو اظهار کنند که وضو را چگونه باید و او چهل کرد پس برای صحبت با یکدیگر بنام  
 کردند و هر یک یک گفتند که من وضو را بر میارم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش و بین کلام یک بر وضو  
 میارم چون آمد بر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را بیکو میسازید و من بپر جاهل که وضو را بیکو  
 میساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم بپرکت شما و شفق که بر اوست حد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما و  
 این بابویه روایت کرده که امام حسن و امام حسین علیهم السلام در راه حج پیاده می رفتند و هر یک از ایشان پیاده می شدند خود را  
 از یکدیگر میساختند و پیاده میشد پس این بر بعضی مردم گران آمد و بعضی از آن فحاشی کردند بر مادشوار است  
 رفتن و راضی نمیوانستند که سواره باشیم و این دو بزرگوار پیاده روند پس سعد بن ابی وقاص از ایشان عرض نمود و

خدا سخن ترا شنید و نیت ترا داشت امیر مومنان یار رسول الله ۴ یکی ازین شبلی خود را بر نه تبار تو سبک کرد  
 پیغمبر و با امام حسین ۴ گفت ای امیر مومنان بدوش بد خود گفت یار رسول الله ۴ با خدا سوگند که دوش را  
 بهتر بچویم از دوش بد خود پس بوی امام حسن ملتفت شد و همین جواب گفت پس ایشان را آورد تا بخانه فاطمه  
 و فاطمه برای ایشان خمرهای چند مهیا کرده بود آنها را آورد و ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند  
 رسول خدا بایشان گفت اکنون بر خیزید و با یکدیگر کشتی بکوبید ایشان توجه آن شدند فاطمه بکاری بیرون رفت و  
 بود چون داخل شدند شنید که رسول حسن را خنجر میزند و فاطمه گفت ای پدر در لبر میگریز و بگریز  
 را بر کوه بگریز مود فاطمه ایاد میبسته که من کوم ایمن حسین را بگیرم و بر من زن و اینک حبیب من جبرئیل  
 کو بد ایمن حسین را بگیرم و بر من زن و در کشف آنکه بطریق خالقان روایت کرده از سلمان هاشمی که گفت یقیناً  
 نزد هر دو آمدند علیه السلام بودم اسم ابیالموئین مذکور شد هر دو گفت مردم کمان میکنند که من علی بن  
 علی و حسن و حسین را دشمن میدانم و نه چنین است بگویم که خبر داد پدر از آنکه عبدالله بن عباس که گفت  
 روزی نزد رسولم نشسته بودم ناگاه فاطمه گریان بیامد رسول گفت ای فاطمه چرا میگریی گفت حسن و حسین  
 از خانه بیرون رفتند و میدانم که بکار افتند رسول فرمود که تو بر مکن بدین فدا می نمایی بگویم که  
 اخلا و بگویم که ایشان را خلق کرده است مهر با نیت است بایشان از تو پس گفت خداوند اگر ایشان بدین باره افتند  
 ایشان را حفظ کن و اگر بخواه افتند ایشان را حفظ کن و بلاست بدار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد و من  
 و عیسی ما بش که ایشان فاضلترین فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان از ایشان برتر است  
 ایشان اکنون در خطبه بنی النجارند و خواب گرفته اند و حضرت امیر ابی انان موکل گردانیده که ایشان را بیدار  
 نماید پس رسول برخواست و با او برخواستیم تا داخل حلقه بنی النجار شدیم و دیدیم که حسن در دست  
 حسین کرده و خواب گرفته اند و ملک بیکال خود را در زیر ایشان گسترده بود و بال دیگر را بر روی ایشان بود  
 پس رسول سر ایشان را برداشته و خود گذاشت و ایشان را میبوسید تا بیدار شدند پس حسن را برداشت و آن  
 ملک بر روی جبرئیل حسین را و مردم چون ملک را میدیدند کمان میکردند که هر دو را رسول مود است



نمود که سوار شوند فرمودند مانند کرده ام که پیاده بروم و سوار بشوم و لیکن از راه دود بروم که مردم دستور  
 نداشتند و این بابویه بسند عفو حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی عثمان علیه العن و ابن ابی بنی  
 در روزی از او سؤال کرد و او کرد که پنج درهم باو دادند انچه گفت مراد یکی راه بنامه عثمان اشاره کرد بنا حنیفه  
 که امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر بنسنت بودند و گفت برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن چون  
 انرا بخارفت و سؤال کرد امام حسن م گفت ای مرد سؤال کردی حلال نیست مگر برای سته چیز اول خونیکه  
 کرده باشد و دینه او از اهل خانه کرده باشد و بدیده او رده یا فریضه دل او را حرام کرده باشد یا فقریکه او را بر  
 خالک نداده باشد تو برای کدام يك از اینها سؤال میکنی سائل یکی ازین سته را گفت امام فرمود که پنجاه دینار  
 باو دادند و امام حسین م چهل دینار و عبدالله بن جعفر چهل هفت دینار مرد برکت عثمان او را پیش پیر رسید که  
 کردی حکایت کرد عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توان یافت ایشان علم از تنبیه یار گرفته اند و ایشان جمیع  
 و حکمتها را جمع کرده اند و این شهر آشوب روایت که امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر جمع میکردند در  
 یکی از منازل شتران و قرانیان کم شد و نشنید و کرسه ماندند و نظر ایشان بر خمر حنیفه افتاد نزدیک آن رفتند  
 بهره نالی در خیمه بود از او طلب کردند گفت این کو سفند را رنج کنید تا طعمای برای شما سازم چنان کردند و  
 از آن تناول کردند و بعد از تناول طعام در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند بروند و روانه شدند از آنرا  
 گفتند ما از قبله قریشیم و حج میرویم چون مدینه معا و دت کنیم فایز بود بیا بنزد ما نالیک احسان تو بیکم چون  
 شوهر این آمد و بر این حال مطلع شد او از ربه یار کرد پس بعد از مدتی آنرا فقر و احتیاج روی نمود و  
 مدینه آمد امام حسن م فرمود و او را طلبید و هزار کو سفند و هزار دینار طلا باو داد و کسی را که او را نزد  
 حنیفه فرستاد و حضرت نیز مثل این باو عطا نمود و او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد **فصل چهارم** در ذکر  
 بعضی از مکاتیب اخلاق و محاسن ادا بخت حضرت امام حسن م و بعضی کلمات دال بر کمالات حضرت  
 از تفاتی مرویست که حضرت عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین ایشان و فاضلترین ایشان و  
 حج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که با برهنه میرفت و چون مرگه یار یاد میکرد میکرد و چون فایز یاد میکرد

میکرد

میکرد و چون عرض اعمال را بر حقیقت مذکور میساخت نغمه میزد و مدهوش میشد و چون نماز میبایستاد سینهها  
 بدنها بدش میسازید و هرگاه بنسنت و در زجر را یاد میکرد و میطلبید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از سخت  
 را سؤال میکرد و از جهنم استعاده میمود و هرگاه در قرآن یا آیه الکرسی استخوان میگفت لبیک و در هیچ حال کسی او را بد  
 میکرد خدا یا ابن ابی بنی هر کس نصیح تر بود و در روضه الواعظین است که هرگاه حضرت وضو میساخت بندهای بدنش  
 میسازید و در یکسری بر میزد در ریاض با او سخن گفتند فرمود سزاوار است کسی که خواهد در بندگی بنزد پروردگار عرش  
 بایستد آنکه بکنیزد شود و مفاصلش بلرزد و چون بند میسازید اینها را میگفت **اللّٰهُ صَنَعَكَ سَمَاءُكَ يَا حَسَنُ**  
**فَلَا تَلُوكَ الْمَلٰٓئِكَةُ فَقَالَ عَنْ نَفْسِهِ مَا عَمِلْتُ بِمَعْبُودِكَ يَا كَرِيمُ** و در خشم در میان نقل کرده که چون حضرت از نماز جمع فارغ  
 میشد با کسی هیچ سخن نمیکفت و مشغول عبادت میبود تا آفتاب طلوع میمود هر چند حاجت ضروری او عارض میشد  
 و این بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که امام حسن بنسنت حج پیاده کرد و دو بیت مانش  
 را با حنای بیغم خیمت کرده که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر دو بار جمیع مال خود را داد تا شتر  
 با در تنصیف کرد حتی آنکه بیکای موزه را خود برداشت و نای دیگر را بفقرا بیداد و نیز روایت کرده که مردی بخدمت امام  
 حسن م آمد و سؤالی کرد فرمود پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او سؤالی آورد که در راه را برای او بردارد  
 امام طلیحان خود را باو داد و فرمود که این را بکرایه بده و نیز روایت کرده که سائل از حضرت سؤال کرد امام کاتب  
 فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسد کاتب استباه کرد و چهار صد دینار نوشت چون بر او با امام دادند که مهر کند فرمود  
 این سخن کاتب است پس چهار صد دینار اضاف نمود و مهر نمود و نیز روایت کرده که اعرابی بخدمت حضرت آمد امام بپیش آنکه  
 او سؤال کند فرمود که ایچ نقد در خانه ما مانده است باو بدهید پس هزار درهم باو دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا  
 بکدامتیه که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم امام بپیش چندان فرمود که مضمون بعضی از آنها این است که  
 اصلیت عطا بیکم و آنکه کسی را ما امیدوارند داشته باشند و بختش میبایم بپیش آنکه از روی سائل بیخته شود و اگر در پاید کثرت  
 عطا ما را هرگز در غایت غفلت عرق نشود و نیز روایت کرده که روزی حضرت بر جمعی از کدایان گذشت که پاره نان خشک  
 روی زمین گذاشته بودند چون نظر ایشان بر حضرت افتاد او را تکلیف طعام خوردن کردند امام از اسب فرود آمد و



خداوند را دوست میدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول نمود و بیروت وی انعام هیچ کرد  
 بر ایشان و اضافت طلبید و طعامهای بکوبیده ایشان حاضر کرد و جلعوتها حاضر ایشان را برین و مخص نمود و بنزد  
 کرده که حضرت برای یکی از ایشان خود کوزه فرستاد و هر کوزه هزار درهم و بنزد وایت کرده اند که در دوزخ در حال آن  
 حضرت بودند یکی بمیمه و یکی جعقیر و هر دو در یک مجلس طلاق گفت پس کوزه را بنزد ایشان فرستاد که ایشان را بر  
 که عده بدارند و هر یک را دو هزار درهم نقد و اجناس بسیار عطا کرد و چون این خبر بدین جمع رسید از روی حسرت  
 ای کشید و گفت این مبلغ باری مفارقت چنین باری بسیار کم است چون خبر حضرت رسید رسانیدند ساعتی تا تل نمود و  
 اگر بعد از طلاق رجوع برین مطلقه میکردم هر آینه با رجوع میکردم و بنزد وایت کرده که چون جعده بنت اشعث را  
 لعن الله که آنحضرت را شهید کرد تو بیع نمود یا نقد در هم موافقت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخش فرستاد و  
 بنزد وایت کرده که چون حضرت نزد معاویه رفت بنام و در رفت و درود حضرت امتعه بسیار از بعضی نوای برای  
 معاویه آوردند و بدار نامه آنرا آوردند معاویه ملاحظه نمود و از آن نزد حضرت گذاشت و بوی بخشید چون امام حسن  
 از مجلس بیرون آمد از نامه را یکی از خادمان معاویه که گفتی آنحضرت نگاه داشت و بنزد وایت کرده که چون  
 معاویه بمجلس آمد و در مجلس نشست و اشرف مدین را طلبید و هر کس را در حور حال عطا عطا میداد و از پنجاه درهم تا  
 صد هزار درهم و حضرت امام حسن را در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت در آمدی که مرا بخیل بست و جبری نزد  
 نمائند است که با تو شرافت تو بخلی و مرا در خود را گفت مثل آنچرا همه انعام عطا کرده ام بحسن عطا کن منم بپرسیده امام  
 حسن فرمود من هم آنها را بپوش دادم منم بپرسید و منم بپرسید و در کتب النعمه روایت کرده که روزی حضرت در مسجد نماز  
 میکرد شنید که شخصی دعا میکند که خداوند را داده هزار درهم و روزی کن امام حسن را بخانه رفت و بپرسید و ده هزار  
 برای او فرستاد و در کتاب علو قویه روایت کرده که روزی شخصی خدمت حضرت آمد و گفت ایفر بن رسول خدا من  
 دشمن بوم متکاری دارم که حرمت پیران میبرد و رحم بر خورده سالان نمیکند امام فرمود بگو که خضم تو کیست که انعام  
 ترا بگویم گفت خضم من روی دینی و پیران است امام خادم خور طلبید و فرمود که آنچرا از مال من مانده است  
 حاضر کن او پنجاه هزار درهم آورد امام آن را در پایا داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت کن

پرو من بیاورم از من ربع ستم و از تو یکم و در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مردان ملعون گفت که من استرجس را بسیار گفتم  
 و بنوام که گفت این با حق عین گفت که اگر من از برای تو یکم می حاجت بر آید باری گفت ای گفت و قی کردم و جمع میشود  
 و من که امای در این میان خواهم کرد و از حسن جبری و در خواهم کرد چون ساکت شد مردان گفت چرا فضایل حسن را ذکر کردی چون  
 مجلس معقل شد از این عین مکارم و فضایل فریاد بسیار ذکر کرد چون ساکت شد مردان گفت چرا فضایل حسن را ذکر کردی  
 که شاف او بر هر نایب میکند گفت من اشرف او ذکر کردم اگر منافق بخواهد از ذکر من بگوید او را مذکور میباشم و بر هر مقدم سید آ  
 پس چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود این بلیه عین از عقب او بیرون آمد و در سوار کرد امام بنیم نمود و فرمود  
 ای حاجتی داری گفت خیر ام بر این ستر سوار شوم امام فرمود آمد و استر را با و بخشید و منقولست که روزی حضرت جواد  
 بود مردی از اهل شام بر سر راه او آمد و دشنام و ناسازی بسیار بدین سرور او را گفت حضرت او را گذاشت تا از سخن خود فایز  
 شد پس بر او سلام کرد و بر روی او خندید و فرمود ای نجیبان میگویم که غریب و گویا امری چند بر تو منبر شده اگر از ما چیزی  
 سوال کنی عطا میکنم و اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی نمائی ترا ارشاد میکنم و اگر از ما مکتب خواهی میدهم و اگر کرسند ترا سیر  
 و اگر بایه ترا کسوت میپوشانم و اگر محتاجی ترا بپایان میگردانم و اگر رانده شده ترا بپناه میدهم و اگر حاجتی داری برای تو بر میاوم  
 و اگر باری خود را باری و خانه ما فرود آید و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بپوشانم و بپوشانم بود زیرا که ما خانه کثافت داریم و آنچه  
 ما مقبر است اندر بکوبه در آمد و گفت کواهی میدهم که تو خلیفه خدا در زمین و خدا بر مبلاند که خلافت و رهبران را بر کجا  
 قرار دهد و بپرسید این نوید را ترا از هر کس دشمن میدانم و اکنون تو محبوب من خلق کردیدی من پس با خود را خانه حضرت بود  
 و در مدینه بود مهمان وی بود و از خندان و موالدیان اهلبیت گردیده و در ویت که یکی از علامان حضرت خبانی از و صادر شد  
 که من موجب عقوبت شد حضرت خواست که او را بادی کند و خواند که واکها طین العیظ فرمود ترا از ذکر کردم و دو برابر آنچه  
 بپرسید میبایستی برای تو مقرر میباشم و در بعضی از کتب معتبره منقولست که روزی آن حضرت در میان مردم و در میان طعام تناول  
 نمود و سکی انعام حاضر بود امام بر آنرا که خود تناول میکرد و تو را بپرسید میبایستی گفت که اگر آنرا بپرسید رسول الله و سویی  
 ده که این سکر او را در گفتم فرمود بکار که خواهم از خدا بپایان که جان داری نظر بطعام من کند و من او را طعام بدهم و بر آنم و این شایسته  
 وایت کرده که روزی امام حسن را در منزل آن میان مکر و مدینه در خیمه خود نماز میکرد و فی بدقیه بسیار خوش روی حضرت را دید











تکلیف نمود و در میان میان فضل و قربت و استحقاق خلافت خود مختارهای متافیه در آن درج نمود و نوشت که خواست  
 صبرستی و مکرهای و حیلها برساند و کمان دارم که اراده جنگ دارم اگر چنین است من نیز مهتای آن هستم چون  
 معاویه را طاعت کنید و جوابها ناملازم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق بود در آن نامه درج کرد و لشکری کران بر گستر  
 عنقه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد و در جمعی از منافقان و خادجیان که در میان اصحاب آن امام بودند  
 و من بنشینم امیر المومنین اطاعت میکردند مثل عروین حریت و استعین بن قیس و شیب بن ربعی و امثال ایشان و هر یک نامه  
 نوشت که اگر حسن را بقتل رسانند دو هزار درهم و دختر خود را سو ترویج بنمایم و لشکری از لشکریهای شام را تابع تو  
 میکردم و اکثران منافقان بجانب خود میل کردند و از حضرت شرف ساخت چنانچه در صدد اضداد آن امام  
 اخبار بودند حتی آنکه برای محافظت آن سران ایشان در راه در برجامه میبوسیدند و در نزد انای همان آن امام یکی از  
 خادجیان بنی عباس حضرت انداخت و چون بزره چویده بود بر بدن مبارکش تازی میکرد و املاهای نامها معاویه  
 بنهاد از آن امام اظهار موافقت با او نمودند چون خبر بوجه معاویه علیه السلام بعراق بسج شریف امام رسید بر سر  
 برآمد و شای حلا اذ کرد و ایشان را بجهاد آن مژمه شمره ملعون کفر و عناد دعوت نمود هیچ یک از اصحاب  
 جواب نگفتند عذری بنحایت خواست و گفت سبحان الله که تو میبینی شما امام شما و فرزند بیعت شما  
 بجهاد دعوت میکند و احابت او نمیکند کارشند شما عا ان شما با از غضب حقیقتا بمنزید و از تنک و عار بخوا  
 جامع خواستند و اظهار موافقت نمودند حضرت فرمود اگر راست بگویند بخیل و دیگر لشکرگاه انجاست  
 و میل نمک و فابکنه خواهد کرد حیل و فابکنه از من بر بود چگونه اعتماد کنم بر کفایت شما و حال  
 آنکه دیدم که باید هم جبر کرد بدین سبب فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه کردید و اکثر از آنها که اظهار  
 اطاعت کرده بودند و حاضر شدند بن خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام بنی امیه را فریب دادید  
 و بعد از آن که بعد از من با کرام امام مقابله خواهد کرد یا جهاد خواهد کرد با کسیکه هر که ایمان بخدا و رسول  
 بنیاد و از بنی شمشیر اظهار اسلام نموده بنی امیه بر آمد و در آن قبله کشته با هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد  
 و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان امام با و رسید چون معاویه مطلع شد بیکی و با قصد هزار نفر

نور از فرستاد و بیغام داد که اگر نزد من ای و کلاه از کلاهت شام بنویسم چون انقی بر آید و وعده حکومت  
 بنده من را بدینا فرستد باد و بیت کس از خویشان و مخصوصان خود معاویه را ملحق شد چون خبر با امام رسید خطبه  
 خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت و من مکر شما کنم که عهد شما را وفای ببت و عهد  
 دینا بد و اکنون مردی دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی را از قبیل مراد با چهار کوفه فرستاد و  
 عهدها و بیماها گرفت که عهد و مکر نکند و او سو کند با یاد کرد چون رها شد امام فرمود که او نیز چنین خواهد  
 چون با سواد رسید باز معاویه بنحیله را در هم برای او فرستاد و وعده حکومت هر و کایت که خواهد با و داد و او را این  
 خود ملحق ساخت چون خبر با امام رسید عبدالله بن عباس با قیس بن سعد و دوازه هزار کس را در عهد الرحمن فرستاد  
 و مقرر فرمود که اگر عبدالله را عارضه رود عهد قیس بن سعد امیر کند و اگر او را عارضه رود عهد سعد بر سر امیر باشد  
 و عبدالله را وقت فرمود که از مصیبت قیس و سعد برون رود و خود را از انجا حیل فرمود و در انجا بفرز و حواله  
 با باط مداین نزول اجلال فرمود و در انجا خواست که اصحاب او اصحاب خود را اتحاد کند و کفر و نفاق آن بد بختان  
 و عالمیان ظاهر کرد از ایشان جمع کرد و حمد و شای خدا بجا آورد و فرمود اما بعد بکنه که من امید دارم مملد خلا  
 و انعام او که خبر خواه برین خلق خدا باشم از برای خلق او و کینه هیچ صلیا در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی در خوا  
 نمیکارم و جمعیت مسلمانان را از برانگیزه که ایشان بر میل نام و آنچه من صلاح شما دارم میل نام بیکو تراست از آنچه  
 نه خود بان صلاح خود را در آن میل اندیش مخالفت امر من میکند و را بیکو من برای شما اختیار میکنم بر من مرد میکند امید  
 متعاما و شما را بیا مرز و شما را هدایت نماید هر چه موجب محبت و خوشنودی او است چون آن منافقان این سخن را  
 از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را  
 او را گذارد پس هر چه خواستند و گفتند او مثل پدرش کافر شد و بنحیله از حضرت رنجیدند و اسباب او را عارت کردند  
 حتی مصلای او را از زیر پایش کشیدند و در ایشان از دشمنی بران امام مظلوم مظلوم اسب خود را طلبید و سوار شد  
 اسب دی با قیله از تبعیان دور او گرفتند و چون با باط مداین بر میلند ملعون از قبیل اسلکه که او را حراج بن سنان  
 میکشد تمام اسب امام را گرفت و بخبری بران مبارک افزود که استخوان شکافت و بر دلش بریلوی مبارکش زد و گفت











پس بدیدم سابقین سابقان بود بوی خدا و رسول و معرفت رب مقربان بود بر اینان و باز حقیقتا میفرماید که لایسوی  
منکم من انعم من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم درجة من الذين اتفقوا من بعد و قاتلوا بعضه صادی نیستند از شما که  
اتفاق کنند پیش از فتح مکه و معاندند ایشان را در جبر عظیم است از آنکه اتفاق کنند بعد از فتح مکه و معاندند کنند پس  
فرمود بدیدم پیش از اسلام آمد و پیش از بوی خدا و رسول همت کرد و پیش از هر وسیع و طاف خود در راه خدا اتفاق  
باز حقیقتا میفرماید و الذين جاء من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان پس مردم از  
جميع امم با بعد قیامت استغفار میکنند برای بدیدم پس که سبقت گرفته است بر ایشان با ایمان خدا و رسول و باز  
میفرماید اجعلتم سفارة الحاج و حارة المسجل الثوام كن امن بالله و الا يوم الاخر و جاهل فی سبیل الله پس او بود عباد  
کنده در راه خدا بحق و راستی و این اید در شان او نازل شد و از جمله آنهاست که استجابت کردند برای رسول خدا  
غم او بود حمزه و جعفر پس هر دو شهید شدند در میدان کشتن بسیار که با ایشان شهید شدند پس حقیقتا این  
خصوص کرد ایند بکر امیر و حمزه راستند پس اگر دایند بوی جعفر و بال قرار داد که بر او کند با ملائکه هر جا که  
خواهد و این گرامت خاص ایشان کردید برای عزت و قربانی که با رسول داشتند و رسول هم در میان سایر شهیدان  
رحمه هفتاد نماز کرد و پیوسته حقیقتا برای بران رسول مقرر کرد ایند که حسن ایشان دو برابر دیگران باشد و قدر  
دو برابر دیگران بلند برای نزدیکی ایشان با حضرت و نماز بر مسجد رسول را بر هر نماز که دایند که در مسجد ها دیگر  
کنند بجز از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیلست و این فضیلت برای است که آن مسجد مخصوص حضرت بود و حقیقتا  
صلوات بر رسول خدا را واجب گردانید بر کافه مؤمنان محابه گفتند با رسول الله چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود  
الله صل علی محمد و آل محمد پس واجب بر هر مسلمانی که با صلوة حضرت رسول را با صلوة فرستد و حقیقتا خمس غنیمت را  
حلال گردانید برای رسول و در کتاب و برای و مقرر ساخت و از برای ما بنو ان خمس حصه قرار داد مثل آنچه  
برای پیغمبر قرار داد و حرام کرد بر حضرت نصیحت را در میان حوام کرد از این ما را داخل گردانید هر چه پیغمبر و  
داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر و اولاد بیرون کرد این گرامت است که خدا عطا داده است بر و تنگ  
اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با الحاحه نمودند حقیقتا فرستاد که قتل تعالو اندع اناسا و اناسکم و اناسا

و اناسکم و اناسکم که نه مثل فجع لعنه الله علی الکافین پس رسول به بعضی جان خود بدیدم را برد و از فرزندان  
و او بدیدم را و از زنان مادر را فاطمه را پس ما بودیم اهل او و کثرت کشت و خون او و جان او و ما او بودیم و از ما بود  
با حقیقتا فرموده ایما و بدیدم از هب عنکم الرحمن اهلبت و بظهرکم نظیرا پس ابرار شد رسول جمع کرد و او بدیدم  
در خانه ام سلمه و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خدا و ندا اینها اهلبت منند و اینها اهل و عزت منند پس  
بر طرف کن از ایشان رحمت و پاک کردن ایشان را پاک گردانید ام سلمه گفت من داخل شوم با ایشان یا رسول الله گفت خدا  
از رحمت کند تو بر جبری و عاقبت تو عجز است و چه بسیار را صمیم من از تو و یکی این مخصوص من و ایشان است پس بعد  
نیل این ابرار وقت وفات هر دو در وقت طلوع جمع رسول بدیدم خانه ما مامد و می گفت الصلوة و حکم الله و این ابرار  
و بر رفت و او کرد پیغمبر که در هابیکه مردم مسجد کوفه بودند پسندید بجز از در خانه ما چون در این باب با آن حضرت سخن  
نمود من از پیش خود در شما را نرسیدم و در علی را نگوید ام و یکی من متابعت میکنم آنچه را خدا می و کرده و خدا می  
از کرد که این درهای را بدیدم و در او را بکنایم پس بعد از آن کسی جنبه داخل مسجد بنواستند بجز از رسول خدا و بدیدم  
غیر از طالع و این گرامت و فضیلت بود که خدا ما را با آن مخصوص گردانید و اینک معلوم است در خانه بدیدم به بوی در خانه رسول  
در مسجد حضرت و منازل مادر میان منازل حضرت است زیرا که حقیقتا چون او کرد رسول اگر مسجدش را بنا کند با او ای ده خانه  
به بوی مسجد خود بنا کرد در خانه را برای خود و زنان خود و هم که در میان هم بود برای بدیدم بنا کرد و مرا از بیت مسجد مطهر آن حضرت  
و ما اهل بیت و اهل مسجد و ما اهل که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس انکم سائران با اهل بیت و فضیلتها و گرامتها که خدا ما را با آن  
خصوص ساخت و ما را هم تمام خواهد شد و منم فرزند پیغمبر پس بدیدم سراج مبارک حقیقتا او را رحمت عالمیان گردانید و بدیدم  
علا و مؤمنانست و شبیه هر و سنت و معاویه بر سر خود عوی میکند که من او را اهل خلافت دانستم و خود را اهل ان خلا  
در و ع سبک بود خدا سو کند من او را مردم خلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خا  
و معلوم و مقهور بوده ایم از بدیدم رسول ما از دنیا رفت تا حال پس خدا حکم کند میان و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب  
کردند و برگردان سوار شدند و مردم را بر ما مسلط ساختند و منع کردند حقیقتا ما را که در کتاب خدای برای ما مقرر شده  
من و عیالم و کسیکه منع کرد از ما در ما فاطمه برات او را از بدیدم و من کی را مخصوص نام میبرم و لیکن خدا سو کند با و میکنم



که اگر مردم معی خدا و رسول را میشنیدند هرگز آسمان برکت خود بر ایشان نبارید و بخیر بر امت بر روی یکدیگر کشید  
 میشنیدند و هرگز نیتهای خدا را بخیر و شادی بخوردند تا دود قیامت و تو طبع در خلافت نمیتوانستی کرد ابعاد و به و لیکن  
 چون در بعد از خلافت از معدنی بدیدند و ارکان اهل امت را متزلزل گردانیدند و فریض در میان خود ساز و کار کردند  
 در آن دست بدست گردانیدند مانند کوفی که از میدان رها شد تا آنکه مثل تو کسی طبع در خلافت کردی معاویه و به امت  
 تو نیز بعد از تو طبع خواهند کرد و تحقیق که رسول فرمود هر امتیکه و دیوانه خود گردانند و در میان ایشان از آن  
 داناوی باشد بوسه امرا ایشان مایل است بپستی تا آنکه برگردند بسوی عجز ترک کرده اند و تحقیق که ترک کردن  
 بنوا اسرائیل هر روز اگر برادر موسی و وحی او بود و برود و کوساله برآمدند و اطاعت سامعه کردند و میدانستند  
 که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از پیغمبر که یکسخت با پدرم که تو از من بمنزله هر و ف از موسی و تفاوت  
 نیست مگر آنکه پیغمبر بعد از من میباشد که تو پیغمبر باشی و بدیدند رسول خدا را که او را نصیب کرد از برای ایشان در عید  
 خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او و ف و مولای هر مومن و مؤمنه است و معاویه که حاضران بجا  
 برسانند و رسول از ترس قوم خود بغار رفت در وقت که ایشان را عذاب دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند و با  
 نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر با وری مییافت هرگز با ایشان میکرد و بخیر پدرم بعد از رسول استغاثه کرد از  
 اصحاب و طلبی از ایشان نمود و چون با وری نیافت دست از خلافت و اگر با وری مییافت با ایشان جهاد میکرد  
 و خدا او را معذور داشت چنانچه پیغمبر را معذور داشت و بخیر است مرا و اگر داشتند و یاری من نکردند و با تو  
 کردند ای پسر هر یک را با و را بدخلص میافتم که با من در مقام فریب نبودند هرگز با تو بیعت نمیکردم و حقیقتا  
 هرگز را معذور داشت در وقت که قوم را را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند بخیر من و پدرم بود  
 حقیقتا معذوریم چون امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و با وری مییافتیم و احوال این امت با  
 امتیای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب موری که حدس رسول خدا باشد و  
 بدیدند می رسول خدا باشد بخت بغیر من و پدرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه متوید بعد از  
 و با انحال بکونه اطاعت حق خواهد کرد و هرگز نخواهد کرد و دیگر بکرم بیعت کردم با این و اشاره بجانب معاویه

و فرمود که این فتنه از برای شما و منفعتی قلیلت تا آنکه میرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده میشوند  
 کی با یکدیگر خود را بدیگری و اگر از روی عیب کرده میشوند با یکدیگر حق و بیکدیگر عصب نماید و در هر امر حق نفع رساننده است  
 و هر اهل امر را رساننده است با اهل خود و چنانچه ای دیگر بغیر از اینا انکار فرمود و از سر فرود آمدن معاویه گفت خدا سو کند  
 که من از سر فرود نیامد تا زمین و سم تیره شد و خواستم که با و ضرر رسانم پس دانستم که خشم فرود خوردن نزد دیگر است بجا  
 مرید است که چون معاویه از خیمه منوچه کوفه شد خالد بن ولید و در پیش روی او میرفت و حبیب بن جراح را بکشتن خلافت او را  
 و در پیش رفت تا آنکه انبیا السلیل داخل مسجد کوفه شدند پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین را خواهر او کردند که این واقعه  
 داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطا این سائب روایت کرده اند از پدرش گفت دودی امیرالمؤمنین بر من خطبه یکسخت با کافران  
 و در آن در مسجد درآمد و گفت خالد بن ولید و در دادی انفری مرد حضرت فرمود که مرده است پس مردی دیگر داخل شد  
 گفت خالد مرد حضرت فرمود که مرده است و خواهد آمد درین مسجد داخل شود با لیت صلا لیه که از احب بن جراح را  
 باشد پس حبیب از بر سر خواست و گفت منم حبیب بن جراح و سید و تحت شما حضرت فرمود که چنان خواهد شد که  
 و جمعی از اصحاب بن روایت را در باب عذر عمر بن سعد و فقه که حرم امام حسین م برقت نقل کرده اند و این انی الخلد از  
 بن روایت مکار روایت کرده که امام حسن عجلیه طویل بعد از حنیفه و غیا خاطبه معاویه و پیغمبرش عامر کرد و گفت  
 اما تو ای پسر عاص مادرت ترا میبازد سفاخ و بدبخت معلوم نمود و جهاد کس از فریض دعوی بخت تو کردند و جز از فریض  
 که از هر کس چنین بدی و دشمنی نیست نبود غالب آمد و او بود که گفت خدا بتر است و خدا بتر است و فرستاد انچه فرستاد  
 و ظاهر آیهات شایسته هوا که این باشد و نوقال کردی با پیغمبر در هر مناخه و او را بخیر کردی و از او را سبیدی در مکه  
 که در دیوارهای کیدی و کتب کردن تو او را و عدالت تو با او از هر بدیتر بود پس بیرون آمدی و رفیق برد خجانی که  
 معمر طیار و اصحاب را بد کوفی که که ایشان را از حمله بیرون کند و چون خلافت را از آن نا امید کرد و دروغ ترا ظاهر ساخت  
 در باره ایشان حدت خود را بر عماره بن ولید انداخته و او را نزد خجانی بد کوفی کردی از دوی حسد و خجالی انچه در  
 حلیله نور نکند بود و خدا ترا و از او را سو اگر پس تو دشمنی بی هاشم را در کفر منی و دشمنی و دشمن بی هاشم بودی در  
 و اسلام و خواستار عید است که تو پیغمبر را بخیر کردی بقتاد بخت از شر و پیغمبر گفت خدا و ندانم شتر نمیکوم و مناسب



بیت خداوند را لعنت کن هر حرفی هزار لعنت بر تو است از لعنت خدا آنچه احصاوان نمیتوان نمود و  
 مصالح بزرگوار بر تو است کرده اند که چون معاویه داخل کوفه شد بعد از چند روز که در آنجا ماند مجدداً آمد و  
 امام حسن را بر سر فرستاد و گفت بگو که مردم که خلافت حق معاویه است چون حضرت بر سر رفت حمل و نای  
 مراد او درود بر حضرت رسول و اهل بیت او فرستاد و فرمود ایها الناس بدانید که بنی امیه از بنی امیه و بنی امیه از بنی امیه  
 و بنی امیه از بنی امیه است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جاهل و جاهل و جاهل و جاهل که حدیث رسول  
 باشد نخواهید یافت بعزای من برادر من حسین و خدا شما را محفل هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید  
 بگو که معاویه را من مناصرت نکردم هر یک که مخصوص من بود و من سزاواران بودم و چون با وری نیافتم دست از آن  
 برداشتم از برای مصالح این امت و حفظ خونهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با او صلح کنم شما با او صلح کنید  
 و هر که من با او جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصطفی است در این دیدم که با معاویه صلح کنم و حفظ خونهای  
 بنی امیه بخت خون دانستم عرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم محتاج است بر هر که مرا گنایا امر شود و این  
 نشانه است برای صلحان و تمتع قلبی است برای منافقان تا و قبحه حقیقتاً علیه حق را خواهد و اسباب از مبشر  
 کرد اند پس معاویه برخواست و خطبه خواند و ناسرا بخیرت و ابرار التویر گفت حضرت امام حسین ع برخواست  
 که من عرض جواب اعلیون کردد امام حسن ع دست او را گرفت و امانت او را داد و خود برخواست و فرمود ای انبیا که  
 علی را چنین یاد میکنی و من ناسرا بگویم من حسن بدم علی را باطل است و توفیق معاویه و بدلت صحراست و ما که  
 فاطمه است و مادر تو هنده است و خدا من رسول خدا است و خدا تو حرم است و خدا حنیجر است و خدا تو قتل  
 بنی امیه لعنت کند بر هر که از من و تو کم نام نر باشد و حسن بنی امیه و کفرش فدایت و نفاقش بیشتر و حقش  
 بر اسلام و اهل اسلام کمتر پس اهل مجلس خوش برافروند و گفتند امین در بعضی از کتب معتبره مذکور است  
 بعد از صلح امام حسین ع که بان بنزد حضرت رفت و خدا را بپوشاند از سبب آن پرسیدند فرمود بنزد امام  
 خود رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت معاویه را گذاشتی فرمود آنچه بدلت را باعث شد  
 بنی امیه شدم و پیروان امدم و مردی که چون صلح میان حضرت امام حسن ع و معاویه منعقد شد معاو

حضرت

حضرت امام حسین ع مکلف بعت کرد امام حسن ع او را گفت حسین را کار مملکت او بیعت نمیکند تا کشته شود و او  
 کشته میشود تا اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته میشوند تا اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته شوند  
 با چهار هزار کس از قوم جلد شد بود و با معاویه در مقام مخالفت بود طلب نمود که بیعت کند و او مردی بود بسیاری قوی و شو  
 و بلند قامت و چون بر اسب بلند سوار میشد پای او بر زمین میخیزد سعد گفت من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم  
 مگر آنکه میان من و او نبوه و شمشیر باشد معاویه برای برادرش و بنوه و شمشیری حاضر کرد و او را طلبید او شنید که امام  
 کرده مغرب شد و مجلس معاویه در آمد و متوجه حضرت امام حسن ع شد و گفت بیعت کنم اخفرت اشاره با امام حسن ع  
 و فرمود او امام منست و اختیار با او است پس هر چند او را میبکشند دست دراز کن نمیکرد تا آنکه معاویه از کرمی برید  
 و دست بردست او گذاشت و بر او ایستاد بعد از آنکه امام حسن ع او را امر کرد بیعت کرد و بعد از صلح حضرت امام حسن ع  
 با اهل بیت و اولاد و حرم و خدمت او کوفه مدینه منتقل فرمود و در آنجا سکنی نمود و در کتاب احتجاج روایت کرده که  
 حضرت امام حسن ع با معاویه صلح کرد مردم بخندیدند حضرت امدند و بعضی او را ملامت کردند حضرت فرمود وای شما  
 نمیدانید که من چه کار کرده ام بر شما خدا سوگند که آنچه من کرده ام برای شما بهتر است از برای تبعیان من از آنچه افتاب بران  
 سوزد ایا نمیدانید که من امام و احب الی الله و احب الی الناس و احب الی الخلق و احب الی الخلق و احب الی الخلق و احب الی الخلق  
 ایا نمیدانید که آنچه حضرت کرد موجب غضب موسی شد چون وجه حکمت آن بران مخفی بود و آنچه کرده بود نزد حقیقتاً عین  
 و صواب ایا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در کردن او بعضی از خلیفه جور می کرد در میان زمان او است  
 بنزد مکر قائم مگر عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و خدا بیعت شخص را از مردم بپایان خواهد کرد برای آنکه احدی را  
 او بعضی نباشد و او را فرزند آن حسین است و حقیقتاً عین است و او را طولانی خواهد کرد پس او را بیرون خواهد آورد و  
 خواهد کرد اید بقدت خود بصورت جوابی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حقیقتاً بر همه چیز قادر  
 و این ابویه روایت کرده که مردی که او را ابو سعید میگویند خدمت امام حسن ع آمد و گفت چرا با معاویه ملاصقت کردی  
 نمودی و میدانی که حق از تو است و او ظالم است و بدعت کننده فرمود ایا من این بنیتم که رسول من در حق من و برادر من  
 فرمود که هر دو را لعنت خواهد قیام با امر امامت بماند و خواه بکشند یا نه

حضرت امام حسین ع  
 در حق من و برادر من  
 رسول من در حق من  
 و برادر من  
 رسول من در حق من  
 و برادر من  
 رسول من در حق من  
 و برادر من







نارینه از مدینه رفت و در آن حضرت قیام نمود و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت شده که چون معاویه در میان و در آن  
 ایام حکومت حج رفت و بعد از آمدن به مردم با استقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کیه از قرین را ندید و او را خوش  
 که مردم کم با استقبال او رفتند پس گفت انصار چه شدند و چرا با استقبال من نیامدند گفتند که ایشان بر میان و  
 و مرکوبانند که سوار شوند گفت شترها اکنون ایشان چه شد پس بعد از آنکه ایشان بود گفت شتران بخواب  
 کردند در روز دیگر واحد که در خدمت رسول با نو و پدر تو جنگ کردند با خدا اسلام را پیشتر ایشان غالب گردانید و شما  
 بخوابید معاویه ساکت شد پس قیس گفت رسول خدا را خبر داد که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه  
 گفت شما را چه امر کرده است گفت ما را امر کرده است که هر کیم با او ملاقات کنیم گفت پس هر کیم با او ملاقات کند بگوید  
 محقرم بعد که جمعی از قرین بنی نضله بودند بر او ایاد و خواستند بغیر از عبداللہ بن عباس معاویه گفت تو مانع شد از خوا  
 خواستن مکرر کند که از جنگ صفین در دل داری اندرده میباش که ما طلب خون عثمان یعنی اگر دیم که دستم گشته شد این  
 عباس گفت عریضه گشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر اکابر برکت از عباس گفت عثمان را که گشت معاویه گفت  
 مسلمانا او را گشتند این عباس گفت همین بخت است از برای تو معاویه گفت ما با طراف نوشتیم که مردم از زبان او نشنا  
 علیه بندند تو نیز از منافقان و خاموش شو گفت نه میگویم از خواندن قرآن گفت نه گفت پس نهی خواهی کرد از گفتن معجز  
 قرآن گفت بل ای عباس گفت کدام یک واجبتر است خواندن قرآن یا محمل کردن بان گفت محمل کردن پس چرا عمل  
 بقرآن نمیکنی و معجزه از اندامم گفت سوال کن معجزه قرآن از کسی که از او تاویل میکند این عباس گفت قرآن بر اهل بیت بی غیر نازل شد  
 من معجزه از او را از اهل بیتان برسم معاویه ایاز میگوید ما را از آنکه عمل کنیم محلال و حرام قرآن پس اگر قرآن از اهل بیت  
 نکلند از معجزه قرآن هر این اختلاف بهم خواهد رسید در میان اینها و هلاک خواهند شد گفت بخوابید قرآن را تاویل  
 کند اقرار وایت میکند از برای مردم ابایا که در شان شما نازل شده و هر چه غیر اینست روایت کنید این عباس گفت حقا  
 حواله قرآن بفرمایند بپروان لبطف و انوار الله با تو اوهام و باقی الله الا ان یم نوره ولو که الکافر من بعضی میخواهند که  
 فرو تانند نو چنانکه از بد و خا خود و خدا بیا سکن مگر آنکه تمام کند نو خود را و هر چند خواهند کافران معاویه گفت  
 ای پسر عباس محال و زبان خود را نگاه دار و اگر خواهی بپایان بگو و اشکار مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم بر او

در حدیث فرمود که زبان او بندد و امر کرد که منادی ندا کردند و ندا کنند که امان ما بر طرف او کیست روایت  
 کرد حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او در آنوقت بلیقه اهل کوفه از هر کس میدیدند بزرگوارند که شیعان در آنجا از هر  
 ارجاها دیگر بیشتر بودند پس زیاد و لذات را و الی کوفه و بصره کرد و چون املعون و شیعان را میخواست و مدتی با  
 با حضرت امیر المومنین بود شیعان انحضرت را تحقیر میکرد و ایشان را از بیرون سنگ و کلو و بیرون میآورد و میکشت و بر در  
 خرم با حلق میکشید و دست و پاها میبرد و چشمها کو میبرد و ایشان را میبرد و او را در دیار میکرد و میرسانید تا آنکه  
 ایشان از عزان بیرون کرد و نماند در آنجا شیعه مکرر گشته شد باید از کشیده با محبوس یا داند و او را شده و نو  
 معاویه علیه السلام بعمال و امراء خود که در جمیع شهرها بودند شهادت بجمع یک از شیعان علی و اهل بیت او را قبول میکند  
 و نظر کند هر که از شیعان عثمان و محبتان او و محبتان اهل بیت او بوده باشند و آنها که روایت کنند مناقب و فضایل  
 عثمان و پس ایشان را مقرب خود گردانند و نزدیک خود نشانند و ایشان را کراچی دارند و هر که در مناقب او حدیث وضع کند  
 با روایت کند بنویسد بن نام او را و پدر او را و قبیل او را بن اینان را خلعت دهم و نوارش کنم پس منافقان از عرب و  
 موالی احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و او خلعتها و جایزها و تحفه های عظیم برای ایشان فرستاد پس  
 بسیار شدند از این احادیث در هر شهری در غبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که  
 میآمد از شهر یا از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نام او مینوشتند و او را مقرب میکردند  
 مآثرها با و میبخشیدند و قطایع و اعلاک با و میدادند و مدتی بر آنجا بود پس نوشت بعمال خود که حدیث در  
 عثمان بنیان شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این زمان وقت مردم را از عیب کین در آنکه احادیث وضع کنند در  
 معاویه که این دو ستر است بجا و شاد تر میکردند و او را اهل بیت محمد در شوار تر میآید و بخت ایشان را بیشتر میکنند  
 پس امراء املعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل  
 در هر دی و شهر مینوشتند ان احادیث موضوعه را و عکبت داران میدادند که ایشان آنها را تعلیم اطفال کنند  
 کنند چنانچه قرآن تعلیم ایشان میکنند و زبان و دختران خود را بیا موزند تا آنکه محبت ایشان در قلوب آنها جا کند  
 و بر این حالت نیز مدتی ماندند پس زیاد لعین معاویه نوشت که قبیل حضرت امین بر دین علی و رای دین معاویه باد



نوشت که هر که درین عمارت ایستاد بکس از اینان گفت و سیاستها کرد و معاویه لعین جمیع شهرها نوشت که تقصیر  
تقصیر کند هر که بدین بروقام شود که او علی و آل او را دوست دارد نام او را از دیوان عطا گویند چنانچه نوشت با این  
که هر که اقامت میداد بخت علی بکشد او را هر چند نایب نبود و بر شیشه و کاف در بر سنگ و کلوی که اینان را بیا  
بکنید بر چنان شد که هر کس را بیکان نهفت میکشید و اگر کسی را مردم نسبت بکفر و دزدی میدادند متعرض او  
نمیشدند و او را اگر کسی را نسبت بتبغ میدادند این نبود بر چنان خود و در هر شهر از شهرها  
خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان بخواسست که سترای او گنبد بدیگری بگویند که محل اعتماد او  
بخانه او میرفت و در کوشش او میکفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و آن سخن را با او نمیکفت مگر بعد از آنکه او را  
فصلهای مامعظله میداد و بهمانهای محکم از وی میگرفت که گمان کند و افتان کند و روز بروز از سرش بدین میزد  
تا آنکه معاویان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردمان منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کرد  
و بدین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریاضت و حیل اظهار خنوع و روع میکردند و خود را  
مردم بر هر کار می نمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد و آیدان جور احادیث دروغ میبختند و آنها را سبب  
خود نزد قاضیان و آلبان میکردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال و قطایع و منازل از اینان  
میراقتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق  
میدانستند و کسی که اینها را میگوید یا اظهار شک در اینها می نمودند با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست  
دیگر افتاد که متعبد و متذین بودند و بخواسستند که افتراء بر خدا و رسول بکنند پس بناد این احادیث را بر  
کردند و گمان کردند که اینها حقیقت و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است هر این روایت نمیکردند و اعتقاد  
باینها نمیکردند و کسی را که اعتقاد باینها نداشت دشمن میشدانشند پس در این زمان انچه حق و راست بود نزد  
دروغ بود و دروغ نزد ایشان راست بود و شیخ معین و شیخ طبریزی روایت کرده اند که چون خلافت بر  
بر معاویه مستقر گردید بشرب ارطاه را بخان فرستاد بطلب شیعیان امیر المؤمنین و در آنوقت و ایام که عبدالله  
عباس بود چون او را طلب کرد منوایه گفت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهان حسن و جمال بودند

و کوهها بر سر داشتند و آن دو طفل بیک کلاه و اسیر بودند چون خبر ما در اینان رسید نزد یک بود که روحش مضطرب  
گذاشتند در مصیبت ایشان انانمود پس عبدالله نزد معاویه رفت خبر را در مجلس <sup>شعوبه</sup> ملاقاتش اعلام کرد ملاقات کرد  
کرد معاویه باو گفت انمرد بپیرامینا سیر این کشیده دو پیر توانست بشیر گفت بل من کشیده انانم خبر خواهم کرد عبدالله  
گفت کاش بشیر سیر انستم بشیر گفت بشیر را بیکر و خواست که بشیر خود را باو دهد معاویه بکفت اوقات بخت او ف باو  
نزد او پیر جدیدا و اشقی اشقی بشیر خود را میدی بدیست کیست که دو فرزند او را کشیده کوبانند و این یکی پیر هاشم  
عبد اسو کند که اگر بشیر را باو میدادی اول ترا میکشت و بعد مرا عبدالله گفت خدا سو کند که اول ترا میکشیم و آخر او را  
و پنج طایفه از حسن بصری روایت کرده که گفت در زمان معاویه بخند رفتم بودیم بطرف خراسان و سر راه ما مردی از تابعین  
بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد بر سر برآمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه  
عظیمی روی نموده و بدعتی واقع شده که روز بیکر رسول الله از دنیا رفتند با حال چنین امر شیعیان شده شنیدند که چون  
عده و اصحاب او که نزدیکان دین بودند معاویه را بقصر بقتل رسانیدند اگر مسلمانی در تعبیر این بدعت بدین و این بدعت  
شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت خواهد کرد از خدا سوال میکنم که مرا در این روزی فیض روح کند چون  
بر فرود آمد و بخانه رفت بشیر از آنکه بنام دیکر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد که رحمت الله و اصل کرد  
بود و شیخ کنی بنده معتبر روایت کرده که پیغمبر لشکری بنا حید فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب را هر کس خواهد  
بپرسد کند بجانب جب چون قله را بر او بر او خواهد دید که در میان کوه سفیدان خود را هر از او پرسید او خواهد  
گفت که شما نا طعام مرا بخورید شمارا براه دلالت نمیکند و کوه سفیدان برای شما خواهد گشت و شمارا ضیافت خواهد کرد و بعد  
شمارا براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من مدینه ظاهر شده ام پس تمام انچه در محضر صادق  
خبر داده بود واقع شد و عمر بن حنظل را می بود که باو رسیدند و ایشان را ضیافت کرد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت  
رسول الله باو برسانند و او ان ایشان پرسید که ای پیغمبر در مدینه ظاهر شده گفتند بلی و انحضرت آمد و  
سلامان شد و بعد از مدتی پیغمبر او را فرمود که برو جای خود و چون امیر المؤمنین و ابی شود بخالت او برو و عمر و بنیر خود  
را بکشت و بودند و قبیله امیر المؤمنین بکوفه رفت پس او بخالت انحضرت آمد و انجا میبود روزی حضرت از او پرسید که



داری گفت بی فرمود از ابرویش و در میان قبیل از آن خان بیک که چون من از میان شما بروم و البیان جوید ترا طلب  
خواهند کرد و مردم قبیل را با ایشان خواهند داد تا آنکه توان کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه مرید  
گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او اب خواهی طلبید و او بتو اب خواهد داد و از آن  
تو سوال خواهی کرد که حال خود را با و بگو و او را دعوت کن با اسلام که او مسلمان خواهد شد پس دست بر آن  
او مال که با عیال من حقیقتا پاهای او را با و بر خواهد کرد این در رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون  
پاره راه خواهی رفت بیک راه بروی مرید کوری خواهی رسید و از او اب خواهی طلبید و او نیز ترا اب خواهد داد  
و از حال تو سوال خواهد کرد که حال خود را با و بگو و او را تکلیف با اسلام کن چون مسلمانان شود دست بر چپها  
او بکن که بجز من حقیقتا او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا بعد از مرگ دفن خواهند  
کرد پس سواران این تو خواهند آمد که ترا بیکرند و نزدیک قلعه موصل بنشینند در فلان موضع چون  
ایشان از ماهله که از اسب فرود آید و برود بغاری که در آن نزدیک است بیکرند شربک خواهند شد در خون تو  
فا سقان جن و انس پس چون حضرت امیر <sup>ع</sup> شهید شد و البیان معاویه عرو را طلب کردند که بکشند و او موصل رفت  
و همه آنچه از حضرت فرموده بود واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسیدند بان دور رفیق گفت که با کار و بد  
نظر کنی بجانب کوفه و آنچه بدبینی مرا خبر میدی چون رفتند گفتند جمیع سواران بدبینیم که می آیند عرو  
فرموده حضرت از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون بغار درآمد افعی سیاهی او را گریز  
و سواران آمدند و اسب و پراشتناختند و در جستجوی او درآمدند او را در غار یافتند و دست بر غصه  
که میکردا شنیدند صدای سرشراجه را کردند و نزد معاویه <sup>ع</sup> فرمود که انرا بر سر نیزه کردند و اول سبک  
در اسلام بر نیزه کردند انبوه و این <sup>ع</sup> الحدید از حضرت با فرم روایت کرده که روزی از حضرت گفت چها بامام رسید  
ستم فریض و اتفاق ایشان بر ظلم و چها کشتند تبعیان و محبتان ما از مردم چون رسول از دنیا رفت خبر داد  
بود مردمی که ما سرا و از بیم از همه خلق بجلافت و امامت پس فریض اتفاق کردند بر غضب حق ما و خلافت را از  
معدنش بدر بردند و دست بدست دادند تا آنکه باز مجاورت پس چون با امیر المؤمنین پیوست کردند پیوست

شکستند

شکستند و شمشیر بر روی و کشتند و پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و مجادله بود و از ایشان از او منت کشید  
تا او را شهید کردند پس با بر سرش حسن <sup>ع</sup> پیوست کردند و بعد از پیوست با او عذر کردند و خواستند که او را بدست  
و بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خنجرهای کثیران او را با پاهای ایشان  
پروان آوردند و او را مضطرب کردند اینند با آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود را و اهلیت خود را حفظ کرد و اهلیت  
او بسیار اندک بود پس هرگز از اهل عراق با حصین <sup>ع</sup> پیوست کردند و همه آنها که با او پیوست کردند شمشیر بر روی کشیدند  
و هنوز پیوسته ای آنی حضرت در کردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن بگوشت با اهلیت ستم کردند و مارا  
دلیل کردند اینند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و مارا خائف و  
ترسان داشتند و این نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغویان و انکار کنندگان ما را موضع  
دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بسن و انکار کردن بر ما تقریب جسته بقاصیان و والدیان و هاکمان خود در هر  
شهری و دیاری احادیث وضع کردند از برای ایشان از برای ضررها و روایتهای دروغ بر ما بستند که مانگفته بودیم  
و کار <sup>ع</sup> چند بمانست دادند که مانگفته بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما کردند و محله این آثار شیعیه در زمان معاویه  
واقع شد بعد از وفات امام حسن <sup>ع</sup> پس تبعیان ما را در هر شهری که بودند به نهمت و کمان کشند و دست و پا  
بیدند و هر که محبت ما را ذکر میکرد یا اظهار میلی بسوی ما می نمود او را برینان میبردند و مالش را غارت میکردند و <sup>ع</sup>  
خواب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما شدید تر و بیشتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد که امام حسین را شهید  
پس بعد از آن و حجاج بر ایشان مسلط شد و انواع سیاستها را بر ایشان گشت و بر فضیلتی و کمان و عقوبت بر ایشان وارد <sup>ع</sup>  
تا آنکه مرید رسید که اگر کسی را میکشند که محل است یا در نیفت با کار است خوشتر میامد او را از آنکه بگویند که <sup>ع</sup>  
علیت و احادیث دروغ در میان چنان شایع شد که مردمی که مردم او را یاد میکردند و شاید که در واقع نیز راست  
و بهر کار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفصیل و البیان جویری که پیش گذشتند و غاصبان خلافت  
که مرده اند و هیچیک از این احادیث واقع نبود و هر را رسول افترا کرده بودند و انرا کمان میکرد که اینها راستست  
از بیکر بسیار از مردم شنیده بود و کمان راستی مردم نقل میکرد و این بابویه و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان



روایت کرده که روزی امام حسن با برادرش حسین در مدینه بودند و خبر ما بخیر رسید گفت یا حسن مرا تراد دشمن میدارم  
 فرمود که راست میگوید شیطان باید بدت شریک شد در وقت جماع مادرت و ابیطحان با اب بدت هم شده و توان  
 دوست هم بریده و باین سبب دشمن من کرده و شیطان با حرب هم ضد شد در وقتیکه با مادر اب سفیان جماع میکرد  
 و باین سبب ابوسفیان دشمن حید من بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن بد من بود و هر که عداوت با ما اهل  
 دارالنبی فرزند زناست یا شریک شیطان است چنانچه حقیق میفرماید و شار کهم فی الاموال والاوکاد و نیز  
 کرده که روزی امام حسن در مجلس معاویه بود و مروان با حضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده فرمود  
 سینراست که دهان بنی هاشم خوشبو میشود و زبان مادها را مدام میسوزاند از نفس ایشان موی شارب  
 ما سفید میشود و دهان شما بی امیه چون بد بوست زبان شما احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی روی  
 شما میگردانند باین سبب عذر شما زود سفید میشود چنانکه در آن گفت در شما بنی هاشم حضرت بدی هست که  
 شہوت جماع بسیار دارید فرمود از زبان ما برداشته اند و بمراد داده اند و از مردان شما برداشته اند و بمراد  
 شما گذاشته اند و باین سبب عذر هاشمی از عذر بنی امیه بر نیاید **فصل ششم** در ذکر شهادت آنحضرت  
 اشهر بیان علی امامیه است که آن واقعه هایلله در اخر ماه صفر واقع شده و بعضی در هفتم اماه گفته اند  
 و بعضی در بیست و هفتم اماه و بعضی بچهار ماه ربیع الاول از سال چهل و نهم هجرت و بعضی سال پنجاهم گفته اند و  
 کلینی بسند معتبر از حضرت صادق و در کشف الغم از حضرت ع با فرم چنین روایت کرده اند و عمر شریف آنحضرت  
 در روایات شصتین مدکور چهل و هفت است هفت با بیستم ماند و سی سال با پدر رده سال بعد از آنحضرت  
 آنحضرت و ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از حضرت صادق چهل و هفت سال روایت کرده اند و بسند  
 چهل و شش سال و بعضی چهل و پنج و بعضی چهل و نه و چهار ماه و نوزده روز گفته اند این شهر آشوب از حضرت  
 صادق روایت کرده که حضرت حسن با اهل بیت خود را گفت من بر هر شهید خواهم شد چنانچه پیغمبر بر هر شهید  
 کفشد ترا که زهر خواهد داد فرمود که من باین من کفشد او را بیرون کن فرمود چگونه او را بیرون کنم و حال  
 مرا که من بدست او خواهد بود و از آن باده بنبت و اگر او را بیرون کنم غیر او کیمران خواهد گشت و چنین مقلد شد

پس بعد از آن اندک زمانه معاویه لعنه الله زهر برادرش آنحضرت فرستاد که با و خوراند پس روزی امام حسن از برسد که  
 با شریک از شیر داری که بیانشام گفت بی و آن زهر که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده بان حضرت داد چون تناول نمود  
 بها ساعت آن زهر در بدن خود یافت و از آن فاسق و فرمود اید دشمن خدا کثیر مرا خدا ترا بکشد خدا سو کند که عوض  
 مرا بخوابی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول خیری نخواهی دید و قطب راوندی از حضرت صادق روایت  
 روایت کرده که امام حسن با اهل بیت خود میگفت که من بر هر شهید خواهم شد مانند رسول خدا که کفشد این کار را که  
 خواهد کرد فرمود جعله دشمن اشعرب بن قیس و معاویه بدندان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را  
 که از این بخوراند کفشد او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود چگونه او را از خانه خود بیرون کنم و هنوز  
 کاری از واقع نشده و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد گشت و او را نیز مردم علیه خواهد بود پس بعد از مدتی  
 معاویه مال بسیاری بار زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این را بخورم صد هزار درهم بنویسم و ترا بحاله فرزند خود  
 بپردازم و روزی امام ع صایم بود و روز بسیار گرم بود در وقت افطار بسیار تشنه بود و اعلیون شربت شیری برای  
 آنحضرت آورد و آن زهر در آن داخل کرده بود چون امام از بیاسامید گفت اید دشمن خدا کثیر مرا خدا ترا بکشد خدا  
 سو کند که خلیف بر این خواهی یافت و اعلیون ترا فریب داده و خدا ترا و او را زهر دورا بجزاب خود معذب خواهد  
 کرد پس آنحضرت در روز دردم ماند و بعد از آن مجتبر بر کواری و بسند عا بقدر خود ملحق گردید و معاویه از برای  
 اعلیون و فابوعد هائی خود نکرد و بر وایت دیگر مال را با و داد و او را نیز بد توخ نکرد و گفت کیبکه با حسن وفا نکند  
 باین و فاع خواهد کرد و پنج مفید و پنج طوسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که معاویه هزار درهم و بسیاری از  
 از این حله و کوفه و عده داد از برای پیغمبر جعله و زهری از برای اعلیون فرستاد که در طعام امام حسن کند چون آن  
 ملعون و آن طعام را پیش آنحضرت حاضر کرد و بر وایت بعد از تناول کردن فرمود انا لله وانا اليه راجعون و باینکه خدا را بر  
 ملائکات محمد بنیاد المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده نساء العالمین و غم جعفر بر واز گشته با در هفت و  
 بنده شهیدان بر حضرت امام حسن ع بر این آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه میبای خود را فرمود خود  
 در اقل زمانی از روزها آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا میبایم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار

و در روایت دیگر از حضرت صادق روایت کرده اند که معاویه از برای آنحضرت طعامی فرستاد که در آن زهر بود و آنحضرت آن را تناول نمود و فرمود انا لله وانا اليه راجعون و باینکه خدا را بر ملائکات محمد بنیاد المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده نساء العالمین و غم جعفر بر واز گشته با در هفت و بنده شهیدان بر حضرت امام حسن ع بر این آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه میبای خود را فرمود خود در اقل زمانی از روزها آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا میبایم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار







در همه در خانه من بگذرید و از خون بر من ریخته شود تا رسول را ملاقات نماید و در آنجا همه کتف و شکایت کنم از  
 آنچه از منافقان بپوشید بعد از آن او در ویت که گفت مرا بپوشید و زود فانی شود و خدایم رسول را که او را بپوشید و عمل کند  
 و عمل خود را با و نازد کم پس مرا بپوشید و قبر برادریم قاسم بن مراد کردان بفرستاد بقیع و در آنجا دفن کن و بدانکه من خوا  
 هید از خانه ملعونه جبری جسد که مردم ظاهر کرد و دشمن دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت به اهل بیت و در  
 کفایت پسند معجز از جناده بنی امیه روایت کرده که در مرض حضرت امام حسن ع که با عرض از دنیا رفت بخاریست  
 در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافشاد گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی و  
 ای پسر خدا مرا آنچه جبر علاج میتوان کرد گفتم آن الله و آن الله را چون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد  
 ما را رسول خدا که بعد از او در زره خلیفه و امام خواهند بود بازده کن از ایشان از فرزندان علی و فاطمه و از ایشان  
 شهید میشوند بقیع یا در هر طشت را از پیش حضرت برداشته و وی گریست و وی گفت یا بن رسول الله ما را  
 موعظ کن فرمود مهابی سفر آخرت شود و نوشته ان سفر این از پسران اهل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرا  
 طلب میکند و بار منی اندوه روزی که نیامده است بروزی که در این و بدانکه هر چه تحصیل نمایی زیاد از قوت خود در آن  
 خزانه دارد بگری خواهی بود و بدانکه در جلال دنیا حسابست و در جرم دنیا عقاب است و مرنگ شمعهای آن شد و  
 موجب عتاب پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن مکبر مکر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر جلال باشد زهد  
 در دنیا باشد و اگر حرام باشد در آن و زری و کما فی دنیا باشد و آنچه گرفته باشی بر تو جلال باشد چنانچه مینه جلال  
 در حال ضرورت و اگر عتاب باشد عتاب کن بپند و از برای دنیا خود جهان کار کن که گویا فرخواستی مرد و برای آخرت خود  
 کار کن که گویا هینه خواهی بود و اگر خواهی که عزیز باشی در قوم و قبیل و مهابت داشته باشی در سلطنت و حکمی بر یزید  
 دوازده ملت معصیت خدا بوی طاعت خدا و هرگاه حاجتی داری شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس  
 شو با کسی که مصاحبت او نیست و نباشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از باری طلب کنی او  
 ترا یاری کند و اگر سخنی بگویی ترا تصدیق کند و اگر بد شمی جمله کنی ترا تقویت نماید و اگر دستی با جهان دراز کنی او بر  
 دست دراز کند و اگر خنجر در احوال تو ظاهر شود آنرا بسد نماید و اگر نیکی از بپسندان اجتماع دهد و ظاهر کند و اگر

سوال که از عطا کند و اگر ساکت شوی و سوال کنی این را کند و اگر بلا شود از در و میبایست شود و باید که  
 کی باشد که از تو نرسد مصیبت و جسد تو وارد نکند و بقیعها و در وقت که حقوق صریح را بلام شود ترا و اگر دارد و اگر  
 در قمتی یا یکی که مورد نزاع شوی ترا بر خود اختیار کند چون سخنان معجز بپوشید نفس مبارکت منقطع شد  
 گردید در کنز زهد شد پس حضرت امام حسین ع از در در آمد با اسود بن زید الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر  
 سربازک او را و میان دو چشمش را بوسید و بپوشید و نوشت در زبیدار یا یکی که بگفتند پس با اسود گفت آن الله  
 و آن الله را چون گویا که خبر فوت امام حسن با و رسید پس امام جعفر حسین ع را و حق خود کردانید و اسرار امام را با و  
 و در ابع خلافت را با و سپرد و وصیت کرد او را و عمل دهد و گفت کند و از حضرت صادق ع روایت که حضرت  
 امام حسن ع در وقت وفات قبر را فرمود که برادریم محمد بن حنفیه را طلب کن چون قبر رفت محمد بن حنفیه را جاست و  
 یا یکی که بنی بعلین بنید و دانه شد و هر جا دوید تا بخدمت حضرت رسید چون سلام کرد امام فرمود بنشین مثل تو  
 کی بمباید عتاب بلند آن کلامیکه مردگان انده میکرد اند باید که صد و قهای علم بپوشید و در زیارت بکافران جبر اغوا  
 راه هدایت باشد و بدانکه تفاوت در میان فرزندان یک پدر میباشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی و بیشتر  
 میباشد یا بمباید آنکه حقیقتا امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفصیل داد و بدانکه در روز بختند و  
 و محرم را از میان ایشان اختیار کرد و بر هر ایشان زیاده داد ای محمد بن حنفیه بر تو سیر سم از حسد و حال آنکه حقیقتا در قرآن کافران را  
 حسد و صفا کرده و فرموده کفار احسد من عند انفسهم من بعد ما ندین لهم الحق خدا شیطان را بر نورانی ندهد  
 ای محمد بن حنفیه خبر ده ترا با آنچه بدلت در شان تو گفت محمد گفت بلی فرمود شنیدم که بدلت در روز بصره میگفت هر که خواهد  
 که با من بیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که بیکی کند بفرزند من محمد ای محمد اگر خواهی ترا حنفیه میوام داد با آنچه واقع بشود  
 در زمانیکه تو نطقه بوده در نیت بدلت ای محمد بدان که حسین بعد از وفات و مفارقت روح از بدن امام است و این  
 برانیت که از پدر و جد با و میرسد در کتابهای خدا خلافت او نوشته و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار  
 کرد برای امامت و من حسین را اختیار کردم محمد بن حنفیه گفت تو امام می و پسید و بزرگ می و توفی و سبیل من بوی محمد  
 خدا سوگند که میخواستم که جان من برود پس از آنکه این سخن را بپوشید آن سخن وفات ترا از تو بشنوم و بدانکه سبک در سر من



مختی جید هست در رفت تو که وصف و بیان از الخیر بنیاد کرد و هر چه خواهم بگویم پیش از آن گفته شده است  
 و در کتاب خدا نوشته و زبان فصحا و دانایان کائنات و قلمها کاتبان کائنات است از احصا کردن فضایل و مناقب بود  
 جایی که امید دهد بنیکو کاران از حدیث و احادیث و علم و ادب و کرامت و قناعت و قربت او بر رسول و از هر بنشینا  
 و او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و و حقی خدا را خوانده بود پیش از آنکه سخن در آید اگر خدا میداشت که از هر چه  
 هست هرگز او را بر این پیغمبر اختیار میکرد و چون خدایم علی را اختیار کرد و علی را و حسین را ما تسلیم کردیم و راضی شدیم  
 و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات با و پناه خواهیم برد و در مشبهات از وهابیت خواهیم یافت این باب بود پس  
 روایت کرده که امام حسن ع در وقت وفات میگوید مردی گفت یا بن رسول الله آیا تو گریه میکنی و حال آنکه امتزجت و فرات  
 که برادر رسول و رسول است در حق تو گفت آنچه گفت و بیست خج پیاپی کرده و سه مرتبه مال خود را با فقر اقامت کرده حتی  
 نعل خود را نشسته و دیگری داده فرمود برای تو چیزی گریه میکنم یکی احوال و احوال مرگ و یکی مفارقت دوستان مرگ  
 که چون امام حسن ع شرف بروفات شد امام حسین گفت ای برادر من بگویم که حال ترا در وقت احتضار دیدم امام حسن  
 فرمود من از رسول خدا شنیدم که میفرمود عقل ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما هست پس خود  
 خود را بر نه و چون من ملک الموت را مشاهده میکنم دست ترا میگذارم امام حسین ع دست خود را با و داد امام حسن  
 بعد از آنکه دست حضرت را اندک فشار داد امام حسین کوش خود را نزدیک دهان او برد فرمود که ملک الموت بن  
 میگوید که بشارت باد ترا که خدا از راضی است و خدا تو شفیع روز جزاست از ابن عباس روایت شده که چون  
 حضرت یحیای و رحمت حضرت عتانت انتقال فرمود امام حسین ع مرا و عبد الله بن جعفر را و علی را طلبید و آن  
 حضرت را غسل داد پس آنحضرت را نقل کردند بجا آنکه بر هر مردگان نماز میکردند و امام حسین ع بر او نماز کرد و چون فایز  
 حبابه را برداشتند و داخل مسجد رسول کردند و بنزدیک روضه رسول او کردند و باز داشتند و خواستند  
 که در روضه منوره را بکشند و آنحضرت را داخل کنند مروان ملعون با فرزندانش عثمان و فرزندانش ابرو غسان و سایر بنی  
 مانع شدند و گفتند ما کی میگردیم که عثمان مظلوم بیدترین حال در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن  
 شود این نخواهد شد تا بنرها و شمشیرها شکسته نشود و جعبهها از بنرها خالی شود امام حسین ع فرمود بخوان

خدا را

خدا و آنکه ما را محترم گردانید که حسن فرزند فاطمه احققت بر رسول خدا و خاندان او را از انبیا که ایشان را بر حضرت  
 داخل خانه او کردند و خدا سوگند که او سر از تر است از عثمان برداشتند خطاها که با او را در کینه از مدینه و با عمار و  
 معوذ بنی مکر و در اندکان رسول خدا را پناه داد پس مروان با استر خود سوار شد و بنزد عافیه ملعون رفت و  
 که حسین بنی امیر و برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اگر او را اجازه دفن کند غیر پدر تو و مرا نباشد و قیامت بر طرف  
 میشود عافیه گفت چگونگی مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم گفت تو بیا و مانعت نما که ما میگردیم بر این  
 راست سوار کرد کلینی از حضرت باقر ع روایت کرده که او را از بنیکه در اسلام بر این سوار شد او بود و صدوق  
 حضرت صادق ع روایت کرده که او را از بنیکه بر استر سوار شد او بود و در این روز ابن عباس گفت که ما با بنی امیه در نزاع  
 نزاع بودیم که ناکاه صلاها شنیدیم و شخصی را دیدیم که از هر شهر و قریه از ظاهر بود چون نیک نظر کردم عافیه بود  
 با چهل سوار که میآمد و فریاد میکرد که مگر ای بنی امیه را بر قتال تحریص نمود و چون نظری بر من افتاد مرا بنی طلبید  
 و گفت یا بن عباس شما بر حیرات بهم رسانیده اید و هر روز مرا از می کنید و میخواهید که کسی را داخل خانه من کنید که من  
 او را دوست نمیدارم و میخواهم من کفتم و اسوانه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر استر و میخواهی که نور خدا را  
 فرو نشاند و باد و ستان خدا جنت میکنی و حایل حایل میشوی میان رسول خدا و دوست او آن یحیای نزدیک فرامد  
 و خود را از استرا فکند و فریاد زد که خدا سوگند که نمیکند که حسن را در اینجا دفن کند تا بگویم بر سر من هست دور کنید  
 پس خود را از خانه من که برده رسول خدا در پیک امام حسین ع گفت که سالهاست که تو و پدر تو برده رسول را  
 در پیکه اید داخل کردید در خانه رسول کسی چند را قرب ایشانرا میخواهست و در قیامت خدا از تو سوال خواهد کرد  
 را آنچه کردی یا عافیه برادر من مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهدی با او داده کند و بداند که  
 دانایین مردم بود خدا و رسول و دانایین مردم بنا و بیل کتاب خدا از آنکه برده رسول را هتک نماید زیرا که حق تعالی  
 را آنکه بر حضرت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُدْعَى لَكُمْ فَاخْرُجُوا  
 داخل کردی در خانه رسول خدا مرا را در حضرت او و نهی کرده است از آنکه صلا در خانه آنحضرت بلند کنند و گفته  
 یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق یعنی عمر ملعون







چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید بر از رطب ناره بود و دستمالی از سندس سبز بر روی آن افکند چون از بیابان در رسول گفت  
 خبر افتاد که حق ارحم و طوی مر داشت در دهان حسین گذاشت و گفت هینا مریبا یا حسین بجز کوار با در این دانه دیگر داشت  
 در دهان فاطمه گذاشت و گفت هینا مریبا یا فاطمه پس دانه در دهان امام حسن گذاشت و گفت هینا مریبا یا حسن پس دانه در دهان  
 امیرالمومنین گذاشت و گفت هینا مریبا یا علی پس خواست و باز نیست پس همه از آن رطب تناول کردند تا سیر شدند  
 گفت ای پدر من کوار امروز کارم چند کرد بگر بستر میگردی فرمود دانه او را که در دهان حسین گذاشته شدیم که سبک  
 و سبک است گفت هینا لک یا حسین پس من با ایتان موافقت کردم و چون دانه در دهان حسین گذاشته شدیم خبر رسید  
 میکانیل گفت هینا لک یا حسن و چون دانه ستم را در دهان تو گذاشته دیدم که حوران طشت سر از خونها پر و ن کرده و  
 نمودند و گفتند هینا لک یا فاطمه من با ایتان موافقت کردم و چون دانه چهارم در دهان علی گذاشته شد از جانب خداوند  
 علی اعلام شد که هینا لک یا علی با حقیقتا موافقت کردم و برای اجلال ندای دایمی خواست پس دانه از جانب رب العز  
 شد که با خدا اگر این ساعت نادر و قیامت با و رطب پیدا می شد برای هر رطبی او را هینا مریبا می گفت و پسند خالغان  
 که در نزد حضرت رسول ص برای مریت امام حسین مرادید که با اطفال بازی میکند رسول ص بپایان از اصحاب خود بپایان داد که او را  
 بر کرد و حسین ص میگویند و رسول ص میدوید و او را گرفت و دهانش را کشود و میان دهانش را بوسید و فرمود با قره عینه و  
 حسین از منست و من از حسینم هر که مرا دوست دارد باید حسین را دوست دارد و هر که حسین را دارد خدا او را دوست میدارد  
 و او را اسباط پیغمبران است و نیز از معانی مرده روایت کرده اند که رسول ص فرمود حسین از منست و من از حسینم خدا دوست  
 کبر که حسین را دوست دارد و حسین سبطیت از اسباط پیغمبران و نیز از ابن عباس ع روایت کرده اند که گفت دیدم رسول  
 حسین را برد و ش داشت و میگفت خداوند این را دوست میدارد پس نو او را دوست دار و سلیم بن قیس همدانی از سلمان  
 روایت کرده که روزی دیدم حسین را در امن خود نشسته بود و او را میبوسید و میگفت تویی سبب و سبب و سبب کوار دنیا  
 سبب و سبب کوار و سبب کوار سادات و سبب کواران تو امام پدر امامان و پسران تو حق حجت خدا و حجت  
 از تو از صلب تو بهم خواهند که نام ایتان قائم ایتان باشد و این بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده که گفت دیدم که  
 رسول ص که دست حسین را گرفته بود و میگفت ای کوه مردم ایست حسین بن علی بن ابی طالب است او را سوگند یاد میکنم با خدا که

جام بدست قدرت او است که او در حضرت است و درستان او در حضرتند و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت  
 که گفت دیدم پدری رسول را که حلقه بفرزند خود حسین پوشانید که جامهای دنیا سباهت نداشت گفت یا رسول الله این  
 این جامه است که جامهای دنیا سباهت ندارد فرمود که این جامه است که بر در کار من برای حسین فرستاده و پوشان از جامها  
 بال جبرئیل است و چون امروز روز عید است این را بپوشانم و این بابویه و ابن شهر آشوب از حضرت امام رضا ع روایت  
 کرده که و خالغان نیز بطرف متعدده روایت کرده اند که روزی رسول ص فرمود هر که خواهد نظر کند بخیرترین اهل زمین  
 بوی اهل آسمان پس نظر کند بحسین و از آن عطر و ولایت کرده اند که فرمود دیدم در پشت قصری از یکدانه مر و از یک عید  
 که در آن شکاف و بونیدیم می نمود گفت ای حسین من ای حسین بن ابی طالب این قصر از یکیت گفت از پدر حسین است چون بنی  
 رفتم سببی دیدم از او را در استم و شکافتم از میان آن حوتیه پرفرا آمد که موی مرا کشید بسیار سینه که گوی بود بریدم که  
 گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین و ابن شهر آشوب از حسن ع روایت کرده که ام سلمه روایت کرده که گفت  
 روزی جبرئیل نزد رسول ص آمد بصورت دحیه کلبی و فرزند حضرت نشست بود حسن و حسین داخل شدند و چون  
 او را گمان دحیه کردن نزدیک او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون مطلب ایشان را یافت دست بوی آسمان بلند کرد  
 و سببی و بی و اناری برای ایشان فرود آورد و ایشان داد و ایشان کردند و ایشان از نزد رسول بردند حضرت از ایشان گرفت  
 و بویید و ایشان داد و فرمود بپسید و فرمود مادر حق و اگر اول نبرد بد خود بر است پس ایشان برفت و رسول بخانه ایشان  
 رفت و ایشان از آن تناول کردند و هر چند بخوردند و مجال اقله میکت و جبرئیل از آن کم نمیشد و همچنین بود تا رسول  
 از دنیا رفت رحلت نمود و آن صیوهای نزد اهل بیت ماند و تغیری در آنها نماند تا آنکه حضرت فاطمه رحلت نمود پس انار بر  
 شد و چون امیرالمومنین ع شهید به بنی طرف شد و سبب ماند و از امام حسن ع داشت و بعد از شهادت آنحضرت  
 امام حسین ع بود و از امام بنی العابدی ع روایت کرد و فیکه پدرم در کربلا محصور اهل جود و وفا که دیدن سبب را در  
 داشت و هرگاه که تشنگی بر و غالب میشد آنرا میبوسید و تخفیف عطش میشد و چون دست از حیات برداشت  
 بر آن سبب فرورد و چون شهید شد هر چند آن سبب را طلب کردند بنا شد پس حضرت فرمود که من بوی آن سبب را  
 از من قلمطهر او می شنوم و هر که از تبعیان خالص مادر و من فرزند من بود بوی سبب از آن ضمیمه معطر



و نیز روایت کرده که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و در پشهای ناد بود از چنین و این  
کردن مبارکتی ساطع بود و مردم ادراک آن متناهی بودند چون در موضع تاریک میفتد و سیدان طایف از حد  
روایت کرده که گفت شنیدم از حسین در زمان رسول که میگفت خدا سو کند که جمع خواهد شد برای کشتن من  
طاعان بنی امیه و سر کرده و مقدم ایشان بر من خواهد بود که من رسول الله صبر داده است فرمود نه پس  
خداست رسول و سخن و برانقل کردم فرمود علم من علم اوست و علم او علم من است و آنچه واقع میشود بین من  
و قوتی میدانم **فصل دوم** در ذکر بعضی از مکام اخلاق آن امام الثقلین ابن طایف روایت کرده که گفت  
حضرت امام زین العابدین گفتند که چه بیدارم است فرزندان پدر فرمود که من در نجاتم که من چگونه متولد شدم  
پدرم فرستید تا هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و این شهر آشوب روایت کرده که بپشت و پنجم حج بیاده  
و شتران و مملها از عقب او میکشیدند و دوری بان حضرت گفتند که چه بسیار میسر از پروردگار خود فرمود  
عذاب قیامت این نیست کسی میگوید که در دنیا از خدا بترسد و عیالی نباشد معبر روایت کرده که دوری امام  
امام حسین نجفی از صاحبان گذشت که عیالی افکنده بودند و خسته نان خشکی بخوردند آنحضرت را دعوت کردند  
از اسب فرود آمد و فرمود خدا منکر آن دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان نمود و روایت علی بن  
خواست که این از نصیحت و بر من حرام است پس فرمود چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید  
عاجله برد و کثیرا گفت هر چه برای همانان عزیز و خیره کرده حاضر سازد و ایشان را صیافت کرد و انعامات فرمود و روانه  
و این شهر آشوب روایت کرده که اعوانی علیه السلام و پسر بزرگتر مردم در اینجا گشت گفتند حسین علیه السلام طایف پس  
مسجد آمد و بدید که آنحضرت نماز میکند شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون امام از نماز فارغ شد فرمود ای  
از مال حجاز چیزی مانده است گفت بل چهار هزار در دیار طایف فرمود بیاور که اعوانی احقت باین مال از مال حجاز  
و در ای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار در میان آن بپسید و بپشت در ایستاد از شرم روی اعوانی و دست  
مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن را با اعوانی داد و شعری چند در خواهی و انشای فرمود اعوانی چون نزد ابوبکر  
بگفت فرمود ای اعوانی کو یا کم شمری عطاها ما را گفت نه و لیکن میگویم که دست باین جود و سخا در بر خالک

خدا باشد و مثل این از حضرت امام حسن و نیز روایت کرده اند و نیز روایت کرده اند که اسامه بن زید چهار صد مرتبه  
امام حسین ع بیعت آوردند و او را اند و هناك یافت فرمود ای برادر سب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درم فرض دارم  
و اندوه من از آنست حضرت فرمود فرض تو بر من است گفت میترسم که بمرم فرمود بپس از مردن تو فرض ترا از من بکنم و چنین  
و نیز روایت کرده که دوری خرق شاعر نزد آنحضرت آمد و در مدح کرد حضرت چهار صد شرفی و عطا کرده و نیز روایت  
کرد که در نزد عبد الرحمن مصلی یکی از فرزندان آن حضرت اسوره حمد تعلیم کرد چون کودک سوز را نزد پدر بزرگوار خود خواند فرمود  
که هزار دینار طلا و هزار حلقه نیا بجمع عطا کنند و دهان او را بر او و او را بر او و او را بر او و او را بر او و او را بر او و او را بر او  
این عطا نماید در برابر آنچه تعلیم فرزند من کرده است و نیز روایت کرده که در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتب که ولید  
انجا بود منازعه شد بر سر مرعرا امام عطاء علیه السلام از سرش برداشت و بر کرد نش بپسید و او را بر سرش کشید مروان گفت  
ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرات کند و دید که حق با اوست و مرعرا دوست حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی و ع  
تو بخندم و در کشف الغم روایت کرده که دوری آن حضرت گفت دوری نزد امام حسین بودم کثیری آمد و کثیری او گذشت  
فرمود ترا از آدم برای خدا من گفتم بل طایفه کلی برای تو آورد او را از ادیبی فرمود حقیقا صبر نماید و اذیتیم بختیه  
تا خجوب با حسن منافع چون بخت کند شما را بختی پس بخت کنید بیکدیگر از آن و بخت نبکو من آن بود که او را از آدم  
و این روایت کرده که یکی از علما آن آنحضرت حیاتی کرد که مستوجب عقوبت گردید و چون فرمود که او را بر سرش غلام گفت و اکابر  
اعظم فرمود دست او را بدارید گفتا مولای و العاقبه علیکم فرمود عفو کردم از تو گفت و الله بخت الحین فرمود ترا  
از آدم برای ضای خدا و در برابر آنچه بپس تو میدادم برای تو مقرر کردم و این شهر آشوب روایت کرده که امام حسین  
فرمود که هرگز بر این حال داخل کردن سرور است در قلب مؤمن و بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدینکه من دیدم که علاهی  
طعام بخورد از سبب آن پرسیدم گفت باین رسول من مخموم بخورم او را شاد گردانم شاید او موجب نادی من گردد  
کردن من مالکی دارم یهودی و مجوام که از دست او بجات بایم چون اینرا من از او شنیدم باز مالک او رفتم و گفتم دو  
دینار طلا میدهم که این غلام را باین فروشی گفت من غلام را فدای کامها تو میکنم که برداشته و خانه من آمده و این بستان را باین  
میدهم امام فرمود که من این را بر تو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و غلام بخندم امام فرمود من غلام را از آدم







در خلافت بطرح میبایزد و مستحق فتنه بر پا کند هر چه حکم توانست در باب او بگوید و بگو تا بعمل آورم معا  
 در جواب نوشت که نامه تو من رسید و فهمیدم آنچه در باب حسین نوشته بودی پس نهاده که متعرض او نشو و تا  
 او بانو کار ندارد تو با او کار مدار که تا او وفا بپسندد ما بخواهیم که متعرض او نشویم و نامه حضرت امام حسین  
 نوشت که امری چند از تو من رسید اگر حق باشد باید انظار ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده سزاوار  
 که وفا بعهد و پیمان خود بکند و آنچه من رسید باطلست زیرا که بر امون چنان امری نکردی و باید که خود را بند دهم و  
 پیمان خلا و فاکیه که چون تو عهد را بشکنی من نیز بشکنم و اگر باین در مقام کید در آیی من نیز با تو میگیرم پس اخیلم  
 این امت را بر هم زن و سبب جدوت فتنه شود که بیکدیگر نورزد و از ایشان آشتی و ایمنی آید و آنرا که کرده پس بر خود  
 دین خود و بر اقامت حد خود و از سفهای بجز آن باری خود چون نامه با حضرت رسید در جواب نوشت که در نامه  
 نوشته بودی که امری چند از من تو رسید که تو را از آنها باری میداد و آنها را نسبت بمن بنویسند اینک و بد امور را جدا  
 بر میسازد و آنکه و هیکل آنها را بنویسند تلق کنندگان و سخن چنانچه شد و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام  
 مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که شتر بیکدیگر میزدند و در خلا معاف باشم در ترک مخالفت تو و همان ندارم که خدا را  
 باشد که من ترا و اعوان ترا که خود و ستم را شعار خود کرده اید و از دین خدا بیرون رفتید این امور بگذارم و در این  
 بدعتها با شما ملا همنه عایم ابا تو نیستی که چون عدی کند بر ابا تو و در حق از نماز گذاران و عبادت کنندگان که انکار ظلم  
 میکردند و بدعتها را عظیم مینمودند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان میترسیدند و بظلم و عدوان کشتی  
 بعد از آنکه سوگندهای مغلطه در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای حکم با ایشان داده بودی و بایشان جری بابت نکردی  
 کینه قدیمی میان تو و ایشان نبود ابا تو نیستی که چون عادی که از صحابه رسول بود و بنده شایسته خدا بود و عبا  
 بدن او را کهنه کرده بود و چشمت را خف ساخته و را کش را زده کرده بود و عهد و پیمانی چند با او داری که اگر آنها را  
 بر میسازدی هر آینه بسوی تو فرود میآمد پس ورا کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و از روی سبک شمردن عهد  
 پیمان خدا ابا تو نیستی که زیاد پسر ستمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام نقیض منو شده بود و در حق  
 کرد بیکدیگر او پسر پدر تو است و حال آنکه رسول م فرمود که فرزندان از فراش است و از برای زنا کار سنگت پس عا

ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی و در لیل و در دهان و او را بر عافیت مسلط کردی که  
 دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و چشمهای ایشان را بکشد و ایشان را بر درختان حرام بکشد و گویا تو این امت بخشنی و ایضا  
 با تو از آن ملت نیستی ابا تو نیستی که پسر ستمیه بنویشت که جماعت حضرت یحیی را بر دین علی اند و تو نوشتی که هر که بر دین  
 علی باشد ایشان را بکشد پس او بدترین وجهی ایشان را کشت و عقوبتها کرد و بخدا سوگند که درین عطان دینی است که علی شمر  
 رد بر روی تو و پدر تو و شما را بظواهر باین دین آورد و به برکت او باین مجلس فتنه و این امارت و حکومت عصب  
 و اگر شمر او نمیشود شرف تو و پدر تو بود که متاع قلبی از مکر بردارید و بنام برید و بغر و شید و منفعت قلبی بد  
 دین نوشتی بودی که بر خود و دین خود و امت خود رحم کن و رفتی در دین امت و در این امت بر پانزدهم و من فتنه بر این  
 انت عظیمتر عید نام از خلافت تو و برای خود و دین خود و امت خود چیزی بر این میدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم بقر  
 بقر بخل خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب امر من خواهم کرد از خدا و از رسول خواهم کرد که مرا تو فوق دهی که هر یک  
 بگوید باشد اختیار کنم و باز من نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر با تو بکشد کم تو هم با من  
 خواهی کرد پس هر کیدی و مکر بیکدیگر میبایست بکنی که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرر من نرسد و ضرر مکر تو تو نیستی  
 از دیگران خواهی رسید زیرا که پخته در جهالت خود ماندی و بر نقص و پیمانیهای خود حریص کرده و بجان خود قسم بخورم که  
 تو هرگز وفا نشوی و تحقیق که شکستی عهد اجماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگند  
 یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و لغز کشتی ایشان را بخترا بقتل کشتی با پیمانی شکست و نکردی  
 اینرا نسبت با ایشان مکر برای آنکه فضیلت ما را از تو میگردند و حق ما را عظیم مینمودند پس کشتی ایشان را بسبب رسیدن  
 امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه با من میزدی بخترا از آن که اینرا بکشد یا آنها میبردند بخترا از آنکه بمطلب خود برسند پس  
 با دین اجماع و به که ایشان قصاص خود را از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت تو را محاسبه باز خواهند داشت  
 و آنکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگ در آن نامه بیرون نیست و خدا فرمود نمیکند آنچه تو کردی از  
 مواخذه کردن مردم بگناهها و کشتن دوستان خدا بگناهها و اواره کردن از دین خود بگناهها و اواره کردن از دین خود بگناهها  
 مردم که بیعت کنند با پسر تو که کور است و حلاوت سن و شراب بخورد و با اسکان باری میکند و تحقیق که باین



برای کار نفس خود شده و در خود را یاد داده و با عفت خود در مقام حیات بدر آمده و اما قوت در صنایع کرده و  
 سبها و جاهلان را مشغول و صالحان را بهر کار از آن بکفایت ایشان بپرس میانه چون معاویه نامه را خواند گفت  
 در کتابی بود که من عهد استم پس بدید گفت بنویس جواب نامه را و با سزاها و وید و در آن درج کن پس  
 انوقت عبدالله بن عمرو بن العاص بنزد معاویه آمد و نامه را با و داد و گفت که حسابی بمن بده نوشتی و اعلی  
 مثل برید سخن گفت معاویه خندید و گفت برای برید مثل تو بود هر دو خطا کردید و چه تو ام نوشتی در عیب  
 و بد را و وجه عیب در این عهد نام و اگر در عهد بنویسم که مردم خلاف انرا میدانند چه فایده دارد و بخوان  
 میخوانم عهد بنویسم و لیکن مصلحت خود را ندیدم و صبر کردم در کتاب احتجاج و کتاب سلیم  
 قبل روایت شده که بنی امیه بدو سال امام حسین را در حج کرد با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس  
 و زیان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعہ و موالات ایشان را هر کس که بود و هر که نکرده بود و هر که در شهرها بود  
 انها که معرفت با حضرت و اهلیت او داشتند و نگذاشت احدی از اصحاب رسول او و فرزندان ایشان و تابعین  
 معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه ایشان را جمع کرد و هر انکلیف جمع نمود تا از ایشان نهاده انهار نفر جمع  
 شدند پس در محلی در سرابره حضرت جمع شدند حضرت برخواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا خدا بفرمود  
 این ملعون طایع بفر معاویه کرد با ما و شما آنچه کرد و دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر بشمار رسید و من  
 بخوام جبری چند سوال کنم از شما اگر راست گویم مرا صدق بگوئید و دروغ گویم مرا تکذیب نمائید نتوانید سخن  
 مرا و کتمان کنید کفکار مرا و چون برگردید بنهرها و قبیلهای خود دعوت کنید هر کرا از این با شنیدید و بر اعاد  
 داشته بمانید و بخوانید و بسوی آنچه دانستید بیا که من میترکم این دین حق مندرس کرد و بر طرف شود  
 و خدا تمام کننده است نور حق را و خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت حضرت ابیه را از قرآن که در شان  
 اهلیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیز را که رسول م فرموده بود در حق  
 و حق بد و مادر و اهلیت حضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از ایشان انهارا که میفرمود صحابه  
 میگویند که چنین ما شنیده ایم و حاضر بودیم و تابعان میکفتند که ما شنیدیم از انها که اعاد بر قول ایشان دانستیم

و حضرت هیچ خبر و نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمع بختها را بر ایشان ظاهر کرد و در آخر فرمود  
 که شمار بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بنهرها خود آنچه گفتی نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس از سر فرود آمد  
 و مردم متفرق شدند **فصل چهارم** آغاز اخبار جهانگزار امام گویند که عبدالله بن الحسین و اکرام من خالق تعلیم  
 از مکی آمدن عمار و وطن و نقل از مدینه بمکه شیخ مفید و سید بن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام  
 ریاض رضوان اجماع نمود شیعیان عراق در حرکت آمده و عیسی بن محمد و امام حسین بن شمس که معاویه را از خلافت  
 خلع کرده با تو بیعت میکنند حضرت در انوقت صلاح در قبول ان امر ندانسته ایشان را امر بصر فرمود و ان بابویه از امام  
 روایت کرده که چون وقت انتقال بدین اهل بعی و عدوان معاویه بن ابی سفیان برای حیم و عذاب الیم رسید فرزندان  
 شقاوت مند خود بر پدر علیه العنة و العذاب شد بد طلبید و نزد یک خود نشاند و گفت ای فرزندان بدان که من  
 نوکر دنگان جهان از ذلیل و منفاد ساختم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهان داری و اسباب ملک و شهر را  
 برای تو مهیا کردم و از شش کس بر تو میترسم و میدانم که مخالف تو خواهند کرد بغدوت و توانا بیکه دانند اول عبدالله بن  
 و دوم عبدالله بن زبیر و سیم حسین بن علی علیه السلام اما این عمر اگر با تو در آید و نوبیا و مدارا کنی از تو جدا نمیشود پس دست  
 از او بردار و اما این زبیر اگر برود دست بیا به بندها و از ان هم جدا کنی که او پیوسته در مکن تو خواهد بود مثل  
 نیر که در مکن طعم خود نشسته باشد و مانند ریاه شب و روز بگر و اندیشه مشغولست که دولت ترا تاه سازد  
 و امام حسین پس میدانی که نسب و قرابت او را بر رسول و او باره تن بفر است و از کشت و خون او برده است و من  
 میدانی که الله اله عراق او را بسوی خود خواهند برد و باری خواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر تو ظفر  
 با وجود حرمت ایشان در باره نکند و حرمت او را بنیاس و منزلت و قرابت او را بر رسول بباد او را بگریهها او موافق  
 مکن و روا بیکه من با او در این مدت محکم کرده ام قطع میکنم و زنها و کربا و اسبی و مکر و هر سان **مؤلف گوید که**  
 تعلیمها معلومت که انکار اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا داشت و در کفر و نفاق او شک نیست و خوف او ازین  
 حفظ و ملک و بادشاهی برید بود که میدانست که بعد از شهادت و شهید کردن ان بر کوار ملک دنیا بر مستقیم نخواهد  
 و جمیع خلق از مؤمن و منافق اند و بر خواهند حضرت فرمود که بعد از فوت معاویه که ان در پنجه رجب سال شصتم ازین







و این بر چون شب شد و بعد از گرفتن او با لقمه نموده بود در همین محلی فرار نموده متوجه مکه شد و ولید مردی از بنی  
 باهمل سوار بر دوش او فرستاد و چون از راه غیر معروف رفت و چون چندانکه او را جستند نیافتند چون از راه فرستاد ولید  
 با انکی چندین حضرت فرستاد و در آخر حضرت فاطمه را که حضرت فرمود صبر کنید تا امتیاب اندیشیم و عزم بر رفتن  
 از مدینه نمود و قطب را ندید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا عازم بیرون رفتن از مدینه شدند آن  
 دو وجه ظاهر حضرت رسول ص بخند متشن آمد و گفت ای فرزندان مرا اندوهناک مگردان بیرون رفتن خود بجانب عراق  
 زیرا که من شنیدم از حیدر بن کواثری که مکه میفرمود که فرزند دلبند من حسین در همین عراق بدیع اهل جور و کفر و فساد  
 شهید خواهد گردید در مکه اگر بلا گویند حضرت فرمود ایما و محنت من باز میداند مکه شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست  
 نیست و بفرموده خدا عمل بنمایم و خدا سوگند که میدانم که در جبهه رزگشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام  
 مدفون خواهم گردید و میداند که با من از اهل بیت و خویشان من که کشته خواهند و اگر خواهی ایما در بنمایم بتو جایگاه که کشته  
 مدفون خواهم کشت پس بدست خود بجانب کربلا اشارت نمود و با عیان حضرت زهرا را بجا بست و در میان کربلا بلند شد تا آنکه  
 انصاف لشکرگاه خود را محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را با نام مسلم نمود و امر لکمه فغان و ناله و شیون برآورد  
 و زمین و زمان را بگریه درآورد حضرت فرمود ای مادر اگر چنین مفرشته که منم بخور و ستم شهید کردم و فرزندتان و خویشانتان  
 کشته شود و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقتدر گردانند از شهر فخر و دیار بیداد بگردانند و هر چند استغاثه نمایند با  
 نیاسند ام سلمه گفت ای فرزندان دلبند خدا مقدار تو بیت مدفون را بمن داده و در شب ضبط کرده ام در وقتی که هر دو حال  
 نشود بدانکه من در آن همراه شهید شده ام چرا امام در شب قصد دواغ بر سر زینت بابوکت حیدر بن کواثر رفت و چون نزدیک  
 قبر متورسید نور از ضیاع مقدس ظاهر شد امام چون از مشاهده نموده مراجعت فرمود و در شب دیگر بروضه مطهره  
 آمده نزدیک مرقدا سرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده خواب رفت دید که حضرت رسول او را در بر گرفت و بعد از  
 میان چشم نور دیده و نور سیه و کزیت و گفت بذر و مادر من فدای تو باد ای حسین کویا میبینم که در تخم منی غوطه خورده ای و در میان  
 جوی اینست که امید شفاعت از من داشته باشند و تحقیق که این نور از حقیم هیچ حد و بهر خواه بود ای فرزندان که ای تو را این  
 نوری بزرگ پدر و مادر و برادر خواه رفت آمد و این منم فدا تو و مرا در رفتن جاوید در جبهه هست که باها غیر من که شهادت

بدر

بدر شد که بان و مخوف و مخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و صدای گریه و نوحه از اهل  
 بیت انحضرت بلند شد و بر لقمه مراجعت نمود و یکی چون در شب اول زیارت و دواغ رفت گفت السلام علیک یا رسول  
 منم حسین بر فاطمه فرزند زاده تو که مرا بود عیت بافت خود سپردی و مرا حلیفه خود را بیان کرد ای سیدی یا نبی الله کواه یا  
 بنیان که مرا یاری نکردی و ضایع گذاشتی و حرمت مرا رعایت ننمودی و این حکایت من است از ایشان نبوی تو را ترا  
 ملاقات بنمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد حیدر بن کواثر بپاعت برود کار نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود  
 و چون شب دیگر شد بان بروضه مقدسه حضرت حیدر رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوند این قبر بیعت  
 و بی فرزند پیغمبر توام و مرا امری بروداده است که میداند اینک خداوند منم بنگه ما را دوست میدارم و باها امر بنمایم و بدین  
 دشمن میدارم و از آنها ای بنمایم و از تو سئوال میهای ای صاحب و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار عاقبت  
 بر این من انچه رضای تو رضای رسول تو در اوست پس از نزدیک جمع نضر و زاری نمود و ضلحا کرد و چون نزدیک طلوع صبح شد  
 سر مبارک خود را بر صیغ مقدس حیدر بن کواثر گذاشت و جواب رفت دید که حضرت رسول با کربلا و عیسی ما را از ملک کربلا  
 انحضرت احاطه کرده بودند و سید بنیانان سید شهدا را در بر کشید و بر سر خود جاسپید و میان دو چشم او را بوسید و گفت  
 ای حسین شهید من رو داشته که ترا در صحرا بگردانند و کربلا را سر ازین حیدر کنند و در خون خود دست و پای من برفت  
 و پای من در میان کربلا و صیغه دعوی کنند که از امت منند و نور انحال نشسته باشد و زاب ندهند با انحال اسید شفاعت  
 از من دانسته باشند خدا در قیامت ایشان را از شفاعت من عزم گرداند ای نور دیده من و ای فرزندان دلبند من پدر و مادر  
 من من آمده اند و مشتاق لقای منم ترای تواند و ترا در باض جنان مغرور و در جبهه هست که بغیر از شهادت باها غیر  
 انحضرت در خواب از روی نضر و ابتهال نظر بر حیدر جمال عظیم المثال حیدر بن کواثر افکند اسند عا نمود که مرا بدین  
 حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود بر و از شر اشرار خلا کرده فرمود ای نور دیده ترا چاره نیست از برکتش بدینا  
 شهادت فایز گردی و بدین جبهه بلند سعادت اندی بر منی بکنی که تو پدر و برادر و عم پدر و هر یک یک یک محصور خواهی شد  
 در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس سید شهدا با فرخ و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه  
 مراجعت نمود آنچه دیده بود با اهل بیت خود نقل نمود و در این روز هیچ خانه و راه را حزن و اندوه نپایه از اهل بیت رسالت  
 بود



وامام ۴ در آن روز هفتبه اسباب سفر مکه معظمه تمام کرد این نوبه بعد معترف حضرت امام جعفر علیه السلام و ابواب کریمه  
چون حضرت غم بهر روز رفتن از مدینه نمود خدمت بی هاشم جمع شدند و صدای بوحه و فریاد بلند کردند  
فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که هر کس از شما بیعت کرد و دست از حج و دنیا بردارد آن جگر شکون  
محنت زده گفتند ایستاد و سرور ما چون خود را از کرب و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگوار و محبت و ناکا  
از میان ما میرود و ما بیکان را غریب و تنه میگردانیم و احقر کار را با این منافقان نمیدانیم که بجای خدای متعال و  
و سوگواری برای چه روز بگذاریم بخدا قسم که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسول ص از دنیا رفت و مثل  
روز نیست که حضرت فاطمه شهید شد و همچنین روزیست که امیر المومنین علیه السلام شهید شدند و چون روزیست که  
و زینب دنیایا وفات یافتند خدا جان ما را فدای جان کرماندای محبوب قلوب مؤمنان و ای یاد کار بزرگواران  
بر یکی از غمهای آنحضرت آمد و شبی بر او آمد و گفت کواهی میدهم این روز دیده من که در این وقت شنیدم  
چنان بر تو نوحه میکردند و میگفتند شهیدری طف که بلا ازال هاشم که ذلیل گردانید کردنیهای فریادان  
بزرگوار که حبیب دل حضرت رسول است هرگز ندی از و ظهور نیامد و مصیبت او بدینا را بر خاک مالید و بیک  
ذلیل گردانید پس آن خدمت عجزات طهارت و سیادت هم از او گردیده و مرتبههای جانشین در مصیبت آن امام  
دل افروز خواندند و اشکها خونین بر روی کل کونیه خود جاری گردانیدند و آنجان جهان را و دایع نمودند پس امام  
در میان شب بر سر مرقد مطهر ما در بزرگوار و مصلح معطر برادر عالم بقدر رفته بر اسم و دایع قیام نمود و بخانه مقدس  
برگشت که روانه شود در آنوقت چهل بن حنیفه خدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی  
و ترا از هر کس دوست میدارم و بر من لازم است که هر چه خبر ترا دران دایم بعرض رسانم و چون ندیم و حال آنکه تو  
برادر بزرگوار منی و فرزندان و دل و دله منی و بزرگ اهلبیت را الهی و امام و بنوای منی و طاعت تو بر من واجب  
و حق تعالی بر من شرافت و فضیلت داده و ترا برترین جوانان بهشت گردانیده و من صلاح ترا دران میدارم که از بیعت  
بر بیکاره جوی و از شهرها دوری کنی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بزرگ مردم فرستی و ابنا را بر بیعت خود  
دعوت نمایی اگر بر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار کنند آنچه مکنون حقایق مظاهر تو است بعمل آوری و اگر

اطاعت نکنند مالک اختیار خود باشی و منبر مکه داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن شهر مختلف شوند که در پی با تو باشند  
و در پی مخالفت نمایند و کار بقتال و جدال برسد و جان شریف تو که اشرف جاهلیا است و جانهای اهل بیت تو در معرض  
تلف در آید فرمود ای برادر در کجا توقف نمایم گفت برو مکه اگر توبه را بخاطر بگیری و اگر اهل انحراف نوشته بودند  
مسئله که دارند منوجه بلاد من شو که اهل آن بلاد شیعیان پذیرد و دلها را رحیم و عروها صمیم دارند و بلاد  
اینان بسیار کشاده است و اگر در اینجا نیز کار نتوانست قامت بیاید منوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش  
تا مقصود میان تو و این فاسقان بحق حکم کند امام فرمود ای برادر اگر هیچ مطاع و پناهی نیامد بایرید بیعت خواهم  
کرد چنانچه خیفه سخنان را قطع کرد و بسیار گریست و حضرت نیز گریست پس گفت ای برادر خدا ترا از اجرای جریده  
نهیست کردی و خیر خواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مقامی این سفر شده ام و برادران و فرزندان  
برادر و شیعیان خود را با خود ببرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه واقع  
من بنویس پس روات و کاغذ طلبید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است  
نویس را در خود چل معروفا بن حنیفه بکنم که حسین شهادت میدهد که حق تعالی کار است و شریکی ندارد و کوا بر سر گرد  
سده او رسول است و بخود راستی معصوم گردیده از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که حق و دروغ حق  
و قیامت آمدنی است و دران شکی و بر پی نیست و خدا نعم زند بسکرت انداخته آنها را که در فرجهایند و بدینکه من بپرو  
رفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و بیک پیوستم بر این صلاح امت جد که امر کنم ابنا را بدینکه با و  
کم از بدینکار عمل کنم در میان ایشان بگریست خود میدادند و بپای کمر افراشته خنجر را بر سر خنجر و از آنرا است حق  
و اهل حق و هر که در کذب صبر میکند تا خدا میان من و این گروه براسی حکم کند و خدا برین کندگان است و این  
و این است وصیت من ای برادر تو و نیست توفیق من که بخدا و بر تو و کل بهایم و دوی است باز گشت من پس نامید  
هر روز و بدست او داد و در میان شب و زنده و خواهران و دختران را بر حلقه اسوار کرد و بیست و دو کس از اهل بیت  
خود و بر اب حضرت امام بر العابدین از جمله آنها بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس و اکاد امیر المومنین و قاسم بن  
عبدالله بن مسلم بن عقیل و شیخ مقبل و دیگران را و این کرده اند که چون امام حسین از مدینه بپرو رفت ابنا را بخواند



که در قضا به یرون رفت حضرت موسی از ترس فرعون و توجیه جانب مدین نازل شد و فرج منها خلافت یافت  
 عجبی من القوم الظالمین و حضرت از راه متعارف و انبیا شد اهل بیت کفشت مناسب است که از برادر بزرگوار <sup>حلی</sup>  
 این برین است تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در بیاید فرمود که من از راه راست بدر میروم تا حقیقتا آنچه خواهد میان  
 من و ایشان حکم کند و پس معترض حضرت عثمان ع و وحیت که چون بدیدند از جدید بیرون رفت و چنانچه پاره از ملک با  
 علامتها محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبان نشست سوار بر سر راه حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای  
 ای خیر خدا بر جمیع خلایق و علی بن ابی طالب و برادر بزرگوار که حقیقتا حدیث را در موطن بسیار عاقد و یاری کرد اکنون  
 ما را بیا به نو فرستاد حضرت فرمود و علی گاه من دشمنان غرض نیست که حقیقتا برای شهادت و در حق مقرر فرمود  
 دان کرد است چون بان بفرستد شریف سیم باز من ایند گفتند ای خیر خدا هر حکمیکه خواهر بفرما که ما اطاعت تویم  
 و اگر از دشمنی منبر می ما بفرما توایم و دفع ضرر ایشان تو می کنی فرمود ایشان را بر من نموانند سبب تا تحمل شما خود  
 بر افواج بسیار از مسلمانان جن محبت حضرت آمدند و گفتند ای سید من که ما ما شیعیان و با و این توایم آنچه تو  
 در باب دشمنان خود و غیران بفرما اما اطاعت کنیم و اگر بفرمایند که جمیع دشمنان را در شین ساعه هلاک کنیم و آنکه تعب بکنی  
 و هر کس که بکند بکند می آید حضرت ایشان را دعا کرد و گفت مگر بخوانند اید در فراتیکه حقیقتا بر حد من فرستاده است این  
 را که ایما کنوا بدرکم لکون و لو کنتم فی روح مشید یعنی در هر جا که بمانید در میان شما مرا که هر چند بوده  
 باشند در قلعه ها محکم و فرموده است قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الا مضاجعهم یعنی بگو ای خدا  
 بمنافقا که اگر میبودید در خانه ها خود البته بیرون میامدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن  
 و استراحت ایشان فرمود اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بجهاد بیک امتحان خواهند کرد این خلق کراه را و  
 چنانچه سخن خواهند ساخت این گروه تبا و اگر ساکن خواهند شد در قریه در کربلا که حقیقتا از ابر بریده است در رفت  
 درین راهین کرده و امکان شریف را بنیاد شیعیان من کرد آید و باز کشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب می دنیا و اهری  
 ایشان را و لیکن نزد من ایند در روز شنبه عاشورا که من در اخر روز شنبه خواهم شد در کربلا در وقتیکه احدی از اهل  
 خانه باشد که قصد کشتن او نمایند و سر را بزد بزد بپایند خواهند کرد گفتند ای حبیب خدا فرزند حبیب خدا اگر بود که اطاعت

تو واجبیت و مخالفت تو جایز نیست هر آنکه میبکشم جمیع دشمنان را باین که بنویسند فرمود خدا سو کند که قتل  
 ما بر دفع ایشان نازل شد از قدرت شماست و لیکن میخوانم که بخت خدا را بخلق تمام کنیم و قضای حقیقتا را انصاف نمایم و بیخ  
 روایت کرده که شخصی در روز جمعه سیم ماه داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند قل انوجه تلقاه مدین قال عسی ید ان  
 سو او التیبل یعنی چون حضرت موسی ع توجه جانب مدین شد گفت لعید دارم که بر تو کار کنم هلاکت کند و راه راست که  
 بقصد خود رستم چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعث آمده بودند خبر قتل دم صریح لزوم امام مظلوم را شنیدند بحدیث  
 مبارک نمودند و هر صبح و شام نماز قش مبتدیان و این بر در وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته برای نماز  
 فریب مردم بیکوت مشغول نماز بود و در اکثر اوقات ملازمت حضرت میسر میسر و ظاهر اظهار صریح از قتل دم حضرت میمود  
 و در باطن با اهل امام ۴ را میسر بود زیرا که میدانست که نا حضرت در مکه بماند که از اهل حجاز با او بیعت خواهد کرد پس چون  
 در د امام ۴ بیکه معظمه با اهل کوفه رسید شیعیان در خانه سلیمان بن صرد خواجه جمع شدند و در باب امتناع از بیعت برید  
 سخن گفتند سلیمان گفت امام حسین ۴ از بیعت امتناع نموده و از مکه نرفته است و شما شیعیان بذر او شد اگر میدانست که  
 او یاری خواهد نمود و با اعلای و جنک خواهد کرد و حجاز و مال در حضرت او کوشش خواهد نمود نامه با او بنویسد  
 طلب نمایند و اگر در یاری او دستی خواهد درید و آنچه شرط بکنی و مناعت نیست بعل خواهد آورد او را در بیعت  
 و در مکه میفکند که گفتند چون حضرت این دیار را بسور قتل خود متور گرداند هیچی بقدیم اهل اص بسوی او مشتاقیم  
 و بدست تاروت با او بیعت نمایم و در یاری او دفع شر اعدای او و جانفایان بطور میرسانیم پس بیعت بحدیث حضرت  
 فلی یخونند که سیر الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد و مسبب بن حبه و رفاهه بن  
 شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان و مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد چنانکه خدا را بر نعمت  
 کامله او بر ما و شکر بکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمنان جبار معاند ترا که در حق ضایع است بر ایشان و الا شد و بخورد  
 برایشان حکم گردید و اموال خدا بر مال داران و جباران قتل نمود و بیکان ایشان را بقتل رسانید و بیکان مسلط  
 و اموال خدا بر مال داران قتل نمود پس امر لعنت کند چنانکه قوم نمود را لعنت کرد و بداند که در این وقت امامی و بنو  
 نداریم بسوی ما توجه نما و بنهر ما قتل و بجه فرما که ما هیچی مطلق توایم شاید که حقیقتا بیکت تو را بر دست ما ظاهر







میکرد و کسیکه با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ در بنام و با شما در امر مید شما قریب در بنام و  
 بنهشت و کمان کسی را عقوبت نمیکم و لیکن اگر خروج کند و بر روی من بایستد و بیعت خلیفه خود را بنکند پس  
 بخدا سوگند که تیغ کین از بنام انتقام نمیکم و ناداستن در کف من است خود را از بخار به و دفع شما معاق  
 بنامم هر چند به بیعت از شما یاری من نکند و امید دارم که حق شناسان شما را زاده از فتنه جو یان بایستد  
 عبدالله بن مسلم بن بصره خواست و او خلیف و هم سوگند بی امیه بود گفت اینگونه سخنیکه از تو بایستد  
 دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست و بی تأیید است همان گفت اگر ضعیف باشم در طاعنه  
 باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب باشم و در معصیت خدا پس از من برآمد و عبدالله بن مسلم بیرون نامده  
 نوشت و احوال احوال نمود و نوشت که اگر کوفه را بخوانی کسی را حکومت آن بفرست که در امر دشمنان تو  
 مانند تمام نماید زیرا که همان بن بصره با اب صفاهت ندارد با دانشه صاحب نماید و عمر سعد و دیگران  
 چنین نامه با و نوشتند و چون برید بلید بر مضامین آنها مطلع گردید سرخون ازاد کرده معاویه را طلبید  
 و با او در این باب مشورت کرد سرخون گفت من مصلحت در این میدانم که عبدالله بن زیاد را در این باب علاوه بر  
 ابالت بصره و ابی کوفه را بشکراش از دیار اعراب بدین اشرار کسی فرو نمواند نشاند و چون برید را  
 با این زیاد کلفتی بود قبول این برای بنمورد سر جان گفت توجه اعتقاد برای معاویه داری گفت رای او را  
 هر باب من میدانم سرخون رقم معاویه را بدو آورد که امارت کوفه را باضافه ابالت بصره برای الملعبین  
 نوشتند بود برید چون رقم الملعبین را دید امر کرد که از برای او بفرستند و نامه بان ملعون نوشت که دوستان  
 من از کوفه بن نوشتند اند که مسلم بن عقیل وارد انجا شده لشکر برای حسین جمع میکند چون نامه را خواند  
 متوجه کوفه شد و او را هر حیل که مقدور شود بدست آورده برای من بفرست با بقتل او را از کوفه برد  
 کن و نامه را مسلم بن عمرو را در بصره نزد او فرستاد چون نامه با و رسید عثمان برادر خود را در بصره نائب گردانید  
 و روز دیگر خود متوجه کوفه گردید سید طاووس روایت کرده که حضرت امام حسین ع در وقتیکه جواب اعتراض اهل  
 کوفه  
 فلی نمود و نامها با شراف بصره نوشت مثل برید بن مسعود تهلی و مندر بر جاد و عبدلی و دیگر از عظمایان

دیار و ان نامها را یکی از حوای خود سلیمان نام داده ارسال فرموده بود و در این مضامین مطاعه ایشان را با طاعنه و بیعت  
 و نصرت خود دعوه کرده چون برید بن مسعود عطا الله نامه نامی سرافراز کردید قیایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی  
 راجع کرده گفت چگونه است نسب و حسب در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید همه گفتند و بعد از اعلو  
 نسب و شمو حسب و استقامت رای سنایتی کردند و گفتند تو بیت و بنیاه ما و سرهابه شرف اعتبار مای گفت شما  
 را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما ان برای ان امر یاری جویم گفتند بفرما که هر چه صلاح داریم  
 بیان کنیم و هر چه فرمای اطاعت کنیم گفت معاویه مرده است و میزند او در کاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان  
 ظلم و عدوان از هم ریخته و برید بلید شراخواه بد کردار عبدالله را و علم خلافت امر اخیره و او را از علم و حلم بره نیست و بنی  
 قابل خلافت در بایست نیست و حسین بن علی که صاحب نسب جلیل و شرف جلیل و رای اصلیت و در برای علم او و پیاپیان  
 و فضائل و کمالات او از حد احصا بیرون است تا بن امر سر او را تراست و معاویه بر سالت و منع علم و حکمت است  
 و در رافت و رحمت و فنوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید عملت دنیا  
 و عذاب الیم عقی مبتلی میگرد و بنو حنظله و بنو تمیم از این دعوت اظهار اعتیاد و اطاعت نمودند و بنو ساعد  
 در این باب فکری کنیم پس انصاحب سعادت عریضه خدمت انحضرت نوشت که همگی منتظر قدم مسرت لزوم توایم و  
 اطاعت بر میان بستایم و هرگاه با بصوب شریف از برای دار فرستد بنی بصره و بنی بصره و بنی بصره و بنی بصره  
 ان مقدم معتم می نمایم و دقیقه از دقایق جا میباری فرستد اگریم چون بنی بصره و بنی بصره و بنی بصره و بنی بصره  
 رسید و ادعای کرد که خدایا از روز قیامت این کو داند و از نشانی روز قیامت امان بخشد و از قضای خدای  
 روز دیگر او خواست که بالشک خود از بصره متوجه نصرت انحضرت کرد در خبر محنت از شهادت انحضرت راستید  
 تا قاصد بن جاد و در انیم انکه صباد انامه از حیل ان زیاد باشد که برای امتحان ایشان از زبان امام عالمیان فرستاده  
 باشد انامه را با غلغون داد و او فرستاده امام را گرفت و بر دار کشید و بر منبر برآمد و اهل بصره را تهدید و وعید  
 نمود و روز دیگر متوجه کوفه شد و چون اهل کوفه منتظر قدم امام مظلوم بودند در شبیکه الملعبین داخل شدند گمان  
 گمان کردند که انحضرت است فوج فوج با استقبال رفتند و چون الملعبین دهان خود را بسته بود او را غشلاخشد و میگفتند



مرحبایان رسول الله و او از سخنان ایشان چشم میامد تا آنکه مسلم بن عمرو بانك بر ایشان نزد که دور شوید که این عید  
 بنیاد است چون دانستند که او است بر آنکه شدند و چون بدیدار الا مار رسید در کوید بخان هم کان  
 بود که امام است که آمده است بیلا و قصر بر آمده و گفت ترا بحد اسو کند میدهم که در و شوی و متعز من  
 که من اگر چه با تو در مقام مقاتله عینا ام ایچه من سپرده اند باختیار بنو عبید هم چون انلعین این سخنان استید با  
 بروز که در میان بکشان بخان صدای او را شناخت و در را کشود و مردم از آمدن انلعین خائف گردیدند و چون صبح  
 شدادی و نل کرد که مردم در مسجد جامع جمع شوند و بعد از اجتماع مردم انلعین بیرون آمد و خطبه خواند و گفت  
 بریدم و ای شهر شما گردانید و این سرحد را من سپرده و مرا امر کرده که مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را بانه  
 شمشیر تادیب نمایم از مخالفت خلیفه حد و از عقوبات او اندیشه غایتی در فرود آمد و در و سایی قاتل و غلام  
 را طلبید و مبالغه و تا کید نمود که هر که در قبله و تحله خود یابد که بایزید در مقام خلافتند باید که نام انسا  
 بنویسد و من عرض غایت و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در تحله و قبله شما بوده و مرا مطلع نکردانید بایستد  
 خون و مال شما بر ما حلال خواهد بود و چون خبر آمدن انکار مسلم رسید خائف گردید و انخانه مختار با سلاطین  
 شب بیرون آمد و در خانه های بن عروه و بنهان شد و شیعیان بدینان میرفتند و با او بیعت میکردند و از  
 بیعت میکردند او را سوگند میداد که افتاء را از نمایان تا آنکه عدد مباحیان بر بیست و پنجاه مرد رسید و خوا  
 خروج کند های مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن عروه هم از ان شیعیان با این زیاد از نصر آمده بود  
 و در خانه های فرود آمده بود و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید مسلم گفت که این زیاد بعبادت من خواهد  
 آمد و چون من او را مشغول سخن گردانم تو بیع کنیده بیرون ای و کار او را بیان و علامت بیان من و توانست  
 من اب بطلبم چون این زیاد بعبادت و آمد شریک اب طلبید مسلم خواست که بیرون آید های مانع شد و گفت  
 میخواهد که او در خانه من کشته شود و بر وایت زنده های او را مانع شد و بر وایت مسلم گفت خواستم که او را بکشد و عد  
 نیر که پیغمبرم تو فرمود از کشتن بعد چون بیرون آمدن مسلم با اختیار افتاد شریک شریک اد کرد که دلالت بر عین  
 او و بیرون آمدن میکرد و این زیاد از ان متوهم گردید که برخواست و بیرون و چند آنکه نفیض میکرد بر احوال مسلم

نشد علاقی داشت معقل نام او را طلبید و سته هزار درهم با و داد و گفت شیعیان را نفیض کن و زود ایشان اظهار  
 و دلایت اهل بیت کن و بگو که نری ندر کرده ام که صرف مقاتله اعدای اهل بیت تمام و طرح امتیاز با ایشان بیفکونی نماید  
 احوال مسلم مطلع گردید معقل مسجد درآمد و جاسوسان در احوال و اوضاع مردم منکریت نظر بر مسلم بن عویص افتاد  
 و احوال و بن نفیض نمود گفتند برای امام حسین از مردم بیعت میکردند و از رفتن و اظهار موافقه نموده گریها کرد و ان  
 مکر که این زیاد او را تعلیم نموده بود در کار او کرد و گفت نزد عیال من بیعت بکن که از روی دخول در بیعت امام دارم  
 ساده لوح با ایمان مغلطه انا و عهد گرفت که افشای از نمایان و انلعین چند روز نزد او نورد و با آنکه این عویص  
 خل اعتقاد داشتند بخدمت مسلم بر و بیعت را باز کرد و انال را بداد و چند روز انجا میرفت و بر خفا و احوال اطلاع یافته  
 این زیاد را خبر میداد و چون های از این زیاد متوهم بود بدهانه بیماری مجلس او میرفت چون انلعین از اینها خبر داشت در  
 گفت شنیده ام که های را بیماری زایل شده و کاهی بر در خانه میشتند پس محمد بن اشعس و اسما و بن حار و بن عروق و بن حاجج که  
 که بدین ها بود گفت که او را تکلیف کنید که مجلس مایباید که او از اشراف عربست و میخواهم که با او مخالفت داشته باشم اینها  
 نزد عیال او را تکلیف کردند و هر چند میگفت که من از این ملعون این بیستم او را قتل دادند که بدی از نو در خواطر بدارد  
 تا او را و رند چون نظر انلعین بر افتاد گفت بیای خود مجلس قصاص آمده پس شروع در عذاب کرد که تو مسلم را در خانه  
 خود جاده و لشکر و صلاح برای او جمع میکنی های انکار نمود این زیاد معقل را طلبید چون های او را بدید داشت که جاسوس  
 بوده و انکار در حضور انقاد نداشت گفت بخدا سوگند که من مسلم را تکلیف آمدن خانه خود نکردم او بجز شمی نزد من آمد  
 و توانستم که او را بیرون کنم و اکنون قسم یاد میکنم که اگر حضرت در می بروم و او را بیرون کنم و خود نزد من توانم که او را  
 و اگر خواهی که تو میدهم که بر مردم انلعین سوگند یاد کرد که دست از تو بر میدارم با او از نزد من حاضر نماز های گفت این  
 هر که خواهد شد که من در حیل و ممان خود را بدست تو دهم که او را بکشی چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن  
 با اهل ها بیرون بر حلقه و تیر ده گفت که میان این زیاد و مسلم را بفرمایند و او را نمیکند و او را بدید و خود را در قبله  
 خود را از زباله خلاص کن های گفت بخدا سوگند که با آنکه من عیج و سالم و اعوان و انصار دارم این تنک را خود نمیدانم  
 نمیدانم و اگر هیچ با و رنداشتم با شتم ناگفته شوم او را بدست خواهم داد این زیاد او را تهدید قتل نموده های گفت اگر تو



اماره قتل من که قتلها از خلاف کشیده خواهد شد المعین گفت مرا بترسان و چون جوید در دست داشت  
بر روی و بچینه های از چنانکه خوب شکست و خون بر رخ و سینه او جاری شد هاهای دست بقاعده شمر بود  
این زیاد بنک بر غلامان زد که او را گرفتند و در کینه کردند و در راه بستند حسان بن اسما گفت ای امیر تو مال  
امان دادی و ما او را بخیله نزد تو آوریم اکنون با او عذر میکنی این زیاد او را دشنام داد و فرمود که او را زدن و  
عزوبی حاج که پدر زن هاهای در پیرون شنبه که هاهای را کشند قبله مدحی را جمع کرد و دارا کاهاده را احاطه کرد  
این زیاد متوهم گردید و شرح قاضی را گفت برو و هاهای را بسپار و انجماعت را خبر ده که او زنده است شرح نزد او  
رفت دید که خون از جوار بیت و میگوید کجا اند خونبان و پیاوران من اگر ده نفر از ایشان بیایند مرا از ترس  
لعین کجاست میدهند شرح بیرون آمد و از بالای قصر صد از که هاهای زنده است و اسبی بوی نرسیده بود  
قبله او خاطر جمع کرده پراکنده شدند عبد الله بن حارم روایت کرده که من در مجلس این زیاد بودم که هاهای  
خروج کردند و محبوس ساختند نزد مسلم رفتم و قصه را با و نقل کردم مسلم مرا امر کرد که اصحاب را بفرما که در خانه  
حوالی خانه هاهای جمع بودند نذا کردم که بیرون آیند ایشان بر در خانه هاهای جمع شدند و مسلم بیرون آمد و در  
هر قبله علمی ترتیب داده در اندک وقتی که چهار بازارها از مردان حبسکی پر شد این زیاد در مجلس بر سر بود و  
مردم از تفرق و مخالفت منبر آیند و طبعان بخش و نوازش میداد و میگردانید که خبر رسید که مسلم  
کرده متوجه دارا کاهاده است المعین مضطرب گردید خود را بقصر افکند در راه داشت و اصحاب مسلم  
در میان گرفتند و سنگ میافکندند و این زیاد و مادرش را دشنام میدادند و کار بر المعین سنگ شد که زیاد  
از پنجاه کس در دارا کاهاده با او نبودند لشکر که در پیرون بودند راه مییافتند که نزد او روند پس المعین گفت  
شهادت گفت تو بیرون رو و قبله مدحی را مدحی را جمع کن و مردم را از عقوبت بترسان و سوء عاقبت بترسان  
و در معاونت مسلم دست گردان و بعد از حمد بن اشعث را فرستاد که قبله کشیده را بر سر خود جمع و روایت  
بکند و نذا کند که هر که در تحت این رایت در اید بجان و مال و عرض در امان است و همچنین قعقاع را اهل  
ربیع و حجاز را خبر و شمر بن ذی الجوشن را برای این کار و فرستادن مردم و ان یوفایان غلام بیرون فرستاد

ملاعین بن سواد بن شیطانه مرد مرا از موافقت مسلم بن الحنفی میگردند و محبت ایشان متفرق متبدل میکردانیدند  
و چون کرده بسیار بر سر ایشان جمع شدند از راه عقب قصر دارا کاهاده را آمدند و اتباع مسلم را نذا کردند پس علی  
برای شربت بر بعضی ترتیب داد و او را با جمعی کثیر فرستاد و اسراف کو فرمود که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم  
کردند که اینک لشکرها میسرند و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر الحال دست از حرب بدارید امیر  
منعید شده که عذر شما را قبول کند و عطاها را مضاعف گرداند و اگر متفرق نشوید سوگند یاد کرده که چون جنود  
شام میسرند بیکباره با شما هکذا بکند و زنان و فرزندان شما را بر ایشان قتل کند انکوه یوفای بجهان ان استماع  
این سخن متفرق شدند تا آنکه شام شدند زیاد از سبی کس یا مسلم غانده بودند مسلم داخل مسجد شد و نماز شام را  
ادا کرد چون از نماز فارغ شدند زیاد از ده کس یا او غانده بودند برخواست که از مسجد بیرون رود چون بدید  
رسید به مجلس غانده بود آن غریب بکس مظلوم در کار خود متحیر گردیده میرفت بدر خانه طوعه رسید که کنیز اشعث بن  
نفس بود و اسید حضرتی او را زنی کرده بود و از بصری بهم رسید بود که بدلال میگفتند و طوعه بر در خانه نشسته  
نظار بر میگشت مسلم او را گفت ای زاری که من بیانشام طوعه شربت ای را بیاورد چون از محو برد ایستاده بود  
گفت ای بنده خدا عمل خود برو که بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و خونینی و یاری  
نیت اگر مرا متبناه دهی ممکنست که در روز قیامت که هر کس در کار خود در مانده باشد حضرت رسول ترسانه دهد  
طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه را از سر پیدادند و او را بار و بار خود کردند و دست از یاری  
من برداشتنند و مرا تنها گذاشتند چون طوعه او را شناخت او را بخانه آورد و حجه بکوفی برای او فرست کرد و طوعه  
برای او بیاد و در اینجا بدلال بر سر بخانه آمد و چون دید مادرش بان حجه مرود و بمآید از سبب ان سوال نمود مادر  
که بندها را در بصری حاج نمود طوعه او را سوگند داد که اظهار نماید و خبر مسلم با او بگفت اما این زیاد لعین چون دید که  
اصحاب مسلم متفرق گردیدند در میانش مسجد رفت و منادیان او در کوفه نذا کردند در کوفه نذا کردند که هر کس  
اکابر و معارف در این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است در اندک وقتی مسجد را مردم پر کردند چون  
مجمع شدند المعین بر سر رفت و نذا کرد که مسلم بن عقیل که بخیر است هر کس که او را در خانه دارد خون او هدر است



در هر که او را بیاورد دیت او را با و خواهم داد و نه بید و تحریف بسیار نمود و لشکر یل از فرستاد که در روزها را  
 محافظت کنند و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانهها نقش نماید و چون صبح شد در مجلس نشست و مردم  
 را رخصت داد که داخل شوند پس طوعه بد فرستاد و خبر مسلم را بعد از آن بن محمد بن اشعث داد و انلعاب نزد  
 نزدیک خود در بعلوای بن زیاد نشست بود رفت و با او بگفت این زیاد هفتاد کس از قبيله کیده همراه اشعث  
 کرد و بطلب او فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید گفت آنا فقه و آنا الیه راجعون و شمشیر برداشت  
 آمد و بریشان حمله کرد و هر طرف که رو میاورد از پیش او میگریختند و قوه انبیر چپته هیچا بر تیر بود که مرد را  
 بیکرست میگریخت و بر پام بلند میافکند و در چند حمله چهل و پنج کس را از ایشان بجهنم فرستاد بکین عمار ضربه  
 بر روی مکرّم اوزد و لب بالا زدند از او بیفکند و باز از انبیر خدا بهر سو که رو میاورد کسی در برابر نمایستاد  
 چون عاجز بر پاهای او آمدند و سنگ و چوب میانداختند و آتش بر رخ میزدند و بر روی او میافکندند  
 و هیچیک بر او دست نمیا فشدن اشعث چون چنان دید او را گفت چرا خود را بکشتی میدی من ترا امان  
 نزد این زیاد میبرم و او را ده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما را اعتماد نمیشاید و از منافقان و فاسقین چون انبیر  
 خدا از کثرت مقاتله اعدا و دشمنهایان غلداران پیوفا مانده شده و ضعف برو غالب کرده بدینیت بدیوار داد  
 و این اشعث باید یکی امان بر عرض کرد مسلم با چارتن در داد و هم را بر امان گواه گرفت دست از حرب برداشت  
 و دل بر کشته شدن گذاشت و بر وایت ابن طاووس هر چند امان بر عرض کرد قبول نمود و در مقاتله  
 محمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و لعین بن از عقب او در آمده نیزه بر پشت او زد و او را بر روی انداخت و او را  
 هجوم آورده دستگیر کردند و این اشعث گفت او را بر استری سوار کردند و اسلحه اندوختند مسلم در حال  
 حسرت از دل بر گشتد و آتش از دله بسیارید و گفت آنا فقه و آنا الیه راجعون عبدالله بن عباس مرد اس گفت ای  
 مسلم چرا میگری ان مقصد بزرگ که تو در نظر داری این از راهادر حصین ان بسیار مسلم گفت کربه من بر ان خود  
 نیست بلکه بر احوال امام حسین و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غلامان زیاد و دیار جدا شده اند  
 و با انجان او رده عید نام که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس این اشعث را گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی

و احوال هند گشت التماس دارم که کسی بفرستی نزد امام حسین م که او را احوال من مطلع گردد و بمکر کوفیان و و  
 دروغ ایشان ترک یابد و دیار خود نماید زیرا که من میدانم که او امروز یا فردا متوجه انجان میگردد و با و بگویند که  
 بر تو غریب مظلوم تو میگوید که بر کرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست انجمن عزایم شده منتر صد قلم و اهل  
 کوفه همان کردند که پدر تو از روی مکر میگوید که ان اتفاق ایشان را هائی باید این اشعث تعهد این امور نمود  
 او را بد فرستاد و ان را نزد او برد و احوال او را عرض انلعاب رسانید این زیاد گفت ترا با امان او چه کار بود من با ان  
 راضی نبودم چون اشتید عرب مظلوم غریب محنت و بلا را بر او فرستاد ان را باز داشتند قشکی بر و غالب شد و اکثر  
 اعیان کوفه را حاضر بودند که انتظار حضرت داخل شدند و میبکند گفت ای منافقان پیوفا و بجهاد جبر عراف  
 دهید مسلم بن عمر و با هلی گفت بکمر عراب خواهی یافت تا حیم حقه را بیاستایم مسلم گفت مادرت برکت فشد ای  
 صفا کار و اعوان کفار و اشرار تو سزاوارتری شرب حیم و خلود در جیم بر از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار نکیه  
 کرد و برین حرب چون انحال را دید و انحال از ان سید بزرگوار مشاهده نمود غلام خود را فرمود که فلحجاب برای او  
 در چون خواست که بیاستامد قلع بر از خون شد از رنجت و اب دیکی طلبدان بن جینی شد در نوبت سیم که خوا  
 که بیاستامد در دانهای مبارکت در قلع رنجت و اب دیکی طلبد و گفت احمقانه کویا مقلد رفته که از اب دنیا  
 بیاستام در انحال ملادم این زیاده آمد و او را طلبد چون داخل مجلس انلعاب شد سلام نکرد ملادم گفت جبر اسلام  
 گفت اگر خواهد گشت جبر او اسلام کنم و اگر نخواهد گشت بسیار بر و سلام خواهم کرد این زیاد گفت البته ترا خواهم  
 گشت خواه سلام کنی و خواه بکشی مسلم گفت بد تو از تو بهتر از من گشته است این زیاد زبان بلید خود را با سزاگود و  
 لعان و ای بر آکنده گشته اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را بر آکنده که مبتلا ساخته و آتش  
 فتنه را مشتعل کرد ای مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و یزید جمعیت مسلمانان را بر آکنده کردند و خنجر در دین  
 افکندند و تو و پدر تو که ولادت را و فرزند بقیف بود نایزه فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید  
 که سعادت شهادت در پیام بر دست بدترین خلق خدا و با هلیت کرام خود ملحق گردم و آمدن من در این شهر برای نبود  
 اهل این دیار مانوشند که تو و پدر تو بدعتها در بین خدا احداث کردید و بیگانان را بکناه کشید و اعمال کفری



و قصه در میان مسلمانیان جاری ساختند ما اهل ایم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول و امر فرمایم و عدالت در میان  
 ایشان سلوک نمایم خلاصه کند در میان ما و شما حق و راستی و او بهتری حکم کننده کان است این زیاد گفت خد  
 اهل این امر ندانست مسلم گفت که سزاوارتر است از ما بخلاف و امامت این زیاد گفت برید مسلم گفت ما را خبر نداد  
 به حکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت و انلعین با سزاها حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه  
 و امام حسین علیه السلام و عقیل رضی الله عنه گفت و مسلم در جواب جواب داد تقصیر نمود پس گفت چون مرا خواهی گفت  
 بگذر که بجز از قصه را و حق خود کردیم که بوضای مسلم عمل نماید گفت بگو مسلم رو به سعد آورد و گفت میان من و تو  
 قرابت هست و صایت مرا قبول کن انلعون برای خوش آمدن این زیاد کوشش سخن او نداد این زیاد گفت با تو رابطه قرابت  
 جز از قبول آن وصیت او امتناع منما میسر سعد دستویز یافت مسلم اگر قصه بکنار قصر برد و گفت و صایا نمود  
 گفت وصیت اول من است که در این شهر هفصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و وصیت  
 دوم من آنکه چون مرا بقتل آرند بدن مرا از این لعین بگیری و دفن نماید و وصیت سیم آنکه با امام حسین علیه السلام بنویسی  
 کوفیان بوفای کردند و بر سر ترا یاری نکردند و بر وعده های ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا چون این زیاد  
 و صایا را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و ما چون او را بکشیم در دفن کردن بدن  
 او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما نماید ما اراده او نمائیم پس بگریه و زاری که مسلم در آن وقت  
 صریح بر سر او زره بود طلب نمود و گفت او را بر بام قصر برو و گردن بزن و سرش را باقی از قصر بریز انداز مسلم گفت  
 و لا الترابی و دی و میان من و تو قرابت میبود امر بقتل من نمیکردی و در کت صعبه انسان و غیر آن مذکور است  
 که انلعون و لا الترابی بود و پدرش زیاد بن ابی و لا الترابی بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بر بنا و غلامی از قبله  
 تقیف از بنا کرده بود و زیاد هم بریده بود و چون ابوسفیان با سمیه بن زنا کرده بود معاویه او را برادر  
 برادر خود خوانده بود و همه کس بر او اعتراض کردند و عایشه او را زیاد بن ابیه بخواند برای آنکه پدرش محلو  
 نبود و احادیث بسیار از آنکه اظهار دارد شده که نمیکند انبیاء و اوصیاء از ذریت ایشان و اراده قتل ایشان  
 نمائید مگر او را در نایب بگریه لعین بد کردار دست آن سلاطین اختیار گرفت و بر بام قصر بر زبان آن

الله در آتش او راه محمد و تنای و تکبر و تسبیح و تهلل حقیقتا و صلوات بر سید انبیاء و اهل و ناطق و کویا بود و با حق  
 مناجات نمود که خداوند تو حکم کن میان ما و میان کوهی که ما را فریادند و روح گفتند و بوجد خود وفا  
 نکردند انلعین بدکاران ربه ابرار و نقاوه اختیار بر بام قصر برد و شهد شهادت بکام انصاحت عادت رسانید  
 و سر بدن شریفش را بر آتش افکند و خود لرزان باز آمد انلعون آمد از نو برسد که سبب تغیر حال توجیه گفت چون  
 او را کشتم مردی سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده انگشت های خود را بدندان میکرد و بر او آب تفتی از کتف  
 انجالت را میافکند نمود و دستش خشک شد خبر این زیاد برید از اهل طایفه و بعد استعلام حال گفت چو ک  
 بخلاف عادت خود است که بکینه دهشت بر تو منسوب گردیده و خیال بنظرت آمده پس معلوم ملعون دیگری را خبر نداد  
 چون اراده قتل استید بزرگوار نمود حضرت سرسالت را دید و انیم زهره اش آتش و باقی روح برید بر این زیاد  
 شای ملعون را بر سر نهاد و بکار او پرداخت و شهادت استید بزرگوار در روز چهارشنبه عرفه بود و بر و این سیم  
 دی الحجه و چون مسلم بر ریاض رضوان انتقال نمود این زیاد دهان را طلبید و هر چند عمل آن سخت و دیگران شفا  
 او کردند فایده نداد و بقتل او فرمان داد غلام انلعین او را از قصر بیرون برد و صریح بر زره و در او آتش کرد و گفت  
 گفت لا اله الا الله المعداد الی رحمتک و ضوآنک باز گشت هر دوی جداست خداوند مرا بر دوی رحمت و خوش شود  
 خود پس غلام بصریه دیگری او را بر جنت خدا و رضوان ملک متان و اصل گردانید و این زیاد بر مسلم و هادیه ابها و این  
 اوجیه و زینب و اودح داد و بنزد برید بلید فرستاد و نامه نوشت و احوال او عرض نمود از بلید نداد کرد بد و فرمود  
 که سرها را بر در دروازه دمشق او بخشد و نامه باین زیاد نوشت و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام  
 حسین بنو حبه عراقی گردیده باید راهها را ضبط کنی و در ظرف یافتن با و سعی بلیغ عمل آوری و بهیئت و مکان مردم را بقتل  
 رساند و آنچه ضرر و زحمت و ساع شود بمن بنویسی و السلام **فصل ششم** در توجه امام حسین علیه السلام عراق  
 و آنچه در راه از اهل کفر و نفاق بان امام افاق برسد **سبع** معتمد و سیدین طاووس و شیخان عمار و سید محمد بن ابی طالب  
 رضوان الله علیهم در بیان این قصه جانسوز و واقعه غم انگیز که جانهای قدسیان را جرح و دلهای مفریان را **مفروح**  
 گردانید چنین روایت و ایراد نموده اند که چون امام حسین علیه السلام در سیم شعبان سال شصتم از هجرت سید انبیا







آن رضا دادیم و بر بلا و صبر بنمایم با خطا کند مادر این جزای صبر کنندگان و بپوشد اعضای پاره پاره من در خط  
 قدس نزد رسول جمع خواهد کردید و حقتا چشم او را روشن خواهد کرد و وعده های خود را عمل  
 آورد هرگز از روی شهادت باشد و خواهد که جان در راه مادر باز د و سعاده ابدی فائز گردد و بار حق شود  
 ما فرمود ان شاء الله از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرد که چون آنحضرت متوجه عراق شد عبد الله  
 بن عمر از مکه سوار شد و سرعت تمام و بر وایت دو روز راه طی نمود خود را بان حضرت رسانید و پرسید که یا رسول  
 الله بجا امروزی گفت بجانب عراق این عرفت مر و حرم جد خود برگردد و جبدا که مبالغه نمود آنحضرت قبول  
 پس این عرفت یا ابا عبد الله بکنا اغرض جد مطهر ترا که پیغمبر مکرر میسوسید امام ناف مطهر خود را کشود آن خلیل  
 سه مرتبه اغرض را نویسد و گریست و گفت ترا جدا میسپارم و میدانم که در این سفر گشته میتوی و در روایت دیگر  
 که امام فرمود که مکی غنبدانیکه از بقدید دنیا نزد حو تناسل می کنی یا را بر ای غنای کاری از بنی اسرائیل بحدیده فر  
 فرستادند مکی غنبدانیکه بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود  
 مشغول بیع و شرا بودند چنانچه کویا بهیج کاری نکرده اند و حقتا تحجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن  
 ایشان را در دنیا و عقبی بدید عقوبت خود مبتلی گردانید پس از خدا باز رسید و از خدا پرسید یا بن عمر ترا یاری  
 مکن و از حضرت با فرمود روایت کرد که چون امام مظلوم متوجه عراق گردید نامه محمد بن حنیفه و سایر بنی هاشم  
 که هرگز از روی شهادت بن ملحق کردند و هرگز بن ملحق نکرد و فتح و فزونی نیابد و السلام و کتب معتبره با سلا  
 قویه مفسولست که حمزه بن حران خدمت حضرت صادق عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن عمل بن حنیفه  
 امام حسین ع در وقتی که متوجه سفر عراق گردید فرمود من بگویم بنو سخی که دیگر این مقوله سوال نکنی چون امام  
 شد کاغذی طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین بن علی بن ابی طالب جوی فرزندان بنی  
 هاشم اما بعد بدیدیم که هرگز بن ملحق کردد شهید میشود و هرگز از من تخلف نیابد و سکا و نیابد و السلام روایت  
 کرد چون عمر بن عبد الله مدینه رسید که امام حسین متوجه عراق شده نامه پیغمبر را نوشت که شنیده ام حسین حق  
 و او و فرزندان فاطمه زهرا دختر رسول خداست من عرض و مشو و اسبی با و مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت

دوست و دشمن کردی چون برید بلید نامه را که این را باز د و فرستاده بدید یا بنی بیت مختل کردید فان لما نزلت  
 العذی قائله بنی ک عدو او بنی ک کاشیخ از طرماح بر حکیم روایت کرد که گفت طعای برای اهل خود مزیده بودم امام  
 را در ازاه ملاقات نمودم و بر اکتفم اذ کرک الله فی نقیک برای خدا خود را بکشتن مده و اهل کوفه فرستادند که  
 که اگر باخاروی کشته منوی و من بر تو می رسم از رفتن باخا پس اگر من حرم کرده بگو طوفی و ای که انکوح منعت  
 خدا که هرگز کسی از اخیان من غالب شده و خویشان من هرگز بر من غلبه نمود که میان من و اهل کوفه و عده است  
 که میخواهم که از اهل کوفه بگریزم و از اهل کوفه بگریزم و از اهل کوفه بگریزم و از اهل کوفه بگریزم  
 از آن باخا است واقع شود و فرستادند خواهد بود ان شاء الله راوی گوید که من بوطن رفتم و بفرستادم ملاقات آنحضرت  
 بیرون آمدم سماعتی نزد خبر شهادت آنحضرت را شنیدم از فرزند شاعر روایت کرد که گفت در سال شصتم  
 هجرت مادر خود را حج میردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین ع اسلحه کار را از حرم بیرون میرود  
 رفتم و سلام کردم و گفتم حقتا ترا بمقصود رساند و تو اکامروای مطالب دو جهای گرداند بدو و مادرم فدا می تو  
 با دجه سبب تحجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمدن فرمود اگر تحجیل نمیکردم مرا می کشید پس  
 احوال عاقر از من سوال نمود عرض کردم که قلوبهم الیک و سیوفهم علیک دلهای ایشان با تو است و سیوف ایشان  
 با بنی امیه و آنچه خدا خواهد میکند و از قضای خدا جاره نیست فرمود راست میگوئی آری که امور یکف فدا  
 بر هر مینور معور است و هر روز و هر ساعت خدا را در امور عبادت پرست اگر قضا عجل نازل شود با دجه محبوب  
 ماست خدا حمد بیکم بر غای او و از و یاری میجویم و توفیق میخواهیم بر شکو او و اگر قضای برخلاف خلاف امید  
 ما جاری کردی که نیت او حق باشد و سبب او بر هر کاری نیت بلند از بلا و دنیا پر وای نذر گفتم حقتا ترا  
 مظلومیت برساند و از آنچه خدا نماند بود که آن گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از سوال کردم و ویرا و دایع نمودم  
 روایت کرد که چون آنحضرت بدین معنی رسید قافله از بنی میآمد و هدیه چند از وای باخا برای برید با ایشان بود و بر وایت  
 وایعین که بجهنم ایشان حمیری بود بنی هرا بود آنحضرت بارها ایشان را با بر آنکه امام زمان با حق بود تصرف  
 شتر داران گفت هر که با ما باخا عراف میاید که باه او تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که بخواد او را

این کتاب  
 مال  
 ۸۰  
 ۱۲۲۵  
 ۱۳۵۰







فائز گردید و بواسطه رفق در و باقی بود عبد الملک عمر بنی را جدا کرد اما چون حضرت امام حسین علیه السلام  
 من از جانب کوفه میل نمود باقی رسید که عبدالله بن مطیع بر سران آن ایستاد کرده بود چون این مطیع را  
 نظر بر اعطاف افتاد با استقبال شتافت و گفت پدر و مادر من فدای تو باد برای جبر باین دیار آمده فرمود این  
 عراق را طلبیده اند گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیار و رحمت اسلام و رحمت  
 و عود اضایع نکند و ایضا که حرمت هر حرمت تو هست است و بخدا سوگند که اگر اراده نمایی که سلطان  
 بنی امیه را از ایشان بگیری ترا میکشد و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی بر و اخوانند و از هیچ  
 نخواهند رسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نکرد و در  
 انچه از جانب خدا مامور بآن بود تقاعد نمود و از در گذشت و این زیاد لعین را همه اسلحه مسلح و در دست  
 بود پس جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند خبری نداریم اینقدر میدانم که کسی بود  
 نمآید و کسی داخل نمیشود از حقی از قتل نزاره و بخیله روایت کرده اند که گفتند که ما از مکه مغیره میآمدیم  
 در هربین قیس بجلی رفیق و در منازل حضرت امام حسین ۴ می رسیدیم و در در تر فرو میامدیم که رفاقت  
 حضرت بر ما کلام نکرد و در بعضی از منازل که چاره نبود از فرود آمدن در جای که محل نزول حضرت بود  
 بودیم و چاشت بخوردیم ناگاه شخصی از جانب انجناب آمد و بار هبر گفت که امام حسین ۴ ترا میطلبند ما از  
 نهایت دهشت اقامت از دست افکندیم و خشک بر جای خود متحیر ماندیم زن هبیر که دیلم بنت عمران بود  
 گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبند و در رفتن تا مل میمانی زن هبیر خواست و رفت و شاد گشت  
 و فرمود که خیمه او را کنند و نزدیک خیمه حضرت نصب کردند و زن خود را گفت من میخواهم جان خود را فدای  
 حسین ۴ کنم اگر خواهی ترا اطلاق میدهم که با اهل خود ملحق شو و من میخواهم که بسبب من ازادی بنویسد زن که  
 شد و گفت خدا خبر ترا میسر کرد اندان نوالتماس دارم که مرا در قیامت نزد حسین یاد کنی پس همه اموال زن را  
 و کس را کرد که او را با اهل او برساند و او را و دایع نمود و اصحاب آنرا گفت هر که خواهد بامن بیاید و هر که نخواهد  
 مرخص گردانیدم و اکنون حدیثی بر این شمار و ایت میگویم در بعضی از نواحی در با همراه لشکر اسلام با کفان خار

در بیان نظریافتن غنیمت بیان یافتیم سلیا گفت ای شاد که در بدین صبح و غنایم که قتل میبرد گفت هرگاه ببینید  
 که تیر جوانان پشتال عمل متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شاد و شاد از این غنیمتهای دنیا بپوشید  
 باران خود را دایع کرد و با اصحاب حضرت ملحق گردید و جدا نشد تا بدید جبر شهادت رسید و عمر به رسیدند شب در انجا استراحت  
 نمودند و بخت خواهر امام در صبح گفت امت بقضای حاجت پیروز گردیدم صدای هان می شنیدم که شعری چند میخواند  
 این مضمون که ای چشم اشک حسرت ببار بر شهید ای که مراک ایشان امیر اند و بر روی بوعده گاه شهادت میرساند امام  
 فرمود ای خواهر آنچه مقتدر شده است خواهد شد از حضرت امام ضاع و رویت که چون حضرت رسید التهلله  
 متوجه عراق بود در شی که اصحاب وی شنید که جنیان شعری چند در مدح حضرت میخواندند امام ۴ در جوار ایشان  
 شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که میروم و ان گشته شدن بر و اندام و گشته شدن عار میباشد برای کسیکه  
 بت احق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شاکان موافقت کند و با عجمان و کافران مخالفت نماید اگر نزنه عام  
 نداشت نخواهم کشید و اگر گشته شوم محل ملامت نخواهم بود و ان عبدالله بن سلمان و منذر بن شمعون مقبول است که  
 گفتند حج رفتیم و بعد از فراغ از اعمال حج بر عت تمام خود را حضرت امام حسین ۴ رسانیدیم در روز دیک  
 ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه میسر شد و چون سپاه حضرت را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از  
 احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم نادیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را شهید کردند و باها  
 ایشان گرفته در بارانها میکشیدند چون امام ۴ در منزل تعلیقه نزول فرمود شب بجلست حضرت رفتیم و این  
 خبر وحشت اش را عرض کردیم از استماع این قصیده هانیله بسیار اندوهناک گردید و مکرر گفت آنا الله وانا الیه  
 راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس ما گفتیم باین رسول الله اهل کوفه اگر بر شما اقتضای برای شما خواهند بود التماس  
 داریم که معاودت فرمائید امام متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را ایشان گفت و ایشان را دلاری  
 نمود و با ایشان در مراجعت مصلحت دید گفتند بخدا سوگند بر من نکردیم تا باز خواست خون انعام نمائیم  
 با از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشم ما چون انحضرت را مایل بر رفتن یافتیم و دایع کرده بیرون آمدیم و در  
 شده که چون انحضرت خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بود بود بعل آورد و آنچه بر ماست



دو نفری چند ادا فرمود که شعر بود بر آنکه بنهادت داده و شربت ناکوار مرگ را برای رضای خدا بخورد  
 کوار کردانید از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون بتعلبه رسیدیم قریب ترین شهر غالب  
 حضرت امام ۴ آمد و گفت باین رسول الله عز جده از تقیر این ابله یوم ندعو کل اناس با ما هم فرمود  
 اما می هست که مردم را بهدایت خوانند و اجابت او نموده اند و اما می هست که مردم را بضلالت دعوی  
 کرده و متابعت او کرده اند پس هر فرقا با امام خود می طلبند آنها را بدست می برند و اینها را بجهنم حیات  
 فرموده فریغ فریخته و فریغ فریخته و فریغ فریخته و فریغ فریخته و فریغ فریخته و فریغ فریخته و فریغ فریخته  
 دیگران گفت که ابا با شماست و شمیرها با این امیه فرمود بفعل الله ما نشاء و حکم ما یرید و کلینه  
 روایت کرده که چون آنحضرت بتعلبه رسید مردم بخدا متشامد و سلام کرد فرمود که از اهل کوفه کدام  
 شهری گفت کوفه فرمود که اگر در مدینه بنزد من میامدی هر این را از جبرئیل را از خانه خود بیو منوم  
 که از جبراه داخل میشد و چگونه و می رسانید پس فرمود ایا حتمه اب جیوان علم و عرفان در خانه  
 ماست و مردم علوم الهی را میدانند و ما عبد اینم این هر که نمیتواند بود پس چون سحر شد امام ۴ غلامان  
 که از بیابان برداشته و بار کردند و روانه شدند و چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن بقره را  
 حضرت رسید و چون از ایشان اب از چشم مبارکش جاری کردید و دست بد عابر داشت و گفت خداوند  
 ما و شیعیان مادر در عقبی منازل بنکو مهتبا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در عرفات چنان بگو که تو بر همه  
 جبر فادری پس اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بیا رسید مسلم بن عقیل و هاشم بن عروه و عبد الله بن بقره را  
 شهید کردند و شیعیان مادر دست دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود و برود  
 نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند از اسماعیل ابن ابراهیم  
 متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان حضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنحضرت  
 نموده بودند مانند پدر امام ۴ روانه شدند تا بطن عقبه نزل فرمود در آنجا مردی از بنی عکرمه بخدا متشامد  
 آمد و گفت باین رسول الله عز جده ترا بخدا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمیری مگر روی بنوک سنان

و دم شمشیر جانستان فرمود این پنج آنچه تو خبر میدی بهم بگو بر من نیز پوشیده نیست و یکی اطاعت امر الهی واجبست  
 و نقدیات تباغه واقع شد و بخدا سوگند که دست از من برخواهند داشت تا دل بر خونم را از اندوه و غم و اند  
 و چون را شهید کنند حقیقتا بر ایشان مسلط گردانند کسی را که ایشان را دلیل بر این استنها گردانند پس از آنجا باز کردند داشت  
 شرافت مضرب خیم معدلت و انتصام گردانیدند و شب در آنجا خوابیدند و چون سحر شد فرمود که اب سبار  
 و روانه شدند این قولویه از حضرت صادق ۴ روایت کرده که چون امام از بطن عقبه بالا رفت با اصحاب خود  
 فرمود که البته در این سفر کشته می شوم گفتند باین رسول الله انکاجا دانستیم فرمود در خواب دیدم که سگی چندین  
 حلقه کردند و مرا میزدند و در میان آنها اسک سیاه و سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد پس تا میان روز  
 رفتند ناگاه یکی از اصحاب گفت الله اکبر امام ۴ پرسید چه واقع شده گفت سر درختان خرما نمودار شد جمع  
 گفتند ما هرگز در اینجا درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزه ها و کوشه های اسبان باشد چون معلوم شد که علا  
 لشکریت آنحضرت بجانب کوفی در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقبال حاجت باشد نیت بگو چون نزدیک  
 رسیدند حرمین بنیدریا می با هراس سوار که حصین بن نمیر با این ایتان فرستاده بود نزدیک رسیدند در این  
 شدت که ما و در برابر لشکر خبر انصراف کشیدند آنحضرت فرمود که فرود آید و سر برده مگرفت و جلالت  
 بر پا کردند و چون ان صبح کرم و سخاوت در آن لشکر ضلالت اثر نشکی مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که ایتان  
 و چهار پان ایتان اب دهند و خود نیز بنفس نفیس متوجه گردیده ایتان با اسبان سیراب گردانید و چون  
 نماز ظهر بود حاج بن مسروق را و بقوله فرزند بن کوار خود را فرمود که نماز گفت و خود با زار و غلین و در در میان  
 دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی را آورد و فرمود ایتان اناس من بیا مدم لبوی شما مگر بعد از آنکه نامها را ستان  
 و متوالی و بیکجا شامی در رخ من رسید که نوشته بودید که البته بیا سویی ما اگر اما می ندانیم شاید که خدا ما و شما را بر حق  
 و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و کفایت خود هستید همان خود را ناره کنید و خواهر را مطمئن گردانید  
 اگر از کفایت خود برکنسته اید و آمدن مرا کار دهید من بجای خود بر میگردم ان غدران زبان در کام خاموشی کشیدند  
 و جواب ندادند پس امام ۴ فرمود که اقامت نماز کنید و حر را گفت اگر خواهی بالشکر خود نماز کن حر گفت من نیز







و اینجای رنجن خونهای ماست در اینحال از دور سواری پیدا شد که بتجلیل مباحث و در تشریح است  
 که نامش نیز بود از کندی چون بنزد یک سید بر امام سلام نکرد و نزد حضرت و بر سلام کرد و نامه  
 این زیاده را داد که نوشته بود که در هر جا که نام من بتوسید حسین را فرود آید در بیابانیکه و اب و باد از نظرند  
 و کار هر وقت که در آن و باید که بیک من خبر بیاورد که تو طاعت فرمان کرده پس خرم منون نامه را در میان لشکر  
 ناوان بلند گفت بریدی مهاجر از لشکر امام بیک این زیاده را شناخت گفت مادر بخت نشین این چه پیام است  
 که نوآورده انلعین گفت طاعت امام خود نموده ام مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا  
 و ناز عقی برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حقیقتا در حق ایشان میفرماید و جعلناهم ائمه  
 بدعون الی الناس و يوم القيمة لا نضر فی امام فرمود بگذار که در بنویس با غاضبه یا تحمل بیک کرب و آباد  
 باشد فرود آیم گفت امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده و مخالف حکم او نمیتوانم کرد زیرا که بنی العین از اصحاب  
 امام گفت باین رسول الله دستور ده تا با ایشان مقاتله کنیم از جنگ بالشکهای پیچیده و حصه که بعد ازین  
 امد حضرت فرمود من بخوام که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکم پس ضرورت در اینجا فرود  
 آمدند و سرادق عصمت و جلالت برای اهل بیت رسالت برپا کردند و بقول جمعی این روز سه شنبه ششم  
 سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی چهارشنبه ششم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد که چون سید  
 الشهداء بصحرای کربلا رسید نامه برادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه را بآیت الله حسین بن علی بن ابی طالب  
 علیه السلام بفرست و او هست از بنیه هاشم اما بعد پس بداند که مارتک زنده کاذب کردیم و دل بر شهادت نهادیم و زیاده  
 چنان قرار دادیم که هرگز نموده و آخرت باقی و دایم میمانیم و آخرت بر دنیا اختیار کردیم و السلام و مرویت  
 چون امام مظلوم را در کربلا فرود آوردند اصحاب خود را جمع و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا نمودند  
 فرمود که کار ما با بخار رسید که بی بدید و دنیا از ما دور گردانید و جرعه زنده کاذب با خبر رسید و مردم دست  
 حق برداشتند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بیاورد و صفای  
 لقای پروردگار خود کرد و زیاده که شهادت در راه حق و سعادتی ابدیست و زندگی با ستمکاران و است

ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنایتی نداشتند زیرا که بنی العین خواست و گفت اگر دنیا مهینه برای ما باشد میباید  
 گشتن در راه تو برای بقای بدی دنیا اختیار میکردیم و هرگاه فتنای دنیا را دانیم چگونه حان خود را مضایقه کنیم  
 پس هلال بن نافع بجای خواست و گفت باین رسول الله که بفرموده خداست که تحت خود را در دل مردم  
 گردانند و ایشان بر متابعت و اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او  
 میبودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنایت ناسی با فریاد و غوغا نمود و بدین کوار ناگهان و  
 و مارقان و سلطان کشید و بجز کسب تا بر حجت خدا و اصل گردید و بنی یاسین کرده مستی گردید هر که نک عهده و خلع  
 توغاید بخود ضرر رسانیده و مابینت درست و غم صحیح اختیار متابعت تو نمودیم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان  
 تو دشمنیم و آنچه فرمودی بجان قبول میکنم پس برین بن حنظل خواست و گفت باین رسول الله حقیقتا سوگند نهادم  
 بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضا ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد در سکار نمیشوند که در هیچ  
 در نزد پیغمبر و ضایع نگذرند و او را یاری تمامیداد با بر ایشان خواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و  
 و ندامت در حیم حضرت سید شهدا ایشان را دعا کرد و با اهل بیت و فرزندان و برادران خود محبت نظر کرد و دست  
 بر عا بر داشت و گفت خداوند ما عزت بفرستد تا ما را بگذرد و از حرم جد خود ازاره کردند و بنوا میله بر ما تعذی  
 بنام خدا یا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم محمدی که در دنیا اند و درین راه  
 جاری میگردانند و چون امتحان میاید دیدن از آن و خدا طلبان بسیار کند اما چون حرمانه باین زیاده نوشت و حقیقت  
 احوال اعلام نمود انلعون متعلق نام حضرت امام نوشت که شنیده ام در کربلا فرود آمد پس بداند که بنی العین  
 و حقیقت احوال اعلام نمود انلعون که ترا مهلت ندادم تا از تو بپشت کبرم یا ترا ترد او فرستم چون نامه با حضرت رسید  
 و منون را بدید نامه را انداخت و فرمود که رسکار نمیشوند که و هیچکس رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نکند  
 چون فرستاد جواب را مرام را طلبید امام فرمود نامه او را نزد من جوی بخت و عذاب خدا بر تو نازل گردید چون  
 باللعین رسید از کفر و نفاقش شعل گردید و در محاربه حضرت تجلیل نمود و عمر بن سعد را تکلیف امارت لشکر  
 او را اول استماع و چون این زیاده را از امارت ری بوی تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب حرب حسین بشوی



ایالت را بدو که بدیگری بدیم انجمن بطبع حکومت مری شفاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول نماید  
 شیدالشهدا خود در روز دیگر با چهار هزار مرد و غنای و اسلحه را که بدو در برابر لشکر امام سعید فرود آمد  
 و عروقه بن قیس احمسی اطلبید که بر سالت بکنی خدمت انحضرت فرستاد چون ان مطرودان آنها بود که نامها با نام بود  
 بودند و در این باره اطلب عوده قبول رسالت نکرد و هر یک از دو سله لشکر را که تکلیف این میکرد با این علت اباستو  
 بر کتب بن عبد الله که بجهان فریاد بود و برخواست و گفت هر پنجام که حسین داری بگو تا برسانم و اگر خواهی از این  
 میرسانم و شتر برای تو میآورم و گفت اینرا بخواهم ولیکن بروی خود او از پیوستن که بجهان فریاد و بار آمد  
 انلعین توجیه لشکران سرور شد اصحاب امام انار شربت انو مشاهده کردند و بر سر راه او رفتند و گفتند  
 خود را بگذر و امام داخل نزدیک انلعین قبول نکرد و بانگت بر عروقه بن قیس فرستاد چون خدمت  
 حضرت رسید بتبلیغ رسالت انلعین کرد امام در جواب فرمود که اهل دیار شما نامهای پست را بنویشتند و مرا عبا  
 بسیار طلب کردند اگر میخواهید بر سر کرم چون فریاد اراده مراجعت کرد حجب بن مظاهر گفت وای بر تو ای فریاد این  
 بخور و سبک دانه و بسوی ظالمان بروی بیست بدان او هدایت یافته او را نصرت نمیکند قره گفت جواب پیغام را  
 بعد از آن فکری بکنم چون پیغام رسالت عمر گفت اسید دارم که خدا مرا از بخار بر و مقاتله و محبات دهد پس نامه  
 بنیاد نوشت و حقیقت حال را عرض نمود انلعین چون نامه را خواند گفت الآن اذا علفت علیه مخلصنا انت کف  
 عنه هذا لا یكون یعنی اکنون که چنگال ما در دستند او را رها کنیم هر که چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر او را  
 و شمر دی بخوشن او را ایمان کرد پس عمر نوشت که حسین عرض کن که او را و اصحابش بایرید بعت کند بعد از آن  
 انجیر را هم بران قرار گیر و چنان خواهم کرد چون نامه بر رسید مضمون قباحت انرا خدمت انحضرت عرض نکرد و بنابر  
 میل داشت که احتمال را بجهان شدن نذر و این نیاد بعد از نوشتن نامه بمجد رفت و اهل کوفه جمع کرد و بر سر برآمد  
 و گفت ایها الناس شما الی سفیان را امتحان کرده اید که باد و سان خود چه نوازش میکند و رعیت بر روی برید  
 میدارند و موافق موده که عطا های شما را مضاعف گردانم و شما را با نعامات بسیار امتیاز دهم اگر بخت دشمنان و حسین  
 برسد بر او اطاعت کنید و بنوا شها و عطا های او امیدوار کردید پس بر سر برآمد و دست ببدل اموال خود

مردم را فرمود که معاوت عمر سعد را و انرا بشوند و ان بدینان عذر دین را بدینا فر و خشد چو اول کسب بر و رفت  
 بنمردی الحوشن هزاره بود که با چهار هزار کافر با و رفت و بریدن کباب با دو هزار سوار و حصین بن نیر علیه  
 با چهار هزار و عبد الله بن حصین با هزار سوار و شیب بن ربعی با چهار هزار و عبد بن اسحق بن قیس با هزار سوار و  
 بعضی روایات معتبره است که سی هزار نفر در روز هفتم حرم بدر جمع شدند و مشهور است دو  
 ده هزار و فرمای برای عمر حسن نوشت که لشکر او را اطاعت کند و نوشت که کار را بر حسین تک کبرید و میان او و اب  
 بن عبد الله حائل شدند میان عثمان و اب در روز یکبار او را محصور کردند با انکه انرا دیکون کرده بودند و حضرت امیر  
 رای او اب بقبر داده فرستاد و بر رستگ زدند و با خبر با امام حسن داد و فرستاد و الحال بن لعین ان انتقام از امام  
 بکند و الله الشکی و عمر نوشت که از برای تو عذر عیان قلت لشکر نکند انتم باید که مردان را بشیر و هر صبح و شام  
 بخبر واقع شود مرا خبر دهی حجب بن مظاهر عرضی انده عنده اصحاب امام فریاد و نور جنود نامسعود را مشاهده نمود  
 خدمت انشاء که سپاه آمد و عرض کرد که قبله بجهان آمد و بدینکند اگر حضرت فرمای من بروم و اینا را نصرت تو عود  
 نام چون رخت یافت در میان شبان قبله رفت و اینا را بموعظ شافیه بجانب انجذاب مایل گردانیده بود که از اینا را  
 با خود برداشت که خدمت او در منافق از ان قبله باب مقاومت ایشان میاورند و منم ازم کردید بنده حجب خدمت انحضرت  
 آمد و احوال را عرض نمود امام فرمود که انرا در روزی که ان لعین بمجادله کوفی فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله پس عمر حسن و بنی حجاج  
 با انفسد کس بهر اب فرات فرستاد که انرا در راه شافیه بمجادله کوفی نگاهداشتند لشکر امام را از اب برداشتن مانع شوند  
 لشکر اصحاب انحضرت علیه که خدمت ان امام عربی بودند و شکایت کردند از امام کلنی بر گرفت و بعقب حیمه حرم  
 رفت و از پشت حیمه نه کام بجانب قبله برداشت و در انجا کشتک را بنام زمین زد با عجا انحضرت خیمه از اب شبرین بدو  
 شد و هر از ان اسامیدند و مشکها و را و با پر کردند چو انجمنه باید دید کردید و بیکو کسی انرا از ان ندید خبر این اب بنیاد  
 عمر نوشت که شنیده ام که حسین ع چاه میکند و آب بیرون میاورد چون نامه من بر رسید کار را بر اینان شک کن و مکتوب  
 که فضل از ان بچشند ناگفته شوند چنانچه عثمان اشتهر گشتند و بعد از رسیدن نامه عمر در خطاب سالعه کرد و غطش  
 بر اصحاب غالب شد امام ع برادر خود عباس را اطلبید و سی سوار و بخت پیاده با و ی همراه کرد و بخت مشک با ایشان



داد که از آب شربت پر کنند چون باغچه سبزی در آن بکارند که نیکو در آن آب بود گفت یکسبزه هلال بر تافه که از آن  
 که از قبل بر بود گفت من بپرتم تو ام که اب بیا شام گفت بیا شام کو را باد تو اهل لک گفت و ای بر تو من چگونه  
 بیا شام و اهل بیت بنفوت و حکم کوشتن حضرت رسالت نشنیده باشند گفت راست میگوید اما ما را امری بود  
 اند و اطاعت میباید که در هلال اصحاب خود را صد از که در داب بر آید و عمر بایان خود را از داد که مکرر بپوش  
 آتش بخار به مشعل کردید و اصحاب امام هم بر روی مشکها را بر کردند و معاودت نمودند و اسبب بایان نرسید  
 باین سبب حضرت عباس را ستفاینه اند چون شب شد امام هم عمر بن عبد الله در میان شب طلبید که بیاید میان دو  
 که سخنی چند با تو بگویم و امام هم با نیت شوار از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با نیت نفرین آمد و  
 بیکدیگر رسیدند امام اصحاب خود را فرمود در شوید و بر خود عیلا صغیرا و عباس برادر خود را نگاه داشت و  
 بنوا اصحاب خود را دور کرد و حفص بر خود را و بکلام او باز داشت حضرت برای غم حجت بان بی سعادت گفت  
 مقاله سیکه و میدانی که من کیستم و پسر کیستم ایان خدا بمنبری و اعتقاد بر وجود خدا را بیایم طرف من و سعادت  
 اید بر برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی اخروی بجات ده انخانه خراب گفت میرسم که خانه مرا خراب کند  
 فرمود من از مال خود خانه بنا کنم گفت میرسم که مرا بیکه بد فرمود من مرا بر اثر از مال خود در خانه بنو  
 نمودم گفت بر عیال خود میرسم چون امام هم دید که مو عطر در آن سیاه دل آتش نمیکند روی مبارک از او گردانید  
 و گفت خدا ترا در میان رحمت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا بنام من و امید دارم که اندیشه تمنی ناری و از  
 گندم عراق و بیاری نخوری که کشته النعین اند و استهزا گفت اگر گندم نباشد نان نیز خوبست و از شفا و  
 اصلی آنکه از مثل این کلام گوش او بر بود گوش بان نداد و بسمع قبول اضعا نمود و منقولست که چون  
 این زیاد او را تکلیف امارت ان لشکر کرد و ابایان خود مشورت نمود در میان ایشان مردی بود که او را کمال  
 میفکشد و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را ضح بلوغ نمود و از عقوبات الهی تحذیر فرمود و گفت من  
 و فیه که باید بر تو سعد در سفر شام رفیق در اثناء راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و نشسته شدم  
 در حال نظرم بر دیر راهی افتاد بر دیک و ی رفتم و پیاده شدم راهب از آن دیر بر من شرف شد و گفت

مهری گفتم شربت ای گفت تو از امت ان بفرم که امت او برای دنیا بیکدیگر را بکشند گفتم از امت ملامت گفت شهادت  
 امثالید و ای شهادت روز قیامت زیرا که با عزت بفرمود و شمی میگوید و زنان ایشان اسیر میشدند و اموال ایشان  
 غارت میکرد گفتم ای راهب حاجت کارها خواهم کرد گفت بلی و چون چنین کرد اسمانها و زمینها و دریاها و کوهها  
 و صحراها و حشیان و مرغها و خردش خواهند آمد و قابل اولعت خواهند کرد و کشته او در دنیا خواهند مگردانید  
 بر مردی ظاهر خواهد شد و طلب چون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را شریک در قتل او باشد مگر آنکه او را  
 خواهد کشت و خدا روح ایشان بر روی در جهنم بر دین گفت چنان کمان دادم و کمان میرم که ترا فرایه هست نسبت  
 انفرز طلب مبارک بخلا سو کند که او من ایام او را در بایم هر آنکه جان خود را فدای او خواهد کرد گفتم ای راهب بپناه  
 نفس خود را بخلا از آنکه از مقابلان فرزند رسول خدا یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو بخیه کسی خواهد بود که با تو  
 فرایه دارد و بر قاتل او نصف عذاب میرسم خواهد بود و عذاب او بدتر از عذاب فرعون و هامان است پس در برابر  
 من نسبت و مشغول عباد شد و مرا اب نداد و چون من بشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل کجا بودی که در این مدتی گفتم  
 و چنین و چنان شد گفت راست من نیز روی رفتم نزد این راهب و مرا خبر داد که من با پسر من کشته فرزند رسول خدا  
 خواهم بود و من میرسم که عمر بر من قاتل او باشد پس کامل عمر را گفت باین سبب بدیت ترا از خود دور میکرد پس  
 باقی عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیا فایده مستوجب نکردی و این سخنان در آن بدیخت از غایت شقاوت  
 چون خبر بان زیاد رسید کامل را طلبید و باقی را برید و او در روز دیک بر حمت الهی واصل گردید الفقه دفعه دیگر آمده  
 این زیاد رسید عمر رسید که من رسیده که با حسین مدارا میباید و شبها با او صحبت میداری چون نامه رسید باید که بر  
 بنارید و ایشان مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بریدهای ایشان را بیدار کنید و چنین خواهی کرد نزد ما کوای خواهد  
 و اگر ان تو میباید دست از امارت لشکر بردار و سپه سالار باشی بگذر و رسیدن این نامه در روز جمعه یا در پنجشنبه  
 بود هم ماه بود چون عمر نامه را بخواند شمر را گفت خدا ترا بدترین جزاها خواهد داد که نکند شمر که معامله بصلح انجا و حسین  
 پسر علی بن ابیطالب است هر کس را ضح خواهد شد که مطیع پسر زیاد کرد و دنیا جان ما را با او مقابله میباید کرد و کشته این  
 در دنیا و عقبی امید بجات نل از شمر لعین گفت من اینها را عمداً نمیگویم اگر اطاعت امر او زیاد میکنی بکن والا لشکر این



بگذرانند عین شقی برای محبت دنیای دنیا داشته عذاب ابدی را بخود گذارند و حیانت اصلی و حرمان از عذاب ابدی را بپوشانند  
 شعی داشت و مشهور است که او پدرش سعد بن عبد الله معروف بودند که از تبارم سید اند و در کتب معتبره مذکور است  
 که مردی از عذره بامادر سعد بن زکریا کرد و او را هم سید مریه سعد با معاویه میگفت که من احق بمخلافت از تو معاویه بگفت  
 از بنی عذره بیاید چه سید بن جنود نام معبود را امر کرد که در و با صحابه حضرت اند و شمر را سردار بپادگان کرد و شمر نزد  
 لشکرگاه سید شهادت آمد و گفت که این فرزندان خواهر مادری که مادر بعضی از پادگان حضرت از قبل او بودند و بعضی  
 عباس و عثمان فرزندان امیر المومنین علیه السلام بودند و گفتند چه بخوای گفت چون مادر شما از قبل منست  
 شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امام ترا لعنت کند ما را امان میدی و فرزندان رسول را امان میدی اما چون  
 حروض و رود لشکر مخالف بلند شد برین جوانان خواهر حضرت بخدمت حضرت آمد دید که ان امام مظلوم  
 اندوه سر بران گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر این صلاهای اهل و عیال را غیوی حضرت بر سر داشت و فرمود  
 انخواهر را بسوخت حدم محمد مصطفی و پدر مرا عیال بر تنی را در خواب دیدم که بنزد من آمدند و گفتند ای محمد بن نور این  
 رودی بنزد ما خواهی آمد چون بنزد این خبر و حشت <sup>نور</sup> <sup>و مادرم</sup> <sup>ظاهر اثر</sup> <sup>شاید</sup> <sup>چنانچه</sup> <sup>بر روی</sup> <sup>در فریاد</sup> <sup>و او</sup> <sup>بلند</sup>  
 کرد امام ۴ فرمود انخواهر کراچی و بل و عذاب برای تو نیست برای <sup>شما</sup> <sup>برادر</sup> دشمنان تو است و صبر کن و بنزدی  
 را بر ما شاد مگردان پس عباس خدمت برادر بزرگوار آمد و عرض کرد لشکر مخالف رو بپایند حضرت فرمود ای  
 برو از ایشان بپرس که مطالبشان چیست عباس با پشت سوار با استقبال ایشان رفت و گفت عرض شما از این  
 حرکت چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم که اطاعت امیر کنید شما را تروا ببریم و الا با شما حرب کنیم  
 عباس گفت درنگ نمائید تا پیغام شما را با امام برسایم چون پیغام را بخدمت امام عرض نمود فرمود ای اگر توانی انجا  
 را از این کن که محاربه را بفرمانند از آنکه من امت و ذایع عبادت پروردگار را بجای آوردم که پیوسته خواهران عاز و استغفار  
 استغفار و تلاوت قرآن و دعا بوده ام و بکثرت برای مناجات و تضرع بکرگاه قاضی الحاجات غیبت مبحثام چون  
 عباس بنزدان منافقان رفت و التماس مهلت بگفت نمود سرداران مضایقه کردند تا آنکه از لشکر انکافران خرو  
 برآمد که اگر کافر می مهلت طلبی طلب کسی مضایقه نمیکند چو کوشه رسول خدا که از شما بکشت مهلت طلب کند قبول  
 نمیکند

پس سعد در میان دو لشکر اندک کرد که امتیاز مهلت دادیم و حضرت امام ۴ حسین ۴ در ان شب اصحاب کرام خود را جمع فرمود  
 و ابواب خرابین و اداب بر روی ایشان بکشود و هر عبادت و دعا و تلاوت قرآن و تضرع و مناجات بسراوردند و صدای  
 و عبادت ان عسکر سعادت اثر بلند و عرویت کرد در ان شب سی و دو کس از لشکر عمرید آخر بجکر نور چشم خیر الشریعی  
 شد و سعادت ملازمت انحضرت اختیار نمودند و انحضرت در ان شب فرمود که خیمهای حرم محترم مرا متصل بیکدیگر  
 بپاگردند بپاگردند و طنائهای انهار در میان بیکدیگر کشیدند و راه تود در میان انها مسدود ساختند و برودند  
 انانند و حق حضرت نمودند و انهم بر کردند که حبس از طرف دیگر باشد و علی اصغر با سی سوار و پشت پیاده فرستاد که  
 چند مشک آب با نهایت خود و بیم آوردند پس اهل و اصحاب از فرمود که از این آب بیاشامید که اخرتت شما و وضو  
 و غسل کنید و جامهای خود را بسوئید که کفهای شما خواهد بود و در بحران امام مطهر برای تهیه سفر حضرت فرمود  
 که نوره برای و ساختند در ظرفیک مشک بسیار در آن بود و در خیمه مخصوص در آمده و مشغول نوده کشیدن شد و ان  
 وقت برین حضرت هدایت و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر دران خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که  
 چون انشرو و فارغ شود ایشان بکشند و بریر که او را سید انفر می گفتند در ان وقت با عبدالرحمن مطایبه و  
 مضاحکه نمود عبدالرحمن گفت ای بریر این وقت مطایبه بخت بریر گفت کدام روز برای عیادی بهتر میباشد  
 خدا میداند که من هرگز در جولای و بریری مایل لعب و لهو نبوده ام و در ان حالت شادی میکنم از آنکه میدانم که بریر  
 این کافران شهید خواهم گردید و بعد از شهادت خود بان بهشت را در خواهم کشید و بدینهم ابدی احرزی منتقم  
 خواهم گردید و انحضرت امام ۴ را العابدین ۴ عرویت کرد در ان شب چون پیاوردیم خود را بر زمین کشیدیم تا بپایند  
 انحضرت سیدم شنیدم که میگفت شما میگویند خداوند خود را بنیکو ترین ناهای و حمد میکنم او را بر شدت و جاد و خف  
 و بلا و خل و اندر اجل میکنم بر آنکه ما را کراچی کردی به نبوت و امامت و قرآن را بتعلیم نمودی و دین خود را بعاطا نمودی  
 و ما را احبتهای دنیا و کوشهاتنوا و دلهای بانور و ضیائیت پس بگردان ما را از لشکر کشندگان اما بعد بیکدیگر  
 من عید انم اصحاب و فادار و بنیکو کار تر از اصحاب خود و از اهل بی پاکو تر و ساینه تر و حق شناس تر از اهل بیت  
 خود خدا شما را جزای بنیکو عطا کند انجانب من و بر من نازل شده است حالیکه مشاهده نمائید و من شما را حق



کردانیدم و بیعت خود را از گردن شما ساقط کردم و از شما توقع نصرت و معاونت و مراقبت ندادم و در این وقت  
 بوده سیاست شما را فرود گرفته است هر طرف که خواهید بروید که ایشان را میطلبید و با من کار دارید و چون  
 بیایند دیگر مرا طلب نمایند در احوال عباس و سایر برادران انحضرت رجوا شدند و گفتند ما هرگز از تو  
 از توحید انبشوم خلاص نمائید عمار و نیز اگر بعد از تو نرود باقیم دست اندام تو بر عیداریم و جان خود  
 فدای تو کردن از سعادت خود میترسیم پس امام جلیل و با ولاد مسلم بن عقیل آورد و فرمود که شهادت مسلم  
 شما را این است من شما را رخصت گردانیدم بهر جا که خواهید بروید از سعادت مندان گفتند باین رسول الله ص  
 مردم چگونه با هرگاه شیخ و بزرگ و ستید و فرزندان برین امام خود و فرزندان خود را یاری کنیم و در نصرت او  
 شمشیر و نیزه بکار ببریم نه بخلا سوگند که از توحید انبشوم تا برویم بهر جا که تو بروی و جان و خون خود را  
 فدای جان مکرّم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا غنائیم لعنت خدا بر ندهد که از بعد از چون تو اما می بین  
 مسلم بن عوسجه رجواست و گفت ایاد دست اندازی تو بر میداریم اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار  
 خود بگوئیم نه بخلا سوگند که از توحید انبشوم تا نیزه ها خود را در سینه های دشمنان تو فرو بریم و تا در  
 شمشیر دست هست دمار از مخالفان تو بر میاویم و اگر چه بر نداشتیم باینم که با ایشان محاربه نمائیم پس  
 بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر عیداریم تا خدا بداند که هرمت بیخ خود را در حق  
 دعایت کرده ایم و بخلا سوگند که اگر بداند که هفتاد بار کشته می شوم و سوهنتر می شوم و خاکستر ما را بر باد  
 از توحید انبشوم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شد خست و بعد از آن سعادت ابدی  
 آخرت که نهایت ندارد پس رهبرین قیس خواست و گفت بخلا سوگند که من را ضمیمه هر بار کشته شوم  
 فرزند شوم و بار کشته و هر جا بران فدای تو و اهلیت تو کنم و سایر از سعادت مندان بر این منوال سخنان گفتند  
 و حضرت ایشان را دعا کرد و عرویت که انحضرت در آن وقت حاجای ایشان را در رحمت بایشان نمود و حور و قو  
 و نغمه موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده کردید و باین سبب ام نیزه و شمشیر و نیز بر ایشان  
 نمود و شربت شهادت بر ایشان کوار بود و عرویت که انحضرت در آن شب حمل بن فرزند حضرت میرا گفت که شربت

در سر حدی اسیر کرده اند گفت عوض جان او جان خود را از افریننده جانها بخواهم حضرت فرمود حد  
 رحمت کند من ترا رخصت میگردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی از سعادت مندان گفت باین رسول الله  
 در ندهد کان من بذر نذر اگر از توحید انبشوم پس حضرت بیخ جامه با و عطا کرد که بهر در هم میارند و فرمود که اینها  
 برای رهای فرزند خود بفرست و از امام حسن عسکری علیه السلام عرویت که چون لشکر خالف حضرت سید  
 را الحاقه کردند انحضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل  
 و عشایر خود ملحق گردید و با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را باین رخصت گردانیدم شما تاب مقاومت این  
 مقاومت این گروه را ندارید پس جمعی از منافقان و مرتجعین از همان ضعیف الايمان مفارقت انحضرت را بر سعادت  
 انفسان کرده برانگذاشتند و خواص اصحاب انحضرت و اهلیت و خویشان که بقوت یقین و ایمان از عالمیان  
 بودند گفتند ما از تو مفارقت نماییم و در حرن و اندوه و سخت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را سوط محبت تو  
 نمیدانیم فرمود چون بر خود قرار دادید انحضرت بر خود قرار داده ام پس بدانید که خدا انبغم منازل شریفه و درجات  
 رفیع نمیشد مگر یکسبکه در راه او تحمل مکاره عظیمه و شداید موم کرد و بدانید که تلخ و شیرین دنیا و فانی نظر  
 بدین مقام است خویشی که کسی بریند و پیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد  
 و شقی و بد بخت کسی است که نغمه با آخرت از دست بدهد و در حدیث دیگر وارد شده که انحضرت در آنجا  
 ایشان را فرمود که سر بالا کنید و ببینید چون نظر کردند در جات و منازل خود را در رحمت دیدند و منزل هر یک را  
 با نشان دادند آنکه هر منزل خود را در رحمت دیدند و شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند  
 و باین سبب در آن محراب و به نیزه و شمشیر میفرستد که رود بر منزل خود رستند و بنغمه ابدی منتقم گردند و از حضرت  
 امام زین العابدین عرویت که در آن شب مرض برین مستول بود و غم زینب جوانی بر سناری مینمود و پدرم در خیمه  
 دیگر بود و مولای ابدی در در جملت اسرور و انحضرت اسلحه حرب ترتیب میداد و در مقام باسن از دنیا و حب لقای  
 خدا بنغمه شعری چند بر این مضمون میخواند که ای دور کار نابدارا ف بر تو باد که هر کس با هیچ دوست و یار وفا  
 نکرد و چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و بقتل بدل از هیچ را نمی بینی و چون من



اشعار حسنت انان از پدر بزرگوار شنیدم دانستم که بلیته نازل شده و اسرودن شهادت داده و این سبب حال  
 بر من متعجب شد و گریه برین دوداورد و اب ان چشم فروخت و لیکن بجهت و برای اضطراب زمان صبر کردم و چون  
 رنبلای سخنان شورانگیز را شنیدم بنیاب گردید و پای برهنه حجت حضرت دوید و شیون بر آورد که کاش  
 کاس عاتر منو شنیدم و این حالت را در تو عنیدم بدرم امیر المومنین شهید شد و عا درم و طهر هر اند  
 مفارقت کرد و برادر من حسن مجتبی بر هر اهل جفا هلاک شد و نو که یاد کار و مکان و خست و پناه باز مندا که  
 اکنون ما را از خود نا امید بگردانید ان امام مظلوم از اضطراب بر دگیان سر ادق عصمت و طهارت قطرات عذرات  
 از دیده حقیقت بین بادی و فرموده و انچه باید که عقل توازدست نرود حلم و بردباری بپخته خود گردان و  
 شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای خدا ایتم صبر کن پس فرمود که **لَوْ تَرَكَ الْقَطَّالِيلَا اَنَا م** یعنی اگر مرا بستر  
 خود میکردا شنید خود را بملکه نمی افکندم رنبل گفت که دل ما را این بخت و مجروح سبک داند که راه چاره از تو  
 منقطع گردیده و ضرورت شربت ناگوار مرگ منوشی و عمار لغریب و پیکر و تنها در میان اهل شقاق و فحاش  
 بیکداری کلکونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت جاک کرد و پنهانی بدوش افتاد ان امام  
 غریب خواست و اب بر روی خواهر گرامی پاشید و چون بهوش با آمد ادا گفت انخواهر بنیک اخترا خدا  
 بترس و بقضای او راضی شو و بدان که هر اهل بین شربت ناگوار مرگ را بچند و اهل آسمان هم باخ تمامند و  
 بحر ذات مقدس حقیقا هر چه در معرض رفال و قناست و او را می میراند و بعد از مردن مبعوث میگردد  
 و او را عا غفر است در بقا و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و هر مسلمانی بر رسول الله افتد باید کرد  
 و هر از من بر بودند و رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و برای بقا حلت فرمود و بسیاری از  
 مواعظ پسندیده برای ان نور دیده بیان نمود پس فرمود که انخواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون از تیغ اهل  
 اهل جفا بعام بقا حلت تمام گریبان هلاک مسازند و دروغرا شنید و وایلاه بگوئید پس با اهل بیت عصمت  
 و طهارت را که بر وایت گریبانها پاره کرده بودند بچ اجماع تسلی نمود و چون وقت صحر شد انحضرت از خواب بید  
 و گریبان بیدار شد و فرمود در این ساعت در خواب دیدم که سکی چند بر من حمله کردند و در ان میان سک

بود که زیاده از دیگران بر من حمله کرد و کماندارم انکی که متوجه قتل من شود بپریا شد و میدیدم که رسول خدا  
 با او چنان رواج مقدسه بفرمودن آمدند و حیدم عن گفتا بفرزد گرامی تو فی شهیدان عا و اهل آسمانها و مقد  
 ملا علی با استقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکنند تا بچیل کن که امشب نزد ما افتاد علین و اینک ملکی  
 از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که تو شهید شوی خون ترا آسمان برد **فصل هفتم** در وقایع بر دایع  
 دود عاشورا و در این فصل سه موقوفه **موقف اول** در احوال قبل از قتل از **موقف** حضرت صادق مروتیت  
 که چون صبح از دمنم نوم طلوع نمود امام مظلوم با اصحاب سعادت ماب خود غان صبح را بجا آورد و بعد از نماز دو بجانب  
 اخبار ابرار کرد و فرمود که او ای میدهم که امروز ما شهید خواهیم بغیر از زید العابدین پس خدایا بن سید و صبر کنیدا  
 سعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و عدلت دنیای فانی رها کن یا سید پس بتهیه صفوف قتال پرداخت  
 و برین قلیس را در میانه لشکر سعادت اثر و حجب بر مظاهر ادر میسر مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست  
 عباس برادر خود داد و فرمود که اگر اشتر در جندق که برود و حنیام کرام حرم محرم حفر نموده بودند از و خشتند که  
 کارن با نزدیک ان نتوانند آمد و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل ان شاه که سپاه سی و دو سوار و چهل پیاده بودند  
 و بدایت از حضرت امام محمد باقر ع و دست کرجل و پنج سوار و صد پیاده و بر وایت هشتاد و دو پیاده که در برابر سی  
 با بیست و دو هزار از ان خا عا بودند و عمر بن محمد مرودان جنود غیر معرور مرتب اخسته میمند را بر وایت حجاج و  
 شمر و لایق اسپر و وایت تفاوت علامت را بر وایت مولای خود داد و عروقه بن قیس را سردار سواران و شیب  
 را سر کرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر قنات ان عمر مقرر و با ان جنود سفر مقرر و دود با نهایت و حیا  
 و بشتر رخ و سپاه ملائک پناه ان مقرب درگاه اله او رند چون حضرت بسباکی و بچیلی انانرا مشاهده نمود  
 اندوی ضا و تسلیم دست نیاز ببله گاه خداوند و گفت **اللَّهُمَّ اَنْتَ يَقْنِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَ رِجَاءٍ فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَ اَنْتَ**  
**فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَ عُدَّةٍ كَمْ مِنْ كَرْبٍ بَضَعَفَ عَنْهُ الْفَوَادُ وَ ثَقُلَ فِي الْحِمْلَةِ وَ خَدَّلَ فِيهِ الصَّدِيقُ وَ**  
**فُتِمَتْ فِيهِ الْعُدَّةُ اَنْتَ لَنْه وَ سَكُونَةُ اَيْلِكَ رَغْبَةٌ يَتِي اَيْلِكَ عَنْ سِوَاكَ فَفَرَجَتْهُ وَ كَشَفَتْهُ وَ اَنْتَ وَ لَيْتَ كُلِّ**  
**رَغْبَةٍ وَ صَاحِبِ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ نَمَّتْ لِي كُلِّ رَغْبَةٍ** چون اشقیای بخند فریاد و راه را از انجا مسدود دیدند عنان



کشیدند از حضرت امام زین العابدین مرویست که در آن حال این بچه جویریة مرغی دست بر هم زد و نذ کرد که این  
 واحسان حسین بنارت باد شمار باقی که در دنیا بروی برای خود افر و خند حضرت فرمود خداوند بروی  
 در دنیا باو عذاب بشر ایچان ناکاه با عذاب حضرت اسب انلعین دم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از  
 آتش دنیا عذاب جهنم و اصل شد و در اینجهت که شمر لعین بکار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا  
 بپز از آتش آخرت اختیار کردی امام فرمود ای فرزندان بروی معلوم خواهد شد که تویی سزاوار آتش  
 مسلم بن عوسجه گفت باین رسول الله رخصت ده که تیری برین لعین بنیدارم که این از هر شقی است و بر سر بر  
 آمده است حضرت فرمود من ابتدا بقتل ایشان نمیکم و بخوابم که بخت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بهمین  
 نذ کرد که ای حسین و احسان حسین نظر کنید با بفرات که مثل شک ماهی پوشی میدهد و موج میرند و بخواب  
 که بگذره بیک قطره از آن بخوابید چشید تا جگر ناکوار مرگ را بوشید حضرت فرمود که او و پدرش هر دو از  
 اهل جهنمند خداوند این ملعون را از آتش هلاک کرد آن پس هماناعت با حجاب مسند امامت  
 و خلافت تشکی بران لعین غالب شد و از اسب گردید و در زیر ستم اسبان لب تشنه جیم جیم رسید و مرد  
 که عبدالله بن جهمین مثل این نذ کرد و امام فرمود دعا کرد که خدا او را از تشکی هلاک کرد آن و او را هرگز سیاه نراند  
 گوید که بعد از واقعه کربلا انلعین بهار شد و من بعبادتش رفتم دیدم که از شدت عطش فریاد میکرد  
 اب بنزد او میرد ند چندان میاشامید که نفسش شک میشد و فی میکرد و باز از تشکی فریاد میکرد و پیوسته  
 در آن حالت بود با جهنم و اصل شد و از حضرت امام زین العابدین مرویست که کبر محمد بن اشعث کندی  
 بنزدیک آمد و گفت ای پسر فاطمه و جعفر من از رسول خدا در یکدیگر ندیدم امام فرمود که آن را از اصطفی  
 آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض پس فرمود بخلا سو کند محمد مصطفی  
 آل ابراهیم است و عترت هادی از آل محمد پس سر مبارک را با بسمان بلند کرد و گفت خداوند این اشعث  
 مذکره نما که هرگز بعد از آن او را عزیز نکند این در هماناعت از لشکرگاه پیرون رفت و برای قضای حاجت  
 نشت ناکاه خدا تیغ عمر بر او مسلط کرد ایند که او را گردید و با عورت کثوره در عذر خود غلطید

روح بلند شد عذاب شدید رسید پس برین حصین هلاک از عذاب انجنت ربانه بخدمت آمد و اجازت طلبید  
 که با انکاران سنگین دل منجی چند بگوید و رخصت یافت در برابر آنکروه شقاوت برده آمد و گفت ایها القاتل بدی که  
 حق تعالی را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بتوب و برساند ایشان را از عذاب و راه نماید خلافت را  
 بوی خالق و او جراح افر و خند راه هدایت بود و اینک ابفرات که سک و خوف از آن میاشامند و شعله های آتش اید  
 میان آن و فرزند بد بفرمودان سکان بچیدار جواب گفتند که سخن مکرر است و اب عبدلهم تا آن تشکی هلاک شود چنانچه  
 عثمان تشنه هلاک شد پس برین خضیر در برابر آن جمع شریعت و گفت ابکروه بچیدار از عذاب برسد که در تبت و  
 اهلیت رسالت برین آمده اند و مهمان شما شده اند شبت ایشان چه اراده دارد بکشد بخوابم ایشان را بدست  
 این زیاد دهم که آنچه خواهد شبت با ایشان بعمل آورد برین گفت ای اراضی نمیشود که بر گردن و باو طان خود رفت  
 و ای پشمالی اهل کوفه یا ایماها و نامها خود را که با ایمان ساخته بودند بر طاق فسیان گذاشتید ای خبر مان شما با اهل  
 بیفر خود نوشتید بلیا و ما بیاید که ملجان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمده اند از ایشان مضائقه میکند  
 و بخوابید این زیاد بر بنیاد را بر ایشان مسلط کرد ایند رعایت بدی خود را در حق اولاد او چنان میکند و بد کرده  
 بوده اید شما خدا شمارا در روز قیامت سیراب نکرد آن چون از ایشان جوی خون شای تشنه روان ایشان کرد  
 و گفت الحمد لله که بصیرت و پندای من در خلافت شما و کفر و کراهی شما نباده شد خداوند پیرای پیچوم بوی تو  
 از افعال ناپسند ایشان خداوند شمشیرهای ایشان را بروی دین دیگر برهنه کرد آن که بروی هلاک شوند و نواز  
 ایشان خضیاک باشد بر ایشان برهبا و افکندند او بر کشت و بخت حضرت آمد چون امام اصرار ایشان را  
 بقتل اختیار مشاهده نمود برای تمام حجت بر ایشان بخواست و تمام رسول خدا بر سر بست و شمشیر لشکر ترا  
 جلیل کرد و بواسطه حضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در رعایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و  
 آخر خطبه بصدای بلند ایشان را نذ کرد که شمارا بخلا سو کند میدهم که ای ابراهیم اسید کفشد بلی تو فرزند  
 زاده بفرمود سو کند میدهم که میدانی که حاتم محمد مصطفی است کفشد بلی فرمودید ایند که مادرم فاطمه  
 دختر محمد است که کفشد بلی فرمود که میدانی که پدرم علی بن ابیطالب است کفشد بلی فرمود که حاتم خدیجه دختر



خونداست که بپیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بی فرمود که میدانی که حضرت سید الشهدا علی  
 علیه السلام گفتند بی فرمود که میدانی که جعفر پیر از کشته در بهشت هم منت گفتند بی فرمود که میدانی که این  
 شمشیر پیر را حایل کرده ام و حاتم و برادر بر سر بسته ام و بر اسب وی سوارم گفتند بی فرمود میدانی که بدیم پیش  
 از جمیع این امت اسلام آورد و از هر کس داناتر بود و دین و مولا و هر مؤمنی و مؤمنه بود گفتند بی فرمود پس چه  
 تحت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه بدیم در قیامت که در هر از حوض کوشه در خواهد کرد چنانچه  
 شتر بیکانه را از آب برانند و لوی حمل در دست جدم خواهد بود ایافشیده اید که جدم رسول خدا در حق  
 و برادرم گفت بهترین جوانان بهشتند اگر ششیده اید و سخن مرا باور نمیکند از جابر انصاری و ابی عبد الله  
 و سهل ساعی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه کردند اند پر رسید تا شمارا خبر دهند انعامه  
 در جواب این خطبای شایسته گفتند هر امید ایم و دست از تو نمیداریم تا لب تشنه شربت مرگ را بجای  
 دست بر رخسار خود گرفت و در آنوقت عمر شریف پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید  
 غمناک بر خود و قسید که گفتند غمناک است و سخت شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند علی  
 پس چو است و شدید کشت غضب خدا بر خود و در وقتی که گفتند و آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد  
 غضب خدا بر هر کس که بدین خود را شهید کردند و شدید خواهد کرد بد غضب خدا و نجات بر کوه اشراق  
 که امام اختیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل میاورند و بر او است دیگر حضرت در یک فرمود که جدم  
 خداوند بیک دنیا را از پدر و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بختی احوال نمودن او کرد پس فرمود  
 ندهد شمار این دنیا غدا بیک سینه که او قطع میکند امید امید و از آن خود را و نا امید میکند طبع  
 خود را و بدین شمار که جمع شده اید بر امریکه خدا را بختیم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود  
 ساختید و از رحمت او خود را محروم ساختید اید پس بگو برورد کار دست پروردگار ما و بدین کار  
 شمار را و اقل از آن کرده اید بفرمان برداری او و ایمان او را دید بظاهر پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده  
 برای کشتن ذریه و عزت او بنظران بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است

پس لعنت بر شما و بر اعدای شما باد و ای شما ای یوفایان جفا کار خدا را در شکام اضطراب بد و باری  
 طلبید و چون اجابت شما کردم و بهدایت و نصرت شما آمدم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان را بر خود  
 بر مایاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و بدشمنان خود برداختید و آنکه ایشان عدالت در میان  
 ظاهر کرده باشند و حق انکسار میداد حتی از ایشان داشتید با شکر مکرمال حراقی چند که در اسوقت برای مصیبت شما  
 دادند و ایالت باطلی چند که شما را عمو عید کا ذبر امیدوار ساختند و از ماجر و صداره شده است شما و بدی  
 مان رسیده است شما و ای شما چگونه توانستید به عداوت و کینه و تباغی شمشیر کین از نیام انتقام بر کشید و بی  
 بقتل اهل بیت رسالت که بنید از بابت فوج مکر سر خوان ایمان جمع شدید و مانند پروانگان پنباله خود را بر آتش  
 زدید قبیح باد رویهای شما ای کراهان امت و ترک کشته کان کتاب و مفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کشته کان  
 ستمهای خیر خلقان و کشته کان اولاد پیغمبران و هلاک کشته کان عزت و اوصای ایشان و الحاق کشته کان اولاد  
 پیغمبران و اولاد کشته کان مؤمنان و یاری کشته کان ظلمتان و ای شما چه جریا باری میکنید و اولاد سید بنی هاشم  
 را ایشان بقتل میاورید یوفای و ترک باری عمر و بنوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر  
 شمار اسخ شده و در دههای شمار دین را شنیده است لعنت خدا بر آنها که میشت کنند عهد ها و پیمانها و بعهده ها را بعد  
 آنکه سوگند بکنند و اگر دانیده اند و خدا را بر خود کوه کوفته اند و بکنند و اگر دانستند و اگر دانستند و اگر دانستند  
 سان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهند شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافر بگردانم و صاحب  
 همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و در باب شهادت فخر و پروردگان دامنهای طاهره هرگز مذلت بآنان بر نهاده است  
 که غایب اختیار نمیکند و بدین که من عذر خود را ظاهر گردانیدم و تحت خدا را بر تمام کردم و اینک با علم ساما  
 و قلت اعوان با این گروه قلیل از بنی کوران رو شما میام و بیت از جهاد نمیکردم و میدانم که هر شهید خواهیم شد  
 ولیکن جدم مرا خبر داده که بعد از شهادت من باید که شما به تبع انتقام بر شما کشیده خواهد و بانوهای خود نخواهید  
 برید اکنون هر چه خواهد بکنید من توکل بر خدا کردم و انچه برای من مقدر گردانیده با آنرا انیم پس روی مبارک را  
 سوی آسمان کرد و گفت خداوند حبس کن از ایشان با آن رحمت را و ایشان را بقطب سلا ساز و فرزند تقی را بر ایشان



مسلط کردن که مجامع از هر یک از اینان برساند و احدی از اینان را بکارد مگر آنکه انتقام من و خونینان و  
 دوستان من را از ایشان بکشد نیز که مادر فریب دادند و دروغ گفتند و بیای یاری دشمنان ما کردند و خدا را  
 توفی پروردگار ما بر تو کل کردیم و باز گشت ما هر صوی خواست بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای  
 طلبیدن و انداختن میخواست که در برابر حضرت اید چون بیامد حضرت فرمود ای عمر تو را بیکتی یا میده حکومت  
 و جهان که پسر یار و پیاد مرا مراده سو خواهد داد بخدا سو کند که هرگز آنها را برای میتر نخواهد شد و بعد از  
 نند که زننه کاه برای تو کو را خواهد بود بدین من مرا چنین خبر داده اند هر چه خواهی بکنی که بعد از این در دنیا  
 و عقبی نیادی خواهی یافت و گویا میبیم که در این روزی سر ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده و کو  
 بران منک زنند و خندان خود گردانند و هر یک در خشم شد و دو صاحب خود گردانید و گفت جبرائیل نظر بکن  
 و چرا او را مهلت داده اید او صاحبش بقدریک نعمت بخشید اما مام ۴ ند کرد در میان لشکر مخالف اگر ای  
 شیت بری و ای حجاز از بحر و ای قسطنطنیه و ای بزرگوارت ایا شما تو مشیتد من که صوهار میرده  
 صراها سز شده و لشکرها برای تو مهتا کرده ام بزودی بیا که ترا یاری میکنم قسطنطنیه اشعت هر از راه جواب  
 که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از هفتت بکن بدار و حکم بنی اعمام خود را رضی شو که ایشان نسبت  
 بقودی اراده خواهند کرد اما مام ۴ فرمود که نه بخدا سو کند که خود را بدست شما نمیدهم و دلیل دینان هم  
 نمیکردم و بر سم بدکان طوق اطاعت بر گردن نمیکردم پس با و از بلند ندا کرد یا عباد الله اقی عذبت  
 بری و بکنم ان تر چون اعوذ بری بکنم من کل منکر لا یؤمن بوم الکتاب پس بوی صاحب کرام خود مراجعت  
 و نصیحه حرب مخالفان را درست کرد **موقف دوم** در فضیله مقاتله و محابه اصحاب معاد عاب و آقا رب کبر لیلنا  
 چون ان پشیمان رویان بنه کواران آوردند و هر یک برید ریاحی دید که کار بجای بر اجامید نزد عمر سعد  
 و گفت ای عمر این مرد جنگ خواهی کرد گفت بل چنان خواهیم کرد سرها جدا شود و دستها بریده شود  
 ایا اینکه میگوید که دست از او بلند بدار رضی نمیشود عمر گفت اگر اختیار با من بود رضی میبدم و لیکن این  
 رضی نمیشود چرا ای خود برکت و قره بن قیس را گفت اسب را اب داده گفت سرفره گوید که روانه

و کمان کردم که میرود که اسبش را اب دهد و اگر میدانستم که بخواند خدمت حسین رود من نیز با او رفیق میبدم  
 ناگاه دیدم که بجانب لشکر حضرت میرود مهاجرین او را با و رسید دید که نوز براندام او افتاده او را گفت من را بجا  
 زین اهل کوفه میدانستم این جبر هالت که در تو مشاهده میکنم هر کشت چنان بخت که تو کمان کرده و لیکن خود را  
 بهشت و دوزخ مرد کرده ام پس گفت بخت را اختیار کردم و اگر را سوزانند پاره پاره کنی اختیار چنم خواهم  
 کرد پس مرد را اسب تاخت و بخت متید شمل شافت و دست بر سر گذاشت و گفت خدا یا تو بر میکنم تو  
 را قبول کن و بکنی که دلخای دوستان تو را برسانیدم و اولاد پیغمبر تو را در پیم افکندم پس گفت یا بن رسول الله  
 منم که نکند شتم که تو بر کردی و تو را با من مکان آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد ایا تو  
 من قبول نمیشود حضرت فرمود بلی گفت یا بن رسول الله پس حضرت ده که اول من بکنک این کافران روم چون دستور یافت  
 چرخوانان عمر که در آمدند و کرد که ای اهل کوفه ما در ان شما عام شما کوفتان شوند این بده تسایره زندگوار ابو عدتها  
 و روح طلبید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید و او را بخت بار گشتن هم نمیدهید و اب فراتر که بود و نصایحه و محوس  
 ملک و خوک میباشتمند با و و اهلیت او نمیدهید پاداش پیغمبر و چنین دادید خدا شمار از تشکی و در قیامت  
 حاکم نداده پس خدمت حضرت بر گشت تا و دع کند عمر غرض نبوی در کمان گذاشت و بجانب لشکر امام مؤمنان انداخت  
 و گفت کواه با شید که اول کسیکه بر بجانب ایشان انداخت من بودم پس بیک دفعه انکافان برهای شفاق از کمان شفاق  
 جانانه بر کندن کان افاق انداختند و که کسی را صاحب حضرت مانند که در این حمله جرح شد و بر و این در این حمله  
 نگاه کس شربت شهادت انجام سعادت نوشیدند اما مام ۴ فرمود که مردان را بکشید که این بایرها سوکان این کوه استغیا  
 سوز شاهر خجالت حضرت عرض نمود که بخوانم که مهلت دهی که من در راه تو کشته شوم پس و دع کرده و چرخوانان  
 سیدان شافت و شما ان عمر که بر در را بر خاک هلاک میافکند تا چهل کس را از ان استغیا بچشم فرستاد بروایت حضرت  
 امام بر علی بن ابی طالب کس پس اسبش را به کردند پس پاره جنگ کرد تا او را از پاره او زدند و گویند ایوب بن سرج او را  
 شهید کرد و اصحاب حضرت او را ان عمر که با و ن آوردند بخجالت حضرت او را ند همنون رفی در و با بود و خون  
 از کهای او بر بخت امام ۴ دست مبارک بر روی او کشید و فرمود چنانکه مادر ترا نام کرده است در دنیا و عقبی اراده



بعد از آن يك يك اصحاب حضرت می آمدند و حضرت چهارم و طلبیدند و حضرت را فدای می کردند و امام می فرمود بر روی  
 می نمود و در عقب تو می ایستد و این آیه را می خواند که *مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَتَرَىٰ بَيْنَهُ وَبَيْنَ نَفْسِهِ حَبْلًا مِّنْ نَّبْطِ طَيْرٍ مَّا يَلْدُهَا أَلْبَسَ لَهَا لِبَاسًا* و بعضی را  
 در یافتند و بعضی انتظار می کشید و تبدیل می کردند و در این خود را و در این ثابت قدم اند و در روایات معتبره منکر  
 شد که در آنوقت زمین و آسمان پر شد از ملائکه که بفرمودند و قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و جنب  
 هر آمدند و عرض حضرت نمودند و امام ع ایضا فرمود پس بیرون خیزید و از عتقاد و زهاد و قاریان این اهل بلاد بود  
 و از استیلا فرمایید بکشید بفرمودند و حضرت چهارم را بر روی رفت و در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من  
 ای کشندگان مؤمنان و قاتلان اولاد پیغمبران گویند بر من معطل در برابر او آمد و گفت کواهی میدهم که نواز دروغ گو  
 گفت بیابا هلاکیم که هر یک از من و تو که دروغ گو باشیم بیخ از دیگری کشته شویم پس بر روی ضربه بر روی و اثری کرد  
 بر روی بر سران یعنی زده خودش را شکافت و بفرمود بر روی بر روی افتاد و سی نفر را و بر روی پنج نفر را و  
 انداخت و سرخ رو بر وضو وضوان شتافت و شهادت او بردست بحیرت او رس بود و بعد از آن پشیمان شد و بیست  
 سوری نداشت پس و هب بجهاب کلی از امام حضرت مبارک طلبید و زن و مادرش همراه بودند و گویند که  
 ضربه بود و مادر و بر وایت صدوق در مال پدر را بر بردست حضرت امام حسین ع مسلمان شدند و مادر ع  
 شدند و از آنجا بر و مقابله ترغیب می کرد چون بعصره کارزار تاخت کرد و هم از آن اشراط طعمه تیغ ابدار ساخت  
 زن و مادر خود بر کشت و گفت ای مادر از من راضی شدی یا آن نیک زن گفت ای فرزندی و قیام از تو راضی می شوم که در  
 امام حسین کشته شوی رفتش گفت مادر غریب و بیگس مگذار مادر گفت ای فرزندی و راضی او را شنو و جان خود را  
 فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود را شفیق باشد پس بر کشت و در دریای حرب غوطه خورد و در روز  
 سوار و دوازده پیاده را و بر وایت بیست و چهار پیاده و دوازده سواره از آن اشراط ابدار البوار و نسیان  
 دستهای او را انداختند مادرش و بر وایت رفتش چون او را چنین دید عود خیمه را بر گرفت و متوجه معرکه شدند  
 می گفت پدر و مادر من فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسول جنک کن تا شهید شوی و سعادت ابدی بدی  
 پس نیک اختر هر چند ساله می کرد که مادر بر کرد قبول می کرد حضرت چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خلافت

برای خبر دهد که در حضرت و معاونت اهل بیت و حالت دقیق فرمود و نگذاشتند ازین صلح بر کرد که  
 بر زبان جهاد بنیت او بر کشت و و هب را دستگیر کردند و فرمود عود خیمه را بر گرفت که او را کردند  
 و سرش را نزد یک لشکر امام حسین ع انداختند و سرش بر داند و در وید و در وید و کذاشت و خاک از روی  
 پاک او دور می کرد شمر لعین غلام خود را فرستاد و عود عی بر سر آن پیچاده زد و او را متوجه بر طعن ساخت مادر  
 و هب شمشیر گرفت و متوجه حرب شد و بر وایت صدوق سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت  
 و یکی از ایشان را هلاک ساخت پس عود خیمه برداشت و دو کس بر وایت هفت کس یا هشت کس را بکشت حضرت  
 او را انداخت که ای مادر و هب بر کرد خلا جهاد را از زبان برداشت است آن نیک زن بر کشت و گفت خلا امید مرا قطع  
 مرا قطع میکنی حضرت فرمود ای مادر و هب خلا را نا امید نمی گرداند و تو یا بصیرت در خدمت حضرت را یافت خواهی شد  
 در اعدا جهنم خواهی بود پس خالد از روی متوجه جنک گاه شد و مقابله کرد تا کام خود را شهید شهادت  
 زمین کرد و بعد از او خالد بر سرش پیروز رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از او سعد بن حنظله  
 بنوفه ریاض رضوان متوجه قتال کافران گردید و بسیاری از آن منافقان ابوی بران روانه گردانید تا آنکه  
 دفعه شهادت رسید و بعد از او عمر بن عبد الله مدح شمشیر کشید و مردانه روی معرکه کارزار آورد و بسیاری  
 از کافران از عرصه جهان پیروز گرد تا آنکه نصر بن مسلم ضایع و عبد الله بحلی سعادت شهادت رسید پس  
 عود خیمه را از کارزار نهاد و علایق و بدکان اصحاب حضرت بود بفرمود حضرت شهادت پادشاهان سعادت گذشت و قتال  
 بسیار کرد و کوهی از آن تیره بخنجر از چشم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت با حسیب بن مظاهر بر سر او افتاد  
 و هنوز در مقام حیات در وایت بود حضرت فرمود خلا را رحمت ای مسلم شهادت فایز کنی و انچه بر تو بود  
 از روی و اینک ما از عقب تو می ایستیم و حسیب گفت برگرد شوار است دیدن تو باین حالت بشارت باد و ترا بی همت  
 مسلم با واد ضعیف گفت خلا را بخیر بشارت دهد حسیب گفت اگر ندان بود که من بر روی تو ملحق می شوم هر آینه  
 می گفتم که با خیر خواهی وصیت کن مسلم گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان  
 خود را فدای او کنی اینرا گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی استبانة قلمس پروان گردید که او شیون



بر آورد با سیداه و این خوشایند است و او بکوشش لشکر و سید خروش شادی بر آوردند شیت بن  
 برنج از ایشان بایان گفت مادرها شما تمام شما شنیدید دست خود بزرگان خود را میکشید و عورت خود را عیلت بد  
 میکشید این بزرگوار که مردن او شادی میکند بی حد آنکه با جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان  
 پس زهرین قیس علی قدم در میدان جهاد نهاد و زجر جوانان داد مبارزت داد و بروایت حضرت امام بن  
 العابدین ۴ نوزده نفر از آن قوم بد که بجهت فرستاد و بروایت دیگر صد و بیست نفر با بصیرت کثیر بن عبد الله  
 شعیب و مهاجر بن اوس بنی قریظه شهادت رسید امام فرمود خدا ترا رحمت کند و انعمت خود دو روز نکند و وفا  
 نماید دنیا و عقبی بدترین عذابها معذب گرداند و بعد از آن حبيب بن مظاهر اسدي قدم در میدان جهاد  
 نهاد و سید و یک کس و بروایت شصت و دو کس از آن اشقیاء اسیر فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنة الله  
 او را بدید بر فیض شهادت رسانید و بعد از شهادت او خروش از اصحاب حضرت بر آمد و امام ۴ فرمود که  
 خلاصه نام جان خود و جان حامیان خود را و خرد ایشان را از خدا مبطلم و بروایت هذیل بن صرم اول  
 و سرش را بر کردن اسب او بخت و بیک برد و بپر حبيب که کودکی در آنجا او را بقتل رسانید پس مالک بن النیر  
 کاهیل قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و محمد کس را از آن سنگین دکان بسوی پیران فرستاد و با خرب  
 رضوان شرافت و بعد از آن یازده مهاجر کردی بر آن طاعیان حمله آورد و نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بر  
 بفرستاد و بعد از آن هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بقتل رسانید و باقی  
 نافرستاد و خود را با شهادت ملحق گردانید و بروایت دیگر تا یزید ترکش داشت بجانب مخالفان انداخت و  
 نیرتها او تمام شد دست بقائه شمشیر ادا برد و سیزده نفر را اسیر فرستاد پس دستهای او را شکستند  
 او را دستگیر کردند و نزد عمر بن عبد الله آوردند و حکم آن سگ چراغ را کردند و بعد از آن نافع بن هلال با  
 و جمعی از آن اشقیاء بقتل آورد و مراحم بن حرب او را شهید کردند و چون در حمله هر یک از اصحاب سعید  
 جمعی کثیر از آن اشقیاء نابود میشدند عمر بن حجاج با عمر بن حجاج گفت که مصیبت در مبارزت نیست میاید که یک  
 بر ایشان حمله آورید و این را می پسندید پس شمر لعین با اصحاب خود بر مسیر لشکر سعادت از حمله کرد

و در آنکه حضرت سید و سوار پیش نمائند بود و ایشان قدم ثابت استوار داشتند و هر طرف که حمله میکرد  
 میکردند مخالفان میکرد خجسته شمر و عمر بن حجاج و حنین بن یزید با با نصد نفر از آن بدد شمر فرستاد و با بر حریق  
 کردند تا ظهر جنگ کردند و چون خیمها حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بآخر حمله نمودند و از  
 عمر حکم کرد که سرافقت عصمت را از آنجا در آنجا چون متوجه این جرات و بیشتر شدند اصحاب امام ۴ انقیام بسیار از ایشان  
 فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که اکثر در خیمها زدند حضرت فرمود که بیکدیگر بزد که چون چنین کنند  
 ایشان از یکجانب مسدود میشود و چنان شد و اصحاب کبار را بخیار در مقابلان اسرا کفار میگویند و چون بیا  
 از اخبار شهید شدند خبر که در اشرا را یاد شد ابو تمامه صائدی رضی الله عنه بخدمت امام شهید آمد و گفت  
 یای رسول الله ۴ جانم فدای تو باد لشکر مخالف بنویزد یک شدند و بخوام جان خود را فدای تو کنم و از تو دارم  
 که غان ظهر را که غان و دایع است با تو در بایم چون امام ۴ نام غان شنید احوال سر از سینه بردید و فرمود که  
 را بیا و ما او را در میدان از غان گذارند کمان گردانند و بی وقت غان است این کافران مهله بطلبید که غان را بجا  
 بیاوریم چون التماس کردند حصین بن لعین و لدان که گفت غان شما مقبول نیست حبيب بن مظاهر که بروایت هذیل بن شهید  
 شهید شده بود گفت ای مکار غدار غان فرزند یزید را مقبول نیست و غان چون تو منافق ناکاری مقبولست  
 این یزید در چشم شد و برو حمله کرد حبيب شمشیری بر او انداخت بر روی اسب او آمد و لعین از اسب در کردند  
 خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و لعین را پیون بردند پس امام ۴ بنان استاد و هر بنی  
 و سعد بن عبد الله حنفی در پیش روی حضرت ایستادند و جان خود را فدای اخیان عالمیان کردند و امام با بقیه  
 اصحاب کرام غان جماعت گذارد بعنوان غار خوف و هر بنی و نیزه که بسوی حضرت میامد آن دو بزرگوار بجان مول  
 میکردند تا آنکه سعید با سعادت مندا از بسیاری جراحت بر زمین افتاد و میگفت خداوند لعنت کن ایشان را ما  
 لعنت عادی و نمود خداوند اسلام را بدین خود برسان و او را اعلام غان از اخیان الم با فتم در حضرت فرزند دلینا  
 من یاری او کلا بدیگر تو کردم مرا بر حمت خود امیدوار گردان و چون شهید شد و شهد شهادت نوشتید سیزده  
 در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بروایت امام ۴ افرصت غان جاعه ندادند و هر یک جدا غان کردند



عبدالرحمن بن عبد الله بن عفان را که در آن وقت کشته شد و بعد از وفات او انصار بی جان بودند  
 فدایان بر کشته باری کرد و در پیش روی حضرت ابی طالب و جعفر بن ابی طالب و امیر مومنان امام کبریا  
 او را بجان بخود و عینک داشت که با حضرت رسید چون از پدر آمد گفت باین رسول الله ابا و فاجه خود کردم امام  
 فرمود بی و چون من داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون رسول سلام برسان و بگو که من بر روی  
 میرسم پس زاده کرده ای در غفاری که غلام سپاهی بود و بخدمت حضرت آمد و حضرت جهاد طلبید امام فرمود  
 که من نزد حضرت میروم که برگردی گفت باین رسول الله من در حالت نعت و جاد خدمت شما کنده اندم اکنون که  
 هنگام نعت و بلاست از شما جدا می شوم باین رسول الله بخوابید که من با این رویا و حسب تپاه و بوی بد  
 شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت کردم بخدا سوگند که از شما جدا نمی شوم تا خون سیاه حسب تپاه خود  
 با خونهای طیب شما مخلوط گردد آن چنان حضرت یافت و مردانه عقاله اعلی شافت و داد مردی داد تا شهید  
 بعد از شهادت حضرت بر سر او آمد و گفت خداوند او را سفید گردان و بوی او را بوی کوی و او را با  
 بنو کولان حضور رسان و میان او و محمد و آل محمد جدا نیندازد حضرت امام بنین العابدین مردیست که مردم  
 که شهید را دفن میکردند بعد از ده او را در یافتند بدعیای آن امام شافع بوی مشک از وسط او بود بعد از  
 عمر بن خالد صیداوی بخدمت حضرت آمد و گفت باین رسول الله اجازه فرما که با عجب خود ملحق گردم و شهادت  
 نپذیرم امام فرمود برو که در همین ساعت عاین ملحق می شوم ان شاء الله جان کراهی بر کف نهاد و بعد از مقابلت بسیار  
 بهشتی ای ابرار پوست بی حنظل بن اسود شاهی آمد و سپرد در پیش روی امام اخبار ابی طالب و زینب و غیره و شمر  
 انکار از او و سینه خود حریف و با او از بلند میگفت یا قوم اتی اخاف علیکم مثل یوم الا حزاب مثل یوم  
 نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله بربید ظلم للعباد یا قوم اتی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولد  
 مدبرین مالکم من عامم یا قوم لا تقنلوا حیاً فیسیکم الله بعداب و قد خاب من افتری و اینها نصیحتی  
 که مؤمنان از من میگفت بعضی ای قوم من میرسم بر شما مثل آن عذابها که بر منافقین گذشت و از شد مانند عذاب  
 قوم نوح و عاد و ثمود و اینها که بعد از ایشان بودند و خدا میخواهد ستمی برای ستمگران ای قوم من میرسم بر شما از عذاب

در قیامت روزی که روز از اهل محشر بگردانید و جوی حقیم و شما از عذاب خدا نگاه دارید باشد ای قوم مکشید  
 حساب را که مستاصل میکردند خدا شما را عذاب عظیم و تحقیق که نا اید است که بیکر بر خدا افترا اندازد پس حضرت فرمود  
 باین بعد خدا تو رحمت کند ایشان مستوجب غضب شدند در روزی که بخت ترا قبول نکرد و ترا و اصحاب ترا دشنام  
 دادند و بگویند تحقیق عذاب الیم بنشیند که بر زبان دین را بقتل در دند حنظل گفت فدای تو شوم ای ابی طالب خدا میرسم  
 و برادران خود ملحق می شوم فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا کرد بد است انچه بر است از دنیا و انچه در آن است  
 و میروی ملکیکه زوال ندارد حنظل گفت السلام علیک باین رسول الله صلوات بر باد و اهلبت تو و خدای جمع کند میان  
 ما و تو در بهشت جاوید حضرت فرمود آیین و سعادت من در برای حریف غوطه خورد تا سعادت شهادت فایز گردید  
 و از بهالک دنیا خود را با حلال بخت کشید پس عذاب تو که شرافت حسب و کثرت ثمن و عبادت معروف بود قدم در  
 بود گذاشت و مقابله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد و در حیات بود که ناشید که امام مظلوم  
 شهید گردید کار در عجز از خود بیرون آورد و بدین حالیکه داشت جهاد کرد تا شهید شد پس بنی سلیم ما را بی پای  
 و توفیق از این در معرکه دید و رحمت از سرای بای بهشت با کشید بعد از وفات بنی امیه غفاریه قدم اخلاص در میان  
 سعادت نهاد و بعد از چهار بهشت شهید شد و بعد از او عمر بن مطاع جعفی باب تیغ ابدار اشد در حیات آن  
 کفار انداخت و جان خود را در پای بنو ابان اهل ایمان در باخت بعد از حجاج بن مسروق بای جلالت در میدان سعادت  
 نهاد و بسیاری از آن فاجران را با سفل درک نافرستاد و حنظل سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او  
 خادع بن حارثه و میدان آورد و بعد از حارثه بسیار شهدا ملحق شد و بعد از او عمرو بن شرف شهادت فایز گردید  
 گردید و بعد از عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او عباس بن شیب شاکر شود ب مولا ی خود را  
 خود را گفت ای شود ب چهره خواطر داری گفت مقابله خواهم کرد تا کشته شوم عابین گفت من نیز این کار داشتم  
 چون سعادت این ارادت یافتی برو بخدمت امام و از تو رخصت بخواه و عهد خود را ناز کن و مهتای سفر آخرت  
 شو که امروز در دست که باید حسب القدر در تحصیل اجر آخرت سعی نمایم زیرا که بعد از این عمل خواهد بود و حساب  
 نقد خیر در پیش داریم پس عباس با او بقدم اخلاص و بیغیان و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت باین رسول



همچو کس از خوشی و پیکان نبرد من از تو عزیز نیست و اگر منو است که کشتن و ستم را از تو دفع نمایم چنانکه نزد  
 من از جان عزیز تر باشد هر آنکه میگویم اکنون بنویسم و تو او را دعای منم و ترا گواه میگیرم که بر طرف حق که  
 مخصوص تو و پدر تو است تا بنم منم از غلاف کشید و مانند شیر زبان رویدان فاجران او در بیع بن عیم کوید  
 که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خنماک رویش کرد و مکر در معرکه شجاعت او را دیدم بودم کفتم ایها  
 ابن شیر بنده شجاعت تو شایسته است که رویش نماید مبادا کسی در برابر او رود ایشان ترسیدند و هر چند مبارز  
 طلبید هیچکس جرأت نکرد که با او رود و در عین حال چون چنین دید گفت او را سنگباران کنید چون نامردی ایشان را  
 مشاهده کردند بکشتن داده خود و زره خود را انداخت و تن برهنه چون شیر زبان بران روباه صفقان حمله کرد و  
 بر طرف که رو میاورد زیاده از دوست نفران پیش او میگریختند تا آنکه ان نامردان بچهار دست جور و جفا بدش  
 حمله کرده اند و چون عاجز شدند و بیفتاد سرشرا تیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او تیرا داشتند که هر  
 یک گفت من او را کشته ام عرض کن گفت او را یک کس نمیتوانست کشت چراخت همه کشته کشت پس عبدالله و عبدالله  
 و عبدالرحمن عفار به محبت اخمخت آمدند و گفتند بخوان اللهم که جان فدای تو کنم فرمود که مرحبا به شهادت  
 شوید ایشان بگریستند حضرت ایمن زندان برادر سبب گریخت محلا سو کند که امید عدلان یکساعت دیگر  
 شمارش و دلش تماشاد شود گفتند فدای تو سویم بر حال خود نمیکشیم بلکه بر حال خود تو میگیریم شما که  
 که مخالفان از هر طرف بمواظف کرده اند و ما میتوانیم که دفع شرایان از تو بگیریم فرمود خدا اجر دهد شما را  
 با و همیکر بر حال من دارید برین جرایهای بر هر کاران پس اخمخت را دایر کردند و بسوی میدان روان شدند و  
 خود را برای اسیر و باخشد و سرعت بر او رجعت افراختند و چون اکثر اصحاب اخمخت شهید شدند  
 غلام نکر داشت در فضایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود بر خست اخمخت خود را بر صفت سپاه مخالفان  
 و بسیار از سپاه و یاران بر خاک هلاک انداخت و آخر تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد امام ۴ بر سر او آمد  
 بگریست و روی مبارک خود را بر روی سعادت مندا گذاشت غلام چشم بگشود و نظر بر روی نورانی آن محبت  
 افکند و بختی کرد و مرغ روحش بر این رضوان پرواز نمود پس برادین شعا میدان تاخت و هت تاب

بسی لشکر اشرا را انداخت و باها کار پنج منافق را اساخت و هر یک یکر میبازد اخت حضرت سیدمور خداوند  
 نیر شرافت از ایشان و در عرصان او را هشت عطا کن پس این عرو و فضلی که از نهاد و اعیان و قاریان قرآن بود  
 بر صف مخالفان زد و جماعی بسیار را از ایشان هلاک کرد و عامر فضلی او را شهید کرد پس بیف بن او حارث و  
 مالک بن عبدالله محبت اخمخت آمد و حجت جهاد با فساد و بیعت شفا شد پس چون بغیر از اهلیت کرام  
 و هویتان و قاری عظام ان امام عالمقام کسی مانند اخوان و اولاد اخمخت و اولاد برادرش و اولاد جعفر بن ابیطالب  
 و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر و دایر کردند و عامر حریب شدند و اقل کسبکه استلا و مقانکر کرد عبدالله بن  
 سلم بود که مادر او رفیق بنبت امیر المومنین ۴ از خال و این غم نیز کوار حجت جهاد یافته با عیال و بیاد و جری  
 میداد کرد و بروایت امام بن العابدین ۳ سده کس از ان کافران بقتل آورد و بر دایره در سه حمله بود و هت کس  
 را بچشم فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک او را شهید کردند و بر دایره ان سید بر کوار دست بر سر کشید  
 بود که لعین بخون بر روی بوی که دست و پشانه او را بر هم دوخت و چهره افان شهادت بر او دوخت و بعد از آن  
 امام محمد باقر ۳ محل برادر او بچنگ کاه رفت و جمعی اذن بدختران را و انرا بران کرد و حضرت ابهر هر اسد و لفظ  
 ایاس جهنی شربت شهادت نوشید و بعضی روایات ابو عبدالله یوزان اولاد مسلم داخل شهید اگر بلاست پس جمع  
 عقیل چرخوانان بمیدان رفت و پانزده کس از ان غار را بچنگ انداخت و بروایت دیگر دو کس و نیزین سوطه مدایر لغت  
 او را بد جبه شهادت رسانید و بروایت حضرت باقر ۳ عرو بن عبدالله خنخی او را شهید کرد پس عبد الرحمن بن عقیل  
 با عبدالله شهادت نهاد و هفده سواران ان کفار علیه بدک اسفل نادر ستاد و بصیرت عثمان بن خالد جهنی خلعت  
 شهادت بخشد و بعد از او عبدالله بن عقیل معرکه در آمد و جعفر بقتل رسانید و بصیرت عثمان بن خالد و نیزین حوطه  
 شهادت بخشد و بعضی عون و محمد و علی و بران عقیل نیز ان شهیدان ان محرا شمرده اند پس محمد بن ابی سعید بن عقیل  
 آمد و بعد از کشتن جمعی بنی لقیط بن جهنی عرش نقش بر آمد و با وج علی بن برآمد پس محمد بن عبدالله بن جعفر طیار  
 قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از ان اشقیاء بد کهر اسفر فرستاد و تیغ عامر بن فضلی نمی شربت شهادت  
 نوشید پس عون او معرکه آمد و سده سوار و محمد پیاده و از هر محات چنانید و تیغ عبدالله بن نوید شهادت



نوشتید و بروایت عبدالله بن ابی اریابن نیز در آنجا بدیدید و شهادت رسید پس قاسم بن امام حسن عم که چهره را  
مانند قناب تابان میدید و خنجر و خنجر بود و تیغ نیز کوار آمد و حضرت جهاد خواست حضرت  
از در بر گرفت و انقدر که گریست که نزدیک که مد هوش کرد و هر چند آن امامزاده نیز کوار در طلب حضرت با آن  
مبنی بود امام شهیدان مضایقه میمود تا آنکه بیای اخضرت افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه نمود  
حضرت حاصل کرد و عبدالله در آمد و عرض قتل را از نو جمال خود روشن کرد و میگفت لا تجزعی نفسی فکل  
فان الیوم تلقای ذوق الجنان و این خرد سالی در یک حمله سی و پنج کس را از آن سنگدلان بچهار عصر قتل فرستاد  
راوی گوید که در میان لشکر عرض بودم دیدم که کودکی از لشکر امام حسین عجل الله فرجه و منوجه لشکرگاه کرد  
و نور از چپ او میآید و پیراهنی و از روی پوشیده بود و در بغل در پاکشیده و بند بغل راست او کبخته بود  
عروین حد از روی گفت بخدا سوگند که بروم که او را بقتل رسانم گفتم سبحان الله ایاد دل تو تاب آورد که بروی  
زید بخدا سوگند که من تیغ حواله کند دست بدفع آن نمکشایم این گروه همگام و در میان کوفته اند او را کافیت  
کافیه است پس ملعون بد که اسب را تاخت و تیغی بر سر طفل معصوم زد که بر روی افتاد و فریاد برآورد و آغا  
مرد باب ناکاه دیدم که امام حسین عجل الله فرجه و منوجه لشکرگاه کرد و در بغل در پاکشیده و بند بغل راست او کبخته بود  
باله حمله کرد و تیغی حواله قاتل آن پاک کهر کرد انلعین دست بپزد دست او جدا کرد لشکر جمع شدند  
که او را بپرون برید و جنگ در پیوست و انلعین کشته گشت و ان طفل معصوم در زیر سیم اسبان مخالفان کوفته  
گشت و چون امام ۴۰ ساله را از او زد و در بر سران طفل آمد دید که باز زمین میساید و غم پروان اعلی علیین دارد  
جویانشک از دیده هاشم بار کش جاری گشت و گفت بخدا سوگند که برغم تو گران است که نوا و بارباری خود طلبی  
و او باری نتواند کرد خدا بیغم دور کرد اند از رحمت خود آنها که ترا کشتند و وای بر که و هیکه پدر تو و جد تو  
خضم ایشان باشند پس ان شهید معصوم را برداشت و بر سینه اش را بر سینه خود گذاشت و بای او را  
بر زمین میساخت و او را برد نادر میان کشتگان خود انداخت و گفت خداوند کشتگان کشته کان ما را بکش و  
جعبیت ایشان را بر آکند ساز و یکی از ایشان را مگذار و هر که ایشان را میازد پس فرمود ای پسر امام من وای ای

بیت و بعد از آن من صبر کنید که بعد از این روز هرگز مثل آن و خوار می خواهید دید و عزت و سعادت اندیش  
رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین عجل الله فرجه و منوجه لشکرگاه کرد و در بغل در پاکشیده و بند بغل راست او کبخته بود  
و زیاد و این روایت کرده اند و قصه را مادی او در کتب معتبره بنظر رسید پس عبدالله بن امام حسن قلم در حرکت  
نهاد و تیغ ابدار چهارده کس را از آن کافران غدار را اسفل نار فرستاد و بعد از مقابله بسیار هائی بن شیت  
حضرت ضربه بران امامزاده زد و پدید و احدا بر کوار ملحق گردید و بروایت حضرت باقر ۳۰ ساله این کاهل ملعون  
ان امامزاده مظلوم را بدیدید شهادت رسانید و بروایت شیخ مفید و ابن طاووس و امامزاده طفل بود و شهادت او  
در حین شهادت امام مظلوم بود و بخوبی که مد کور خواهد شد پس ابو بکر بن امام حسن عجل الله فرجه و منوجه لشکرگاه کرد  
که وی از آن کافران برخاک هلاک انداخت تا آنکه حضرت عبدالله بن عقیقه غنوی با اهلیت بر کوار خود ملحق  
گردید و حضرت به بهشت جاوید کشید و در بعضی از روایات نیز امام حسن ۳۰ ساله از شهدای کربلاست و بعضی  
یحای او عروین حسن را گفته اند پس برادر بر کواران امام اخیان حضرت جهاد طلبیدند و بروایت اول عبدالله  
ابن المومنین عجل الله فرجه و منوجه لشکرگاه کرد و در بغل در پاکشیده و بند بغل راست او کبخته بود  
عجل الله بن عقیقه غنوی با بر خیز بدید شهادت نوشتید و بروایت حضرت باقر ۳۰ ساله حضرت ملعون از قبل عدان  
برای جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بر کواران و عروین علی ۲۰ غم میدان کرد و اقل قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد  
پس بر خیز جوانان خود را بر صف مخالفان زد و بسیاری از آن اشقیای بیباک را هلاک کرد و ایند تا آنکه پدید بر کوار  
خود ملحق گردید و در روایت حضرت صاحب الامر ۴۰ ساله ابو بکر و عروین اولاد امیر المومنین از شهدای کربلاست و شهادت  
و از اولاد حضرت همین پنج تن که بعد از این مذکور میشوند مذکورند پس عثمان بن امیر المومنین ۳۰ ساله در آن وقت از  
عمر نفس بیست و یکسال گزشت بود پادشاهان نهاد و عروین عمر بسیار از آن کافران را برآورد تا آنکه حوله اصحی  
نیز بر چپین مبین اسید مکن بر کوار زد که از اسب کردید و سر مبارکش را العنیه از فرزندان ابان بن حادم  
هلا کرد پس حضرت امیر المومنین ۴۰ ساله در آن وقت شهادت نمود و بعد از او بروایت حضرت  
باقر ۳۰ ساله حوله اصحی تیری به شقیقه یادید استید عدم الظیر زد که بان تیر و الد کبر خود ملحق شد و بروایت



دیگر هائی بنیست حضرت برای باقی شرافت و بعد از او عبدالله اصغر بن ابی موسی که از عمر شریف بیست  
 پنج سال گذشت بود معرکه قتال درآمد و گروهی از ان اشرا را شربت ناکوار حمله چنانید و در اخر کار بقیع  
 بنیست خلعت با برکت شهادت پوشید و بر دایت دیگر بقیع یعنی از قبله بهم بنعیم رسید و گویند که ابراهیم  
 بن ابی موسی در آن معرکه شهید شد و بنیوت بنیو سید بن عباس بن علی که از هم برادران ان امام زمان  
 برکت بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و قدرت و نویندی و بلندی قامت ان اهل زمان  
 ممتاز بود چنانچه بر اسبان بلند سوار میشد باهای او بر زمین کشیده میشد و او را ماه بنی هاشم می  
 و در آن روز علمدار حضرت امام ابراهیم بود چون دید که کبی غیر از ان امام مظلوم و فرزندان معصوم او  
 مانند بخت برادر بر کوار آمد و گفت ای برادر مرا حضرت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را  
 بد جگر فخر شهادت برسانم حضرت ان استماع سخنان جانشوزان برادر مهربان شیل اشک و از دلهای  
 حق بن روان تاخت فرمود ای برادر تو علمدار بنی و از رفتن تو امور من از هم بپاشد عباس گفت ای برادر  
 بر کوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان شک شده و از زنده که ملول شده ام و از  
 زنده ای حقیقتا گردیده ام و دیگر تاب مصیبت ندادم و بخوام در طلب خون برادران و خویشان و یاران  
 دماران این کافران برارم حضرت فرمود که اگر البته عازم سفر اخرت گردیده ای برای سر ادق عصمت و  
 کودکان اهل بیت رهالت تحصیل کن که از تشکی بدباب گردیده اند عباس بنی دیک ان سنگدان بخیارفت  
 و گفت ای پسر همان اگر بکمان ما کناه کاریم زمان و اطفال چه کناه دارند برایتان ترخمر کنید و شربت ای  
 بایان بدهید چون بخت و سپردن استقبای اشرا کار نمیکند برکت و مقادیر ان از جنمهای حرام  
 صدای العطش بکوش او رسید و مشک و نیره برداشت و اسب را بجانب فرات تاخت چون نزدیک  
 رسید چهار و هزار ملعون که بر آب موکل بودند او را در میان کوفتند و بدن شریفش را بر یاران کردند  
 و ان شیر بنی شجاعت خود را بران سپاه نزد و هشتاد نفر از ایشان را بن تنها بر خاک افکند و خود را باب  
 رسانید و از غایت تشکی کفی از اب بر گرفت که بیا شام تشکی امام و اهل بیت کرام را بیاورد و اب

عیت و مشک را بر کرد و بر دوش کشید و جنگ کنان متوجه جنبها شد انکافران بخیار سر راه برو کردند و بر دوش  
 ظاهر کردند و او باقیان عمار بر نمود و راه میپوید تا کاه بر بدن و فاعتراسه از کین درآمد و حکیم بن طفیل و برادر  
 کرد ضربت بران سید بر کوار زدند و دست راستش را جدا کردند ان شیر بنی شجاعت و نهال حدیقه شهادت مشک  
 بر دوش جیب کشید و عربه بدست جیب گرفته چهار سیکور و راه میپوید تا کاه حکیم بن طفیل و ابن دست جیبش  
 جدا کرد انفرید شیر خد مشک را بدندان گرفت و اسب را سید و انکافران تشنگان برساند تا کاه تیرت  
 مشک خورد و اب بر بخت و تیر دیگر بر سینه مبارکش آمد و از اسب در کردید پس ناکار که ای برادر مرا در باب  
 نوقل ان برق عمو که بران سرور زد که ببال سعادت بریاض جنت پرواز نمود و اب کوشا زدست بدر بر کوار  
 نوش کرد و نوش نمود چون امام ۴۴ صلی ای ان برادر بنیکو کار استید خود را با و رسانید چون او را با بحال بدید  
 اصریت از دل بر حسرت برکشید و قطرات اشک از دله بیانید و فرمود الآن الکسر ظهري انوقت نیست  
 شکست از حضرت صادق ۴۴ رویت که حقیقتا بعضی دودست و دیال با و عطا فرمود که در ریاض جنت بان  
 کرامت و سعادت پرواز میکنی و رویت کردی ای امام بنی العابدین ۴۴ عبدالله بن عباس بن ابی موسی ۴۴ دید  
 اب از چشم مبارکش روان گردید پس فرمود خدا رحمت کند عباس را که جان فدا کرد و مردی نمود و جان خود  
 ندایم برادر خود کرد تا آنکه دستها او را بریدند پس حقیقتا بعضی دستهای او و دیال با و عطا کرد که با نهاد  
 جنت با ملایکه پرواز میکنند مثل جعفر بن ابی طالب و دیگر یکبار عباس از خدا منتهی هست که جمیع شهدا  
 قیامت از روی منزلت او میکنند و از حضرت باقر و صادق ۴۴ علیه السلام رویت که مادر عباس و جعفر و عثمان  
 عمو و دایه امیر المؤمنین ۴۴ که در محرابی کربلا شهید شدند ام البنین حضرت حرام کلا سیه بود و چون در مدینه خیز شدند  
 ان بر کواران با و رسید هر روز بمقبره بقیع میرفت و فرزند شهید خود ندیده و نبوده میکرد و اهل مدینه بصدای  
 که او میگریستند حتی مروان بن حکم بان تفاوت و عدالت که با اهل بیت رهالت داشت از ندیده او میگریست و  
 در وایه محمد بن عباس بنی از مدالی که بلاست و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رهالت بغیر از او که  
 کرام اخفیت نماید علی اصغر که در افواه با کبر مشهور شد نزد والد ماجد بر کوار عالیه نقل درآمد و حضرت



در حضرت مبارک خواست و آن امامزاده عالمقدار در آنوقت شعله سال از عمرش بخت گذشت بود و بخت و نعم  
 یونگفتند و قول اقل اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود ندانست و بصورت شبیه ترین مردم  
 بود حضرت سالت و هرگاه اهل مدینه مشاق لقای الحکمت میشدند نزد آن علیم المثال میامدند و بحال  
 با کمالش نظر میکردند چون او غم میدان نمود امام اب از دیده همارا کنش خود و روح جانب و گفت خدای  
 تو گواه باش بر اینان که فرزند حضرت سالت و شبیه ترین مردم در صورت و گفتار با حضرت سالی ایان  
 میرود و هرگاه ما مشاق لقای پیغمبر تو میشدیم بحال او نظر میکردیم خدایا بر کتلهای زمین اینان مع  
 و اینان را برانگیزه کردن و و اینان را از اینان راضی کردن که اینان ما را طلب کردند که یاری ما کنند و شمشیر  
 کین بر روی ما کشیدند پس هر دو بن سعد لعین بانگ زد که چه خواهی از ما ای بدترین اشیای خدا رحمت و در  
 ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نکند و بعد ازین کیه بر تو مسلط سازد که ترا در میان خجست خواب  
 زنج کند چنانچه خیم و قرابت مرا قطع کردی و قرابت حضرت سالت را در حق من رعایت نکردی پس با او از بلند  
 این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده تلاوت نمود که ان الله اصطفى ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی  
 العالمین ذریه بعضیها من بعض و الله سميع عليم پس آن امامزاده نامدار و شاهزاده عالی تبار ماند و چون  
 تابان و مادر خشان از افق میدان طلوع کردند و آن عرصه را بنور جمال خود متور کرد و ایند و جمیع لشکرها خلف  
 حیران جمال آن افتاد و عجزت و جلالت کردند و چون مبارک طلید کسی حرارت محاربا و بنمود آن  
 شیرینه بهیجا گفت انا علی بن حسین بن علی ع و بنی الله اوله بالتبی لا حکم فتنان ابن الذبی اما  
 ترون کیف احمی عن ایه تیغ از نیام کشید و آن بدخشان شقاوت آثار اطعمه شمشیر اشتهار کرد و ایند و این  
 که حمله میکرد و هر ابر خاک هلاک میافکند و هر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد و  
 معتبر از امام بن العابدین چهل و پنج کس را طعمه شمشیر صاعقه کرد و ایند و بروایت امامی صد و ده کس را و  
 بروایت معتبر دیگر صد و بخت و نفر از آن پیدیمان بد اختر بجانب صفر فرستاد پس نزد پدرش آمد  
 آمد و گفت یا ایت اذبحنی العطش و انقلنی لحدید فهل شریت من الماء سبیل و بروایت بابائیه

العطش فقلل الحدید اجهده ای پدر بر کوار و هر بران از خشکی جان آمدم و اگر شربت ای پیام دعا دار  
 دشمنان بر میادیم امام سبیل اشک از دیده بارید و فرمود ابغز زلار حیدر سعادتمند بر محمد مصطفی و علی  
 و پدر دشوار است که ترا با بحالت فتنه بپسند و شربت ای پیوسته است و ایند پس بران آن حکم گوشه خود را  
 در دهان معر نشان خود گذاشت و میکشد و انکسری خود را بران فرزند دلند داد که در دهان گذاشت و فرمود  
 ایور دیده بر و بخت دشمنان دین که در بر پیغمبر است حد بر کوارت از حوض کوش بر آب حواهی شد پس بران  
 آن حکم گوشه سید شیدا و سبط شیر خدا خود را بر فکرت کوا علان زد و شصت کرد و دیگر روایت امامی صد و  
 چهل و چهار کس را از ایشان بدرک اسفل بران فرستاد و در آخر کار بنقدن مره عبیده ضربت بر سر آنرو زد  
 بروی در افتاد و بر کردن اسب چسبید و اسب او را میان لشکر مخالف بردانفرزد رسول خدا را شمشیر بهار  
 آن امامزاده فریاد کرد که ای پدر اینک حاتم مرا از جایی سرباب کرد ایند که بعد ازین فتنه خواهم شد و جاعی  
 دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر یاری جلق مبارک را ملد و خون حارمت و بنفشه  
 و در خون خود غلطیدن آگاه فریاد زد که ای پدر مهربان سلام بر تو یا داینک حاتم رسول خدا سلام میرساند  
 انتظار تو میکشد پس بفرهاد و مرغ روح کثیر القو حش بریاض رضوان پرواز کرد و سید شیدا بر سر افتاد و  
 آمد و قطرات عبرات از دیده بارید واه جانسوز از سینه غم اندوز بر کشید و گفت خدایا که و هر اکر ترا اینا  
 کشند و بکشتن تو بی حرمت کردند بر خدا و رسول و هتک حرمت حضرت سالت بپا کردند خاک بر سر دنیا  
 دهند که دنیا بعد از تو راوی گوید که چون آن امامزاده عالمقدار شهید کردند دید مکرر رخ مانند افتات بابا  
 بنیامان از خیمه حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد و اشورا بر کشید و میگفت ای پود دیده اختیار و ای  
 دل افکار و ای حبیب قلب برادر بر کوار پس بیا مد و جسد مطهر آن امامزاده موقر و بر کشید پس بدم که این  
 خانون کیست گفتد ریخت خواهر امام است ناگاه امام آمد و دست او را گرفته خیمه بر کرد و ایند  
 فرزند دلند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر روایت شد  
 که اول کسیکه از فرزندان اخی طالب در آن هجره بدیع اهل جوره و جفا شهید شد علی بن الحسین بود راوی گفت



که در آن حال دیدم که کودکی آن سراف و عصمت و طهارت بیرون آمد مانند پاره خشان و خوشبخت تابان و در آن  
 گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب و جنب بگریست و گوشواره ها و اضطراب و بیم میشد  
 زاده سنگدل هادی بن بعث از لشکر عجمی شد و ضربتی بران طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهر بانو  
 مله هوشیاری که ابتداء بود و ایامی سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و از روایات معتبره ظاهر میشود که  
 شهر بانو در آن عمر نبود و در آن وقت در حیات هم نبود و چون امام زین العابدین را برادر در همان اوقات  
 بجان افرین داد اما چون کسی از اهل بیت بهالت بغیر امام زین العابدین با آنحضرت نماند چون بدر کوار را  
 حالت دید هر چند بیمار بود و قدرت شمشیر بکار داشتن نداشت تیغ برداشت و خواست که بجانب معرکه  
 روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ایوریدید بکجا میروی گفت ای معتر بر کوار بگذار که جان خود را فدای  
 بدستگیر بکنم چون امام ع از اراده فرزندد لبخند یافت فرمود ای ام کلثوم او را مگذار که میدان رود که  
 او جان من خواهد بود و در حدیث معتبره وارد است که ام کلثوم در زمان جنگ حیات برادر بزرگوار امام  
 حسن بود که وفات یافت و هر دو برادر بروی نماز کردند پس ظاهر این است که در اصل حدیث خواهر اما  
 بوده و نام را نا آستان داخل کرده اند بر امام شهید برای تمام حجت خدا فریاد زد که ابا کسی هست که از حرم  
 بهالت دفع ضرر اهل شقاق نماید یا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد یا فریاد برسی هست که  
 از خدا امید ثواب در فریاد برسی ما داشته باشد چون اهل حرم محترم آن حضرت صدای استغاثه آن امام  
 را شنیدند صدای بشیون و گریه و فزاری از سر پرده ها عصمت و طهارت بلند شد امام ع بدر حرم حرم  
 و گفت فرزند کوچک من عبدالله را که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر بنیامند چون ان طفل معصوم را  
 بدست امام ع دادند او را بوسید و گفت ای کافران در وقتیکه جنگ تو بنوحید مصطفی علیه خیم ایشان باشد  
 ناکاه هر مله بر کاهل اولین غیر عیال کمان کین رها کرد و بر حلق آن اما مراده معصوم آمد و در دامن پد  
 خود شهید شد و مرغ و خوشتر شاخ سله المتری پرواز نمود امام ع کف مبارک خود را در پیشانی خود  
 میگذشت که بر میخیزد و بجانب آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خلاست این هم از راهها

امام حمله فرمود و دست که از آن فطره بر زمین بیامد و حضرت فرمود که فرزند من نزد تو کثر از نافر صالح نخوا  
 خلافت اگر در آن وقت محبت در یاری و نصرت ماند استی این از راهها موجب ثواب اخرت ماکر دان پس  
 طفل معصوم را در میان باغ شهید گذاشت و بر او نیز در همان موضع دفن کرد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی  
 دیگر و جعفر و عمر و بنید را از اولاد امام شهید از سهیل ای که بلا شمرده اند و عدد شهیدای اهل بیت در آن عصر  
 و خلاف بسیار است اکثر بیست و هفت گفته اند و بعضی بیست و دو و در روایت ابن عاصم هفده است و در  
 که در صبح پنج است که مذکور که سی کس از ایشان و ازاد کرده ها ایشان بر زمین افتاده بود و در زیارتی که از آنجا  
 مقدس بیرون آمد مجده نفر از اهل بیت و شصت و چهار نفر از مردم دیگر بنام مذکورند پس برده کیان سراف  
 و طهاره را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را استوا به قصه عاشقی بخشید و صدای بشیون از  
 خیمها حرم بلند کردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین با آسمان میرسید مکنه دختر آنحضرت  
 مقنعه سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار من بمرگ داده مارا بیکه بیکدی ای امام مظلوم بگریست و گفت ای بود  
 هر که یاری ندارد یقین که مرا را بخود فرار میدهد پس فرمود ای دختر معین و یار هر که خداست در حجت خدا  
 در دنیا و عقی این شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاها خدا و شکبایه و رزید که دنیا بقایه برودی منقضی میگردد  
 و بغیم ابدا ای اخوت رفقا ندارد پس امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را با او سپرد و  
 خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیت نمود و چون بشیون بیرون آمدن از مدینه از شهادت و بغارت  
 رفتن امتعه خبر داشت در وقت بیرون آمدن کتابها و سایر و دایع ادبیا و اوصیاء را بجا بام سلمه و جبر  
 رسالت سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردد با او تسلیم نماید و چون امام زین العابدین در این  
 بیمار بود امام مظلوم وصیت نامه بفاطمه دختر بزرگ خود سپرد که با حضرت برساند چنانچه در حدیث معتبره از  
 باقر ع مرویت که چون وقت شهادت امام حسین ع رسید دختر بزرگ دختر خود را طلبید و نامه پیچیده  
 و وصیت با و داد که زیرا که زین العابدین ع مرض اسهال داشت و مردم کمان نمیزدند که از آن بیماری صحت  
 بیرون آید بعد از صحت آنحضرت وصیت نامه را با او تسلیم نمود و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست و



در ذکر مبارک و شهادت سید شهید و بقیه وقایع نتمه روز عاشورا چون امام مظلوم را بهیچ باوری ظاهر نمی نماید  
و محبت در قبول نصرت و معاونت فرشتگان و جنیان که عرض باوری و هواداری نموده بودند انحضرت کرم الله  
بر میان بست مقدم یقین و ایمان و از روی شوق و تقاضای خداوند عالمان و بان کافران و منافقان او را در دنیا  
و مفاخر خود را بر جزا داد و مبارک میطلبید و هر که در برابران اسد الله الغالب میامد و را بر خاک هلاک میانداخت  
و چون دیگر کسی حرارت نمیکرد که مبارک شد در برابر انحضرت آید انحضرت را بر میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد  
حمله می کرد بر ایشان المصیر میفرستاد چنانچه قتل انحضرت در آن لشکر عظیم با تیر غایبان کرد و میبکفت القتل اولی من  
الغار الغار اولی من دخول النار و هر جانب که حمل میکرد انکروه انبوه مانند مکس و ملح از پشت و میگردانید و از  
حمل که بر میکشت خطره توقف نمیکرد و میبکفت لاهول و لا قوة الا بالله و تشکی بر انحضرت غالب شده بود و هر چند با  
برای اتمام حجت از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند و دست که بدینجی در احوال اند کرد که لیجسین بقطره از آب  
فرات خواهی چشید تا انکه نشسته عیسی یا حکم این زیاد در این امام گفت خداوند او را بقتلش بکشد و هر که او را  
مبارک بر این ملعون پیوسته فریاد العن العن میبرد و هر چند با بخورد سیراب نمیکردید تا انکه ترکید و سیران سید بعضی  
گفتند که عبد الله حصین از دی بود و بعضی گفته اند حمید بن مسلم بود پس عرض لعین گفت این پسر علی بن ابی طالب است که  
گشته عیب بود شهادت مبارک با او مقاومت نمیتوانید نمود از هر جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار  
لعین از کاندان امام زمان را در میان گرفتند و راه انحضرت را از حیمه میدوید و کرد امام ۳ ایشان را اند کرد که ایکافران اگر دین  
نارای حیمت عربچه شده است شما با من کادارید چرا صوفیه ها حرم میشود شمر ملعون مردم را منع کرد که و لیکن  
کار او را در دین بارید و دین بیکد او بیکد کفویت و کشته کفویت و کشته شدن از بیع او تنگ نیست چون تشکی  
انجناب غالب شده بود بجانب هر فرات روان شد چون نزدیک ابی سید سواران و پیادگان کافران سر راه بران جگر گوشه  
خبر انحضرت را در سافه کوثر گرفتند و در عیون المعجزات است که ملعون از فیله تیم که او را عبد الله بن جویوه میبکشد  
نزدیک انحضرت آمد و گفت ای حسین بشارت باد ترا باقی حضرت فرمود که چنین نیست من میروم بنزد خداوند اند  
و پیغمبر شفاعت کننده و از حالتی بحالت دیگر و بدین مرتبه دست مبارک بلند کرد چنانکه سفیدی بغلش ظاهر شد

و گفت خداوند

خداوند انکه بگویند بوی آتش جهنم انلعین بعضی آمد و در انحضرت حمله کرد بای اسبش و بر روی او افتاد و او را اسب  
و این در کاب ماند و اسب بر م کرد و میزد و بد و سر او را بر تنک و کلوی میزد تا بد کرد و اصل شد و یکبار  
در کاب ماند و باغ نیز مین با سفل را فلین رسید بحمل الله المجید و انما اعیان که میان آنرا و انحضرت حاصل شده بود  
پاره از چهار هزار نفر بودند انحضرت را با لب تشنه بسیار از ایشان انفعرها و بر سر نهاد و صف لشکر اسکاف و اسب  
اسب را زد و با او خطاب فرمود که تو اول اب بخور اسب دهان از آب دور داشت و انتظار میکشد که اقلان  
امام تشنه مظلوم اب بیاشامد چون امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد بر دایت این شهر آشوب ملعون بتری  
بجانبان امام مظلوم انداخت که بر دهان مبارکش نشسته فرمود خداوند از هر که سیراب نکردند بر لعین تشنه  
و هر چند با بخورد سیراب نمیشد تا انکه خود را ببط فرات انداخت و حیدان اب اشامید که باقی جهنم و اصل  
در انحال ملعون فریاد زد که ایجسین ثواب میداشتی و لشکر مخالف در جنبهای حرم در آمده اند انحضرت ابرار حجت  
در جنبه ها روانه شدند دید که آن خبر اصلی بداشته بود و ترویر بوده و دانست که مقتدر شده و در دین او در از آب  
لاست خبر انحضرت افطار غایب بر یار دیگر اهل بیت رسالت و پرده کبان سراق عصمت و طهارت او را می نمود و ایشان را  
بهر و شکایت امر فرمود و بوعده ثوابات غیر متناهی الی تشکیب داد و فرمود که چادرها در سر گیرید و آماده مصیبت  
مصیبت و بلا گردید و بدانید که حقیقتا حافظ و حامی شماست و شمار از اعدا عجات میدهد و عافیت شمار را بخیر  
بگرداند و دشمنان شمار را با انواع بلاها مبتلا میسازد و شمارا بعضی این بلاها در دنیا و بعضی با انواع نعمتها و کرامتها  
منواری در جهان که دست از شکایت بر مدارد و کلایه ها خوش بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس انشیر  
بار دیگر و بعد از اینجا آورد و بر صف لشکر مخالفین ناخت و میزد و میان ناخت و با لب تشنه و بدن خسته و کشتا  
بشما میبناخت مانند بر سران سره های کافران بر زمین میریخت و ضرب شمشیر از خون اشرا و فساد را بخلاک  
معمر میبناخت و رویت که از روز بدست معجزه بخود هزار و هشتصد و پنجاه نفر از آن اشقیاء بر خاک هلاک انداخت  
بعزای جماعتی که ایشان را عروج ساخت و بر دایت مسعودی هزار و هشتصد نفر از سوی ستر فرستاد پس عرض لعین  
کمانداران گفت که انشاء شهادت این یاران کنند بیکر و چهار هزار کافر نیز کین بوی این بر گردانید و لعین انلا



و شهادت شهدای بابر را کردند و تیرهای خود را در دوزخ و کلو و سینه مبارک خود میزدند و در جهاد اعدا  
 کوشش می نمود و میفرمود که بدر غایت کردید بفر خود را در حق عزت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بند خدا  
 پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من بفر دوست خود میروم و شهادت را در راه او از سعادت خود میزنم  
 و ای بر شما که حقیقتاً در هر دو جهان انتقام حراز شما خواهد کشتید حصین بن مالک گفت بچه بخوار ما انتقام  
 بخوار ما انتقام خواهد کشتید فرمود چنان خواهد کرد که خودتان شمشیرها بر روی بکری بکشید و خونهای  
 خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون با حریف روی عذاب ابدی برای شما  
 مهیاست و عذاب شما بدترین عذابها اهل کفر خواهد بود و هیچ از این مواعظ در دل آن سنگدلان نماند  
 نکردند و زخم بر بدن شریفام شهدای کردند که قوت حرکت در حضرت نماند و هیچ وجه دوازده بدن  
 مذکور یافت و چون از بسیاری جراحت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحنفی ملعون بفریاد  
 انداخت و بر پشته نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشت خون مانند فواره بر روی مبارکش ریخت  
 گفت خدایا وندای بی بی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکنم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجای خود برسان  
 جامه را برداشت که خون از جیبش میخورد پاک کند ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت بر سینه  
 کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در الحال گفت بفر الله و باده و علی مله رسول الله پس روی  
 بسوی آسمان کرد و خداوند را تو میدانی که ایشان کی را میکنند که امروز بروی زمین مثل او نیست چون تیر  
 کشت خون مانند نودان روان شد خون را بکف مبارک میکرد و بجانب آسمان میانداخت و یکقطره از آن خون  
 شریف بر نمیگشت و از او حریت شفق در آسمان زیاد شد پس کفی از آن خون بر سر روی خود مالید و فرمود  
 که با خون خود خضاب کرده حد بزرگوار را ملاقات خواهم کرد و مرویت کرد و در نای از قبله دارم تیرهای  
 حضرت افکند و بر حنک مبارکش امله امله امام را بخون میگریخت و بجانب آسمان بر ریخت چنان ملعون  
 میلان میبنداشت که از سرها و کمرها فریاد میکرد بیخس از سرها میلرزید و آتش از شکمش شعله میکشید  
 سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو او آباد میزدند و هیچ بر شکم خود میچسباند و از تشنگی فریاد

ای شهیدای اعیان بشوای اهل حنث و بلا پس بکنید دختر سید شهدا دو بید و جسد مقدس بدین کوار خود  
 در گرفت و بر و بران بدن محسن میمالید و میباید تا آنکه جمیع حاضران از دردتان و دشمنان بگریه و فغان آورد  
 و از بیای کمر میزد و میزدند تا آنکه از محنت رده را بجای از آن امام مظلوم جدا کردند و بند معتبر از پیکر سید ملام  
 الهام زین العابدین مرویت کرد و رویت کرد فرمود چون در محرابی کربلا بدر را با اعام و اخوان و خویشان و دوستان  
 شهید کردند و حرم محترم و برابرستان برهنه سوار کردند و روانه کوفه کردند و اینند و بحر که قتال رسیدیم و نظر من بران  
 بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده بودند و کسی متوجه دفن ایشان نشد مرا حالتی عارض شد که نزدیک  
 بود که مرغ روح از ایشان بدن پرواز کند چون زینت غده من ایحال از در من مشاهده کرد گفت ای پسر بدیده مستندان  
 وای یاد کار بزرگواران این چه حالتیست که در تو مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه بدیده بزرگوار و سید عالی  
 مقام خود را با برادران و عوشتانان مدار و خویشان نیکو کردار برهنه در میان خاک و خون میبینم که کسی بدین ایشان نمیپردازد  
 و سوجه ایشان نمیکرد و چنانچه گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عظام گفت ای پسر بدیده ایحال از حد تو رسول خدا ص  
 ملازم تو خبر داد و فرمود که حقیقتاً گوی از این امر خواهد فرستاد که دست ایشان بخون ایشان و این شهیدان الود  
 شد و این اعضا متفرق شد و پلههای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند کرد و نایا بزرگواران ضعیف مقتدر  
 مفلح سید شهدا در این محراب خواهند کرد که هرگز از آن بر طرف نشود و نشان آن بر روی زمین خوبتر کرد و در فتنش  
 بیشتر شود و هر چند بشوایان کفر و اعوان ضلالت در محراب انوسعی نمایند ظهورش زیاده کرد و در فتنش بیشتر شود  
 ام این بن حکایت کرد که روزی حضرت رسول ص بدین حضرت فاطمه ص آمد و فاطمه هر چه توان برای حضرت داشت و امیر  
 طوخر مانده آورد و من کاسه شیر و مسکه آورد و هم با حسن و حسین ص آنرا تناول نمودند و امیرالمومنین ص آورد و حضرت  
 حضرت رسول ص دست مبارک را نشست و بر روی کشید و نظر از روی سر و سادی بسوی بدن بزرگواران افکند پس متوجه  
 آسمان شد و بجانب قبله آورد و دست بدعا برداشت پس سجده رفت و صدای گریه و بلندی و چون سر از  
 سجده برداشت ایحالت بسیار بطول انجامید امیرالمومنین ص فاطمه از سبب ایحال سوال کردند فرمود که چون من با اجتماع  
 شما شاد گردیدم جبرئیل من نازل شد و گفت حقیقتاً بر سادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عظمه



عظمی را بر تو کار ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و تبعیان در بهشت با تو باشند و میان تو و ایشان  
جلای نیفتد و هر عطیه که بنوا انعام کند بایشان نیز عطا نماید تا تو را ضیاع و خوشنود کردی و لیکن بلاها بسیار  
بایشان خواهد رسید و مکار بقتل ایشان از او خواهد یافت بر دست جمعی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی  
کنند که از امت تو اند و حال آنکه خدا رسول را از ایشان بپارند ایشان اهل بیت را بقتل رسانند هر یک را در جای  
و قبور ایشان از یکدیگر دور باشد و حقیقت این مصائب را برای ایشان اختیار کرده که سبب رفع درجات ایشان  
کرد پس خدا را حمد کن و بغضای او را بپذیر باش ای محمد برادر بنوی علی مظلوم و مغلوب منافقان امت سمک را بخوا  
کرد بد و غضب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو بپار و خواهند رسید تا آنکه شهادت خواهند رسید  
بدست بدترین خلائق و بدترین اولاد و از هر یک که نافرمانی در شهر یکدیگر با تو خواهند کرد و  
شهر محل تبعیان او و تبعیان فرزندان او خواهند بود و بسبب احوال برای اهل بیت تو بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان  
عظیم گشت و این فرزندان را در نوحه حسین شهید خواهد کردید در میان گروهی که از فرزندان و اهل بیت و بیکان است  
تو در مکار و در هر یک که از آنرا بگویند و بسبب آن کرب و بلا در دشمنان تو و دشمنان ذریه تو بسیار خواهد بود  
روزیکه کرب و شدت از روز مضایت ندارد و حسرت از روز بیایان میرسد و آن زمین پاکترین بقعتهای آسمان  
و حرمت آن از هر قطعه پاره زمین بیشتر است و آن زمینهای بهشت است و چون در ایام روزیکه فرزندان و فرزندان  
زاده تو و اهل بیت او در آن روز شهید شوند و لشکریهای کفر و لعنت بایشان احاطه کنند جمیع اطراف زمین خواهند  
و کوهها حرکت و اضطراب خواهند داد و دریاها متلاطم و امواج خواهند کرد و آسمانها و اهل آنها بلرزه و  
اضطراب خواهند داد از روی غضب برای تو و ذریه تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت و برای جرایم بدی که امت تو را  
بر احسانهای تو خواهند داد در ذریه تو و هیچ مخلوق نماند مگر آنکه از خدا رحمت طلب نماید در بار تو  
اهل بیت ضعیف مظلوم تو که تحت خدا بند بر خلق او بعد از تو پس حقیقتی که کند با آسمانها و زمینها و کوهها  
و دریاها و هر چه در آنهاست که منم خداوند و پادشاه قادر که هیچ کس بر نیاید از دست من بدین بود و هیچ است  
کنده مرا عاجز نمیکند و انداز هر که خواهم انتقام میتوانم کشید و عبرت و حلال خود مکنند یا بدین که خدا

میکنم کسی که دل بچهره گردید مرا بدو اورد و هتک حرمت او کرده و عدوت او را بقتل رسانید و میان او را شکسته  
و ستم را اهل بیت کرد و چنان عذاب که هیچ احدی از عالمیان نکرده باشند بر تو در آنوقت هر که در هر چه در آسمانها و زمینها  
باشند بعد از این بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عدوت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده و چون آن گروه سعادت  
سعادت مند سوی شهادت شتابند حقیقتا بدست رحمت خود فیض روح ایشان نماید و از آسمان هفتیم یکی  
چند زمین ایند با طرهای از باقوت و عزت ملو از ارب حیات با خود بیاورند حلقهای بهشت و بوهای خوش بخت و  
ان ابدان مطهره را بان اهل بیت و بان حلقهای کفن کنند و بان طبعها حنوط نمایند و صفوف ملائکه را بایشان  
عمار کنند پس حقیقتی که در هر یک از اینها اندک اندک بران کفران کافران آنها را فتناسند و ایشان در آن خونها  
بکفایت و کردار و نیت خواطر شریک شده باشند تا آن ابدان محترمه را دفن کنند و علامتی برای فرستادن شهید  
در آن محراب نصب نمایند که نشانه باشد برای اهل حق و مصیبتی باشد برای مکاران و موصوفان و فاجر گردان ایشان  
نواها خداوند عالمیان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از آسمان فرود آیند و بگویند و درودان احاطه نمایند  
بر صلووات فرستند و ترند او خدا را تهنیت کنند و برای زیارت کنند کان او طلب امرش نمایند و نویسد  
انها را از امت تو برای تقرب حبیبین بخدا و بتو و چون زیارت او آیند و نامها بدین ایشان و قبلها و شهرها  
ایشان را و در دنیا ایشان را مهر کنند به مهری از نور عرش الهی که در آن نوشته باشد که این زیارت کننده و زیارت  
شده و فرزندان بهترین اینها است و چون روز قیامت شود از رویها ایشان از جایان مهر نوری ساطع گردد که  
دیده آنها اهل محشر خیره شود و بان نور در میان اهل محشر معروف نمایند و گویا میبینم ترا ای محمد که در محراب محشر  
در ایام من میگاییل بر دو جانب تو باشم و علی در پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه خدا این قدر بلند کرد  
ایشان را احسان توان کرد و کردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلائق و بر روی هر که از آن مهر را بدیم  
از هول و شداید از روز خلاصی دهیم و این است حکم خدا و عطا ی او از برای آنکه زیارت کند قیامت یا قیامت  
نویس یا قیامت و فرزندان را در نوحه حسین و حسین علیه السلام را و نیت او خالص باشد و نود باشد که کردی  
از آنها که بر ایشان واجب گردیده است محظوظ و لعنت خدا سعی خواهند کرد که نشان انقراض تو را بگویند



و علامت انفریح مظهر را بر طرف کند و خدا خواهد گذاشت و هر روز انعلامت را بلند تر خواهد ساخت  
 تا پنج خواند و روزی که از فرموده چون بدیدم امیرالمومنین ۴ را حضرت زین العابدین را بر عرض کردم  
 فرمود که آئم ائمن را است گفتند است و گویا من مبینم که ترا و سایرین را و اهل بیت مرا در اینجا مبدلت و خواهم  
 اسیر کرده اند و مبدلت و خواهم بر شما را ببرد و شما را ببرد که شمار را بر یابید پس در آنوقت صبر کنید که شود  
 یا میبکنم یا بخداوندی که دانسته است شکاف است و خدا بق را فریده است که در آنوقت بر روی زمین دو  
 دو است خدا بغیر شما و محتبان شما نخواهد بود و در وقتیکه رسول ۴ این خبر را بمانقل کرد و ما را خبر داد  
 که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیطا طین و اعوان خود و دور زمین خواهد گردید  
 با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواهید از فرزندانم بعل و دریم و در هلاک ائمتنا  
 بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و انانیتان یکی بجات نمیباید مگر کسب که دست بدامان و کلاب و  
 مناجت اهل بیت رسالت نزد پس مشغول شوید بختیک مردم در حق ایشان و هر یک مردم در عداوت  
 دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچیک از ایشان بجات نیابد و اعلعون در حق مردم  
 کار خود را راست کرد و نیز که با عدالت شما هیچ عمل صالح فایده نمیشد و با خبت و موالاته شما هیچ کس  
 بغیر از کباب بر ضرر نمی رساند زاید گفت که چون امام زین العابدین انجلیت را بمن نقل کرد فرمود این  
 ضبط کن و غیبت شما که این حدیث بر شتر سوار میشد و یکسال در زمین از شهر شهر میآید هر آنکه  
 کم بود در آنجا از غریب معجزات و کرامات که بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از کربین  
 آسمان و زمین و امثال این ابن قولی روایت کرده بسند معتبر که روزی امیرالمومنین ۴ در مسجد کوفه نشسته  
 بود امام حسین ۴ نزد وی آمد حضرت مبارک بر سر و روی او کشید و گفت ای فرزندان حقیقتا جمعید در قرآن  
 تعبیر و سرزنش نمود و فرموده که بر هلاک ایشان آسمان و زمین بگویت و بخدا سو کنید که ترا خواهد  
 و آسمان و زمین بر تو خواهد گریست و علی بن ابراهیم بسند موثق روایت کرده که روزی یکی از شما  
 خدا و رسول گذشت بر امیرالمومنین ۴ و این اسیر را خواند که فایک علیهم التمام و الارض و ما کانوا منظرین

بر امام

پس حضرت امام حسین ۴ گذشت حضرت امیرالمومنین ۴ فرمود لیکن بر تو خواهد گریست آسمان و زمین و کربیت  
 و زمین مگر بر عیبت که تا به عرض کردم و حسین و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی اسحق روایت کرده که گفت  
 حضرت صادق ۴ عرض کرد من حاضر می شوم در مجلس خالغان شما و شمار را خواطر می آید پس چه باید گفت مرا فرمود  
 چون در مجلس ایشان حاضر شوی بگو اللهم ارفنا الخزاء و التشرور گفت فلایه نوسوم خاطر می آید و امام حسین ۴  
 را پس چه باید گفت فرمود سکه مرتبه بگو صلوات الله علیک یا ابا عبد الله پس فرمود که چون امام حسین ۴ شهید شد بروی کشید  
 اسما آله هفت کوبه و زمینها هفت کوبه مگر مگر چه کرد و بگو بسند گفتند فلایه نوسوم آنها چشیدند فرمود که صبر  
 و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از جیلده که گفت شنیدم از پسر عماد که از اصحاب  
 اسرار حیدر گزار بود که گفت بخدا سو کنید یاد میکنم که این است فرزند پسر خود را در محرم خواهد کشت و دشمنان  
 خدا او را فرار و برکت خواهند داشت و ابن ابرهیم که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشت است و این  
 من خبر داده است مولای من امیرالمومنین ۴ و عراج را داده که بروی خواهند گریست و هر چه حق و حقیان و ماهیان دریا  
 و مرغان هوا و اقیان و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه اسماءها و زمینها و رضوان خاند  
 هفت و ممالک خاند جهنم و حمله عرض خدا و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت و لعنت شد است لعنت خدا  
 بر قاتلان حسین ۴ چنانچه واجب شده است بر سرکان و چنانچه واجب شده بر یهودان و نرسانیان و کربان جیلده گفت که  
 گفت ای منم چگونه ایشان روید که چنان بر کواریه کشته شود روز برکت مینماید پس منم گریست و گفت که در این  
 بار جدی وضع کرده اند که در این روز حقیقتا تو بر آدم ۴ را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه تو بر آدم در ماه ذی الحجه قبول  
 شد و روایت میکنند که در این روز تو بر داود ۴ قبول شد و چنین نیست بلکه آن نیز در ماه ذی الحجه قبول گشت و  
 روایت میکنند که در این روز یوشی ۴ از شک ماهی پیروز آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت که در این روز کشته  
 نوح ۴ بودی فرار گرفت و آن ۴ در جلد ۴ ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز حقیقتا در بار برای پی  
 اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس گفت ای جیلده بدان که حسین ۴ سید شهدا است و اصحاب او را در  
 در روز قیامت بر سایر شهدا فضیلت هستند هست ای جیلده چون نظریه نسوی اقیان و بر بدنی که سرخ شده

سید



شد مانند خون تازه پس بدیدند جبهه گفت من روزی با یوسف آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که مانند خون  
 بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامه های رنگین پس فریاد کردم گریستم و گفتم بخدا سوگند که دستم را حین شهید  
 دان شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اسامان حسین ۴۰ چهل روز خون گریست و در قفسه و غیره  
 روایت شده که این حجره که در فوق ظاهر میشود بعد از قتل امام حسین ۴۰ رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس نقل  
 کرده که چون حسین را شهید کردند سرخ از جانب مشرق بلند شد و سرخ از جانب مغرب بر تپه کردید و در میان آسمان  
 نزدیک شد بیکدیگر پسند و ناسته چپین ماند و این قولویه روایت کرده که زن صاحب از اهل مکه گفت چون امام  
 حسین را کشتند آنیکال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و بعد موتی از حضرت صادق علیه السلام  
 روایت کرده که قاتل امام حسین ۴۰ قاتل آنرا بود و قاتل آنرا بود و قاتل آنرا بود و چون امام حسین ۴۰ را شهید کردند آنیکال  
 آسمان سرخ بود که در میان آسمانها و زمین حسین ۴۰ و یحیی بن زکریا و سرخ آسمان گردید بود و این با سائید مغیره از حضرت  
 روایت کرده که برای قتل حسین ۴۰ آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و روایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین ۴۰  
 و یحیی بن زکریا گریست و برای غریبان نگرین راوی رسید که کربله آسمان چگون بود فرمود که چون جامه را در هوا  
 باز میداشند سرخ خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر شود و در کتب معتبره انساب مذکور  
 که برید بلیل از غلام محمد بن کلین صریح بود بر آن و این شهر استون طرف مخالفان و کتب معتبره ایشان از غریب  
 عبدالله نقل کرده که روزی در میان روز آسمان باران بارید چون بجامه ها سفید خود نظر کردم هم از خون رنگین  
 بود و نیز از کتب معتبره مخالفین نقل کرده که در تاریخ قبل از کتف که چون حسین را شهید کردند آسمان خون بارید و در  
 ماها و سبوها و ظرفها بر آن خون شده و از آن مسلم روایت کرده که چون حسین را شهید کردند از آسمان  
 خون بارید و در دیوارها سرخ شد و سرخ طوسی بند معتبر از عمار بن ابی عمار نقل کرده که در تاریخ  
 قتل حسین آسمان سرخ بود و خون تازه بر زمین بارید و در تاریخ بلاد ری نیست و این بابویه بند معتبر  
 از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی حسین ۴۰ نزد مادرش برادرش حسن ۴۰ آمد و چون بروی نظر کرد حسن ۴۰ گفت ای  
 نسبت من میکند است که زهره من خواهند داد و مرا خواهند کشت و لیکن روزی که حسین را شهید کردند

این کتب معتبره است که در تاریخ قبل از کتف که حسین را شهید کردند آسمان خون بارید و در دیوارها سرخ شد و سرخ طوسی بند معتبر از عمار بن ابی عمار نقل کرده که در تاریخ قتل حسین آسمان سرخ بود و خون تازه بر زمین بارید و در تاریخ بلاد ری نیست و این بابویه بند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی حسین ۴۰ نزد مادرش برادرش حسن ۴۰ آمد و چون بروی نظر کرد حسن ۴۰ گفت ای نسبت من میکند است که زهره من خواهند داد و مرا خواهند کشت و لیکن روزی که حسین را شهید کردند

روزی مثل روزی نیست ای ابا عبدالله که کسی هرگز در دنیا نخواهد آمد که در دعوی کند که از امت حد و حد  
 و دین اسلام بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و در چنین خون و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان  
 تو و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل میشود بر پناه امیه و آسمان خاکستر و خون مبارک و میگردند  
 هر چیزی حتی وحش و حیوان و ماهیان دریا و این قولویه روایت کرده از جمعی از اهل کوفه که چون حسین را شهید  
 آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید و نیز روایت کرده از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل  
 المقدس و نو احوال در پسین روز یکدیگر حسین ۴۰ را شهید شد و انبیم که آنحضرت شهید شده راوی گفت چگونه دانستید  
 گفت هر سنگ و کلو خیکه را بدلا انبیم مگر آنکه در میان خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شدند و سکه  
 خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای ضادی که ندا میکرد بشعری چندی که مضمون این بود که ای  
 مبارک اندامی که کشتند حسین را شفاعت خدا و در روز حساب معاد الله خواهد یافت شفاعت سید محمد و حیدر  
 کرار کشتید برین سواران معرکه شجاعه را و برین جوانان و بران هر جامه را و سکه روز آفتاب نبیره و کفر نبیره  
 میامد و ستاره هادر روزید بودند چون اندک رفتی که کشت حسین را استیلا ظهور این غریبان در روز شهادت و چون  
 کشتید بر این بوده این بابویه در حدیثی نقل کرده که در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس میآوردند از زیر سر  
 تازه میجوشید و شعاع آفتاب در وقت طلوع بر دیوارها سرخ میشد مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند  
 همچنین بود تا آنکه حضرت امام زین العابدین زنان و سرهارا بکربلا آورد و در تاریخ نسوی از قبیل روایت کرده که  
 حسین را شهید کردند آفتاب گرفت و نار یک شد بر سر کربلا و در میان روز ظاهر شد و ما کمان کردیم که فیا من  
 شده و در بعضی از کتب معتبره از آن حیوان روایت شده که از روز شهادت حسین تا سکه روز هوا نار یک شد و  
 سنگی را که بر میداشند از زیران خون میجوشید و روایت شده که کعبه اخبار در زمان عمر از کتب معما ویر نقل میکرد  
 و قاعبر اگر در این امت واقع خواهد شد و فتنه ای که حادث خواهد کرد بدین گفت از فتنه عظیم تر و از همه صیبتها  
 شدید تر قتل متد شهادت حسین علیه خواهد و اینست فساد یک خدا بنعم در قرآن یاد کرده که ظم الفساد فی التریح  
 ما کسبت ابدی الناس و اول فسادها عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن حسین است و در روز شهادت او



درهای آسمان را خواهند گشود و اسمانها برای وی بخون خواهند گریست و چون ببینید که سرجی در آسمان بلند شده  
 بدینکه حسین شهید گردیده کفشد یا کعبه را آسمان برکتش بپیران نگرست و برکتش حسین میگردید گفت و ای شما  
 کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برکت است و پاره تن آنحضرت و از آب دهان او تر نشسته  
 و او را عیسی عیسی و عیسی و عدوان همدگشت و وصیت حبل و پیغمبر در باره او رعایت خواهند کرد سوگند یاد  
 بخداوندی که همان کعبه در دست اوست که برو خواهند گریست که روی از ملک آسمانهای هفت کونکر تا  
 کریم ایشان منقطع خواهند شد و آن بقعه که او در آن مدفون میشود برین بقعهها و هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه  
 بر باریت از رفعت و بر مصیبت آنحضرت گریسته و هر روز فوجها ملک و جنتیان بر باریت امکان شریف میرند و چون  
 جمع میشوند نود هزار ملک در اینجا نازل میشوند و بران امام مظلوم میگویند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان  
 او را حسین مذبح میکنند و در زمین او را ابا عبد الله مقتول مینامند و در دریاها او را فرزند مظلوم  
 و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و ناسته روز جهان در نظر مردمان تاریک خواهد و اسمانها خواهند  
 گریست و کوهها از هم خواهند پلید و دریاها غرور خواهند آمد و اگر بقیه ذریه او و جمعی از تبعیان بر روی  
 میبودند هر این خدایا آسمان بر مردم مبارک بود پس گفت ای گروه نجیب میکند از آنچه من در باب حسین میگویم خدا  
 خدا سوگند که حقیقتا چیزی نگذاشت از آنچه بوده و آنچه خواهد بود مگر آنکه برای موسی بیان کرد و هر بنده که غلو  
 شده و میشود هر را در عالم بر آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان برای دنیا بر آنحضرت ظاهر  
 گردانید پس آدم گفت پروردگار در امت از زمان که برین ام اندجرا بقدر اختلاف با هم رسیده و حقیقتا فرمود  
 آدم چون ایشان اختلاف کردند و طایفه ای ایشان خنثی گردید و ایشان فساد در زمین خواهند کرد مانند فساد  
 کشتن ناهیل و خواهند کشتن جگر کوشه حبیب من و صطفی من پس واقعه کریم را بادم نمود و آدم و ایلان حسین  
 و سیاه مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت خداوند انعام از ایشان بکشتن جگر کوشه فرزند پیغمبر بزرگوار شهید  
 خواهند کرد و این قولی است که در روز باریت روایت کرده که ابوذر گفت چگونه خواهد بود حال شما در آن  
 حسین بجز این شهید کند خدا سوگند که بعد از قتل امیر مومنان قتل از قتل او عظیمتر خواهد بود و حقیقتا شهادت

انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در خلاف خواهد کرد تا آنکه مرد علی در بیت او برون آید و از دم شمشیر  
 انتقام بکشد و اگر بداند که سبب شهادت او چه بوده و چه حزن داخل میشود و بر اهل دریاها و ساکنان کوهها  
 بشهادت ایشان و اهل آسمانها هر این بقدر بگریزند که خود را هلاک کنند و روح عقلمند از آنحضرت را از هر آسمان بالا  
 برند و صفات هزار ملک از بیم و ترس برپا آیند و مفاصل ایشان نرسد تا روز قیامت و هر یک را بر روی بکشد و  
 و عدو برق از آن ظاهر شود البته لعنت میکند و ایلان آنحضرت را و هیچ روزی بکشد و روح آنحضرت را  
 رسول خدا عرض میکند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و بعد از آن حضرت امور روایت کرده که امیر المومنین فرمود  
 بدر و مادر من فلان حسین باد که در شب کشته خواهد و خدا سوگند که کویا بیستم انواع و خشیان را که کرد نهایی  
 فرود در آن کرده باشند و بر و نوحه و گریه کنند از اول شب تا طلوع آفتاب چون چنین امری واقع شود در جهان کجفا  
 میکند بر و نوحه و گریه و از آنکه مینمایند و با سائید معتبره از حضرت باقر روایت کرده که ادیان و جنتیان و مرغان  
 و خشیان بر امام حسین گریه میکنند تا آنکه آبهای چشم خود را فرو میجند و دین معتبر از حضرت امام رضای  
 کرده که فرمود جغد در زمان حاتم رسول خدا ص در خانه حاجی کرد و با مردم انس میگرفت و چون خون طعام حاتم  
 میشد میآمد و طعام بخش و میافکند پس چون حسین بن علی را شهید کردند از بنی آدم دم کرد و از آبادی بیرون  
 بیرون رفت و فرار گرفت و گفت بدامنی بود بد شما که فرزند پیغمبر را میکشید و من این بنشینم ان شاء الله خود  
 در روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و آب و دانه بخورد و چون شام میشود بر حسین نوحه و  
 میکند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت شده که گفت من هر روز برای کشتن کاهانان روزه میگویم و آنها  
 بخوردند پس در روز عاشورا نان برای آنها دانه کردم بخوردند و انتم که برای مصیبت ان امام مظلوم نان بخوردند  
**در بیان** گریه و جرج فرشتگان و پیغمبران و صدایان بران امام مومنان در محاسن برق از حضرت صادق  
 روایت که حقیقتا موکل گردانیده است بر قبر حسین بن علی از روزیکه آنحضرت شهید شده هفتاد هزار ملک و  
 موی کرد الود که صلوات میدهند بر او و گریه میکنند تا قیامت و گریه میکنند تا قیامت قائم ال محمد و این  
 قولی است معتبر از آنحضرت روایت کرده که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند و بلند







و متوجه شما هستند و آنچه شما میگویند در زیارت و دعا میخوانند و ای تو شوم ملکی که حاضری حفظه اعمال  
 کلام بک از دیگر سوال میکند و از چه چیز سوال میکند فرمود که ملکی که حاضری از ملک که حفظه سوال میکند زیرا که  
 حاضری از آنکه شریف حرکت نمیکند و حفظه از آنکه برین میایند و بالا میروند و با اسماعیل که موکلست بر هوا برنج میزند و کلمات  
 حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه که بحال بقا حلت نموده اند میخوانند و بعد از آن  
 سوال میپرسد که در حاضری حاضر شده و کبر و اذان خوانده و برای زیارت آنحضرت و میگویند که زیارت دهید اینها  
 و برسانید باینان دعا میفرمایند که میگویند که چگونه زیارت دهیم ایشان را و حال آنکه ایشان سخن ما را نمیشنوند پس  
 ائمه میگویند که برکت فرستید باینان و دعا کنید از برای ایشان که این زیارت است انما باینان و چون برگردند بالها  
 خود را بر روی ایشان بگردانید و ایشان متابعت کنند و ما ایشان را بسیاریم بخلا و ندیکه هیچ امانتی نزد او ضایع نشود  
 نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آنکه مفاصل کند و هر آنکه جمیع ملکی خود را بفرستد  
 و صرف زیارت او کند و حضرت فاطمه با خضر پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار ملک از کردستان بر آنحضرت کربه  
 میکنند و ایشان در کربه معاونه فاطمه میمانند و فاطمه او را به چند میکند که ملکی در اسمانها میماند مگر آنکه کربان  
 کربان میگردد و برای زیارت فاطمه و ناله و بی و از کربه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسول برآورد او میباید و میگوید که  
 گمراهی بگریز و در هیچ اهل اسمانها را و ایشان از تسبیح و تقدیس حقیق با ز داشتند پس صبر کن که حقیق انتقام  
 از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون فاطمه نظر میکند بگریه و هیکه زیارت آنحضرت میرود و سوال میکند از  
 برای ایشان هر خبر بر این ترک میکند زیارت آنحضرت را که فضل زیارت او زیاده آن است که احصا نتوان کرد و این  
 شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده که نزد ناخیز حضرت فاطمه را در خواب دید که نزد یک قبر امام حسین است و ایستاده بود و  
 بر آنرا امر کرد که این شعرا را بخوان و بگویند بر چو کوشه من و معنون ان ابیات این است که ای دیده هاشم  
 بایله بکش که او را در ظرف کربلا شهید کردند و سپید او را بطعن نبوه و تبر خور کردند و من در بهاریم او حاضر بود  
 در هاشم و او را کشتند و در بعضی از کتب معتبره روایت شده از مردی که قبله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کربلا  
 بر علفی بعد از آنکه شکر عمر بن عبدالمطلب را بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که در کربلا میخواندند که در آن جمله این

چون باد بباران بدنها بفریفت میوزید و بوی بسیار خوشتر از بوی مشک و غیر تمام من میسید و بوی میسید بدم میسید  
 که منارها از آسمان بر میامد و نزدیک آن ابدان میسید و باز با معرفت و همین با عدل خود تنها در آن صحرا بودم  
 را نمیدیدم که حقیقت آن احوال معلوم کنم و چون نزدیک غروب میشد بسیار میسید و میسید بدم که از جانب قبله  
 در میان آن کشتگان میرفت و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که شربت کربلا در آن وجود دارد و چون  
 میامد چون نظر میکردم اسبی بآن ابدان رسیده بود و من با میگویم که اینها خاکی اند و در حقیقت زمان خروج کرده اند  
 این کرامات از چیست پس در یکی از شبها با خود فرار کردم که بخواب بروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد و چون  
 شام شد بآن آنچ که از آن گمان میکردم پیدا شد و از آن میسیدم و در میان آن کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن  
 بدنها که فوری از آن چون افتاب از آن ساطع بود میرفت و از آن برگرفت و در میان میباید و من در حیرت بودم چون  
 تارک شد دیدم که شمعها و شعلهای بسیار در آنجا روشن شد چنانچه در آنجا از آن زیاد کشت و وصل ایستاده  
 در آن از من میباید و یکی از آنها میگویم من حسینه و امامها من بدم و باز از آن میسیدم و نزدیک آن رفتم و او را  
 محال میگویند که در آنجا کشته شد و سبب نوحه و ما چیست گفت ما جنبانیم و هر شب تا صبح بر حسین شهید غریب  
 نشنیده و نوحه و گریه میکنم گفت من شیری هست که شیری را میگویم علی بن طالب است بدو او که هر شب میباید و نزد او  
 نوحه و گریه میباید و آنچه مفید بسند معتبر از امام مسلم بن الحجاج روایت کرده که گفت حضرت رسول شیخا خان را  
 رفت و بعد از مدتی مدیدیم مرا حجت فرمود و زود و غبار لوده و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول  
 این چه حالتیست فرمود که در این وقت مرادند موضوعی که از عارف کربلا میگویند و در آنجا محال کشته شدن فرزند  
 خود حسین و جماعت از فرزندان اهل بیت دیدم و از جای کشتن ایشان مشت خاک برداشتم بگریه و نگاه دار و چون از آنجا  
 خاک سرخ بود از آن شربت کردم و سر مرا بکمر بستم و از آنجا حفظ نمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر  
 و هر روز آن شبها را برون میاوردم و نظر میکردم و میسید بدم و در مصیبت او میگریستم و بدشمنان از خوف شهادت  
 ایشان اظهار میکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در هارور شهید شده بود و جمیع مفید و شیخ طوسی و دیگران بی  
 معتبر روایت کرده اند از حضرت صادق که فرمودی که از آنجا که کربان از خواب بیدار شد از او سبب کربلا پرسیدند



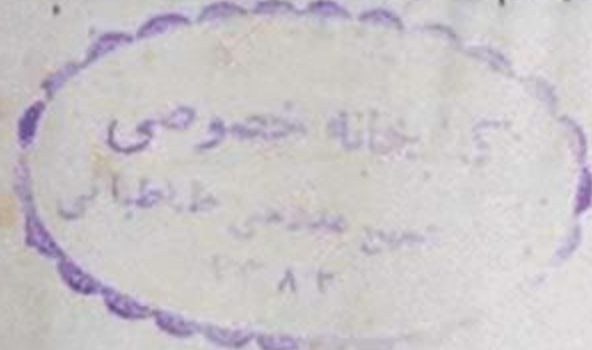
گفت میباید که حسین امشب شهادت میکند باشد زیرا که تا رسول خدا از دنیا رحلت کرده من از خواب ندیده بودم در این شب که در خواب دیدم و عجب گفتیم بار سوا الله این چه حالتی فرمود که در تمام این شب قوه های حسی و احیای مرا می کشد و ایضا از دفن کردم و نیز حسد معتبر این عباس را می کشد که در روزی از خانه ام سلمه مثل صلابه شیون شنیدم فائده خود را گفتم که مرا با نجار برد مرغان و زنان مدینه در خانه او جمع شده بودند گفتیم یا المؤمنین سبب فریاد نود چیست جوابم نکفت و در کردی زبان بنی هاشم و گفت ای دختران عبدالمطلب چرا باز باره کنید و موافقت نمایند در کربلا و نوحه بخند که بزرگ شاد و تیل جوانان محنت و سبط رسول خدا و کل بوستان حضرت شهید شده گفتم از یکا دانسته گفت حضرت رسول در خواب دیدم و کرد الود و عجب از سبب آن سوال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت او امر و شهید شد و کشته شده اند و در این ساعت دفن ایشان فارغ شدم من چون از خواب بیدار شدم بخانه دویدم که ملا خطره کنم تربت حسین را که جبرئیل را بر لایه مستبد انبیا آورده بود و حضرت ابراهیم داد و فرمود که هرگاه بدینی که این تربت خون شده است بدان که فرزند هاشم شهید شده و من آن تربت در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم الحال دیدم که آن تربت هم خون شده و از شیشه میجوشد پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ما غلری و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید شده بود و عمر بن ثابت گفت چون انجیل را شنیدم محبت باقر رفتم و آنرا عرض کردم فرمود این حدیث حقیقت و آن تربت الحال نزد ما است و بعد دیگر از ابن عباس مرویست که گفت در میان روزی حضرت رسول را در خواب دیدم و لید مو و کرد الود و شیشه پر خون در سارکن بود گفتم بار سوا الله این چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم پس که در همان روز حضرت شهید شده بود شرح نوحه و کرب جنتیان برای پشتوای انی و جان ابن قلووی پس معبر روایت کرده که روزی ام سلمه از امام حرم حسین ع بر آن فرزند بود در مدینه برخواست و گفت میباید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزیکه رسول ص شهید و از دنیا فرست من صلا ای جنتیان می شنیدم و در صلا ای جنتیه شنیدم که میگویند و برای حسین مرثیه بخواند و نیز روایت کرده که جنتیان بر حسین علیه نوحه کردند

شعر جنتیه مضمون آنها این است که چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رفقا در وقتیکه سوال سوال کند از شما که ای احقر امتها چه کردید با اهل بیت من و مخصوصا من و بچه نقیر ایشان در حاک و خون و از خدا و رسول شرم نکردید و در کتاب مشرک آخران مرویست که شی که حضرت شهید شده بود اهل مدینه صلابه جنتیان را می شنیدند و صلابه ها تنفی بگوشت ایشان میرسد که شعر جنتیه مضمون بخواند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلال بشارت باد شمارا در قیامت بعد از و کال که می کشد بران شهیدان جمیع اهل اسمائها و پیغمبران و ملائکه مقرران و لغت کرده شده اند شما بران داد و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این شعر بر آنها می شنیدند و کسی را نمیدیدند و شرح مفید شرح طوسی روایت کرده اند از مردی از قبایله بنی عجم که گفت از شنیدم که گفت ما خبر بد شنیدیم از مقاتله امام حسین با دشمنان و شهادت وی چون شب عجل را عاشورا شد من در راه نشسته بودم با مردی از قبایله خود ناگاه صلابه ها تنفی شنیدم که می گفت محبت سو کند که من نیامده ام بسوی مکه بعد آنکه دیدم حسین را در کربلا کشند و در خون خود غلطیده و در در و او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان می چکید و بر یک جرمهای راه هدایت بودند و شتران خود را و اسبدم که شاید در یام ایشان از این که حور المعین را بکشند و در بر کشند پس قضا و قدر حقیقا مانع شد و بقدر خدا البته شد نیست پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله رسول مختار انشا کرد ما با و گفتم تو کیستی خدا از رحمت کند گفت من سر کرده قبل از قبایل جنتم که در نصیبت میباشم و بقصد معاونت آنحضرت رفتم بودم که جان خود را فدا کنم و قتی رسیدیم که حضرت و اصحابش را شهید یافتیم و اکنون بحسرت و ناامیدی به قیله خود بر میگردم و این قولی بعد معبر روایت کرده که پنج نفر از اهل کوفه بقصد حسین علیه السلام بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که از اشاهی می گفتند ناگاه دور مردی از ایشان پیداشد یکی جوان و یکی پیر و برایشان سلام کردند مرد پیر گفت منم مردی از جن و انجوان پیر برادر محنت و بخواهد بسیار امام مظلوم برود پس گفت من برای برائی خود و شما دیده ام کوفیان گفتند چه برای دیده گفت من پرورانیکم و پرورم و برای شما خبر میآورم پس یکسان غائب شد و روز دیگر صلا ای در شنیدند و او را ندیدند و شعری جنتیه خواند که مضمون آنها آن بود که در حدیث همان گذشت و بعد از این روایت شده که بعد از شهادت آنحضرت کربان



کج بران کوفه که بعضی بر پشت برآید و در آن کج در وقت سحر در صلا ای نوحه جنبان می شنیدند که در  
 آنحضرت نوحه می کردند و در بعضی از کتب غیر روایت شده از هند خواهد بود که ام معبد که گفت چون حضرت  
 حضرت رسول ام از مکه آمدند به نیت سحر و جحیمه خانه من ام معبد فرود آمد و آنو شیر طلبید ام معبد گفت  
 کو غنلان مارا بصره آورده اند و کوفه غنله لاغرا از آناتوایه جحیمه گذاشته اند و شیر نذر در رسول ام فرمود حضرت  
 بلا که من او را بدو شتم گفت بدو شرف رسول ام دست مبارک بر پستان آن گذاشت شیر از پستان آن فرو ریخت  
 و از او دشتید تا ظرفهای ام معبد را پر کرد و خود و اصحاب هم اشاسیدند تا سیراب شدند و آنروز بسیار  
 بود در آن خیمه قیلو فرمود و چون سیراب شدند طلبید و در زیر درخت خواری که نزدیک خیمه بود  
 دست تخت و مضمضه کرد و آب دهان مبارک در بران درخت و وضو کرد و فرمود که این درخت ام  
 ام معبد غریب ظاهر خواهد شد پس برخواست و دور کعبه غمان گذارد و ما اهل قبله از آن اعمال نخب بسیار کردیم  
 نزدیک آنوقت وضو و غمان ندیده بودیم پس چون روز دیگری شد انداخت خار بسیار بلند شده بود و شاخها  
 بیان هم برآید و خارها آن فرو ریخته و درخت عظیم شد پس بعد از آن سیوهای بسیار بزرگی از آن هم رسید  
 مانند میلان که بسیار بزرگ باشد و برین درخت بود و بیوی غیر و شیرینه غسل و هرگز سینه که آنرا می خورد شیر  
 و هر نشه که بخورد سیراب میشد و هر بهار یک بخورد عافیت و هر پرنیای و محتاجیکه بخورد به نیاز میکرد  
 هر صاحب حاجتی که بخورد حاجت خود میرسد و هر شتر و کوسفندیکه از بزرگ آن بخورد خیر میشد و  
 شیرش فراوان میکردید و جمعی از اهل بادیه که در حواله ما بودند و می آمدند و در سایر آن درخت فرود  
 و بزرگ آنرا بر بزرگت با خود می بردند و در بیابانها کباب و نایه نداشتند آن بر کھا ایشانرا سیر و سیراب میکرد  
 و ما آنرا شجره مبارکه می نامیدیم و از زمانیکه آنحضرت در آن خیمه فرود آمد خیر و برکت روی ما آورد و در حواله  
 ما کبابه پر شد و آبادانی و فراوانی در قبله ما بهم رسید و پوسته آن درخت چنین بود نایک و صبح برخواستیم  
 دیدیم که سیوهای آن درخت فرو ریخته و بر کھا نشتر شده ما بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن حادثه  
 متفکر بودیم بعد از آنکه وقته خبر وفات حضرت رسول ام ما رسید پس بعد از آن سیو میلاد اما کمتر از سیو

در سبب که دو و نایف و سیر سال بر آن حالت بود پس روزی صبح برخواستیم دیدیم که سر بای انداخته شده و طرف  
 طراوت و تراکت بر کھا پس طرف شده و سیوهای آن ریخته بعد از چند روز معلوم شد که آنوقت حضرت امیرالمومنین  
 شهید شده بود پس آنوقت بعد از آن دیکو سیو ندادند و کج و نیر بزرگ و نیر کج و نیر بزرگ اما از قبایل عرب می آمدند  
 و بزرگ آنرا بر آید شفاء و بزرگ آن خود می بردند و در هر امر بناخ و بزرگ آن نایک می شدند و صله نیر بر آن حال ماند  
 پس روزی برخواستیم دیدیم که بر کھا آن خشکیده خشکیده و از شاخها و بر کهای آن قطره خون بر زمین می ریخت  
 و از زیر درخت خون تازه می چوشت آن حالت داشتیم که واقعه عظیمی حادث شده و چون متوجه شد  
 بر آن درخت صلا ای که بر وفات بسیار بلند شد و صلا ای نوحه کشیده در میان ایشان بلند بود که می گفت انصرت  
 حول مصطفی و ای جگر گوشه عزیز و ای یقین بشوایان دهنا و از بسیاری که بر وفات و وفات دیکو نمی فهمید  
 چه می گفتند و آن صلا ای که بر و نوحه ناصح بلند بود و ما پوسته هر اسان و عکین بودیم و انتظار خبر می کشید  
 چون روز دیگری شد و چند روز گذشت خبر رسید که در آن روز شهید را در محرابی که بر آن شهید شده بود پس  
 سر بای انداخته خشک و باد و باران آنرا در هم شکست و از آن اثری نماند **مصلح** در تحقیق علت تاخیر  
 نزول عذاب استیصال بران مدبران ارباب ضلال و تصحیح قیام آنحضرت با وجود یقین نهاوت بدانکه  
 چون این عمل از آن اقبیح و استنصت که مولود میباشان و در جزایه عاجل انکار می کنند بلکه می باید که آن مال  
 شامل حشران مال هر که را ضریبان باشد بنی مله خداوند جبار قهار چنین بما فی ضمیر العباد انکار فرار  
 مهلت داد که هر که از نسل خیتان را ضریب نمائید فعل بلند بیرون آید و خداوند نعم در آخر الزمان از عامران  
 انتقام عاجل بکشد این بابویر می بند معبر روایت کرده از ان الصلت هر وی که از حضرت امام ضاع بریدیم  
 که حدیثی از حضرت صادق روایت می کنند که چون قائم ظاهر شود فرزندان فرزندان قاتلان امام حسین  
 را سبب کردیها بذران ایشان خواهد کشت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند فرمود  
 که ایشان را ضریب اند بزرگ بذران و فری می نمایند بر این ایشانرا می کشند و هر که بگوید مردی را ضریب باشد  
 هر آنکه شریک خواهد بود پس این سبب قائم ایشانرا می کشند که بگوید قاتلان را ضریب اند و در تفسیر امام





عسکری م مذکور است که روزی حضرت امام زین العابدین <sup>ع</sup> در کربلا در قندها جمعیت که از بنی اسرائیل نگار می کردند در فرزند و شنبه و خدا ایشان را و خوک و میمون کرد پس فرمود که هرگاه حقیقتا عاقلان را برای شکار می درختن چنین عقوبت کند پس چگونه خواهد بود نزد او حال جماعه که اولاد رسول خدا را بکشند و هفتک حرمت او نمایند اگر چه خدا این را ایشان را در دنیا منع نکرد ولیکن انچه برای ایشان از عذاب اخروی مهیا کرده است عافا از عذاب منع است پس از حصار محاصره حضرت اخضر عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین <sup>ع</sup> بدر از شکار میوه میبود میباید خدا ایشان را منع کند فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت جماعه که باغوا می او کناهها کردند و حال آنکه حقیقتا در دنیا بر بسیار از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان نفرستاد و او را مهلت داد و سخن گفتن در برابر حکمت با حق جابر نیست و جبر نیست بکناهها که در دنیا میگرد و عقوبت کناهها بسیار از بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان سختتر شد و قائم ال عمل انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشت و این شهر آشوب از حضرت باقر <sup>ع</sup> و امام زین العابدین <sup>ع</sup> روایت کرده که فرمود چون باید که بگوید میفرمید در هیچ متر فرود نیامد مگر آنکه یاد میکردی بنی در فرزند فرمود که از به اعتباری دنیا نزد خدا نبود که سر می را بعد از فرستادن بنی نیکو کار به از بنی اسرائیل و حقیقتا تحت النصر فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون می ما کشید پس فرمود این فرزندان من خدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه هدی از فرزندان من برای خون من هفتاد بار هفتاد هزار کس از سنان بکند و از ابن عباس روایت کرده که حقیقتا وحی که در حضرت رسول <sup>ص</sup> که من برای خون می نیکو کار با هفتاد هزار کس کستم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار بار هفتاد هزار کس خواهم کشت و از حضرت صادق <sup>ع</sup> روایت کرده که برای خون حسین صد هزار کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده و بعد از او خواهد شد و از قولی از حضرت باقر <sup>ع</sup> روایت کرده که فرمود خدا را سوگند که قاتلان کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و در جهت در دنیا خواهد و از بن بیان دانسته شد که واقعه از واقعه کربلا شیعتر و مصیبتی از آن عظیمتر است از این عالم تا انقضای ادم واقع شده و نخواهد شد و باید که وقوع این امر باعث مرید اعتقاد شیعان و محبان و اهل و داد گردد در زیر که هر که نزد خدا شیعتر مریدش رفیع تر است بلای او در دنیا سختتر و ابتدای او

بیشتر است و از حضرت باقر <sup>ع</sup> روایت کرد که حقیقتا هو من اولاد رسول خدا را بکشند و هفتک حرمت او نمایند و این را برای من و اینک او را از کوهی و غارت اخروی بجات میدهند پس فرمود که امام حسین <sup>ع</sup> کشتگان خود را در محراب کربلا بر می بگذارد و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبرند و اولاد پیغمبرند و این قولی پسند معتر از حضرت صادق <sup>ع</sup> روایت کرده که هیچ شهید نیست مگر آنکه از روی سبکد که کاشن با حسین شهید شده بود و دوستی خدا از روی مندلها و شدت میباشند و پیوسته از خدا ایتم بفرج و دعا مرتبه شهادت و شدت معصیت میباشند و آنکه دوست و معبود خود را شناخته اند و سر باختن در راه او و از ایشان از اعظم سعادت است و پیغمبر خدا را اینها از اجات و هر چه رضای محبوب ایشان در این باشد ایشان را منتهی اللات است و بسیار را از انبیا پست سر کنند و بدین از راهها کشتند در احلیت معتره وارد شده که اکثر پیغمبران از قوم خود مدتها و از راههای سخت کشتند بمقتضای برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آن از راهها بر اهل بیت حضرت مقرر کرد آنکه موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر در وقت نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حقیقتا دعا علی ایشان تر میگرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین ببارد پس سر بکون شود البته میشد ولیکن رضایقتضا خدا استند و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند از آن ملائکه و جن بسیار به حضرت میآمدند قبول نمیکرد و لهذا جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان از روی منزلت آن حضرت میکردند و آن حضرت در دل شاد بود بکشتن آن از راهها و کشته شدن در راه معصیت و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای تمام حجت بر انکاران بود و اینچنین که در جلالت حضرت بودند از و شمع اندر پای معرفت آن کجای علم ربانی ایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تر و تر و شمشیر پروا نداشتند و قطره افتد و غیر او از حضرت باقر <sup>ع</sup> روایت کرده اند که حضرت امام حسین <sup>ع</sup> در وقت رفتن شهادت با اصحاب خود گفت که بعد از این می گفت که ای فرزندان کرامی مرود باشد که ترا پسند بجانب عراق بر میی که در انجام اوقات نمایند پیغمبران و اوصیای ایشان و از امور میامند و تو در انفسرا شهید خواهی شد با تو و همی که از اصحاب که الم حراحت آهن خواهند یافت پس آید از خواهان که با ناز کوی بردا و سلاما علی ابراهیم پس فرمود که آتش حرب بر تو و ایشان سر خواهد بود پس حضرت امام حسین <sup>ع</sup> فرمود که منارت باد شما که من بنزد پیغمبر میروم و نزد وی خواهم ماند تا نقل کرد خدا خواهد پس اول







در دوس منابر و منابر وجود نایب و در اقامه ای ایشان مرتب میبایند و فضایل و کمالات ایشان هم  
چهار از هر گرفت و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر آن صلوات میفرستند و تفاعله ایشان از کراه  
اله حلیت مبطلند روز چندین هزار کس بر کات صلوات ایشان امر زنده میشوند و چندین هزار کس برکت  
لعنت بر دشمنان ایشان از آتش دوزخ نجات مییابند و چندین هزار کس برکت زیارت روضات مقد  
ایشان مستحق دخول بهشت میگردند و چندین هزار کس برکت کریمین بر ایشان و عرفن کتن از مصائب ایشان  
محفوظت است خود را از لوث گناهان محفوظ میدهند و چندین هزار کس برکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان  
بعبادت ابدی فائز میگردند و چندین هزار کس برکت تحقیقات احادیث ایشان بر تبه معرفت و یقین  
میرسند و چندین هزار کس متابعت اطوار حمیده ایشان و اقتداس بن پسندیده ایشان بمکرم اخلاق  
و محاسن ادب مجلی میگردند و چندین هزار کس از کور ظاهری و باطن در ضرایح متوجه ایشان شفا مییابند و مبتلا  
بمبلاهای بیلاهای جماعه و حتمه و رجا از دار استغای بیوت رفیع و منازل و مدارج منیر ایشان کس  
صحت ینمایند آنها که اندک بصیرت دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مددهوش میگردند و از قرب معنوی  
انقریان بادگاه ملک شنان در هر ساعت بهرها و فیضها میسرند اینها هر روز در زمان خفا دولت ایشانست  
حققت بن بر که جلالت و عظمت و شوکت ایشان در آیام جمعیت و تقد قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد  
پس کدام جلالت ازین عظیمتر و کدام بزرگی ازین بختر میتواند بود و چه ادبیت و اهانت و ادلال بر رفع  
این عظمت و جلال میتواند بود و اما شبهه که در خواطر عوام میبلند این است که آنحضرت با وجود  
میلانست که شهید خواهد گردید چرا بصراحت بکر بلا میرفت و اهلیت خود را میبرد این شبهه چندین  
جواب دارد جواب نخست اینکه احوال بنوایان دین را باحوال خود قیاس نمیباید کرد تکلیف ایشان تکلیف  
دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حقیقا واقفند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد  
و باید که ایشان را رسد که رفع آن قضاها که بر آن ها مطلع گردیده اند از خود بکشند باید که هیچ قصاصی  
بر ایشان جاری نگردد و هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدی ایشان واقع شود و این

خلاف تدبیر خداوند علیم قدیر است پس باید که ایشان بعمل بروند و علم مکلف بنقلند و در تکالیف ظاهر  
با وجود علم با امور باطنی با سایر مردمان شریک بکنند چنانچه در باب طهارت و نجاست استیاء و ایمان و کفر و ایما  
بظاهر مکلف بودند و اگر بوقوع علم واقع مکلف میبودند میبایست که با هیچ کس معاشرت نکنند و هر چه  
خبر داشتند و حکم بکفر اکثر اهل عالم بکشند و اگر چنین میبود حضرت رسول بمصاهرت عثمان را خیر نمیداد و عا  
عائنه و حفصه را زن نمیکرد و هرگاه چنین بکنند پس حضرت امام حسین بن ابی طالب کشتن ظاهر مکلف بود و میبایست  
که با وجود اعوان و انصار از جهاد کردن با منافقان و کفایت قاعد تمامیند و اگر با وجود وصول ریاده از دوازده  
هزار نامه از کوفیان و بیعت ریاده از بیست هزار کس متوجه میشد و اجابت ایشان نمیشد ایشان را در ظاهر  
بر آنحضرت سخت بود و سخت الی بر ایشان تمام میشد جواب دیگر آنکه در وقتی که برفتن فائز میگرد که آنحضرت  
در برفتن ساله ماند و چنین نبود زیرا که برید پلید حجی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بکشد و بنزد او بند  
باقتل او نهد چنانچه مکی خود میفرمود که چون خواستند که مرا بکشند بیرون امدم و در بعضی از کتب  
معبره مذکور است که لشکر عظیمی بعمر بن سعید عاص داد و او را با ماریت حاج مقرر کرد و فرستاد که حمله  
که ممکن باشد آنحضرت را بکشد باقتل آورد و سی کس از کابریه امیده برای این کار در اسفال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام  
حج را با حرام عمره عدول نمود و پیش از تمام حج روانه عراق شد با در اقل که میدانست که چنین خواهد بود احرام حج  
و در وقتی که محم حنیفه التماس ترک آن سفر میکرد فرمود ای برادر اگر من در سوادج جانوری از جانوران زمین بپایان  
شوم البته بنوامیده مرا بدر میکشند و میکشند و طوطا اظهد در زمان مغویه غاویه که او برای مصلحت دنیا خود ظاهر  
رعایت میکرد و در ظاهر مبادرت بقتل او داشت بنمیشد آنحضرت احباب دعوت کوفیان نفرمود و صبر نمود پس هرگاه  
دانند که بر هر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اطاعت و مذلت اختیار نماید محل اعتبار  
خواهد بود جواب دیگر آنکه وقتی که حقیقا مصلحت در اعلام دین خود دارند بجهاد و اوصای ایشان را تکلیف  
محاضرات عظیمه میباشد چنانچه حضرت نوح علی بن نوح را بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هرون را بکشتن  
فرعون فرستاد و بجهاد مازام تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و ایشان را برای مصلحت از اهل علاقت محاط



فرمود و از برای اتمام حجت بسیاری دیگر از بزرگان گذشت که با انواع از راه شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن  
 مظلوم جان شیرین خود را فدای دین خود کنی و اگر باین صیغه میگرد و انکار افعال قبیحه او نممود در این راه و حق  
 شریع و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرج و محقق میشد و معاویه غایبه چندین سعی در اخفاء آثار آن  
 حضرت کرده بود که قلبی با مانده بود آن قلیل بنی باند که بر طرف میشد و قباچه اعمال و افعال اغلاطین در نظر مردم  
 مستحسین میشد و کفر عالم را میگوشت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قلیه از خواب غفلت بیدار شدند و  
 قبیح عمل و فساد عقیده ایشان را فهمیدند و صاحب خروجه اسلحه مختار و غیر هم بهم رسید و تزلزل در ارکان دولت  
 امیه انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در آخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس  
 که مخالفین از قوتی نداشتند از طاهر بن سلوات الله علیه بر اجیر علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدین  
 بدیع ارباب ظلم و ظلال ظاهر بخشید و از مشاهده معجزات و علوم ایشان شیعیان در اطراف زمین بسیار شدند  
 و در خواست امیه ظاهر شدند و حجت بر عالمیان اتمام یافت و باحال بماندند شیعیان در جمیع اطراف و اقطار بلاد  
 و کتب ایشان و شریع مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط طراست و علای ایشان از علای جمیع مذاهب  
 بخت و داناتر اند و هر اینها از بركات خروج سید شهادت است فلای اوباد جان من و جان جمیع شیعیان و احباب آنها  
 جواب جمل دیگران که بعد از نبوت عصمت و امامت ائمه هدای ۴ در امور بر ایشان اعتراض کردند و هر چه از ایشان  
 صادر شود وجهه طلبدن خصم جمل و خطاست چه اعتراض بر ایشان و تحقیقه اعتراض بر جد است که ایشان  
 هر چه میگردند بفرموده خدا میگردند چنانچه کلی سید معتبر روایت کرده که هرگز بعد از حضرت صادق  
 عرض کرد که فلانی نوشوم چه بسیار است بقای شما اهل بیت و اهلها شما نزدیک است با آنکه احتیاج قیام بسیار  
 فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که اگر باید در ملت حیات خود در آن صحیفه هست و چون صحیفه تمام شد  
 میداند که وقت از حال اوست برای باز پس دادن وقت حضرت رسول هم بنزد وی میاید و او را بر و فان او  
 خبر میدهد و منزلت او را نزد خدا با و میاید و چون امام حسین ۴ صحیفه خود را عمل کرده هنوز تمام نشده بود بلکه  
 حضرت ملئکه او را بر اعدا مانده بود که رسول خبر شهادت او را با و داد و او را مأمور بجهاد ساخت و چون

مقول بجهاد شد ملئکه اسند عالی حضرت آنحضرت کردند و مادون کردند و چون بر زمین رسیدند لشکر  
 شهیدان شده بود حقیقه با ایشان و می کردند که نزد فراوان بنید و بر و یکی بیدار او بدینا بر کرد در حجت و شهادت  
 انبیکند و این بود و او طلب خون خود بکند و این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است  
 و بدایت معتبره دیگر خبر بیل در وقت وفات رسول ۴ و وقت نامزد آورد و دوازده مهر از طلا بخت بر آن زده  
 بود که هر مامی مهر خود را بردارد و آنچه در باب او در تحت آن مهر نوشته عمل آورد و در این مقام سخن بسیار است  
 و نکند با بشمار و مطلبه را بر او ای باب فطانت و دکانچه ملک کور شد کافیت و الله الموفق **فصل دوم** در بیان  
 آنکه مصیبت آنحضرت عظیمترین مصیبتها است و رد قول آنانکه میگوشتند آنحضرت شهید شده و در نظر مردم چنین  
 و بیان علت آنکه چرا حقیقتا منع نکرد قاتلان آنحضرت از قتل او این بابویه سید معتبر از عبدالله بن فضل هاشمی روایت  
 که حضرت صادق ۴ عرض کرد که این رسول الله ۴ بجهاد علت رفتن عاشورا روفا نداده و در جرح و مصیبت و کشته  
 و در فک حضرت رسول ۴ بعالیه فاجلت فرمود و در فیکه فاطمه ۴ دارد دنیا را و دایع کرد و در فیکه حضرت امیر المؤمنین  
 ۴ شهید گردید و در فیکه امام حسن ۴ مسموم شد در جرح و مصیبت مثل آن روز نیست فرمود که شهادت حسین  
 و مصیبت آن از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که ال عبا که امیرین خلق بودند نزد حقیقت و مردم ایشان را با یکدیگر میا  
 میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر میخواندند پس حضرت رسول ۴ که از دنیا رفت امیر المؤمنین ۴ و فاطمه  
 و حسن و حسین ۴ در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند و چون فاطمه از دنیا رفت مردم خود  
 ملاقات امیر المؤمنین ۴ و حسن و حسین خوشنود میخواستند چون امیر المؤمنین ۴ شهید شد دیدن امام حسن و امام حسین  
 موجب تسلی مردم میکرد و چون امام حسن شهادت بر مید مردم ملاقات و ملاقات امام حسین در مصیبت  
 دانده مفارقت آن بزرگواران ملا و میگردند و چشم خود را ببقای او روشن میخواستند پس چون امام حسین شهید  
 شد دیگر کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن ایشان بود و ما  
 روی مثل ماندن ایشان و باین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزها است راوی گفت باین رسول الله ۴ ایادید  
 علی الحسین ۴ موجب تسلی مردم نمیکرد بدین فرمود علی بن الحسین ۴ سید عالم بدین و بدینای مردمان و حجت خداوند



عالمیان بود از پدران بنی کوا و خود و لیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از حدیث تشبیه بود بلکه عاقل  
 و عاقلی بود از پدران بنی کوا و خود و لیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از حدیث تشبیه بود بلکه عاقل  
 حضرت رسول دیده بودند در محال و مشاهده متعده ایشان با یکدیگر ملاقات کرده بودند و ضابط و منافق  
 ایشان از حضرت تشبیه بود ندید پس هر یک از ایشان که میدیدند همراهم را میآوردند و متذکر احوال و احوال  
 میکردند و چون امام حسین مرفت به عکس مانند که بدیدند او متذکران مشاهده و موافقت شوند و آن  
 فضائل و مناقب را یاد آورند پس گویا در روز همدان ایشان رفتند و باین سبب مصیبت حضرت عظیمترین مصیبتهاست  
 راوی گفت پس چگونه شبان بعد عاشورا بعد از برکت صیغارند حضرت فرمود چون حکم حسین شهید شد  
 در شام تقریب میشد یزید بلید و احادیث برای او وضع کردند و اموال و جواهر گرفتند و از جلدان احادیث  
 احادیث فضیلت و برکت این روز بودند تا آنکه مردم عدول نمایند از جریج و کرب و مصیبت و اندوه سوئی فرج و شادی و  
 و تقیه امور و مهیا کردن اذوقه اخل حکم کنند میان و ایشان و فرمود ای پسر خرم صبر این احادیث بر اهل اسلام و  
 اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد با امامت ما  
 و مع ذلک دعوی میکنند که حسین م کشته شده و بنی بنی و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه  
 عیسی بر مردم در نظر مردم چنین نمود که کشته شده و در واقع کشته نشد پس بنا بر گفته انجاء عابد و عابد  
 و ملائمه بر پیغمبر نبی شد ای پسر خرم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس نکذب رسول خدا کرده است و الله  
 بدو روغ نسبت داده در خبرهایی که ایشان بقتل حضرت داده اند و هر که ایشان را نکذب کند خداوند عظیم خوش  
 مباح است برای هر که بشود این سخن را از او راوی گفت باین رسول الله چه میفرماید در باب جماعتی که جماعت  
 از تبعیان شما که این اعتقاد دارند فرمود آنها از تبعیان من نیستند و من از ایشان پیروم پس گفت که خدا  
 کند عالمیان که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حدت بدیدند و مفوضه را که میگویند که حقیقتا خلق عالم  
 بایشان گذاشته است و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شدند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه  
 اقامت فرایض خدا میکنند و حقوق خدا را از خلق را داند نمایند و شیخ طبرسی و کلینی بسند  
 میگویند که ایشان میفرمودند که خداوند عظیم فرمود که حسین کشته نشد و بنی بنی و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه

بند معتبر و این کرده که ای الصلت هر وی جلالت حضرت امام همام عرض کرد که در کوفه هستند  
 که دعوی میکنند که حسین بن علی م کشته شد و حقیقتا شباهت او را بر حنظله بن اسود شاهی افکند و حضرت  
 بالا بردند چنانچه عیسی را با همان بالا بردند و این ایراد بحث میدانند و بنی جعل الله للکافین علی المومنین سبلا یعنی  
 قرار داده و نخواهد داد خدا از برای کافران بر مومنان راهی و تسلی حضرت فرمود که دروغ میگویند و ایشان با  
 غیب و لغت خدا و کافر شده اند ایشان بکذب کردن پیغمبر خدا که خبر داده که حضرت کشته خواهد شد خدا  
 سوگند کشته شد حسین و کشته شد کسی که بر بود از حسین بنی امیر المومنین و امام حسن م و جمعی از اهل بیت  
 نیست که مگر آنکه کشته میشوند و مر بر هر شهید خواهند کرد و بگویند خبر رسیده است من از رسول خدا و خبر داده  
 حضرت امیر بنی از جانب خدا و عالمیان و مراد حقیقتا در این ایراد است که کافر محتمل بر مومن نیست و عیسی بنی  
 تواند بود و حال آنکه حقیقتا در قرآن خبر داده که کافران بسیار از پیغمبر از سلخو کشتند و لیکن با وجود کتب ایشان  
 ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر و این کرده که فرماید حضرت صاحب الامر  
 پیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته شده و حقیقتا کفر است و تکذیب رسول و اعتراف  
 ضلالت و کراهت و این باب ویر و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابی ایهیم طالقاً گفت که در روز  
 شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواد حضرت صاحب الامر است فتنه بودم با جماعه که علی بن عیسی قسری در میان  
 ایشان بود پس مردی رجواست و گفت بخوابم مسئله از تو سؤال کنم گفت پس من از هر چه خواهمی گفت مرا خبر ده  
 که ای احب بن علی م و ای خدا خدا بود گفت بلی گفت ای ابا قائل او دشمن خدا بود گفت بلی امر د گفت ای احب این است  
 که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت ای محمد میگویم بفهم بدانکه مردم حقیقتا را نمیتوانند  
 دید و هر کس کلام خدا را بپوشانند نمیتوانند شنید و لیکن خدا اینهم رسول از جنس و صف ایشان میسود  
 برای ایشان میفرستد که مثل ایشان باشد زیرا که رسولان ایشان بصورت ایشان نمیشودند و از غیر صف ایشان  
 میسودند هر آینه ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام  
 و در بازارها میفرستد گفتند نیستند شما که مثل ما پس قبول نمیکیم از شما تا بیاویم بیاید چنین که ما از آن

بنا بر آنکه ایشان میفرمودند که خداوند عظیم فرمود که حسین کشته نشد و بنی بنی و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه



ما را از میان عتبات عاجز باشیم و بدانیم که بان سبب خلافت ائمه معصومین گردانیده بر سالت و خلافت خود پس حقیقت  
 عجز چند مقرر گردانید که سائر خلق عاجز بودند از آیدان عتبات هاجی بعضی از ایشان بعد از آن دار و نحوین طو  
 اورد و مقرر دان قوم خود را عرف کرد و بعضی را در افتادند و حقیقتا آتش را بر سر و سلامت گردانید و بعضی  
 از سبب سخت نافرمانی و اورد که از عتبات شریاری بود و بعضی از ایشان در بار شکافت و از سبب خشک چشما  
 جاری گردانید و عصا را از دهان کرد و بعضی از ایشان کور و پس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر  
 داد ایشان را با آنچه میخواستند و در خانه ها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای و شکافه شد و حیوانات با او سخن  
 گفتند پس چون این بجزای او کردند امتیای ایشان عاجز شدند از آیدان عتبات پس حقیقتا مقتضای لطف خود نسبت  
 نسبت بندگان و حکم کامل خود بدین بجزایان معجزات کاهی غالب گردانید کاهی مغلوب و در حالتی قاهر و  
 صحنه مقرر بود زیرا که اگر باین معجزات و حواری عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلایا و مصائب محض  
 محض نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صراحتا از ببلایا و  
 لیکن حقیقتا در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر بماند و در حال  
 و عافیت شاکر بماند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی بماند و بکبر و تجبر ننماید بر مردم و مردم  
 که ایشان را خدایانست که او خالق و مدبر ایشانست پس بخداوند را اطاعت کنند و محبت خدا تمام باشد بر کسیکه  
 در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی پر و دکاری تا آنکه هر که هلاک شود بعد از انعام حجت هلاک شود و هر که  
 نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حجت  
 صلیت بیدم و این بابویه و حمیری بسند موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که خدا بعد  
 در قرآن میفرماید ما اصابکم من مصیبه فاما کسب ابدیکم و یعفو عن کثیر بعجز اعجز میسر شد بتمام از مصیبتی پس  
 آنجیزیت که کسب کرده است از دستهای شهادت میگوید از گناه بسیار پس چه میفرماید در آنچه رسید  
 باینکه از اهل پیشایا بگردانید ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند خود را باین  
 گناهی نیالوده بودند فرمود این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حقیقتا مخصوص میگردانند دوستان خود را

بجایها

بجایها برای آنکه نزد خدا ایشان را بنویسند و در درجات ایشان را مضاعف گردانند به آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت  
 رسول ام و آنکه گناهی کرده باشند و نیز حقیقتا در نوبت استغفار میگرد و صفات بند معتبر روایت کرده که روزی حضرت  
 از اصحاب حضرت باقر علیه السلام در خدمت آنحضرت نشسته بودند و در مدح و تعریف طریقه را از گرد و گناهی که در اختیار کرده اند  
 ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میدانند ما را طاعت خدا و ضعف عقلهای خود مرتبه ما را  
 میکند و عیب میکند بر جماعتی که ما را میباشناسند و مرتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میکنند و ایشان را  
 نسبت بغلو میدهند آیا کمان دارند که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خدا را بر خلق واجب گردانند و از  
 ایشان مخفی دارد احبب اسماءها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود همان گفت فلان  
 تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خلافت اقام نمودند و اهل  
 طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند فرمود ای حران در علم الگویند بود و چنین مقرر شد پس  
 رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانایی ساکت شد هر ساکت شد از ما ای حران اگر وقتی که  
 بلا نازل میشد و اهل خود بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سوال میکردند که ملک و پادشاه اطاعت ایشان را  
 نراند که در انداخته ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی احببت ایشان میکرد و از بلاها را از ایشان رفع نموده و پادشاه  
 اطاعت ایشان را بر طرف میکرد و در تراز آنکه کسی رنشته یکسری یکسری و دانهای از آن هم بریورد و لیکن ایشان در همه مقام  
 رضا و تسلیم بودند و آنچه حقیقتا صلاح ایشان را در آن میدانست بجز آن نحو استندای حران آنچه بایشان رسید برای  
 نبود که مرتکبان شده باشند و عقوبت مصیبتی نبود که مخالف خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا  
 که بان درجات عالییه بفرستد پس چیزهای جد در حق ایشان عطا فرمود هر سان نقل خبر داد حقیقتا  
 بجز آن خود را شهادت ان امام مظلوم مرویت که چون حضرت ادم بر زمین آمد و طلب حضرت حق را و در زمین  
 میگردید تا آنکه در صحرائی که بلا عبور کرد چون داخل انصحرا گردید انواع حزن و اندوه و باده او در چون موضع گشته  
 شد حسین علیه السلام با پیش بسکی آمد و خون از قدمهای او جاری گردید پس بر روی آسمان بلند کرد و گفت بفر  
 در جمیع زمین گردیدم اندوه و المی که در زمین من رسید در جمیع زمین ندیدم حقیقتا با و و میگرد که در این زمین بر



بر کربله من حسین شهید خواهد شد خواستم که در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر زمین ریخته شود چنانچه  
 جناح خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگار ایا او بجز بواسطه حقتعابا و وحی فرمود که بجز  
 نسبت و لیکن فرزند زاده بجز محنت و بکربله محنت آدم گفت پروردگار اکتفا او کیست حقتعابا و وحی  
 که کشته او برید است که اهل اسمانها از زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین برفت  
 رفت و حضرت نوح هم چون در کشتی سوار شد و کشتی بکربله رسید موی بر سرش و کشتی شرف بر غرق شد و نوح  
 نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد گفت پروردگار در هیچ زمینی من نرسیده ام بجز در این زمین رسیدی پس بیل را بر  
 انداخت و گفت ای نوح این موضع شهادت خواهد شد فرزند زاده خاتم النبیا و فرزند برین  
 اوصیا نوح گفت پروردگار اکتفا او کیست با و وحی رسید که برید که ملعونست در اسمانها و زمین پس نوح بگریه  
 مکرر او را لعنت کرد تا کشتی از عرق غایت یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم هم روزی سواره  
 به راه کربلا گذشت و اسب محضت بر سر آمد و او از اسب گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد  
 پس ابراهیم شروع در استغفار کرد و گفت خداوند ایا چه گناه از من سر زده که مستوجب این عقوبت و نادیب شد  
 پس جبرئیل ۴ نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده و لیکن این موضعیت که نور دیده عمل مصطفی  
 و فرزند پسندیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بخور و حفا و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او  
 موافقت علی و خون تو در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت برید  
 بلیل و اهل اسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست برداشت و آن ملعون را لعن بسیار  
 و حقتعابا اسب ابراهیم را بچرخ در آورد و لعنی که ابراهیم میکرد او امین میگفت ابراهیم گفت بان اسب که تو چرا  
 امین میکنی بر لعن آن بلیل اسب گفت برای آنکه قویان لعین تو بر زمین مردم و از تو بحالت کشیدم و حضرت  
 اسماعیل را کوفسند و چند بود که در کنار فرات میبایستند پس را علی و خبر داد او را که چند روز است که کوفسند  
 کوفسند در موضعی چراسی کند و هر چند ایشان را بکار ببرم اب میباشند پس اسماعیل با حقتعابا مناجات  
 کرد و سبب این حالت از پروردگار سوال نمود جبرئیل ۴ نازل شد و گفت ای اسماعیل سبب این را از کوفسند تو

سوال کن چو سوال کرد کوفسند آن بریان فصیح گفتند که ما خبر رسید که فرزند تو حسین ۴ و جگر کوشش بجز  
 آخر الزمان در این زمین بآل بنی هاشم خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه و محنت ازین آب بخوریم و بخور اهلیم  
 که در فتنه کی با او موافقت کنیم اسماعیل هم از ایشان پرسید که قاتل که خواهد بود گفتند برید بلیل که اسمانها و زمین  
 جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسماعیل گفت خداوند لعنت کن کشته حسین را و در بر حضرت موسی  
 با وصی خود یوشع بن نون صحرا را کردی رسید چون داخل انحراف شدند بعد از علی بن موسی کیستند و پای مبارک  
 بخار و خاشاک جروح کردید پس گفت خداوند اسباب این اجلت حقتعابا و وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد  
 خون کربله من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوند لعنت کن کشته حسین را و  
 وحی کرد که او فرزند محمد مصطفی است و فرزند دلدار مرتضی گفت پروردگار اکتفا او کیست حقتعابا و وحی کرد که کشته  
 او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس موسی هم دست بردار داشت و  
 قاتلان اینحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع امین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بسات خود نشسته بود و باد  
 او را بر روی هوا میبرد ناگاه بسات او بصرای کربلا رسید چون بخادی انحراف شد باد سه مرتبه آن بسات را کوبید  
 و رسیدند که آن هوا فرزند پسندیده باد ساکن شد و بسات بن زمین آمد سلیمان باد عتاب کرد که چرا این شدی  
 سبب اضطراب توجه بود گفت میبایست این بود که در این موضع شهید خواهد بود چشم عمل بخدا و فرزند گرامی  
 علی را سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت برید بلیل که اهل اسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست برد  
 برداشت و بر قاتلان اینحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد وادعیان و جنیان و مرغان که همراه آن حضرت بودند هم امین  
 پس برکت ان لعنت باد و فرزند و آن بسات را از آن هوا بیرون برد و حضرت عیسی چون با حواریان در محرابها ساجد  
 نبود بصرای کربلا عبور فرمود و چون داخل انحراف شد و خواست که از آن محراب بیرون رود شیری بر سر راه ایشان  
 آمد عیسی فرمود ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیری با هم خداوند را بدین سخن در آمد و بریان فصیح گفت نمیدانم که  
 این شیر بیرون روی نالعت کیه قاتل حسین ۴ را عیسی گفت حسین کیست گفت فرزند علی و وحی پس عیسی دست  
 بردار داشت و برید را لعنت کرد و حواریان امین گفتند پس برید و رفتند و ایشان از آن بیرون رفتند و این باب



بند حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که چون حضرت ابراهیم را امر کرد که فرزند خود اسماعیل را قربان کند و بعد از آن برای وی فدا فرستاد امر کرد که آن کو سفند را بپوشان و قربان کند ابراهیم را و فرمود که اگر کاش مامور نمیشد بکشتن کو سفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربان میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیز تر از فرزند من بدرج میآمد و مستحق میشدم ببسیان ارفع درجات اهل مصائب را پس حضرت ابراهیم گفت که با ابراهیم کیست محبوبتر من بنو ابراهیم گفت خداوند خلقی نیافرید که محبوبتر باشد من از حبیب خود حضرت ابراهیم و می کرد که ایا او محبوبتر است بنو ابراهیم تو گفت بلکه او را از جان خود دوستی دارم حضرت ابراهیم گفت که فرزند او محبوبتر از بنو ابراهیم است تو گفت بلکه فرزند او را دوستی دارم از فرزند خود پس خدا فرمود که با او کشته شدن فرزند او بدست دشمنان پیشتر دل ترا بدرج میآورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من گفت بلکه کشته شدن او بدست دشمنان پیشتر دل مرا بدرج میآورد پس حضرت ابراهیم فرمود ای ابراهیم که عوی خواهی نمود که اگر امانت بخواند حسین فرزند او را خواهند کشت و عذاب خواهند کرد و سفند را کشتند و بسبب این مستوجب عذاب خواهند شد ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرج آمد و قربان شد و حضرت ابراهیم را که فدای کردم جزیع تر از فرزند خود است اسماعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعیکه کردی و فرزند بدیغ از زبان حسین کشته و کشتن او و این سبب برای تو واجب گردانیدم رفعت درجات اهل مصائب را و این است معنی قول خدا بیغم که و فدا بیهوده بجزع عظیم یعنی فدا کردم اسماعیل را بجزع عظیم و این قولیه با سند معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که برید علی از حضرت پسرید که این حدیث نوشته شده است و نیز طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و از حضرت مسئلی چند سوال کردم فرمود که از مولای خود صاحب الامر علیه السلام بپرس و در آنوقت حضرت کودک بود و در پیش روی پدر بنی کوا و باز میگرد پس سوال کردم از تفسیر کعبه فرمود این حروف از اخبار غیبست که خدا بیغم بلکه با غم خبر داده بعد از آن حضرت رسول اعلام نمود و سبب آن بود که زکریا از خدا تعالی طلب کرد که اسماء مقدسه را عبادا با و تعلیم نماید که در شایسته با او

بناه بر دهنده بل و آمد و اسماء مقدسه را از تعلیم او نمود پس چون زکریا نام علم و علم و فاطمه و حسن را یاد میکرد و بر طرف میشد و خوشامیخت و چون نام امام حسین را یاد میکرد در پرده مستور میشد و ضبط خود نمینوافت و در بی نهایت کرد که خداوند اجر نام این چهار بنده را که بر زبان میرانم عظامی را بل میکرد و مسرود میفرمود و نام آن عالم را که در میگویم عظامی بن بجهان میآید و مرا آنکه بر طاعت نماید پس خدا بیغم قصه شهادت و مظلومیت این چهار بزرگوار را و می فرمود و گفت که بعضی بر کاف اشارت میکند است و هاهلک غرت ظاهر و با برید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطف و تشکی ایشان است در انحراف و صداد صراحت است بران مصیبت چون که این قصه در دناک است و در دناک مسجد یزد و نیامد و کسی از فرزند خود را نداد و مشغول گردید و زاری و ناله و بقران شد و مرتبه در مصیبت انحراف میخواند و میگفت ای ابا دل بر تو خلق خود را مصیبت فرزندش بدرج خواهد آورد ایا چنین مصیبتی را حاجت غرت او را خواهد داد ایا بجزع او را خواهد داد و طاهر این مصیبت را خواهد پوشانید ایا چنین در دناک و المیرا میرا رفت و جلال ایشان را خواهد آورد و بعد از این سخنان میگفت ای فرزندم عطا کن که در پرده چشم من باور شود و چون چنین فرزندم عطا فرماید مرا فرشته رحمت او گردان بر چنان کن که دل من در مصیبت انحراف از چنان بدید اید که دل محمل مصیبت تو برای فرزندش بدرج خواهد داد پس خدا بیغم جزیع تر از فرزند خود و مانند امام حسین نهاده فایز گردید و جزیع ششمار در شک مادر بود و حمل امام حسین علیه السلام نه زنده بود و این بابویه از کعب الاضداد روایت کرده که گفت مادر کتب خود خواند که ام که در جزیع از فرزند خود کشته خواهد شد و عرف اسباب احوال خنک خواهد شد که داخل رشت شوند و با حواله العین معانقه نمایند پس امام حسن گذشت پرسیدند که این است گفت نه پس امام حسین که گذشت پرسیدند که این است گفت بلی و این روایت کرده که جزیع از مسلمانان بمقتل کافران رفت و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه ها ایشان دیدند که یک بیت نوشته بود که مضمونش این بود که ایا امیر مصلحان را که او را کوهیکه حسین را میکشد شفاعت خدا او در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته اند گفتند بیصد سال پیش از آنکه بدین شهر شامبعوث شود و این شعر را بنویسند و حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی جزیع بنیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد و ایا بخوای که



بشارت ده پس بکرامت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد فرمود که مرا حاجت نیست بچین فرزندی پس جبرئیل  
باستقامت و بشارت و دیگر این بشارت را آورد رسول هان جواب را داد بان باستقامت و در نوبت سیم هان بشارت  
آورد و چون رسول فرمود که مرا حاجت باو نیست جبرئیل گفت که پروردگار تو میفرماید که وصایت و امامت و خلافت  
فرزندان او قرار داده ام رسول فرمود بر آنچه شدم پس خانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارت از جانب  
جناب الهی آورده فاطمه گفت چنین فرزندی را میخواهم و بچین فرزندی را آنچه بنیسم فرمود که پروردگار این امامت و خلافت  
را در فرزندان او قرار داده پس فاطمه حقیقت این را بر خرم نهاد که در وصیای ایشان بوالدیه احسانا جمله آمده که ها و در صغیر  
که ها پس حضرت صادق فرمود هرگز دیده ام که زنی پسرها را حامله شود از روی کراهت و وضع حمل نمود از روی کراهت  
و نه مقید روایت کرده ام الفضل بن عمارت خدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله در شب خواب  
منگویی دیدم فرمود چه خبر دیدی گفت در خواب دیدم که پاره از تن مبارک تو جدا گردید و در دامن افتاد فرمود خوب  
منگویی دیدی پس پاره فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس آن روزی امام حسین متولد شد رسول  
باوم الفضل داد که حافظت کند امام الفضل گفت روزی او را بخدمت حضرت رسالت بردم او را از من گرفت و در دامن  
خود نشاند تا گاه دیدم که ابله از چشمها مبارک فروریخت گفتم پدر و مادر مرا بیاور رسول الله این چه حالتی  
که در تو مشاهده کردم فرمود لعل جبرئیل بنور من آمد و مرا خبر داد که است من این فرزندان را شهید خواهند کرد و  
خاک سرخشان برت و او را میم آورد و نه طوسی بند معتبر از زینت و خبر حضرت رسول روایت کرده که گفت زنی  
بعمر در خواب خواب فرمود و حسین آمد و من او را مقبول میکردم که مبادا آنحضرت را بکشد پس من از آن  
رفتم چون برگشتم دیدم که حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف او بول میکند خواستم که او را بردارم  
رسول فرمود بول فرزند مرا قطع مکن بگذار که فارغ شود چون فارغ شد بعمر شکم خود را آب ریخت و وضو  
ساخت و مقبول نماز شد چون سجده رفت حسین بر پشت سوار شد رسول صبر کرد تا او برین آمد پس سر از سجده برد  
و او را برگرفت و غانرا تمام کرد چون فارغ شد دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن یا بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول  
یا رسول الله امر و کار می کرد یکدیگر بیشتر میکردی سبب آن چه بود فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت داد و مرا

فرستادم حسین و مرا خبر داد که اقامت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخشان برت و او را میم آورد و گفت این تربت  
است و بعد دیگر من این از عایشه روایت کرده و نیز از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده که ملک که کوفه  
و یاران از حقیقت آن شخص که بشارت حضرت رسول ابدا چون باز شد رسول ام سلمه را گفت در پیش روایت و مکتب  
که کسی داخل شود در آنوقت حسین آمد ام سلمه خواست که او را مانع شود حسین جنت و داخل خانه شد و پرورش  
رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میدارم گفت آنرا بلی ملک گفت اقامت تو او را شهید خواهند کرد و اگر  
بخواهی بنمای تو خاک انکار که او را در آن شهید خواهند شد پس دست دراز کرد و خاک سرخشان را به آنحضرت آورد  
دام سلمه از آن گرفت و بر کناره قنبر خود بست و این بویه بند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که رسول فرمود  
در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نزد من نیاید ام سلمه گفت که حسین آمد و کودک بود من توانستم او را منع کنم تا آنکه بخدمت  
آنحضرت رفتم و من آنجا رفتم دیدم که رسول او را بر سینه خود نشاند و گریه میکرد و جبرئیل در دست دارد و میگردد  
میگرداند پس فرمود ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده که این کشته خواهد شد و این تربت است که در آن بقتل میرسد این را ببرد  
خود نگاه دارد هر وقت که خون شود بد آنحضرت کشته شده گفتم یا رسول الله ان هذا سؤال الکن که این را از او بپوش کند  
فرمود از خجل سوال کردم خجلان بعد فرمود که او را بسبب شهادت در جبهه خواهد که احدی از مخلوق این بان در جبهه نمیرسد  
ندیدم که او را شیعۀ جند خواهند بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و صدیقال عمل از فرزندان او خواهد  
بود پس خوشحال کیبک از اولیاء حسین بلند شیعیان او را بشارت داد در روز قیامت و نه طوسی بند معتبر از آنحضرت  
روایت کرده که فرمود رسول من نشسته بود و امام حسین نزد او بود جبرئیل باز شد و گفت یا محکم ایایا فرزندان را دوست  
میدارم گفت بلی اقامت تو او را خواهند کشت آنحضرت بسبب آن خبر بسیار اندوهناک شد جبرئیل گفت ایایا خواهی بود  
بنمایم آن تربتی که در آن کشته خواهند شد فرمود بلی جبرئیل آنجۀ میان مجلس حضرت و گریه بود بر زمین فرمود و گریه را  
نزدیک آورد بقدریک چشم زدن و ببال خود قدری از تربت آنحضرت را برداشت و بان زمین بپاش کرد که گریه را بجا خود  
برگشت و آن تربت را بعمر داد رسول گفت خوشحال تو ای تربت و خوشحال کیبک در تو کشته خواهند شد و نیز  
بند معتبر از طریق مخالفان روایت کرده از انس بن مالک که فرمود که عظیمی ملک از حقیقت آنحضرت طلبید که بشارت حضرت



رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و فرود آمد و در خدمت حضرت نشست بود که حسین را داخل شد  
رسول الله و فرمود در جام خود نشاند ملک از حضرت رسید که ایا این فرزند را دوست میدارم فرمود  
او را دوست میدارم و فرزند مرا می دوست دارد گفت امت تو او را شهید خواهند کرد پیغمبر فرمود امت من  
فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بنویسم ایام آن خاکبکه در آن کشته خواهد شد فرمود بلی پس ملک خاک  
سرخ بنفشه و خوشبو با حضرت نمود و گفت چون اینجا خون نازد شود علامت است که این فرزند تو کشته شده است  
گفت شنیدم که انالله میگوید و این قولی از بن عیسی روایت کرده که ملک که از برای رسول خدا خبر شهادت اما  
حسین را آورد جبرئیل بود و بالها خود را کشاده بود و بصلای بلند میگوشت و زینت او را با خود آورده بود و  
از نماط بود پس رسول گفت ایا سر کار خواهند شد امیکه فرزند بلند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت  
خدا تعالی در میان ایشان اختلاف خواهد افکند که در لای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و هیچ این عمار کثافت  
الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملک از ملک که هرگز خدمت حضرت نیامده بود از حضرت اذن  
خواست که بر بیات حضرت آید چون روانه شد حضرت با او و می کرد که خبر ده و محمل را که مردی از امت که او را برید کوبیدند  
ظاهر مبارک فاطمه بنو را شهید خواهند کرد ملک گفت ای دستیده من شاد شدی که بر بیات حضرت میرود  
او را باین خبر خرفن کرد اتم حقیقتا فرمود که آنچه ترابان امر میکنم باید که بعمل آوری پس ملک خدمت حضرت آمد و بالها  
خود را کشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود مرخص شد که بر بیات تو آید چون مرا رخصت دادی  
من داد که از و کرد که کاش با شما من میبکشت و این خبر را برای تو مینویسم و لیکن مخالفت امر پروردگار خود نمودم  
کرد با رسول الله بدانکه مردی از امت تو که او را برید کوبیدند خدا تعالی عذاب او را زیاده کرد تا در فرزند ظاهر مبارک  
که از دست ظاهر بنو تو بمیرد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بفرستد خواهد بود و حق  
او را نگاه بعد از خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون امام حسین دو ساله شد حضرت رسول ص فرمود  
رفت فرزند مرا آه ایستاد و گفت آنا الله وانا الیه راجعون و اب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت  
بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که آنرا اگر بپاییند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند

صحابه گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهند کرد فرمود برید خدا برکت دهد او را و کوبایم پس جای کشتن او را  
و محل دفن او را کوبایم پس که سر او را بحدید برای بریدند هر که نظر کند بر فرزند من و شاد شود حقیقتا غنا  
دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بکفر و نفاق میرساند پس رسول الله از آن سفر خرفن و عین برکت و بر سر را بگذر  
خطبه خواند و حسن و حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر حسن و دست چپ خود را بر سر حسین گذاشت  
و سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوند منم عمل کند تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عزت من و از  
ذرت من و از آنها بید که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل را خبر داد که این دو فرزند من  
را بخور و دستم خواهند کشت و امت من یاری نخواهند داد و خداوند کشته کان او را برکت دهد و او را برین شهید  
بلکه بیکه تو بر چیز قادر و خداوند برکت مده کشته کان او را برکت مده کسی را که بارها او نکند پس اهل مسجد  
صدای گریه بلند کردند رسول فرمود امر روز بفرمود که بپایند و فریاد باری خواهند کرد این عیسی گفت که پس رسول  
بلین اوقات خود بغلیلی اراده سفری کرد و چون بر کشتن مبارکش متعبر و افر و خند کرد دید بود پس بر منبر برآمد  
خطبه موجز بلیغ داد کرد و اب از چشمها مبارکش بر ریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان  
میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عزت من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه محلیقه منند و این دو چیز اند بیکدیگر  
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر برین وارد گردند و من در حق عزت و اهلیت خود از شما سوال میکنم مگر چه چیز اگر خدا  
مرا بآن امر فرموده که فلان استلکم علیه اجر الا موده فی القرب یعنی بگویند که میخواهم از شما بلیغ برالت مردی  
مگر بخت خویش خود و بخت فرزندان من پس چنین میباشد که چون بیایدند من دشمنی کرده باشم یا بشیر عزت  
دستم کرده باشید یا ایشان و بیکدیگر روز قیامت ستم را بت و علم و من وارد خواهد شد از این امت بیکر یا سبأ  
چون ببرد من اهل کوم که شما بکسید پس نام من انعام ایشان خوشد و کوبید ما ائمه اهل توحید از عرب پس من کوم که منم  
احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان کوبید ما از امت تو ام من کوم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهلیت مرا کوبید  
اما کتاب را پس صنایع کردم و نابول و تحریف کردم و اما عزت تو را پس سعی کردم که ایشان را از روی من براندازم پس روی  
از ایشان بگردانم و ایشان کشته شدند پس حوض کوثر بگردانند پس رایت دیگر نزد من آید از برای اهل سبأ و تیره و مثل اول







اما حسین از این حضرت رسول و در پیغمبر دست امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعتی طولی با یکدیگر در این باره سخن گفتند و گریه بر ایشان غالب شد و بسیار گریه کردند و از هم جدا شدند و جبرئیل را نازل شد و گفت برو و کار شما سلام رساند شما را بفرماید که سوگند بدم شمار که هر یک در این مصیبت بر ایشان با حققتناصیر کردند و در بعضی از کتب معتبره روایت شده است که در روزی رسول حسن را برادر راست و حسین را برادر چپ خود نشانید بود که ای برادر چپ و برادر چپ و برادر راست و برادر چپ را نازل شد و گفت یا رسول الله تو این را دوست میداری فرمود چگونه دوست ندادم و اینها دور جان منند در دنیا و در دوزخند و جبرئیل گفت یا نبی الله حققتهم بر ایشان حکمی کرده است صبر کن رسول فرمود کدام است انکم گفت حسن را بر هر شهید خواهند کرد و حسین را بفرمود خواهند برید و هر پیغمبر را دعای سید عالم میباشد که خواهی دعا کن که حققتناصیر مصیبتها را از ایشان رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را در خیر گردان از برای کناهها است خود در روز قیامت رسول فرمود یا جبرئیل من حکم پروردگار خود را خیم و هر چیز برای من بسته است از برای خود میبندم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت کناهکاران است خود کردم **بعضی اخبار سید المرسلین** و امیر المؤمنین قیادت امام مظلوم و جبر دادن انعمصوم شهادت خود صلوات الله علیه جمیع این بابویه و ابن قریه و شیخ مفید و صفار و غیره و رسول الله علیه السلام با سید علیه و سکنه روایت نموده اند امام محمد و امام جعفر صادق و امیر المؤمنین و ابن عباس و غیره که رسول فرمود که هر که خواهد بر پیش زنده کای من زنده کای کند و پیش من میرد و داخل شود در جنة عدن که پروردگار من بدست قله غرور اند کرده پس باید که ولایت علی را داشته باشد و یاد دشمنان او دشمن باشد و فضل او آساند و او صباي بعد از او را امام داند و بگوید که حققتهم عطا کرده است بایشان فهم و علم را و ایشان عزت داد گوشت و خون من بهم رسیده اند و حققتهم فضل و علم را بایشان روزی کرده و ای برادرها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و سب بدی کرده بایشان قطع میکند صلوات الله علیه و بخل شکایت میکنم دشمنان ایشان از امت من که انکار فضل ایشان بنمایند بخدا سوگند که فرزندانم حسین را بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و این خبر از سید ابن عباس روایت کرده که هر چند مادر معاویه لعنها الله از عایشه سوال کرد که خواب دیده ام خواب میخواهم رسول عرض کنم نواز و حضرت بطلب چون حضرت یافت بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیده ام که انقا

بالا که من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بر من آمد و ماه سیاهی از رخ من پدید آمد و از آن سباهی پدید آمد و بر آفتاب که از آفتاب پدید آمد بود جمله کرد و این فرمود پس جمیع اصحاب سیاه شدند و ستاره ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستاره ها سیاه دیدم که در زمین نیز پدید شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون رسول امیر المؤمنین را از جنتان سارکن فریخت و دو نوبت فرمود که بیرون رانده شمشیر خدا را که اندوه مرا تازه کردی و خبری که دشمنان مرا برین دادی و ملعون پس رفت رسول فرمود که خداوند لعنت کن او را و لعنت کن فرزند او را پس چون انصار از آن حضرت پرسیدند فرمود ان آفتاب اقل که طالع شد و خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آناه سیاه که از رخ انملعوب پدید آمد از معاویه فاسق و مکرر خدا و سولست که عالم را بصلوات خواهد افکند و از ستاره سیاه که دیده که از ماه سیاه پدید آمد و بر آفتاب و چنگ جمله کرد و اصراف فرمود بر یلین معاویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهند و در روز شهادت او آفتاب نیز خواهد و آفاق آسمان نیز خواهد شد و نیز که کفر و ضلالت آفاق چهار فرخ خواهد کرد و از ستاره ها سیاه که دیده که در زمین پدید خواهد شد و سافقان بنی امیه اند که زمین را طاع خواهند کرد و ابن قریه و ابن عباس و غیره از حضرت با فرمود روایت کرده که هرگاه امام حسین در کودکی نزد حضرت رسول آمد رسول امیر المؤمنین فرمود که یا علی او برای من نگاه دار پس او را میگرفت و در یک کوی مبارکش ایستاد و میگفت که ای یار من امام مظلوم گفت ای یار من که هر یک که فرمود این فرمود که ای یار من که موضع شمشیر دشمنان امیر موسی حسین گفت ای یار من که خواهم شد فرمود و الله تو و برادر تو و پدر تو و کشته خواهید شد امام حسین گفت پس فرمایند که از یکدیگر دور خواهند بود گفت بلی این فرمود حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد ان امت تو فرمود زیارت میکند تو و پدر تو و برادر تو و برادر تو و برادر تو از امت من و فرات بن ابراهیم و ابن قریه و ابن عباس و غیره از حضرت صادق روایت کرده اند فرمود حضرت فاطمه امام حسین را در دامن رسول او گرفت و گفت خدا لعنت کند کشته ترا و لعنت کند عریان کشته ترا و لعنت کند خدا را که معاونت بر قتل تو خواهد کرد میان من و آنها که باری کشته کند کانه تو چون فاطمه این سخن را شنید گفت ای پدر برادرها چه سخنان است که برای فرزندانم میگوید فرمود این خبر کوهی خواهد آمد و در آنجا خواهد رسید و بعد از آن از آنجا از راهها و ظلم و ستم و هکس مکر و عدوان و او در آن روز در میان کوهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره ها



آسمان بلند با نیت شوق رفتن و کشته شوند و گویا در نظر منت لشکرگاه و خیمهگاه ایشان فاطمه گفت ای پدر این را بفرست  
 در کدام موضع واقع خواهد شد فرمود که در موضعی که از آن کر بلا گویند که هر که بداند که در آنجا است و غنای اهل بیت رسول خدا  
 بوده باشند و بپایند ایند بر ایشان بدتر از امت من که اگر از برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها فاعله کنند شفاعت  
 ایشان قبول شود و ایند که با در عزای اهل بیت محمد و عیسی علیه السلام گفت ای پدر این را بفرست که اگر ای کشته خواهد شد  
 فرمود ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ کس از او باز نماند و بان نگویند کشته شد و بپایند و بپایند اسما را و زمینها و ملکها  
 و حسابان و محرابها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از جنت عاقبت طلبند که انتقام او را بکشند و جنت بسیار  
 و اگر محض شوند منتقمی بر روی زمین عاند و گردن از دستان ما بپایند او خواهند رفت که در زمین دانا تر از ایشان  
 نباشد بخدا و حق اهل بیت و کسی غیر ایشان کسی مستوجب زیارت ایشان نکرد و ایشان چراغهای راه هدایت و تبعیان و  
 قیامتند و چون نزد حوض کوثر من وارد شوند من ایشان را اسمای یک ایشان بناسم که زیارت کنندگان منند و زیارت کنند  
 کنندگان منند و در این روز اهل هر دینی بتوانان خود را طلب کنند و ایشان را طلب کنند و بپایند و بپایند  
 و بپایند ایشان را از آسمان مبارک فاطمه گفت ای پدر آقا الله و آقا الهیه را معون و حردش را و در رسول فرمود ای دختر بر این اهل  
 جنت شهادت کند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و هشت سال از حقیقتا حربه اند و ثواب دنیا و آخرت  
 از دنیا و هر چه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بر است از مردن بر فراش خود هر که برای او شهادت مقرر کرده اند  
 گاه خود میرود و هر که شهادت نرسد البته بمیرد ای فاطمه دختر محمد ای که در قیامت هر امریکه که حق  
 در جوان خلق اطاعت کنند ای ارضه بیتی که پدر تو از حاملان عرش خدا بلند ای ارضه بیتی که پدر تو شفیع روز جزا بلند ای  
 ارضه بیتی که شوهر تو ساجد و کوی بلند روز بیکه خلق فتنه طلبند و دستان خود را از انحوس سیراب گردانند و دشمنان خود  
 خود را برانند و دور گردانند ای ارضه بیتی که شوهر تو قیامت کنند و جهم بلند و جهم را هر امریکه بفرماید اطاعت نماید و  
 خواهد از جهم بیرون آید و هر که را بگذارد ای ارضه بیتی که پدر تو را از آسمان استاده بلند و هر که  
 نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند بوی شوهر تو که نزد عرش خدا با اعدای خود قیامت  
 خاصه نماید بر کماندار یک خدا خواهد کرد یا کشته فرزند یا کشته کان تو یا کشته شوهر تو در رفتی که خجسته او بود

خلایق تمام شود و آنچه از آن بگذرد که او را اطاعت نماید ای ارضه بیتی که هر که زیارت او در روز جزا بلند و چنان بلند که  
 حج خانه خدا رفت و حج و عمره بجا آورده و قاصد راه زیارت او بلند بیک چشم رفت از رحمت خدا بلند و اگر مرد شهید مرده  
 و اگر زن زنده باشد بپایند حفاظان اعمال برای او دعا کنند یا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا بلند یا از دنیا برود و مفارقت نماید  
 گفت ای فاطمه ای دختر محمد و امیر مسلمین و امیر خدا را تسلیم کردم و تو کل بر خدا نمودم پس رسول دست مبارک خود برد و او را بلند و اب  
 دینها و ارباب کرد و فرمود من و شوهر تو و پسر تو و مکار و خواهم بود که بدین نور روشن شود و دل نوشاد گردد و بر قوی  
 بلند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی رسول امام حسین را در میان خود نشاند و او را باری میکرد و او را  
 میخنداند پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری و عظمای فرمود و ای یوسف چگونه دوست ندارم او را و خوش  
 نباید مرا و صبره دل منت و نوردیده من است و بیکه کشته شد و او را شهید خواهند کرد پس هر که او را بعد از شهادت  
 زیارت کند جنت هم بر او باشد و از جنتها این نبود عایشه لعنه از روی تحقیر گفت بیکه از جنتها تو فرمودی بلکه دو جنت از جنتهای  
 باز عایشه تحقیر کرد رسول فرمود بلکه چهار جنت و پسر او نجات میفود و حضرت زیاده میفرمود تا آنکه گفت بود جنت از جنتهای  
 که با هر جنتی بوده باشد و این غاذا از عتق روایت کرده که رسول نزدیک وفات خود حضرت امام حسین را بپایند خود  
 حسابند و عرف چپش بر روی حسین میریخت و متوجه عالم و قبا بود و میفرمود مرا بپایند جنت که خدا لعنت کن بر بد او ساق  
 مله هوش بود و چون بپوش آمد او را میبوسید و اب از جنتها بی بریخت و میفرمود ای فرزندان من و کشته تو مقاب  
 خواهد بود تو در خداوند عالمیان و بر قوی عزیزها و بی امانیت کرده که روزی امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد  
 و من بناسم آن تویی را که در آن کشته خواهد شد و نزدیکت بفرزات و بپایند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که  
 روزی امیر المؤمنین عباس امام حسین را با عبدالله سالها هست که مردم بر او اند و هکند حسین گفت خدای تو شوم حال من  
 چگونه خواهد بود فرمود میدانم ای ارضه بیتی که پدر تو را از آسمان استاده بلند و جهم بلند و جهم را هر امریکه بفرماید اطاعت نماید و  
 قدر او است که بپایند خون ترا خواهند ریخت و خواهند توانست که ترا از زمین بر گردانند و یاد پروردگار را از تو  
 نوحی نمایند و خواهند که امام حسین را گفت همین جرات مرا و اقرار دادم با آنچه خدا فرستاده و تصدیق میکنم گفته بفر  
 بفر خود را و نگذیرم که کفایت بد خود را و با ساینده معتبر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که گفت روزی محمد بن ابی بکر



مرقم و امام حسین در مجلسی نشستند و چون دست خود را بر کتف حسین زد و گفت ای کشته خواهد شد و کسی با تو نخواهد  
 کرد گفتیم یا امیر المومنین بخدا سوگند که زنده گان از شما کار ببرد زنده گان خواهد بود فرمود این امر لیت که البته واقع میشود و هیچ  
 مفید از این عار بر دایت کرده که در غایت امیر المومنین با او گفت که چه خبر حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و بار خدای  
 نخواهد کرد پس چون حضرت امام حسین شهید شد برادر میگفت که راست گفت علی بن ابی طالب که حسین کشته شد و من یاری او  
 نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت و میفرمود که فرمود که سواد بنده معترف از حضرت صلی الله علیه و آله  
 کرده که امیر المومنین با او و کس از اصحاب خود هیچ کس را بکشد و چون داخل انصار شد ابان حنیم مبارک فرمود و بخت و قدر  
 این خجل خواهد شد شتران ایشان است این خجل فرود آمدن بارها ایشان است و خونهای ایشان در اینجا ریخته میشود و خوش  
 حال تو ای تربیت که خونهای دوستان خدایت بر تو ریخته میشود و این بابویه با سائید معتز از ابن عباس روایت کرده که  
 گفت یا امیر المومنین بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون بنیوی رسیدیم در کنار فرات امیر المومنین با او از بلند  
 نلک کرد که باین عین ایامیست این موضع را گفتیم نه با امیر المومنین فرمود که اگر این موضع را بنیوی چنانچه من میبینم هر چه  
 از این موضع نخواهد گشت تا گویان شوی چنانچه من گویان شدم پس مبارک گشت تا آنکه در پیش مبارک گشت و آب از دین  
 بریندازد جاری شد و من نیز گویان شدم پس فرمود که آه مرا چه چکار است بال الله سفیان مرا چه چکار است بال الله هر یک که  
 لشکرهای سلطان و اولیا کفر و عدوانند پس فرمود صبر کن یا اباعبدالله که رسیدیم در اینجا مثل آن بنیوی خواهد رسید پس  
 و در وضو ساخت و غان بسیار کرد و بعد از نماز همان سخنان میگفت و میگریست چنانچه او را خواب بود و چون بیدار  
 فرمود باین عین کلی گفتیم اینجا حاضر فرمود و میفرمود که با خبر در این ساعت در خواب دیدم که من بموت دین تو  
 در استراحت باخدا و انچه بختی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود دیدم مردان چند که از آسمان بر زمین آمدند و علیها  
 سفید در دست داشتند و شمیرها حامل کرده بودند و از سفیدی شمیرها ایشان نور میدادند و در دوزخ این  
 خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای ایندختان سر بر زمین آوردند و خون تازه در این محراب موج میزد و چو کسی خود را  
 دیدم که در میان اندای خون دست و پای میزد و استغاثه میکرد و کسی بفراید او نمیرید و آن مردان سفید که از آسمان  
 برآمده بودند او را صلا میزدند و میگفتند صبر کن یا علی رسول که شما کشته میشودید بر دست بدتر و مردم و اینک

ای اباعبدالله بنو منافق است بر آن سفید پوشان بر زمین آمدند و مرا غریب گفتند و گفتند یا اباعبدالله ما را بشناس که  
 حقیقت حنیم بن ابی اوس و من خواهم که در در روز قیامت پس بدار شدم و سوگند یاد میکنم بخداوند بیکر جان علی در قصه قتل  
 اوست که خبر داد مرا راست است کوی صدق کرده شده ابو القاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را در روز قیامت  
 بیرون بروم بقتال اهل بی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد یا بعد از  
 از فرزند آن من و فرزند آن فاطمه و این زمین در اسمها معروف است و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد یا بعد از  
 المقدس را نام ببرند پس فرمود یا ابن عباس طلب کن در دوزخ این محراب کس را بکشد یا سوگند که هر که در دوزخ نکند و در دوزخ  
 از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این محراب کس را بکشد یا سوگند که هر که در دوزخ نکند و در دوزخ  
 این عین کشت طلب کردم و آن لشکرها را بجمع باقم چنانچه فرموده بود پس ندا کردم که یا امیر المومنین باقم آنها را چنانچه  
 فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس خواست و هر عت دوی آنها آمد و برداشت و بویید و فرمود که هانست که  
 مرا خبر داده اند باین عین میلانیکه این لشکرها اجیت حضرت عیسی آنها را بویید در وقتی که باین محراب وارد گشته و حو  
 در جهنم او بوده اند و کله اهوئی دید که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند عیسی بخت و جوانان در دوزخ  
 او نشند نشند پس مبارک گشت و جوانان برای کرب را کویشند و سب کرب را او را رسیدند و گفتند یا دوح  
 سب کرب را تو چیست گفت میلانیکه این خبر زمین است گفتند فرمود این زمین است که کشته خواهد شد در این  
 فرزند بجز احوال زمان و فرزند طاهره تول که شبیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک  
 زمین از شک خوشتر است زیرا که طغیت انقریزند مبارک شهید است و طغیت انبیا و اولاد انبیا است و این  
 اهو یا باین سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چهل یکم برای شوق تربت انقریزند مبارک و میگویند که ما را  
 در این زمینیم بیوکت آن بر کرب که خداوند عالم را از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس عیسی به دست و آن لشکرها را  
 برداشت و بویید و فرمود که خوشبختی این لشکرها برای خوشبختی کیا نیست که این زمین میرود خداوند آنها را  
 بر این حالت باقی بدارد تا پدران نیز کوار آنها را ببیند و موجب تسلی او گردد پس امیر المومنین فرمود اینها بقاء حضرت تاحال  
 مانده اند و بسبب طول مدت زنده شده اند و این زمین کرب بلاست پس با او از بلند گفت ای پسر دینار عیسی بیوکت



قاتلان او را و آنها را که اعانت قتل او کنند و بر قتل او اعانت خواهند کرد و آنها را که یاری او خواهند کرد پس بارگرفت  
 و ما نیز اگر بستم تا آنکه از یاری یاری کردیم و ساعی مله هوش شد چون بر سر او آمد قتل را از ایشان  
 گرفت و در کنار درای خود بست و حال مرگ در قلیه را از آن در کنار درای خود بست پس فرمود باین عیال هرگاه بیتی  
 این پنجاه خون تازه شده و میریزد بدانکه حکم گوشت من گشته کشته و شهید شده و این عیال گفت باینها  
 پیوسته در استین خود بسته بودم و از لحاظت میگردم و زیاده التیفات از غایتها واجب خود اهتمام در آن میکردم پس فرمود  
 در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که از پنجاه اجاره کردید و استیتم بر آن خون شده خرو و فرمود  
 و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده که خون از پنجاه اجاره کردید و هرگز از عیال دفع نشدیم و هرگز از خبری  
 ندانم که واقع شود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که عیال غباری مدینه را فرو گرفته که بیکدیگر را غیول دید و فرس  
 افتاب سرخ شده مانند طشت خون و دیوارها مدینه را سرخ دیدم که کویا خون بر آن ریخته اند پس عیال بر گفتم  
 و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده تاگاه از ناحیه خانه صدای شنیدم و کسی را ندیدم که  
 میگفت خبر کیدای رسولم که کشته شد فرزند قبول و ناله شد روح الا مین با گریه و ناله صدای گریه از آن شخص  
 شنیدم و گریان من زیاده شد و داشتم که حسین در آن ساعت شهید شده و جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند  
 ما بعد از آنکه اهل بیت حسین صلی الله علیه و آله که نوشیدند در جنگ کاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و مکان میکردیم که  
 و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده که گفت چون در جلالت امیر المومنین بغروه صیقان  
 ابوالاکبر علی آمد و ابی فرات مانع شد که از آنحضرت بر سر آب شستند و گفت پس امیر جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند  
 و نتوانستند و نه از من بر گردیدند اما حسین گفت ای پدر مرا خشنم از آنکه بروم فرمود برو و بفرزندان را بی اختیار  
 با جمعی از سواران متوجان منافقان گردید و ضرب شمشیر را بر آنکه و اشک را از چشمان برداشت و بسیاری از ایشان  
 با شمشیر فرستاد چون خبر فتح با امیر المومنین رسید جوینها از دیدن شمشیر کشتن روان گردیدند و گفتند با امیر المومنین  
 هر که حسین چنین فتنی شده بایست که شادی که نسبت به هر چیست فرمود بخاطر او دم که او را در محرابی که پل از آب فرات  
 سر کشد و قتل او را شتاب دهد که در آنجا و بعد از شهادت او اسبش را کشت و بسوی خیمه اهل بیت صالته رود

فریاد کند و بگوید که داد از آن حق که فرزند پدر خود را شهید کردند و این قولی بسند معتبر از هر غیر روایت کرده که چون از  
 غزه صیقان مراجعت کردم بگریه فرود آمد و غمان میخورد و بگریه میخورد و فرمود خورشید حال تو ای حسین  
 از تو که در محضر خود خواهند شد که بجهانت نیست و من در هر غیر تو رفتی که شمع بود این خبر را نقل کردی گفت امیر المومنین  
 نمیکوید و آنچه میگوید البته واقع میشود هر چه گفت چون امام حسین بگوید آمد من در میان لشکری بودم که این زیاده این  
 مقابل آنحضرت فرستاده بود چون این را بر من در خندان دیدم آن قصه خواهرم آمد پس بر خود سوار شدم و بخدایت امام حسین  
 رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر شنیده بودم عرض کردم از من بپرسید که تو با ما خواهی بود یا و ما گفتم نه با توام و من و عیال  
 خود که در جبهه کشته ام و از این زیاده من رسم فرمود پس برو که کشته شدن ما را ببینی و صدای استغاثه ما را نشنوی  
 ان شاء الله که جان حسین بدست قلیه اوست که هر که امر و فصل الله ما را نشنود و یاری ما نکند حقیقتا او را بر رویم  
 اندازد و این قولی و این یاری و این طریقه با سائید معتبره از اصحیح بن شایسته و غیران روایت کرده اند که فرمود امیر المومنین بر من  
 که در خطبه بخواند و میفرمود از من پس سید آنچه خواهد بپوشان که مرا بپایید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سوال کنید از  
 خبرها گذشت و آئینه الله شهادت را از من خبر میدهم و روایت دیگر فرمود بخدا سوگند که هر که روحی که صد کس را کشته کشید  
 صد کس را هلاک کند اگر از من پس خبر میدهم شما را باها و سر کرده آنها و اعیانها را و در قبالت پس عیال را و قاض  
 خواست و گفت یا امیر المومنین خبر ده من که در سر و ریش من چند مو هست فرمود خلیل من رسول الله را برادر داد که در  
 هر مو از تو شش مو هست که ترا کراه میکند و در خانه تو میری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر  
 عدد مویشان از صدیق من خواهی کرد و یکی از خبری که گفتم حقیقت کفایت ظاهر خواهد شد و در آنوقت عمر بن سعد  
 که بیک بود و قاتل بر قتل آمده بود و شیخ مفید از عبدالله بن شریک روایت کرده که هر وقت عربین حداد در مسجد داخل میشد  
 آنحاب امیر المومنین میگفتند که این کشته حسین را خواهد بود و نیز روایت کرده که فرمودی عربین حداد لعنه الله با امام  
 حسین گفت که نزد ما که میفرمودان هستند که خان میکشد که من تو را خواهم کشت فرمود آنها بخودان نشستند و بیک  
 و دانستند اما باین شادم که بعد از من بکنم عارف را خواهی خورد **فصل یازدهم** در استخفاف حسین بر امام حسین  
 علیه الصلوات و السلام و اندوهناک بودن بر صیبت آنحضرت و ما غمناهی او و ثواب آن و زیارت و مرتبه خواندن شیخ مفید



حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که رفیعی بر التورع نظر کرد پس امام جعفر علیه السلام فرمود من گفت  
 چنینم ای پدر فرمود بلی بفرزند گرامی و این قولی است معتبر روایت کرده از آن خارج که گفت رفیعی در حدیث  
 حضرت صادق بودم و امام جعفر را یاد کردم آنحضرت بسیار گریست و ما نیز گریستم پس سر برداشت و فرمود که اما  
 چیزی نگفت که منم گشته که بر رفیعی و هیچ مویم لایق نمیکند مگر آنکه گریان میکرد و بر روایت دیگر فرمود که اما  
 چیزی نگفت که منم گشته که بر رفیعی و مگر یک بالکرت و الم و مکنه خواهم شد لازم است بر خدای تعالی هر که اندک  
 هر اندک و هلاک که برایت من اید شاد و خوشحال بر گردد با اهل خود و هیچ مفید نیست معتبر از آنحضرت روایت  
 کرده که هر خیر کردن و کویستن مگر و هست بغیر از خیر کردن و کویستن بر خیر و این قولی است معتبر  
 کرده که هیچ رفیعی نیست و حضرت صادق علیه السلام مذکور نیست که کسی آنحضرت را نشسته بنشیند و در تمام  
 آن روز بخورن و گریان مجبور و میفرمود که چیزی سبب گریه هر مومنست و در روایت دیگر فرمود هر که امام  
 بیاد آورد و از دیده او بگذرد مگر کسی آب بر بدن آید ثواب او بر خدایست و خدا را شکر شود از برای او ثواب  
 از پشت و پنج مفید معتبر از آنحضرت روایت کرده که امام جعفر در روزی که کار خود است و نظر میکند ببلکوکا  
 خود بجل فرزند و شهدا بیکر نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و بر میشتابد  
 نامها ایشان را و نامها بپایان ایشان و منازل ایشان را و در خداوند عالمها از آنجا که یکی از شافران خود را  
 بندگی که بر او میگردد و طلب از من میکند برای او و سوال میکند از پدر از خود که طلب از من میکند برای او  
 و میگوید که اگر بداند زیارت کنند من آنجا را میگوید که است هر آینه فرج او زیاده از خیر او خواهد بود  
 و چون زیارت کنند او بر گردد بهیچ کنایه بر او نماند است و در کامل الزیارة بسند معتبر از عبد الله بن  
 روایت کرده که رفیعی حضرت صادق علیه السلام را گفتم باین سوره الله اگر قبر حسین را بشکافند آیا در قبر او چیزی خواهد  
 فرمود باین یکی چه بسیار آفتیبت عظیمست مسائل تو بیکدیگر که چیزی را بپایند و برادر خود در منزل رسول  
 خدا و آنحضرت را در محرابی نشاند و کاهی بجانب راست عرش ملك معلق میشود و میگویند  
 برود کار او فاکن بوجهی که با ما کرده و نظر میکند بر زیارت کنندگان خود و ایشان را بنا میگذارد و ایشان

مسکن و ما و ای ایشان و آنچه نظر آنها در خانه خود دارند و میشتابد زیاده از آنچه شافران خود را میشتابد  
 نظر میکند آنها که بر او میگردند و طلب از من میکنند و از پدر از خود سوال میکند که برای ایشان میشتابد  
 و میگوید که بکنند بر من اگر بداند آنچه خدا برای تو نموده است و از ثوابها هر آینه سعادتی تو زیاده از آن خواهد  
 بود و از جهت سوال میکند که هر گناه و خطا که بر تو گشته است بپارزد و انظم بسند معتبر و سمع  
 عبد الله روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود ای سمع تو از اهل عراق آیا برایت خبر میرود که من مردی  
 مشهورم از اهل بصره و در جماعتی هستم که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار دارم از اهل قبایل آنجا بیدان و غیر ایشان  
 و این بنشینم که احوال من بوالا بگویند و از ایشان خبرها من میسر فرود هر که بخوام بریایم یا خبر با حقین کردند گفتم  
 بلی فرمود خیر میگویم بر محبت او گفتم بلی خدا سو کند که خیر میکند و میگویم تا آنکه اهل من اند و بر من میمانند و استقامت  
 میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار محبت ظاهر میشود فرمود خدا رحم کند بر تو که در نوشته شده میشود از  
 آنها که خیر میکند از برای ما و شاد میشوند از برای ما و اندک مینویسند برای اندک ما و خلیف میگردند  
 خود ما و این میگردند برای ما و خود را با خود میگردند و در وقت مرگ که بداند من حاضر شوم و در تو و سفارش کنند  
 ملك موتی را برای تو و زیارت دهند ترا که چشم نور روشن شود و شاد شوی شری و ملك تو بر تو مرغان باشد از ما  
 مهربان بفرزند خود پس آنحضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حدیثی که خداوند بر تو تفضل داده است ما را از خلق  
 خود بر جنت و مخصوص کرد این است ما اهل بیت را بر جنت ای سمع بگو که زمین و آسمان گریه میکنند از رفیعی که از من  
 شهید شده است نا حال از برای رحم بر ما و آنچه از ملکی که برای تو میگویم بپایند زیاده از دیگرانست و از روی دیگر  
 ما گشته شده ایم گویه ملکی که ساکن نکر دیده است و هر که گریه کند برای تو بر ما الله خدا رحمت خود را شامل حال او  
 میگرداند پیش از آنکه او چشم ببندد و چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره از آب چشم او را در چشم او بریزند هر  
 حرارت از او بماند و کسی که درش برای ما بدر داند در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و افتادی از دست اهل  
 نکرود تا در جوار کوی بر ما وارد شود و چون دوستان ما بزرگوارند اب کوی شاد میگردند و از لذتهای الوان طعامها  
 انقدر بکام ایشان میرساند که نخواهند از آنجا بر گردند ای سمع هر که بگریست اب بکام بیانشان بعد از آن هر که نشسته



و تعجب نیست بپند و ان ابد سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم برنجیل دارد و از  
 آن غسل شیرین است و از مسک نرم تر و از اجنم صاف تر و از جنم خوشبو تر و از جنم تنیم بیرون میاید و در نهها  
 جنت جاری میگرد و بر روی مراد و باقی میگرد و بر کنار انجمن قدحهاست زیاده از سارها اما  
 و بوی خوشتر از هزار سال را به تمام مردم میرسد و قدحها آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و چون کسی  
 میکند که از آن بیاشامد جمیع بوها خوش تمام او میرسد و اشامنده او میگوید که من را خیم که مرا هم اینجا  
 بگذارند و نعمت دیگری بخوام و تحویل از این مکان بخوام ای مسیح توانا آنها خواهی بود که از آن سراب میگردند  
 و هر جنم که بخواهی صحبت ما کریان شود البته شاد میگرد و بتکرار کردن بگو و هر دوستان ما از آن آب میاشامند  
 و هر کسی بقدح جنتی که با دار داند از آن آب لذت میابد و بدین که امیر المومنین ۳۰ بکنار کوفت استاده است و عصای  
 از جوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما از آن میرانند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت تو  
 بر حلالیت خلا و رسالت عمل میبدم چرا آب بنیدم در جواب او فرماید که برو نزد او ام خود لایق و سزاوار  
 سواکن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بپزای میگوید فرماید که بر گرد بنزد آنکس که ولایت  
 حجت او را اختیار کرده بودی و از او سواکن که ترا شفاعت کند زیرا که تو بن خلق سزاوار است که شفاعت او را  
 نمود او گوید از خشکی هلاک شدم فرماید که خلافتش کی ترا زیاده کرد اندر او ای گفت من بخدمت حضرت عرض کردم  
 که چنین مردی چگونه راه میباید که بتو نزدیک کوفتاید فرمود که زیرا که او بر همین کاری نموده است از گناهان بپا  
 و چون مانده او مذکور میبندیم تا سرانیکشند و چرا آنها که دیگران در حق ما میگردند او نمیکرد و اینها را از برای  
 آن بوده که ما را دوست داشته باشد یا آنکه اعتقاد با ما است ما داشته شد و لیکن از بیکه مشغول عبادت باطل خود بود  
 نمیخواست که مشغول در مردم شود اما دلش مافق بوده و در پیش مضی عبادت ما بوده و مناجات نصیب نموده و ولایت  
 خدا داشته و ایشان را بر هر کس تقدیم میداده و این قولی بپند اعتبار از راه روایت کرده که حضرت صادق ۴ فرمودای  
 ای زاهد بگو که اسنان کریمت بر چوبز چهل صباح بخون و زمینی کریمت چهل صباح بسپاهی آفتاب کریمت چهل صباح  
 برخی و کوف و کوهها باره شدند و انهم باشند و در باها خوش و خوش آمدند و صبح که چهل روز بر اخفرت کریمت

نیز از زبان نبی هاشم خضاب کرد و روغن فالید و سر نه کشید تا سر عسل از آن زیاد را برای ما آوردند و پوست مادر که بپایم  
 اندای صحبت اخفرت و حاتم علی الحارثی چون بدید که او خود را با دیگران نقد میکرد و گفت که من را کس از جنم نمیبرد  
 و هر که او را بحال میدید که بده او میکرد و ملنگ که نزد قبر آن امام شهیدانند و ای که بر میکند و بگوید ایشان را  
 هو او هر چه است از ملک که بران میبوند و چون روح مقدس اخفرت از بدن مطهرش مغایرت کردیم نغمه زد که نزدیک بود  
 زمین را از هم بشکاند و چون جان پلید عبدالله بن زیاد و بیدل معاویه علم العرفه العالی شد از بدن نخل ایشان بدست  
 جزم خوردن آمد و اگر حق تعالی میگرد و خزان در آن جزم که از اجسای بدنها هر که بر روی زمین اوجوش و خروش و شتاب  
 و اگر از اخفرت میدادند هر آنکه هر چه بر روی زمین بود فرو میرد و لیکن مامور با جمل او و خود و خانان آنرا بر غیرها دارند  
 و چند خربت بر خازان خود زیاده کرده و باب مقاومت او را باورند تا آنکه جبریل آمد و مال خود را پیش داشت و زیاده  
 آنرا در کرد و آن اساکن گردانید و بیکه که جزم که بر بدن میبند و بپوشد و بوقلان اخفرت و اگر چه خدا بر روی  
 زمین عیسو دند هر آنکه بر زمین سر نگویند میگرد و بدو هیچ بدید و در داخل اخفرت و هیچ که بدید و خدا پس بدین نیت  
 از بدید که بر اخفرت بگوید از گریه که برای اخفرت فرزند و هر که بر اخفرت میگرد و بیکه که اخفرت فاطمه کرده و یاری او نموده  
 اخفرت رسولم احسا کرده و حق ما اهل بیت ادا کرده و در قیامت هیچ بدید و بخور بنشیند که بدید او که بان نباشد مگر کجی  
 بیکه چیز که جسته باشد که او بخور میشود خندان و قناری با و میرسد از جانب خداوند علین و آثار سرور و شادی از روی  
 اظهار میگرد و در خلق هر مرد و پسر و کس که از جنم است و در خلق را مقام حساب میرسد و ایشان در بر خرد  
 و خدمت اخفرت نشسته اند و حساب نمیرسد و علایکه بنور ایشان میباید و ایشان را تکلیف دخول نیست میباید و ایشان با  
 میکنند که ما محالست و مصاحبت اخفرت نیست میفروشتیم و تقای او ما از بهشت خوشتر است و حوران و علای  
 بر ایشان بیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما نهایت رسیده ایشان از سرور و شادی که بحالست اخفرت دارند  
 سربالا نمیکند که بیغام ایشان است و دشمنان اهل بیت را میبند که بر روی آتش میکنند و ایشان منازل بنیکو کارانرا  
 میبند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کنند در این روز و در دوستی و برادریکه ما را از شدت و آزاری نجات دهد  
 پس آن ملک بیغام از جانب زبان ایشان و خزان در آن ایشان میاوردند و برای ایشان وصف میکند نعمت با که حقیقتا  
 براید



















رفتم و شستم و بوی خوش بپاشیدم تا که از آن بوی خوش بپاشیدم و از آن بوی خوش بپاشیدم  
 ما در آن وقت که داخل شدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 صحبت ما فتنه شد بگو حضرت امام حسین و شهادت آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 مبتلا شد غم و غریب گفت من از آنجا بودم که در آن محرابی که در آنجا بودم که در آنجا بودم  
 نویده است و ملائکه شامیعیان بدو دست و پا زدند و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 در آن حالت بودیم که در آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 کردید و خواست که از آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 بایستد و میرد آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 با آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 گاه آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 عمار بن حریز و بخت که چون سر عید الله بن زیاد را بکشتند و آنجا رسیدیم و آنجا رسیدیم  
 آن سرها رفتیم چون مردم می گفتند که امداد ناکاه دیدم که مار عیال و در میان آن سرها که دیدم  
 رسید و در سوراخ بجای رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر پدیش رفت و بیرون آمد و در سوراخ  
 چنانچه در یک مجلس دیگر مذکور شد که حضرت امام مظلوم و بزرگوار که گفت باین شادم که بعد از آنکه مرا خواهد  
 مرا خواهد کشته اند و علق بسیار خواهد خورد و انعام از روی استیلا گفت اگر کندم نباشد جویند خود است  
 چنان شد که آنحضرت فرموده بود و بعد از آنکه روزی بر دست خمار کشته شد و امارت با و نرسید و بخاین  
 هر یک از آن اشقیاء بفرموده که کون کوفتار شده بایبای از دوستان و معاونان بر دست خمار کشته شد  
 کشتند چنانچه مذکور خواهد شد فصل سیزدهم در ذکر وقایع حال از مصائب محنت پر از که بعد از  
 کربلا بر اهل بیت علیهم السلام واقع شد و مکالمات اهل بیت طاهری با اعدای و بعضی معجزات و کرامات که از  
 خلا این احوال بظاهر و در برید متداول و سدید و دیگران روایت کرده اند که چون محنت سرادق عصمت

جلال الله با مخالفت بجا آورد و مقصود بر شتران برهنه سوار با سرهای برافراشته بود و بگو فرمایند و بگو  
 اهل کوفه بنظر امداد بودند و از اهل کوفه فرمودند و بگو فرمایند و بگو فرمایند و بگو فرمایند  
 چون ایشان شناخت برعت از نام برآمد و خبر در خانه داشت انجاد و مقصود از ایشان آنکه خود را بیاورند  
 و چون اهل کوفه دیدند که امام زین العابدین با آنکه بسیار رنجور و نحیفست در غل و غمیر است صلا بنمود و بنمود  
 و کمر بستند که در آنحضرت با و نضعیف گفت که شما بر ما نوحه و کمر بستید و بگو فرمایند و بگو فرمایند  
 که در آنوقت نذیب بنت النعمان اشاره کرد و همان که خواهرش باشد و آن شکت و کوبت و محنت در آمد که گفتی  
 امیرالمومنین است که بخی میگوید و بعد از آنکه محامل ای و در و در حضرت رسالت بناهی و صلوات بر اهل بیت احباب  
 و عزت اظهار گفت ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حيله ایا شما را میگوید و در و در حضرت رسالت بناهی و صلوات بر اهل بیت احباب  
 و ناله ما از ستم شما ساکن نکردید مثل شما مثل آنوقت که در دست خود را میگیرید و باز میگوید شما این رشترا ایا  
 خود را کشتید و بگو فرمایند و بگو فرمایند و بگو فرمایند و بگو فرمایند و بگو فرمایند  
 دشمنان و نیستید در میان شما مگر مانند کیهان که در غلبه بر وید با نقره که از آتش قهر گرفته باشند و بگو  
 برای با خیرت فرستادید و خود را بخالد در خیمه کردید ایا شما را مگر فرستادید و بگو فرمایند و بگو فرمایند  
 بلی و الله باید که بسیار بکنید و خنده کم کنید عیب و عار را بدی و خود را خریدید و لوث این عار را هیچ از جامه  
 زایل نخواهد کرد چه چیز بد را که میباید که کشتن چو کوشه خاتم بدختران و ستید جوانان اهل هشتن که کشتید  
 که ملائکه بر کله کان شما و روشن کشته شد و بگو فرمایند و بگو فرمایند و بگو فرمایند و بگو فرمایند  
 لعنت بر شما که بکنایه کردید و خود را از حمت خلا تا امید که دانید و دین کار دنیا و آخرت شدید و مستحق عذاب  
 که بدید و ملت و مسکن برای خود خریدید و بگو فرمایند و بگو فرمایند و بگو فرمایند و بگو فرمایند  
 بپا و پاره کردید و چه بر دیگران ان خلدت عرات او پسر کوفه و چه خواهرها از فرزندان بر کربلا و بر غنیمت و چه  
 هر مهربان و ضایع کردید کاری چند قبیح رسوا کردید که زمین و آسمان را فر و گرفت ایا نعتی که دید که از آسمان خون بارید  
 انچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد کردید از آثار این اعمال عظیمی خواهد بود و یاری کرده نخواهد شد به ملت خلا



خدا مقرر و مقدر است که او معاقبت عاصیان مبادت نماید و غیر سزاوارست که انتقام او بگذرد و پوزر کارنا  
 در مکتبی که گناهکارانست راوی گفت بخدا سوگند کردم را از سختان جگر کوشه حضرت فاطمه خیرة دودار  
 و بحال خود میگردیستند و دستهای خود را بدندان میزدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چنان گریست  
 که او ترشید و میگفت پدرم فدا شد شما یاد پیران شما پیران پیرانند و جوانان شما پیران جوانانند و زنان  
 شما پیران زنانند و کودکان شما پیران کودکانند شما هر که خواست میگردید و مغلوب میشوید و بن کشته شما را که  
 بن کشته شما را که سلب نمیتواند کرد بر امام زین العابدین فرمود ایعزیز من است و تو بخت الله عاقل و کامل و دانای  
 و مبدل است که بعد از نصبت جری کردن سود نمیشد و آنحضرت امام موسی کاظم ع و دست که بعد از آن فاطمه  
 صغرا دختر حضرت سید شهادت خطبه خواند و بخت خدا را بران اشقیانام کرد که حد میکنم خدا را بعد از یک و صفا  
 و سبکی عرش تا تحت التری و ایمان با و دارم و بر توکل بنمایم و کواهی میدهم بحال نبوت خدا و با آنکه خدایم سزا  
 و رسول او است و کواهی میدهم که فرزندان کواهی او را در کنار فرات بچرم و تقصیر نمیدهند خداوند اینها بیکرم  
 از آنکه بر تو افترا بدهم و از آنکه گویم بر تو خلافتی فرستاده بر بچهر خود از عهد ها که از برای و صوح خود گرفت از مردم  
 او غصب حق او کردند و او احب آن چه در یزد فرزندش را بقتل او زدند بکناهی شهید کردند در خانه خدا در حضور کوفه  
 از مسلمانان حاکم بر سر ایشان که رفع ظلمی انو کردند در حیات او و در وقت وفات او از آنکه او را بر روی بنزدیک خود  
 پاک و پاکیزه و پسندیده با ساقی معروفه و ملاهیب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای او و ملاست کنند و  
 سرافرازش کنند پروردگار او را در کودکی با سلام هلاکت کردی و بنی که عاقبت او را بنیکو گردانید و اطوار  
 او را پسندید و پیوسته خیر خواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزدیک تو آمد نازک دنیا بود و حریم بران نبود و  
 راغب در آخرت بود و جهاد کشته بود در راه تو پسندید و او را و هلاکت نمودی براه راست اما بعد از اهل  
 کوفه و اهل مکه و عذر و حیل حقه الله ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانید و شما متحن ساختید و ابتلا  
 ما را بر ما نعت گردانید و علم خود را بپاداده و فهم و معارف را با عطا کرده و ما بتم صدوق علم خدا و حق حاکم  
 و بخت خدا در میان بر جمیع عباد و بلاد کواهی داشته است ما را بکراست خود و تفضل داده است ما را بپیر  
 کن

بدر خود بر بیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر شد و ما را نکند بکرد بد و ما را کافر ستم دید و قتال ما را بصلوات  
 و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید و ما را کلا ترک و کلا جفا نمودید و بر وجه ما را کشیدید و پیوسته خون ما را هلاکت  
 شمشیرها را میچکد برای کینه های پر سیر و جنبها و دلهای شما ساز شد بکشتن ما و بر روی خوی خود خواهد برید و خدا  
 میان و شما حکم خواهد کرد شما را بختید از خونهای ما و با فساد از مالهای ما و بیکر اینها موجب عادت  
 ماست و خدا این صواب را برای خیر ما مقرر کرده است و ولای بر شما منتظر باشد لعنت و عذاب خدا را که بر روی شما  
 میرسد و عذاب پیای از اسما بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکودها شما و شمشیرها شما را بر روی بکد بکود  
 خواهد کرد در دنیا عذاب الیم حقه الله عذاب خواهد شد در عقیقی با خیر ما استم کردید جفا عجز حقه الله عجز ما را  
 لعنة الله علی الظالمین و ای شما مکر نمیدانید که چه دستهای باز بر ما زدید و چه کرده ها از شما بقتل ما آمدند و  
 با آنها بطلب مجازیم ما را و ان شدید دلهای شما سکن و جگرها را غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زد شد و چشم  
 کوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیح را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دید شما کشید و راه هلاک  
 را بر شما مسدود کرد و اندک هلاک شوید اهل کوفه حضرت رسالت مظهر خویها از شما طلب دارد و چه مکرها را در شما  
 و مکر یک بچشم علی بن ابی طالب کردید و با فرزندان او کردید و با نیاان بقتل او دید و بخر کشید در میان شما کرد که ما کشیم علی  
 و اولادش را بشمشیرها بکشید و زنان ایشان را اسیر کردیم ای کونیند حاک و حاک در دهان تو باد و خرمیکه بکشتن کرد  
 که خدا ایشان را ناکفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانید و بمرگ بدید خود میرید و در کشته خود نظر کنید و بر  
 حال خود بگریید حسد برید بر بنی که جلالت ما و تاب نیا و بدر رفعت و مکرمت ما را پس شما این را خوانید که والک  
 فصل الله یوسیه من بینا و من لم یجعل الله له نوراً فاله من نور غیر اینها افضل خداست که خواهد عطا میکند  
 خدا او را نداده در دنیا و آخرت نور بی لار و ازین سختان جانور فرزند سید شهادت اهل و ان جگر سوخته مبتلای خورش  
 از حاضران برآمد و در دیوار بگریه درآمد و گفتند پس است این صخره پاکان و معصومان که دلهای ما را سوخته و آتش  
 حسرت در کانون سینه های ما فرو خستید و دلهای ما را کباب دیدید و ما را کباب کردی پس دختر و بیکر حضرت سیدة انسا  
 صلا بلند کرد و حاضران را ندا کرد که ای اهل کوفه بد حال شما و خوش باد رویتان را بچربیب برادرم حسین را خواند



و بادی نکودید و در اقبال او دید و اموال او را غارت کردید و در کینان حرم سرای اول اسیر کردید و ای برتها و افغان  
 شما مکر عیند ایند که چهر کار کردید و چهر کنایا و از این پست خود یاد کردید چه خونهای محترم ریختید چه دختر  
 مکر را ببالد و فغان او دید و مال چه جاعه را غارت بردید کشتید بپوش خلق را بعد از حضرت رسول و رحم از  
 دها شکسته شده بود بکشته کرده دوستان خنثی غلبه و اعوان و یاوران شیطان را بیکار انداختید و حرم  
 در خیزید نهاد انا نمود و اهل کوفه خروش و وایله و داحسرتاه بر آوردند و صدای ناله و فریاد و گریه و سوگوار  
 و نوحه و خروش بفلک سید پوش رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پیشان کردند و خال بصرت بر فرج خود  
 ریختند و در ها خود را خراشیدند و طبایخ بر خضار خود میردند و وایله و واثوره میکشید و وحشت میکردند  
 چشم روزگار هر که چنان مای ندید بود چشمت امام بن العابدین اشاره کرد بر همان که ساکت شوید و بر پا  
 حمل و تنایه حقیقا اگر در و در و بسیار بر رسول و اهل بیت کرام و فرستاد پس گفت ایها الکائنات هر که مرا شنید  
 و هر که مرا شناسد بداند که منم علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن اسد بن هاشم بن عبدمناف بن کنانه بن خزیمه بن  
 منم پس آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را غارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزندان آنکه او را در راه خلا  
 بردند و همین فرخ را پس است ایها الکائنات سوگند میدهم شما را بخدا که ایامید ایند که نامها بیدار نمیشد و نوشتید و او را  
 دادید و عهد نامها با نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط کرد ایند پس  
 لعنت خدا بر شما باد آنچه برای خود با جنت فرستادید و بدیاری برای خود پسندیدید بکلام چشم نظر بر روی حضرت  
 رسول و خواهید کرد در روزی که تمام کوبید که عزت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت بنشینید پس  
 صلاهی کرده از هر جانب بلند شدند و بیکدیگر میکشید که هلاک شده اید و عیند ایند پس چون صدای و فغان حاضری  
 که شد فرمود خدا رحمت کند کسی که بخت را قبول کند و وصیت را حفظ نماید در حق خدا و رسول و اهل بیت او  
 زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاق و اقتدار بر رسولان لازم است چون خضار این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند  
 باین رسول الله ما هم سخن ترا می شنوم و اطاعت تو می نمایم و حرمت ترا می نایسم و خواها خدمت تو هستیم هر چه میخواهی  
 بفرما که فرمان بردار توایم هر که با تو جنگ میکند با او جنگ میکنم و هر که با تو صلح میکند صلح میکنم و طلب خونهای تو

از ستم کاران تو میکنم فرمود صیحات صیحات ای دلداران و مکاران ما دیگر باری شما را نمیخیزیم و دروغهای شما را باور نمیکنم  
 بخواید این بنو چنان کنید که با پدرم کردید بنحو اسمائیه و از که اعتماد بر کفار شما نمیکند و چگونه با و کنم سخنان دروغ  
 بفرغ شما را هنوز در حالت دها ما صندل نشد و پلدم و اهلیت او در بر من نمیکند شکسته شدند و من هنوز فراموش  
 نکردم مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و ناله نوحی این مصیبتا در کلام مصیبت و آتش این غمها  
 در سینه ام مشتعلست با شما سر بر اضم کرد از ما شنید و فریادها شنید پس عمر بن عبدالمطلب و ابی طالب و ابی طالب  
 و کفر و شدت عذاب قاتلان این حضرت خواند و ساکت شدند بعضی از کتب عنده از مسلم کج کلام روایت شده که گفت  
 روزی پسر یار در ایام حرمت کاکا دارا که مادر کوفه طلبید و من مشغول کج کاری شدم تاگاه صلاهی شوی بسیار از اطراف  
 اطراف کوفه شنیدم از خدا میکشید من اینداده بود پرسیدم که این صلاها چیست گفت کسی بر زید خروج کرده بود و لشکر او  
 زیاد جنگ او رفت و بدلا مر و در سر او را داخل شهر میکشید پرسیدم که خروج کرده بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب  
 نتوانستم گفت و چون او بیرون رفت چنان طبایخ بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست ستم و از راه  
 شب قصر بیرون رفتم تا بکناسه رسیدم دیدم که مردم اینداده اند و انتظار میکشند که سرها را بیاورند تاگاه دیدم که  
 فریب چهل گدازه و حمل پیدا شد گفتند حرم سید شهدا و دختران فاطمه را در این حالها اند تاگاه دیدم که حضرت امام  
 زین العابدین بر ستر برهنه سوار است و علیل و مجروح و خونی از بدنش میریزد و از روی حزن و اندوه شعر میگوید  
 باین مضمون که ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت حکما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او  
 شوم او چه جواب خواهد گفت ما را بر ستران برهنه سوار کرده اید و ما را اسیران میبرید کویا که ما هرگز بکار دین شما  
 نیامده ایم ما را از اسیران بگویند و دست بر هم سبزنید و بکشند ما را و ما را اسیران میبرید کویا که ما هرگز بکار دین شما  
 ای واقعه که بلا اندوخت بر دل ما کذا شتی که هرگز ساکن نمیشود و اهل کوفه بر کودکان اهلیت زحم سکودند و جود و خیر  
 و نان بایشان میدادند ام کلثوم رضی الله عنها ایشان را خبر میکرد که ای اهل کوفه فضل بر ما اهلیت رسالت حرامست و اینها  
 اندست و دهان کودکان میکرفت و بر زمین میانداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مهربان درگاه خود را  
 میگریستند ام کلثوم چون صلاهی ایشان را شنید از میان محل صلاهی که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند















شفا  
جدا و در روز قیامت عاجز تر رسیدیم و درخواستیم که اندک است را بکیریم تا بپایان شد پس مالک را خود مقول شدیم باز آن  
دست ظاهر شد و بنیسه دیگر نوشت باین مضمون که بخدا سوگند که ایشان شفاعت کنند خواهی اهل بود و در روز قیامت در  
خدا مخلد خواهند بود باز یکی از اماره کرد که آنرا بگیرد باز غایب شد و چون او رفت دیگر بداند و بنیسه دیگر نوشت  
باین مضمون که تحقیق که کشید همین را حکم خود و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهی از در بر مشرف شد و دیدیم که  
دیدیم که نوری از آن سر مطهر بجانب آسمان ساطع است او از کرد که از آنجا سیانید گفتند آن عراق و بختک همین رفتن بودیم  
و این سراوست و برای بنیسه میریم راهب گفت حسن که پدر او پیرم بدین شماست و مادر او دخت او است گفتند  
گفتند خدایا بر شما باد اگر عیسی را پس میبود ما او را بریدها خود میتنا میتنا ندیم گفت من التماس دارم که بر سر  
خود بگویند کرده هزار در هم از بدین بیارت بریده است آنرا از من بگیرد و سر این سرور را بمن دهد که اشتب نزد من باشد  
چون عمری گفت گفتند روزی را بگیرد و سر را بآید و بدهد که تا وقت رحیل نزد او باشد پس راهب آن درها را در زد  
گفته از در بریزانداخت و عمری از نزد او باز رسید در شتر مهر کرد و بخان خود سپرد و سران سر را بان نیک اختار داد  
چون سران نیز کواری بآید و بپای خود برد و صومعه او از نو دانس و متورود و روشن شد و صدای هاتقی شنید که خوشا  
حال کسی که حرمت این نیز کواری را ندان پس راهب انسر مطهر را با کلاب بست و با مشک و کافور معطر کرد و آید و بر تن  
خود گذاشت و دو با آسمان کرد و گفت پروردگار انجو عیسی امر کن که این سر بر نیز کواری من سخن گوید تا گاه سر مبارک سخن  
آمد و گفت ابراهیم چه خواهی گفت تو کسی فرمود من فرزند محمد مصطفی و منم چو کبوتر حکم کو شتر عمارت منم و منم نور دین  
فاطمه زهرا منم شهید که بلا منم تشنه لب مظلوم اهل جود و جفا راهب چون این سخنان شنید خروش بر آورد و روی خود  
الفر و کلاشت و گفت روی خود را بر عیلام تا بگویند که من فرزند اشعیا نوام از سر مبارک صدا آمد که بدین حد من  
در آیتا در روز جزا شفاعت کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت قبول شفاعت او  
چون حج شد سر مبارک را از راهب طلب نمودند بنی بایام در آمد و گفت میخواهم که با سر در این لشکر سخن بگویم  
چون عمر لعین بپای در آمد راهب گفت ترا عجل سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر خفت بان  
نسیان آن ملعون قبول کرد و لیکن بان و فاکو پس راهب را بپای فرود آمد و سر بپای گذاشت و در کوهها و بیابانها

عبادت میکرد تا روح خدا و اصل کردید و چون بنزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از حیران در خود ان در حاد اطلبید  
و مهر خود را ملا حظ کرد و سرهای آنها را کتودید که هر ان در هاسفال شده است و بر یکوی آنها نقش شده که و تحقیق  
ولا تخبن الله عافلا عما يفعل الظالمون یعنی زنها در نهاد کمان مبر که خدا عافا است از آنچه ظالمان میکنند و بر روی دیگر  
نقش  
بسن کرد و سبعم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون یعنی در دوا خواهد شد و خواهد داشت تمکات که بازگشت ایشان بکجات  
لوعین گفت انا لله وانا الیه راجعون زیرا که در دنیا و آخرت شدم و گفت که ان سفال را باز بچیند و گفت اینها را بر نهان  
و این قصه را هب و ظاهر شدن العجا از ان سر و بر و از قصص مشهوره است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعل  
انرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قرین بود و بعضی روایت کرده اند که انرا هب یهودی بود و بعد از ظهور  
معجزه و وعده شفاعت جمعی کثرا از انان و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سیدین طاوس و دیگران از ان جمعی  
روایت  
دولت کرده اند که گفت من در دودخانه کعبه طواف میکردم و در آن دیدم که یکصد خدا را بیامرز و نام که بنام ریاضه کفتم ای  
خدا بنی من از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر کلمات ما ماند قطرات با ان و بیک در جهان باشد و ان خدا اطلبه برش نماید امید  
ارست  
هست و خدا از نزد و مهر بایست انرا گفت بیانا قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکاری برد و گفت من در میان ان جمعی  
نفرودم که سر هام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب صد و فیکه سران سرودن بود در میان میکدا نشستم و شراب بخورد  
پس در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من نخوردم چون رفتم صد ها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنان  
نشید بودم و شنیدم که کسی ند کرد که محمل مصطفی صایب ناکاه دیدم که در میان آسمان کتوده شد و صدای صهیل آسان  
و ققوه سلاح مردان بگوش من آمد و دیدم که ادم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب از انان با جبریل و میکائیل  
اسرافیل و کزوبیان و روحانیان و ملئکه مقربان از آسمان بر می آمدند جبریل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهلا  
پروان آمد و دو سید و بن سینه خود چسباند و گریست و همه بفرمان انرا که رفتند و میوسیدند و میگریستند و بعضی  
تقریب میکشیدند و اخضریت میکرد و میکشید که با فریاد و نود و صدای من چهره کرده ناکاه جبریل نزد اخضریت  
آمد و گفت یا رسول الله تعالی ما مورد کدائیده است کثیر الطاعت کم در این قوم جفا کارا که میفرمایند زین را بجزه سیاه  
ساز کن میگویم چنانچه بر قوم لوط کردم فرمودن را جبریل بخوانم که در قیامت با ایشان خشمی کنم پس اخضریت با انبیا و ملئکه



سوار بر پشته شامی آمد کردند و بر و صلوات فرستادند تا گاه که در میان آسمان نازل شدند و گفتند یا رسول الله صلوات الله علیک  
 که این بجهت تقربا بقتل ادریم فرمود ایچو و امور شده اید بعمل اید اینا حریفان از آنرا داشتند و بهر کسی حریفه میزدند آنرا در  
 و میخواست بر یک از اینان قتل من کرد من فریاد بر آوردم که امان آلا یا رسول الله پیغمبر فرمود برو که خلاصه اینا را بر زمین  
 جمع شد بدید مگر هر فیقل من خاکستره بودند و هر چند امان این معجزات و کرامات ظاهر میشد عداوت و حسد  
 سر کرده کان اهل شفاقت بیشتر میکت از امام زین العابدین مرویت که چون مادر خود را دید پلید میزدند مرا بیشتر  
 سوار کرده بودند و محلات اهل بیت بر استرها برهنه در عقب من بودند و سر بدیدند که وارم بر بنه در پیش روی ما بر  
 و بنه و دان بر و در ما حاضر کرده بودند و هر که از ما که میدیدند که اید حریفه ما جاری میشوند بنه بر سر ما میگویند و  
 چون نزدیک دمشق رسیدیم ام کلثوم از شهر اعیان التماس کرد که چون مادر داخل شهر میکنی بگو که زن از راهی بر نیک نظر  
 کنه باشد با سرها را بیشتر بر بند که مردم مشغول بنظر کردن با آنها شوند و با بیان نظر نکنند ان والدان را قبول نکرد و  
 غایت کفر و عناد حکم کرد سرها را در میان شتران حرم ببرند و با این حال مادر داخل دمشق کردند و چون داخل ان شهر  
 شدیم ملعون نکر کرد که اینا اسیران اهل بیت ملعونند در بعضی از کتب معتبره مذکور است که سهل بن سعد گفت در سفر  
 دارد دمشق شدم شهری دیدم در غایت معمور با اشجار و انهار و بیدار و قصور و فیح و منازل بختار و بانها این شبه  
 و برده ها و بختی و مردم زینت بسیار کرده بودند و در و نقاره و انواع سازها میوزند با خود گفت مگر امروزی عبد  
 از جمعی پرسیدم که مگر در شام عبدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو غریبی گفت من سهل بن  
 محمد بن حضرت رسول ام رسیده ام گفتند ای سهل ما بخت داریم که جلال آسمان خون نبارد و جلال زمین سر نگیرد  
 میگرد گفتیم چرا گفتند این فرح و شادی برای چیست که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای برید بیاوردند  
 گفت سبحان الله سر امام حسین امیا و رند و مردم شادی میکند پس پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکند گفتند  
 گفتند از دروازه ساعات من سوی این دروازه شافتم چون پرسیدم دیدم مکررات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می  
 میاورند تا گاه دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میاورند بن نزدیک یکی از ایشان رفتم  
 و پرسیدم که تو کجایی گفت سکنه بخت حسین ام گفت من از شیعه هستم اما اگر خدمت داری من بفرما گفت بگو این

بدخت که سر بدیدم بر گوارم دارد که از میان ما بر و در و سر را بیشتر بر و در مردم مشغول شوند بنظر کردن بران شود  
 و ختم از ما بردارند و بحرم رسول خدا اینا را میبردند و سهل گفت من نزد او رفتم و گفتم ایامی که گفت که حریف  
 مرا بر او و چهار صله میان طلا از من بگیر که گفت حلفت تو چیست گفت است که هرگز از میان من برود و بری و یقین  
 بری و یقین را اگر گفت و ایچو از او اگر کرد و جوابت اینا را بنویس چون خواست که در امر فکند تمام سکه سیاه  
 بود و بر یکا بنفش نوشته شده بود و لا حی بن الدی الله عافا عما یعمل الظالمون و بجانب دیگر و سید علم الدین بن علی بن  
 یقینون و قطب بن دین از نهال بن عمر روایت کرده که گفت بخل سوگند کرد در دمشق دیدم سر مبارک حضرت امام  
 حسین را بر بنه کرده بودند و کسی در پیش او روی اخضر سوره که میخواند چون باین آیه رسید که ام حسب ان  
 اصحاب الکفر و الرقیم کانوا من ایتان عجا بقلدت خلا یقیم سر نیک شهادت امد و زبان فصیح گویا گفت امر  
 از قصه اصحاب که فسخی است و این اشاره است بر جعت اخضر برای طلب خون خود و بنه و زینت که در شام  
 از سر مبارک امام ع متشددند که مکرر میگفت لا حول ولا قوة الا بالله پس لکافران حرم خصم و اولاد پیغمبر را  
 بر زمین سجده جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد و پسر از اهل شام نزد ایشان آمد و گفت ای اهل خانه که خدا  
 شمارا کت و بلاد و عباد را از مردان شمارا کت داد و برید ابر شما مسلط کرد دانید امام رب العالمین فرمود ای شیخ  
 ای اقران خوانده گفت بل فرمود اینا را خوانده که فلا استلکم علیه اجرا الا مودة فی القره گفت بل فرمود که اینا اما  
 که حقتا مودة انسان را ما از مرد رسالت کرد دانید است باز فرمود که اینا را خوانده که و ات ذلالتهم و الله فرمود  
 اینا اما اینم که حقتا پیغمبر خود را امر کرده که حق ما را ببارساند ای اینا را خوانده که و علو ان ما عظم فانی و جرحه و الذل  
 و الذل القره گفت بل فرمود ما اینم فی القره که اقرای برای رسولیم ای اخوانه اینا را که تا بیاورد الله لیدهب حکم اهل بیت  
 البیت و بطهر که تطهیر گفت بل فرمود ما اینم اهل بیت رسالت که حقتا شهادت بطهارت ما داده است انما بر کربان شد  
 و از کفر با خود پیمان گردید و عمامه از سرانداخت و رو سوی آسمان کرد و گفت خداوند ای بزرگای یحیوم بوی نواز  
 ال محمد انجون و ان من یس گفت اگر تو بگویم ایان تو من قبول میشود امام فرمود بلی انما تو بر کرد چون خوار و برید پلید  
 او را بقتل رسانید و از حضرت باقر مرویت که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا را باورد



برید بیلید میبردند بر شتران بجای و محل روی کلاه سوارشان کرده بودند یکی از اشعیا و اهل نام گفت مگر اسیران  
 نیکو نماندند ایام سکنه گفت ای اشعیا ما این سیایا و اسیران ال محمد و انحضرت صادق ع مرویت که در انحال که اهل  
 عصمت و جلاله را داخل دمشق کردند با اهل بیت علیهم السلام با امام بن العابدین رسید و جرح است شمشیر صاحبك جمل کرده رسیده  
 بر کتف او بود آنها را در و گفت اخر که مغلوب شد امام فرمود که اگر خواهی بلا شکی که مغلوب چون وقت نماز شود از آن واقعه  
 را بنویس و بدین که اواز که بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس برید بیلید محلی است و باز نیت بسیار و نیت  
 شوم خود شست و نیتان و اعیان را حاضر کرد و اهل بیت را طلبید و چون بدید جانان را بعلین رسیدند خنجرین علیه السلام  
 بلند کرد که فلان لیم را بر او ایستاده اند و امام بن العابدین در آن راه با کسی سخن نمیکفت در این وقت فرمود که بر هذا  
 و خلق ظاهر است که فاجر بنیم کیفیت و در اما ای صلوات وقت که در این وقت صلوات صحیح و شیون از قوم برید بیلید  
 و هر زمان ایشان از بنات معاویه و اهل وی و کوله و نو حرا غار کردند و ما عمل را نمودند عبد الرحمن بن حکم با برید  
 که خوب کردی نسل فاطمه ظاهر را بر انداختی و نسل سمیه را بنده را غریز کردی برید سر نزدیک او برد و گفت این مجلس  
 جای سخن نیست و در روایتی دارد شده که قابل انحضرت سر مبارک را داشت و شعر میخواند باین مضمون که بر  
 بر کن کلبه را از طلا و نقره که پادشاهی بر تو گذاشته ام که از جهت بد و مادی که کسی بر تو است برید گفت هرگاه میدانستی  
 که او چنین است چرا او را میبختی و حکم کرد او را بقتل آوردند و از عبد الملک بن مروان مرویت که گفت چون سر حسین  
 نزد برید آوردند گفت اگر میان تو و بر من جانی میبود ترا نمیکشت بر شتر بر زبان او در بی چون امر نمودند  
 با نزدیک آن بد که گذاشتند فرج و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میبخت که بد من بر تو است از بد برید و  
 بر تو است از ماد او و حد من بر تو است از حد او و من بر تو و همین سخن او را بگفتن داد و با سنانید معتبره از حضرت  
 حضرت امام ضیاء مرویت که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را بجلوس برید بیلید علیه العترة العالیة بیلید  
 او را بجلوس شرب است و باند با خود شرب مشغول شد و شطرنج بازی میکرد و شرب بیا از خود میداد و میگفت  
 بیاشامید که این شرب مبارک است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلتان و حرم کردید ایام و بجز خجین  
 حسین ع و پدر و جد بن کوار و صلوات الله علیهم نام از منرا میبخت و هر چه ببرد در خمار بر حرف خود غالب  
 شد

جایز شرب بخورد و تجربه شوش را در بلوی طشتی که سر او در انداخته بودند برید و بریدت پس هر که از  
 شعیان ماست باید که آن شرب حرم و شطرنج اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن  
 یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه و لعنت کند بر یزدان را با حقیقتا کناه  
 او را بیاورد اگر چه بعد ستارگان آسمان باشد و مرویت که یکی از علما بود او فرمود که مجلس حاضر بود پرسید  
 صاحب این سر کیست گفت پسر فاطمه بنت محمد ایودی گفت سبحان الله پس این فرزند بدیع شماست که باین روی او را  
 کشاید بد رعایت کردید حرم بدیع خود را در خدمت او بجلوس قسم که اگر فرزند زاده موضوع در میان ما میبود و احما  
 داشت که او بر ستم بدیع شما در روزان میان شما افتد است و شما او فرزند زاده او را بکشاید بدیانی بودید شما را  
 گفت که او را بر ننداید و بدی گفت اگر میخواهید مرا بر ننداید و اگر میخواهید مرا بکشید من در توبه خواندم هر که در نیت  
 بدیع را بکشد بازنده است در لعنت خلاست و چون بمرد او را بچشم میرسد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق  
 روایت کرده که چون امام بن العابدین با غل و خنجر داخل مجلس برید بیلید کردند برید گفت عمل الله خلا بدی را کشت  
 امام گفت لعنت خدا بر کسی باد که بدی را کشت برید در غضب شد و امر کرد انحضرت را بقتل رساند امام فرمود  
 اگر مرا بقتل رساند دختران حضرت بدیع را که غافل خود خواهد رسانید و محرمی بغیر از من ندانند برید شرب  
 و گفت توانا از خواهی برد و انحضرت را نزدیک خود طلبید و بدیست خود از آن اهل از کردن مبارک انحضرت جدا کرد  
 بر سید که دانستی که چرا خود متوجه این شلم فرمود برای آنکه بغیر از خود بگوید بر من منعی نباشد گفت راست گفته  
 پس ملعون این آیه را خواند که ما اصابکم من مصیبه فاکسب ابدیکم بغیر مصیبه که شما بر سید علی السلام ماست امام  
 فرمود این آیه در حق دیگرانست و این آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبه فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب  
 قبل ان نترها ان ذلک علی الله فیر لیکلنا ناس و علی ما فاتکم ولا تقرحوا انما انکم بغیر من سلبت مصیبتی در زمین و در آسمان  
 شما مگر که انرا در نامه نوشتیم باین از آنکه انفس بیا فر بنیم و این بیان را عیان است که از رده نویسد بر انچه فوت میشود  
 از شما و شاد نکردید با انچه داده است شما پس فرمود که ما این آیه عمل کرده ایم و بقضای حقیقتا راضی شدیم ایام  
 نکردیم بر انچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیکردیم از انچه ما رسد از نعمتهای دنیا و روایت این غرضت از علما















گفت که خدا خواهد که اهل کذا باشند چون رفتند یکی شد ایشان از مجلس راه ساختند ابوحنیف و غیره روایت کرده اند که بیدار شدند که در سر مطهر افسرد را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را که در خانه او نشویند چون محلات اهل بیت طهارت داخل آنخانه لعین شدند زبان ال ای سفیان دیورها خود را کردند و بلیس نام پوشیدند و صلابت بیدار کردند و سه روز تمام داشتند و هند دختر عبد الله بن عامر که در آنوقت فن بیدار بود پیشتر در جبال حضرت امام حسین بود پرده را درید و آنخانه را رفت و دید و بچنان طبعی آمد در قصر که مجلس عام بود و گفت این بیدار سر فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانه من نصب کرده برید بر حجت و هاجم بر سر او و او را بر کرد ایند و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بر یک فرزند که بریاد لعین بخیل کرد و من بکشتن او را ضیعه نمودم پس اهل بیت را در خانه خود جای داد و در هر چاشت و شام امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید و در بعضی از کتب معنیه روایت شده که هند زن برید گفت چون سرها شهد را بشام او بردند و می دیدم که در بر باز درها اسما کثوره شد فوج فوج ملک که باران نازل میشدند و در بر او بر سر مطهر می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله ناکاه دیدم که ابرو از آسمان بریزد و مردان بسیار در میان انبوه بودند در میان ایشان عریه بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بر زمین رسیدند و دید و خود را بان سر متورم رسانید و لب و دندان او را میسوزید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و اب ندادند و از ابروات منع کردند مگر ترا شناختند ای فرزند کرامی من جد تو ام رسول خدا ام و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن و حنی و این ها عموها و خالهها و جعفر و عقبیل و حمزه و عباس و بیکیک اهل بیت خود را میبشمارد من از دهشت این حالت بیدار شدم خائف و ترسان و زود انرا بر کردار رفتم دیدم که نور از آن سر متورم با آسمان میرفت که بیدار شدیم و او را بر بخت خواب خود ندیدم و بیافتم بعضی شخص بیدار کردم دیدم که عجان را یکی در آمله است و در دیوار نشسته و با غایت بیم و خوف و اندوه میگوید عبا حسین چکار بود من خواب خود را با و گفتم آمد او مضاعف کردید سر برانوا فکند و جواب نکفت و چون جمع شد اهل بیت را الترا طلبید و ایشان را میان ما در تمام با حرمت و کرامت و میان بر کشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند حالا بیجا هم

ما در حضرت

ما در حضرت دهیکه بمانم دارین امام مظلوم قیام غایب گفت آنچه خواهید یکد خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشانها بسیار چویدند و هر که در شام بود از فرشت و بی هاشم با ایشان در تمام و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و نا هفت روز بر آنحضرت نذر و نوحه و زاری کردند و دوازدهم برید ایشان طلبید و نوازش و عذر خوا نمود تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند مجامعاً متین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای ما بحتاج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه بنا واقع شده ام کلامم گفت ای بیدار چه بسیار که حیای برادر برید کوان مرا کشته که جمع دنیا را بر بکوی او بنشیند بان برادران و خویشان دیگر و میگوید اینها عوض آنچه من کرده ام و مرویت که روزی یک سینه بخت مظلوم برید را گفت در شب بر حال کثیرا اختلال خود و اهل بیت کرد بسیار که درم چون خواب رفتم دیدم که درها اسما کثوره شد و نوریه و من آسمان و زمین تابید و خود را بسیار از بهشت بریزد ناکاه باخی دیدم با نهایت سبزی و خرمی و انواع انهار و دریا حین از آسمان در میان انبغ قصره مشاهده کردم در نهایت رفعت و عزت و بیخ مردنم و نور از دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حواریان پرسیدم که این قصر را کیست گفت اندید تو است امام حسین گفتن آن پیران که داخل شدند کیست گفت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و یونس و یحیی و عیسی مدکور است گفتم آن پنجمین که از نهایت اندوه دست بر زمین خود گرفته بود که بود گفت ای اوستا خدای از جنت تو بود مصطفی که هر باز در پدر تو رفتند گفتم و الله میروم باز خود و حال خود را با و شکایت در این اندیشه بودم که مرد خوشرویی و متواری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیر در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است پس تو را و رفتم و بروایت نزد حضرت رسول رفتم و گفتم یا جد ما را کشتند و خونها ما را و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و باز برید بریدند پس حاتم رسول هم مرا بر برگرفت و گفت ای پیغمبر خدا ببین که امت من با فرزندان من چه کردند پس ان حویه مرا گفت ای سیکند بر است بجز را یکی در آمدی و دست مرا گرفت و داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بهادر میان ایشان نه بود از هر عظمت و نورانی و هاجمها بسیار پوشیده بودند و موها خود را بریشان کرده و بر آهن خون آلود در دست داشت و هرگاه او برخواست ایشان برخواستند و هرگاه



میشت میشت ایشان میشتند و هر یک به حمت او رعایت میکردند از حق تعالی رسیدم که این خوانین معظّمه گشتند  
 گفت ای یکنیز یکی خواست و دیگری مریم و یکی خدیجه و یکی ساره و یکی زهرا و یکی فاطمه و یکی اسمعیل و یکی ابی اسبه  
 نذر خون و اینکه بر اهل در دست دارد و هر او را تعظیم نمایند حدیثی تو فاطمه زهرا است پس من نزد خدیجه بنده خود رفتم  
 و گفتم ای خدیجه نامدار پدیده مرا کشید و مرا بستم کردند حضرت مرا بستند خود چسباندند و بسیار گریست و بدو این گفت ای که  
 پیراهن حسین است برداشتم که بود خدیجه بزم و طلب خون او را از کشندگان او بکنم و انخوانین دیگر هم بسیار گریستند  
 و گفتند ای فاطمه خدیجه حکم خواهد کرد میان تو و برید در روز قیامت ناکاه دیدم که در خیابان کشته شده شد و فوجی بلیک  
 میآمدند و سر پدیده را برایت میکردند و با کلامی فرستاد چون بریدان خوابرا شنید طبایع بر روی خود زرد و گریست و گفت  
 مرا با قتل حسین چکار بود و بدو این اعتنا بآن نکرد و برخاست و از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون سر پدیده  
 پدیده را بدست خود بردید پدیده هر روز آنسوی من بود و در مجلس شرب حاضر میکرد و شراب زهره را میگرد روزی بر سر  
 پادشاه فرنگ در مجلس و حاضر شد و از اشرف و اکابر اهل فرنگ بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست برید گفت  
 با این سر چکار است گفت من چون تو پادشاه خود میروم از احوال تو از من سوال میکند میخواهم بر حال این سر مطلع شوم  
 او را خبر دهم تا او با شما در فرج و شادی شریک گردد برید گفت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او  
 کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت فاطمه مادر تو مادر من است بل منم از فرزندان داود است  
 میان من و او پدری بسیار هست و نصاری مرا تعظیم نمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر میدهند و شما فرزندان پیغمبر  
 میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر پیغمبر نیست بدین است دین شما پس گفت ایانشیده حکایت کلیسیا  
 کافر را بفرستد گفت بگو تا بشنوم گفت میثاقان و چنین دریای هست که یکسایه راه صاف است و در آن میان  
 معجزه نیست بجز یک کمر که در میان اب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهرهای  
 اندک بزرگتر نیست و کافو و غیره و یا قوت از آنجا میاورند و در خندان آن عود است و آن شهر در دست نصاریست  
 و در آنجا کلیسیا بسیار هست و بزرگترین آنها کلیسیا کافراست و در محراب آن حقه طلایه او بخت است که در آن  
 حقه ستمیست که میگویند ستم جاریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشد و در آن حقه را بطلا و دیبا

مترین گردانیدند و هر ساله گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم برایت آن گنبد میروند و در آن حقه طواف  
 میکنند و این معجزه سیدند و در آنجا حاکم خود را از قاضی الحاکم ستمت نمایند ایشان چنین رعایت میکنند ستم  
 در آن کوتهی را که همان میکشد که ستم جاری عیسی بوده و شما بر پیغمبر خود را میکشید حدیثی برکت ندهد شما  
 در حق خود برید در خود و در خود برید بلیک گفت بکشید این ترسار که مادر پدیده خود را میباید چون نصاری  
 اینرا شنید گفت من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که گفت ای پدیده تو را اهل جنتی و من تعب کردم و الحال شهادت  
 میدهم بر خدیجه خدیجه و نبوت پیغمبر شما بر حجت و سربار که از پیغمبر خود چسباند و میبوسید و میگریست  
 ناکشته شد بعبادت شهادت فایز گردید و این جمیع روایت کرده از ابی اسود که گفت روزی اسیر الحاکم  
 حالت بزرگترین علمای بودند بر سرید و گفت خدیجه سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاطمه است و یهودان  
 چون مرا میبندند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که بیک پشت پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و روایت شد  
 که روزی امام زین العابدین در بازار قیاد مشغول میرفت نهال بن عمر و با حضرت رسید و گفت چگونه شام کرده  
 و چه حال داری فرمود شام کرده ام مانند بختی اسیران فرعون که فرزندان ایشانرا میکشند و در آنجا اسیر میکردند  
 ای نهال عرب بر چه میگذری میگوید که محراب عربست و فرزند بر سایر عرب معاصرت میباید که حضرت از ایشانست و  
 اهل بیت او هم میکشد و از درها خود میرانند و غضب حق ما بماند و از شهر شهر میگردانند و مادر اضحی شده ایم  
 خلاصم و میگویم آنانده و آنالیه را جعون مرویست که روزی برید لعین حضرت امام زین العابدین و عمر بن امام  
 طلید و عمر کودک یازده ساله بود و برید او را گفت با فرزندان خاند کشتی بکشد کشتی بچه کار میباید که خواهی  
 ما را امانت کن کار در پی بدست من ده و یکی بدست او تا او مقابله کنیم برید گفت این شجاعت را از پدران بیات داری و  
 گفت شما عدوت ما را ترک نمیکند در درون خود و در کوچه پیچ حضرت امام زین العابدین گفت حاجتی از من بطلب فرمود  
 حاجت دارم اول آنکه سر پدیده بر دوشم را بمن دهی دوم آنکه بفرمائی که از آنجا ما غارت کرده اند ما باز دهند و ستم آنکه  
 اگر آرد کشتی من داری کسی همراه خندان استار عصمت که که ایشانرا بجرم خدیجه بر دوش خود رسانند برید گفت هر که  
 بدو خود را نخواهی دید و از کشتی تو گذشتند و زبانه از تو بلبه خواهد برد و از آنجا شما برده اند من از مال خود عرض  
 میدهم



فرمود من مال ترا بخواهم و لیکن جامه ها بکنان ما برده اند و گفته اند چون جامه چند در آن میان هست که حضرت فاطمه  
 و بجان آنها در بسته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست بر اینها را طلبیدم برین حکم کرد  
 آنها را باز دادند و در وقت دینار طلا با آنها داد امام ۴۰۰ هزار گرفت و بر فقر و صاکنین قحمت کرد و بد آنکه در میان  
 سید شهادت خلافت بسیار هست و مشهور میان علما کثرت است که حضرت امام زین العابدین از آن برین بدید گفت  
 و بگوید او را و با سرهای شهدا در روز پنجم شهر صفر که چهارم شهادت بود بیدها ملحق گردانید و بسیار با افتاد  
 دلالت میکند بر آنکه یکی از شیعیان آن سر مبارک را در دید و آورد در بالای سر امیر المومنین دفن کرد و باین سبب بر  
 زیارت در آنجا سنت است و بر این عمر بن سعد از او در مدینه دفن کرد و روایتی هست که برین بدیدان سر مطهر را  
 در خانه خود نگاه داشت و میگفت این از کنون بخیمیه است و بعد از آن در جامه پیچیده در دمشق برد و بروج تا  
 شرقی با نفرادین دفن کردند و از جمعی از اهل مصر منقولست که مدفن امیر زین الدین آنجا باشد شریف مشهور است  
 از اطلاق کار بسیار کرده اند و در مومنها زیارت آن میروند و بعضی روایات بر این دلالت میکند که حضرت رسول با  
 فرشتگان آنرا با اسنان برده اند مثل روایتی که قطب از اندیشه از اعش روایت کرد از یکی از لشکریان او نقل کرد  
 گفت چون سرها را نزد برین بردیم امر کرد که سران متور را در حجره که بر این مجلس عیش و شرب بود نصب کردند و ما چهل  
 دایران سر موکل کردیم از آن شاه که معجزاتی که از آن سر متور زده بود دهشت عظیم بر داده بود و خواهم غیر چون  
 پاسی از شب گذشت و هر فقا من خواب رفشد صلاها بیا از آسمان بگو شتم رسید و شنیدم که منادی  
 میگفت ای ابراهیم فرود ای آنحضرت باملیکه بسیار فرود آمدند پس دیگر شنیدم که منادی میگفت ای ابراهیم فرود  
 ای و آنحضرت باملیکه بسیار فرود آمدند و همچنین موسی و عیسی بترتیب هر یک باملیکه بسیار فرود آمدند پس غلغل  
 عظیم از هوا بگو شتم رسید و ندای شنیدم که ای محمد بر این پس پیغمبر ما با تالاج با فواج بسیار از فرشتگان فرود آمدند  
 و ملئیکه بر در قبه که سر مطهر در آنجا بود حاضر کردند و پیغمبر در داخل آن قبه شد و نشست تا گاه دیدم که آن  
 که سر آنحضرت بر آن نصب کرده بودند خم شدند و آنسر در دامن مطهر افتاد و آنحضرت آنرا بر سینه خود چسباند  
 و نزد حضرت ادم برد و گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزند دلبندم چه کرده اند تا گاه جبرئیل نزد پیغمبر آمد

و گفت

و گفت یا رسول الله من موکلم بر من از من در میان دستوری ده که بر من بماند و در اینها صدای من که هر هلاک شود  
 پیغمبر رحمت نداد و گفت پس رحمت ده که این چهل نفر هلاک کنم فرمود احسان را و بر جبرئیل نزدیک هر یک رفت  
 و بر ایشان میداد تا شد آتش میافتاد و میسوختند چون نوبت من رسید من استغاثه کردم پیغمبر فرمود بگوید  
 او ای خدا اینا را در احسان مرا گذاشته و سر را برداشته و بر داند و بعد از آن شب دیگر کسی از من را ندید و شکی در این نیست  
 که آنسر و بدن با سر فاما کن منتقل گردید در عالم قدس بیکدیگر ملحق شد اند هر چند کیفیت انعلوم باشد  
 مفید دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسول عزم مراجعت بحرم جد بر گوار خود نمودند برین بدید  
 نیز را که از اصحاب پیغمبر بود طلب نمود و گفت مردی را از اهل شام که بصلح و سلام و امانت و دیانت موسوم باشد  
 با ایشان همراه کن و کار ساز و فقیه اسباب غریبان را بر وجه سکو عمل از و جمعی از چهار سان با ایشان رفیق کن و روایت  
 دیگری از همراه کرده حضرت امام زین العابدین را بر این شیع شیع مردم گفت خلافت کند این رجانه را خدا قسم  
 من بجای او میبودم هر چه حسن از من طلب میکرد احباب او میکردم و بکنش او را نمیفهمیدم باید که پیوسته با آنها بود  
 و حاجت که داشته باشند از من طلب تا که حاجت مقرر دست و آن مرد را که بر این رفیق و حراست ایشان فرستاده شد  
 و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان کرده ایشان را روانه ساخت ایشان چون باز نزدیک عراق رسیدند از راه دجله گذشتند  
 که ایشان را بگریلا برد و بعد از آن جامه بدین برد او مضایقه نکرد چون بگریلا رسیدند در آن روز چهارین عبد الله انصاری  
 جمعی از پیغمبرها شتم زیارت امام مظلوم آمده بودند در آنجا بیکدیگر ملاقات کردند و فوجی از پیغمبرها آوردند  
 جمعی کثیر از زنان اهل فری و نواهی جمع شدند و بر اسم ما تم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند و پیغمبر را  
 بود گفت چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت امام م نزل اجلال نمود و فرمود که خیمها و سراپرده ها را بگردانند چون در سراپرده  
 قرار گرفت مرا گفت ای پیغمبر خدا پدر ترا رحمت کند و در شام بود با آنرا از پیشه او بر و داره کفتم بی این رسول الله من  
 شعر اخوب میکنم فرمود پس داخل مدینه شو و شعر چند در منزه تید شهادت بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع  
 گردان من سوار شدم و داخل مدینه شدم و بمجلس رسول رفتم و صلا بگویم و زیارت بکنم و شعر و چند جامه و زین  
 منمونه اند که در ای اهل مدینه اقامت میکند که حسینی کشته شد و بسبب آن سبیل ایشان از دیدنشان روانه شد



شرفش در کربلا میان خاک و خون انداخته شد و سرش را بر نیزه در شهرها گردانیدند پس نالاکرم که علی بن الحسین را با آنها  
 و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بتو دیک شهادت داد و من بیک ایام نبوی تمام چون این اواز در مدینه رسید  
 شد جمع محلات بی هاشم و زنان هاجر و انصار سردای برهنه از خانه ها بیرون دویدند و روی بهای خود  
 میخراشیدند و کبوترها بریشان کرده صلوات و ناله و اویلا و امجتها و هرگز مدینه را با حالت ندیده بودم  
 هرگز روزی از آن تلختر و مایه ای از آن عظیم تر نشیده بودم و هرگز من ندیدند و کفشدای غای اندوه مار بر شهادت  
 تازه کردی و جراحتهای سینه ماران را با خود خور شدیدی و نوکیتی و از کجا می آید گفت من نیز بر حنای و موکلا  
 من علی بن الحسین من ابوی شافریاده و خود با عیال امام مظلوم شهید عزیز در فلان موضع فرود آمد پس زنان و  
 باسرو پای برهنه کربان و ناله و پیرون فریاد و من چند آنکه میخاکم با ایشان نمیرسیدم و راهها از مردم چنان پر  
 بود که راه عبور نبود چون نزدیک جمعیت حضرت رسیدم فرود آمدم و از هجوم عام راه نمیا فتم که داخل شوم و دیدم  
 دیدم که حضرت بر کرسی نشسته و اب انجمنش مانند باران جاریست و در سقاه در دست دارد و از اب از دیده  
 میکند و از هر طرف صدای کوبه و نوحه مردان و زنان از خوانین و کتوان بلند شده و فوج فوج می آیند و تغریب  
 و صدای ناله خونینی بعرض برسد و سیلاب اشک اهل زمین روان شده و روی زمین را کلکون گردانیده  
 طغیان کوبه حضرت تسکین یافت موی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند گفت حمدی که خدا  
 کرد پروردگار عالمیانست و بر خلق رحم و مهربان است صاحب روز جزا و فریادند از روی و سما از ادراک  
 عقلمند و راست و برادرها بفرمان نزدیک حمد یکم او را بر عظام امور و مصائب دهور و مصائب بدید و از ناله و  
 مائتها خبر برانداخته ایها انکس خدایا است حمد که مبتلی کرد ایند ما را بدترین مصیبتها و خنده در اسلام شد  
 بر کترین جنمهاستید جوانان حضرت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه در شهرها گردانیدند  
 گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از شنیدن این مصیبت حاضون شاد می تواند شد  
 کدام دیک بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس می تواند کرد تحقیق که اسماها هفتکانه  
 هفتکانه برای شهادت او کربستند و در باها عجز و شامند و اسماها و زمینها بر خود لرزیدند و در خندان

از ناله خود بر آوردند و ماهیان بر انشحرمان طبلیدند و فلکیان عالم را با و حاملان عرش علی در مصیبت شهادت  
 شد شهادت اشک خونین بر خشت ایها انکس کدام دل از این سخت نکافند شد و کدام سینه این مصیبت مجروح نکند و بدیدند  
 که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و برنجیر کردند و بر شتران برهنه نشاندند و از شهر شهر و از دیار دیار ما را  
 گردانیدند و بعد قسم که اگر پیغمبر ایشان عمارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن مثل ما میکرد و بجا آنکه در کرام و  
 اعزاز و احترام و رعایت ما ایشان وصیت کرده هر این زیاده از آنچه کردند نمیوانستند کرد ایاقیه و آقا الهی و رحمت  
 چه مانیتست جانکدار و چه واقعه است راحت براندازان خدا عز و خود میطلبم و از امید ثواب دارم و اوست  
 انتقام کشنده برای مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صمصعه برخواست و غل خواست که من  
 کبر بشه ام و باین سبک باره شما محروم گشتم حضرت علما را قبول فرمود و بر پدش زخم نمود پس حضرت با اهل بیت  
 همراه داخل مدینه شدند چون نظر ایشان بر مرقد منور و صریح مقام حضرت پیغمبر افتاد فریاد بر کشیدند که واحدا  
 و انجله حسین را بلب تشنه شهید کردند و اهل بیت را اسیر ساختند پس یار دیگر خروشان اهل مدینه برخواست  
 و صدای ناله و کرب از در و دیوار بلند شد برقی در محاسن از عین امام بر العابدین روایت کرده که گفت چون  
 حاتم حسین را شهید کردند زنان بی هاشم در ماتم او پلاسها و جامها سیاه پوشیدند و از سرها و کمرها و امیکردند  
 دیدم طعام مانم برای ایشان می ساخت و نه کشتی بسند معتبران حضرت صادق روایت کرده که بعد از واقعه  
 کربلا هیچ نریز از بی هاشم موی خود را شان نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سر شافنده حضرت را فرستاد و نیز از آن  
 حضرت مردیت که امام زین العابدین ۴۰ سال بر پدش بر کوا خود گرفت و در روزها روزه میداشت و چون غلام  
 حضرت اب اسام بر ایام میاورد که افطار نماید حضرت فطرات اشک از چشم مبارک بیاید و میگفت چگونه طعام  
 خودم که فرزند رسول خدا کربس شهید شد چگونه اب اسام و فرزند رسول خدا تشنه گشته شد و این سخنان  
 و میگریست تا آن طعام و آب را باب دیده خود مخلوط میکرد و تناول نمید و با بیجالت بود با ملاقات پدش بر کوا  
 رسید و از محنت دنیا و دنیا دار گریه و مردیت که بعد از شهادت که بعد از آنکه سر مبارک پدش بر کوا را بر نیزه  
 شاهان نمود هرگز کله کوه سفند بریان کرده تناول نفرمود و یکی از ازاد کردنها حضرت نقل کرده که روزی مولا بن



بجای رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین نا هوا بر سجده کرده و میگوید درایم میکند و صدای او بلند  
 خدا بلند شد و در آن سجده هزار نوبت این تضرع را گفت که لا اله الا الله حق تعالی لا اله الا الله تعالی و لا اله الا الله  
 لا اله الا الله و صدقاً و چون سر از سجده برداشت برین مبارکتر از ابیدید اش غرق شده بود گفتیم بگوید  
 وقت آن شده که گریه و اندوه نو کم شود فرمود و بچک و لایه بر تو یعقوب بدختر دوازده سیر داشت و حق تعالی که  
 بر او نازل شد ساخت از اندوه او موی برین سفید شد و پیش خشنو پنداشد و پیش در دنیا  
 زنده بود منکر پدر و برادر و هفده نفر از اهل بدت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من با خبر شد و تلف گوید  
 میتوان بود که گریه آنحضرت برای خوف حق تعالی بوده باشد چنانچه از مناجات آنحضرت معلوم است که چه قدر  
 خوف روی غالب بود و چون این مصائب برین در آن داخل داشت چنان اظهار مبهرمود تا بر مردم ظاهر شود شنید  
 در سواد انوار عظمی و داهیة کبری با آنکه گریه دوستان خدا و مهربانان حق تعالی را یکی یکدیگر از نابت گریه  
 نیست که برای محبت نبی باشد و خدا در فوت فرزندان خود چندان نمیکشید بلکه آن گریهها را بجا آورد که  
 بنی العابدین پدر بنی کواخود را بر آن دیگران میساخت و فواید وجود آن بنی کوار و صفات فطرت آن امام  
 اختیار از پادیه از اغیار میدادند که او در زمان خود محبوبترین خلق بود و در خدا و شهادت او خلق بسیار گناه  
 شدند و درین خلاصایع شد و سنن حمزه رسالت طرف شد و بدیع بختامیه ظاهر گردید و اینها همه بعد از آنکه  
 تا قبل بگریه محبت خدا بر میگرد و قدری از تحقیق این مقام کتاب حلیوة القلوب و عینی الحقیق مد کور است  
**فصل یازدهم** در خروج امیر مختار و قمع و استیصال و انتقام کشیدن از آن کفار در تقصیر امام حسن عسکری  
 مد کور است که امیر المومنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت  
 کردند و ایشان را معذب کرد این احوال نمایان چنان خواهد بود اصحاب گفتند با امیر المومنین عاصیان ماجرمانه  
 خواهند بود فرمود آنها اند که مامور ساخته اند ایشان را به عظیم مالهیت و رعایت حقوق مایه ایشان مخالف خواهند  
 نمود و او را در رسول را که مامور شده اند با کرام و محبت ایشان خواهند کشت گفتند با امیر المومنین ایاجین جنت  
 واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بنی کوار من حسن و حسین را شهید خواهد کرد

عبدی را ایشان وارد خواهد ساخت شمشیر را بیک بر ایشان مسلط کرد و چنانچه بر بنی اسرائیل مسلط کرد و ایند گفتند  
 کشت آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد با امیر المومنین فرمود بر دست از قبله نقیض کرد و اختار بن ابی عبد که بید  
 در جنت میثم تمار روایت شده که او در مجلس میریاد بود و حضرت امام حسین مختار را خبر داد که من بروست این  
 نوعی کشته خواهم شد و نوحات صیبا و او را بقتل مبارکی و امیر المومنین با این خبر داده و عرض کرد مختار بید  
 که امام بنی العابدین از جلد خود امیر المومنین روایت کرده که بدختر دوازده سیر داشت و حق تعالی که  
 هفتاد و سه نفر از ایشان را خواهد کشت و مختار بنی بر که میرید نقل میکرد این خبر محتاج من یوسف میرید گفت  
 معلوم نیست که بدختر این را گفته باشد یا علی بن طالب و علی بن الحسین کودک است و باطلی چند میگوید و اتباع خود را  
 میداد مختار را ببرد من از بدنامی دروغ او را ظاهر کردم مختار را بیاوردند محتاج قطع طلبید و غلامان را گفت شمشیر  
 این را بگردن بریند تا عیبه مختار را و را گفت تو نمیتوانی مرا کشت که رسول خدا هرگز دروغ نگفته و اگر مرا بکشی خدا مرا زند  
 کرد که بصل و هفتاد و سه هزار نفر را از شما بقتل رسانم حاج در چشم شد و یکی از ملازمان را گفت تو شمشیر خود را بخلاص  
 بخلاصه تا او را گردن بزنی چون جلا داد شمشیر را گرفت و بر سر منوچه مختار شد برآمد و شمشیر در شکست و شکافته  
 شد و بر حاج جلا داد دیگر طلبید چون متوجه قتل شد عقبه او را گردید و فی الحال بر مختار گفت ای حاج مرا بنوا  
 کت بخاطر او را بگریه بر این معدن عدنان ساه تا بوردی الا کتابی گفت در وقت که عرب را میکشت و میخواست  
 منسلل کردند تا فرزند آن خود را امر کرد که او را در زینت کد اشند و بر سر راه شایود او بخشد چون شایود  
 گفت تو کیستی گفت من مردی ام از عرب و از تو سوال دارم گفت بپرس برار گفت بچه سبب اینقدر عرب را میکشی  
 و ایشان نسبت بنوییدی نکرده اند گفت برای آنکه در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را بقتل  
 گویند و دعوی نبوت خواهد کرد و ملک پادشاهان بر دست او را بقتل خواهد شد من ایشان را میگویم که او بهم نرسد  
 و اگر گفت آنچه در کتب دیده در کتب دروغ گوین دیده و داناشد که بیکمائی چند را بکفنه دروغ گوید بقتل آری  
 و اگر در کتب راست گویند که کویان دیده پس جلد حفظ خواهد کرد آن اصل را که امر از او بیرون میاید و نمیتوان  
 که قضای خدا بر هم نریز و تقدیر حق تعالی باطل کی و اگر اجماع عرب مکرر است که این مرد از ما خواهد رسید شایود







فی آوردند و آتش برافروختند و امر کردند که او را در میان آتش انداختند چون آتش در گرفت من گفتم بخدا  
 مختار گفت قبح خدا هر وقت بنکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفت من برای آن بود که در دست  
 بخدمت امام بنی العابدین رفتم احوال بنی ملعونان من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدست  
 داشت و او را بفرین کرد که خدا حریت آهن و آتش را با و بختاند امر و خدا را اجابت بجا آنحضرت مشاهده کردم  
 مرا قسم داد که تو این از آنحضرت شنیدی چون من قسم یاد کردم که شنیدم از آن سبب فرود آمد و در رکعت نماز  
 کرد و بعد از نماز سجده رفت و سجده را بسیار طول داد و بعد از آن سوار شد و ایستاد تا آن ملعون تمام سجده  
 شد پس برگشت و من همراه او رفتم تا بلخ خانه من رسید گفتم ایها اکامیر اگر مرا شرف کنی و بخانه من فرود آیی و از طعام  
 من تناول نمایی فخر من خواهد بود گفت ای منال تو مرا خبر بده که عین الحکیم چه دعاها کرده است و خدا  
 آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکند که فرود آیم و طعام بخورم و امر و نبرایه شکر این نعمت  
 ندادم و حرملها را ملعونست که سر مبارک حضرت امام را بر و آینه او جدا کرد و از برای این زیاد لعین برد و عبد  
 رضعی را با جگر فیهید کرد نزد مختار آمدند و از برای عمر بن عبد العزیز شهادت شفاعت کردند چون مختار مصطفی  
 شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون رود و اگر بیرون رود خوش همد را باشد روزی یکی  
 نزد عمر بنی رفت و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و همان است که مصطفی  
 نبود و خوف عمر مستوی شد و از کوفه بیرون رفت بموضعی در خارج کوفه که از اجام میبکشد و در اینجا پناه  
 شد و اگر گفت خطای کردی و از دست مختار بیرون نمیروی رفت و چون مطلع میشود که بیرون رفته  
 میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد انلعین در همان شب بخانه برگشت و او را کوبید چون رفتند  
 من بامداد خدمت مختار رفتم چون شستم حفص بن حفص بن عمر بن عبد الله آمد و بعد از سلام و تحیت گفت  
 گفت ایها اکامیر پدرم میگوید که چه شد املی که مرا دادی که مشغوم که اراده قتل من داری مختار گفت  
 بنشین و فرمود که اباعمره را بطلبید پس مرد کوناها آمد سراغ و اهن کرد و دله مختار را و از نزد یک طلبید  
 در گوشه و گفت و مرد دیگری را طلبید و گفت با او بروید چون رفتند بعد از آنکه زمانه ابوعمره آمد

عمر بنی را آورد مختار با حفص گفت این سر را پیش منی حفص گفت ای انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای اباعمره  
 این را بپوش و من ملحق گردان که مختار شهادت بستم و تمام باشد ابوعمره و العزیز او را بقتل آورد مختار گفت عمر بنی حقی  
 حفص بعوض علی بن احمین و حاشا که خون اینها بر اینی تواند کرد و مختار هر کس از آن اشترار میبایست امان میداد و چون  
 شمر دی بخوش لعین را طلب کرد انلعین و ولایتی را بپدید با جوی پراورستاد و بایان او مقاتله بسیار کردند و انلعین  
 خود را بر حربه بسیار کرد تا آن بسیار جراحت ماند شد او گرفتند و بسیار زدند مختار فرمود که رخن را جویا بید  
 و آن ملعون را در میان آن افکندند تا آنکه بدن بپدید من مفضل شد و فکر دید و ابوعمره او را کشت و سرش را نزد مختار  
 آورد و مسنان بن اثنی لعین از کوفه بصره روخت و مختار خانه او را در کوفه حراب کرد و خوف بران لعین مستوی شد  
 بجانب قادیسیه فیه جواسیس مختار را و از آن حواله گرفته نزد او آوردند فرمود که اول آنکشتها انلعین را بپوش و دستها  
 بآنها او را فرمود که رخن ریت بخوش آوردند و انلعین را در آن میان افکندند تا آتش دفع و اصل کردید و اباعمره را با معا  
 هات و جمیع فرستاد که خانه خویش برین بپوشد صحیحی که سر مبارک امام حسن بن علی را برین زد و در جلد کردن سر مطهر  
 دخیل بود محاصره کردند و زنه او را مختار اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت مبدل آنکه او در نجاست و آتشی  
 کرد بطرف بیت الخلا که در اینجا پنهان شده او را در اینجا بپوشید بیرون آوردند و مختار بسیار زدند که مختار  
 در راه دیدند که بالشکرمیا آمد گفت این لعین را بر گردانید تا در خانه او بخوابد حدش برسانم پس او را بختان او بردند  
 مختار و فرمود او را بقتل رسانید حبس بپدید شد آتش سوخت و برگشت و همچنین در کار بود تا آخر سال رفت و هفتم  
 هجرت شد و عسید بن زیاد را بوقت حاکم و کاتب خبره بود مختار لشکر خود را برین تکیه داد و متوجه او ساخت و ابوعمره  
 مالک استر را سپهسالار کرد و عسید بن جلد و اباعمره کلبان را همراه کرد و در روز شنبه هفتم تا از کوفه بیرون  
 رفتند و هزار کس از قبیل مدح و اسد و دهرار کس از قبیل عیم و حیدان و دهرار مرد از قبیل حمرا و بر و اینه هشتاد  
 هشتاد کس از قبیل و هزار با فضل مرد از قبیل کنده و هزار با فضل کس از قبیل مدینه و چهار هزار مرد از سایر قبایل  
 و چون بیرون میرفت مختار پیاده متابعت او بیرون رفت گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند گفت بخواب که تو  
 من زیاد بلند در متابعت تو و قدما من کرد او که در در حضرت و باری الله که چون و داع کردند مختار برگشت



و ابراهیم فیت تا علی بن فرزد آمد و مختار در مدائن با ایشان مخلوق شد ایشان بر جریر بن فرمود و مراجعت نمود  
چون ابراهیم استر موصول رسید این زیاد بالشکر در چهار فرسخی لشکر او فرزد آمد چون هر دو لشکر بر یکدیگر صف کشیدند  
صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندان کرد که ای اهل حق و ای یاران دین خدا این پسر زیاد است کشته  
حسین بن علی بن واهلبت او و اینک بپای خود بتز و شما آمده بالشکر خود که لشکر شیطانند پس مقابل او در ایستاد  
و با او مقابل کرد بر نیت در دست و صبر نماید و ثابت قدم باشد در جهاد ایشان شاید حقتعا انلعین آید  
شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینهها مومنان را براحت میدادند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل  
اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب کتکان خون حسین و در اول مغلوب شدند و نزدیک بود که منازم گردند  
ابراهم ایشان را ندان کرد که ای یاران دین حق خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا و عبدالله بن تبار گفت من شدم  
از حضرت امیر المومنین که میفرمود ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شما را در زیر یک انرا جانم گویند و ایشان را  
خواهند که بزیانید بر تبه که از حضرت مایوس خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم کشت و یولیان غالی خواهند  
شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس هر یک که غلبه شما را خواهد بود نقل این کلمات معجزات در لشکر ظاهر اثر  
اثر کرد و مطمئن شدند و ابراهیم خود بر میمنه لشکر خیم تاخت و سایر لشکریان حرات او حرات کردند و غلامان  
انلاعین از منازم ساختن از ایشان ناخن میکشید و میانداختند چون جنگ منقضی شد معلوم گشت  
که حصین بن نمیر حرامزاده و سر حیل بن ذی الکلاع و الدائری و ابن جوشب و غالب با هیل عبدالله بن اباس سلمی و ابوا  
و ابوالاشر و الیه خراسان و سایر اعیان انلعونان بجهنم واصل شده بودند و چون کشتگان را ملاحظه میکردند  
ابراهم گفت که بعد از هر بیت ایشان من طائفه را دیدم که ایستاده بودند و مقابله نمینمودند و در میان ایشان  
مردی بر استر سوار بود و ایشان را بر قتال تحریص نمینمود و بتز بیک هر که میرسید بر زمین میافکند من رو با ایشان  
رفتم چون نظرا بر من افتاد فصلی بن کردم و من صابریت کرده ضربت بر زدم و دستش را جدا کردم از استر  
کردید و بر کنار نهادن من دست دیگر و پائنها را جدا کردم و از روی هتک سامع بود و گمان دادم  
دارم که این زیاد بود بر دید و او را طلب کنید مردی رفت و نفی نمود انلعین را در ان موضع که نشان داده بود

بیاض سر پلیدش را جدا کرده بیاورد ابراهیم فرمود که جسد عیسی را بیاورند و بر آتش زدند و تمام آتش بد  
بلند و او را در دود بیک امتداد خود را روشن میکردند و خاکستر آن بد که هر یک از ایشان سینهها خود میرودند و  
بروغ بدن آن پلید چراغ امید خود را تا صبح افروختند و چون هر آن غلام مقرب انلعون که با او محبت بسیار  
داشت دید که ان پلید بدن او را در آتش چر انهای عیسی افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هر چه کشته شود و یکی  
از غلامان از لشکرگاه که بخیر بنام نورد عبد الملك بن مروان فیت عبد الملك حسین را بیاورد پسید گفت چون لشکر  
لشکرهای کولان آمدند مرا گفت کوزه ای برای من بیاور و از آن آب اشامید و قدری در میان زره و بدن ریخت و بقیه  
آن را با صیغه اسب خود پاشید و سوار شد و در پای جریر غوطه خورد و دیگر او را ندیدیم و چون لشکر منازم  
شدیم و نورد تو آمدم پس چون صبح شد لشکر ابراهیم غنایم آن لشکر جمع کردند و متوجه کوفه شدند و ابراهیم  
این زیاد لعین را با اسبها باغی سرداران اشرا را بپشت بتز و مختار فرستاد انرها را و قهر رسیدند که مختار جانت  
مخیر در حلال را جدا کرد و گفت الحمد لله که سر پلید این لعین در وقت چاشت خون نورد من او را در دنیا بجا  
نظر منور شد و شهدا را و قهر بتز این زیاد آوردند که او چاشت زهر مار میکرد و چون مختار از چاشت فارغ شد برخواست  
و نفس پوشید و تر کفش خود را مکرر بر روی انلعون میمالید پس کفش خود را بتز غلام انداخت و گفت ای یار  
نوی که بر روی کافریه نجسی مالیده ام بر ماری غیث پیداشد و در میان سرها مگر دیدن این زیاد رسید  
در سوراخ بدنی انلعین فیت و از سوراخ کوشش بیرون آمد و باز در سوراخ کوشش او داخل شد و از سوراخ بیرون  
او بیرون آمد پس مختار سر این زیاد و عمر بن عبید و شمر و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و جمعی از رؤس اشرا  
با عبدالله بن ابی عمر ثقفی و عبدالله بن شداد هاشمی و صائب بن مالک بتز و مختار بن حنیفر فرستاد و عریضه با نوشت که  
اقامید بیکدیگر من فرستادم یا و این و شیعیان را ایوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا  
مردم فشد با نیت در دست و با نیت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک نصیبین  
و کشتند ایشان را بیار محمد بن العالمی و لشکر ایشان را من ساختند و در راهها و بیابانها متفرق گردیدند و از آن  
ملکان رفتند و هر جا که ایشان را دیدند بقتل رسانیدند و کینهها را دل مومنان را پاک کردند و اینک سرها سر کردن







فرستاد اعلیٰ خود بانیره بیرون آمد و نیره بر عبد الله زد و او را از اسب بیفکند عبد الله بر حسب و شمشیر بر  
جبل خیزد و دستش را شل کرد و او را کجخت و برود دست نیافتند و محمد بن اشعث کرجخت بقصر که در حواله  
قادسیه داشت و چون مختار بطلب فرستاد از راه دیگر قصر پیونفت و بمعصب بن زبیر ملحق شد و مختار  
فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را بعبادت بردند جامع اصل فرموده بدانکه احادیث در حال  
مختار مختلف وارد شده و این جهت در میان علما امامیه در باب ملحق و دم و ذم او اختلاف واقع  
و بعضی را اعتقاد است که عرض او این اعمال ریاست و پادشاهی بود و طلب خون از حضرت را وسیله آن کرده  
بود و او را بحضرت امام زین العابدین متوسل شد و چون حضرت از جانب حقیقتا ماذون نبود در خروج  
و نیت فاسد او را میداشت اجابت او نمود پس در محفل بن حنیفه متوسل شد و مرد را با و دعوت میکرد  
او را مهله قرار داده بود و مذهب کسانیه از در میان مردم پیدا شد که محمد بن حنیفه را امام ایزمیل  
و میگویند که زن است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و اجماعی که اهل ان مذهب منقرض  
شده اند و کسی از ایشان نماند است و ایشان را از این سبب کیسای میگویند که از اصحاب مختارند و مختار  
کیسای میگویند برای آنکه امیر المومنین موافق روایات ایشان ایشان ویرا یکی خطاب کرد با اعتبار  
آنکه سر کرده لشکر او و مذهب را مورد او بود که کیسان نام داشت و شیخ کثیری بن عبد الله بن حنیفه  
باقره روایت کرده که مختار نامه نوشت بحضرت امام زین العابدین و با هدیه چند از عراق بحضرت فرستاد  
رسولان او بدو خانه خانیه رسیدند حضرت طلبیدند که داخل شوند امام فرستاد که دو رسوله که من هدیه در  
کویان را قبول نمیکم و نامه ایشان را نپذیرم و بر آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه است  
بوی محمد بن محمد بن علی و از آن حضرت بن حنیفه بردند و او هله را با قبول کرد و نامه را جواب نوشت و از عمر بن الخطاب  
روایت کرده که در اقل مختار برای بدلم بچیت هزار دینار فرستاد و بدلم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب و خاله  
دیگر از بنی هاشم که بنوا صبه خراب کرده بودند بدلم بان زرها ساخت و چون مختار از مذهب باطل اختیار کرد  
عبد الله بن جهم هزار دینار برای بدلم فرستاد و بدلم آن را قبول نکرد و کرد و شخصی از کتب معتبره روایت شده که مختار

برای زین العابدین صلوات الله علیه فرستاد و امام نپذیرفت که آن را قبول کند و او مختار بنی سید کرد که در کج  
کمان ضرر داشت پس امانی در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملك بن مروان نوشت  
که این حال غلطی بود دارد و بر تو کوار است و حضرت مختار را لعنت میکرد و صیغره بود که دروغ میبندد و بر خلد و بر ماد  
میگردد و مختار بر و ناله میسود و قطب از و ناله میسود حضرت صادق روایت کرده که چون مختار را  
انتقام کشید برای دوستان خود انتقام میکشید برای ایشان بدترین خلق خود و چون خواست انتقام کشد  
برای خود انتقام میکشید بدوستان خود بحقیق که انتقام کشید محیی بن ذکریا بنی نصر که بدترین خلق بود و این  
ادریس بنی مویق از حضرت روایت کرده که چون روز قیامت شود رسول با امیر المومنین بر سر او بکشد و بدین  
ایمان چشم بسته نوبت نکند که بفرا دین بر سر او رسول الله جواب نکند پس بسته نوبت نکند که با امیر المومنین  
فرا دین بر سر او جواب نکند پس بسته نکند که بفرا دین بر سر او جواب نکند پس بسته نکند که بفرا دین بر سر او جواب نکند  
و شمعان توام بن رسول امام حسین را گوید که بخت بر تو گرفت تو بفرا داد بر سر امام حسین مانند عقاب که  
بجهد و جانور بر او ریاید و از میان چشم بیرون او در او می گفت آن که خواهد بود فلان تو کردم فرمود مختار  
راوی گفت چرا او را در چشم علی خواهد کرد بان کارها که او کرد فرمود اگر دل او را میبستند فستاده این جوری  
انگشت لب بکوی و در دل او ظاهر میشد بخوار مختار بنی محمد را بر اسی خلق فرستاده سوگند یاد میکرد که اگر در دل  
جبرئیل و میکائیل اندک از محبت ایشان باشد هر بنده حقیقتا ایشان را در در افترا اندازد و جوی از علیا شیعہ مختار  
خوب میداند و میگویند که امام زین العابدین خروج او را می بود و بظاهر برای نقیبه انغالان از و تیر  
منصور و اظهار علم رضا صیغره بود و مطلب مختار از خروج دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگر بود بلکه  
عرضش طلب خون امام مظلوم بود و شیخ کثیری بن عبد الله بن حنیفه بنی مایه روایت کرده که گفت فرمود مختار را دیدم  
که گوید که بود و امیر المومنین او را در دامن خود نشاند بود و دست بر سر او میبستند و میگفت با کسی بغضی ای بزرگ  
بزرگ و دانا و انیطم بسند حسن روایت کرده که حضرت باقر فرمود دشنام میدهند مختار را و گفت کشندگان مادر  
و طلب که خون مادر و زنان پیوه را مادر شوهر داد و در وقت شکسته مال در میان ما قسمت کرد و انیطم بسند مویق



معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که هیچ ربه از منم و خود را شانه زنگ و خطاب نکرد تا آنکه غنای سرها  
 قاتلان آنحضرت را فرستاد و چند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده که در روز عید اضحی محفلت حضرت باقر علیه السلام  
 در محفل حضرت تکبیر کرده بود و خلافت او را طلبیده بود که سر مبارکش را بفرستد چون نشستم مردی بی عذر اهل کوفه  
 داخل شد و دست امام را گرفت که بیوسد حضرت مانع شد فرمود کیستی گفت منم حکم بپرس عتار جبر امام  
 تو بیک خود طلبید و بیار خود نزدیک نشاند انرا گفت مردم در باب بدین گفتگوی بسیار میکنند و من  
 میخواهم که از تو بشوم و هر چه بفرماید در حق او اعتقاد کنم فرمود مردم چه میکنند گفت میکنند دروغ گو بود  
 سخنان آنرا بخند سوخت که پدرم را خبر داد که هر مادر من از زری داده شد که عتار فرستاده بود و او خانی را  
 مارا کرد و قاتلان مارا کشت و خونهای مارا طلب کرد خند رحمت کند او را بخند سوخت که خبر داد مرا پدرم که عتار  
 در خدمت فاطمه بنت امیر المومنین علیه السلام مسود و درخت برای او میافکند و حدیث از او فرامیگرفت خند رحمت کند  
 پدر آنرا خند رحمت پدر آنرا هیچ از حقوق ما را تود اهدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد و طلب خونها را کرد و کشتگان  
 کشت و آنرا جمع بپای الاخبار ظاهر میشود این است که اقل در خروج خود نبی صبح نداشتن است و اگر  
 اکادین و باطل را و سید ترویج و سید ترویج امر خود گردانید و یکی چون کارها عظیم بردست او را  
 جاری شده است امید بجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و آخر  
 احوط باشد **نسیله** ذکر شد عذاب قاتلان امام مظلوم و وجوب لعن کردن ایشان و ثواب آن  
 این بابویه بسند معتبر از حضرت امام ضیاء روایت کرده که حضرت رسول فرمود که قاتل حسین علیه السلام در تابوت نبی  
 از آتش و بر و نصف عذاب اهل دنیا مقرب است و دستها و پاهای او را برنجبرها از آتش بسته اند و او را سر بکون  
 جهم او خنجر اند و اهل جهم از کند و بویید او استعاده میکنند بر پرده کار خود و انلعون با جمیع یاوران خود و  
 معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابد الا باد در جهم خواهند بود و هر چند سوخته شوند پوسنها انشا  
 حقیقاً بندگان پوسن تازه میرویند تا آنکه شکست عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت از ایشان ساکن  
 و از حیم جهم در خلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهم و ایضا بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت

کرده که رسول فرمود در جهم منزله هست که کسی مشغول میشود از امر مکرر بقتل حسین علیه السلام و عیسی بن مریم و بنی سید  
 معتبر روایت کرده که در خدمت حضرت صادق علیه السلام نقل قاتل امام حسین علیه السلام مذکور شد و بعضی از اصحاب گفتند  
 میخواستیم خنجر در دنیا از انتقام بکشیم فرمود مگر عذاب برای او سهل میباشد و عتار حقیقاً از برای او مقرر کرده  
 از عذابها و عقوبتها است و ایضا با سبب معتبر از آنحضرت روایت کرده که حضرت  
 موسی از پروردگار خود سوال نمود که برادر من هارون مرده است او را بسیار حقیقتاً و بچه کرد که اموی  
 اگر شفاعت کند در حق کشتگان و ایندگان هارون شفاعت را قبول بکنم بفرمود قاتل حسین علیه السلام که البته  
 انتقام اند میگویم و این قولی از کتب اخبار روایت کرده که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین علیه السلام ابراهیم  
 خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد ها و پیمان گرفت از ایشان که پوسنه او را لعنت کنند و بعد از آن  
 موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را داود و امر کرد بنی اسرائیل را بان پس لعنت  
 کرد او را عیسی و بسیار میکند بنی اسرائیل را که لعنت کنند قاتلان حسین علیه السلام و اگر زمان امر را بپسند در حد  
 جهاد کنند قاتلان او و کسی که در کربلا شهید شود چنان است که با پیغمبر شهید شده و کویان بقعه که در آن مد  
 خواهد شد در نظر محبت و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه برایت کربلا فتنه است و در اینجا توقف نموده و او را  
 مبارک خطاب کرده که توفی بقعه که خیر تو بسیار است و عاهه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد و کلی  
 بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کونن را در خانه  
 آنحضرت بود و صدامیکر فرمود ای داود میدانی که این مرغ چه میکند گفت نمرد و الله ملائکه نوشوم فرمود تعزیر **لعنت**  
 بکند قاتلان حسین علیه السلام کونن را در خانه خود نگاه دارید و بنویسند معتبر روایت کرده از داود بن فرقدی که گفت  
 روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که اب طلبید و چون بیاسامید آبله چشم مبارکش رخت و گفت ابد او  
 خنجر قاتل حسین را و هر بنده که اب بیاسامد و یاد کند آنحضرت و لعنت کند بر قاتلان او البته حقیقتاً صدها  
 هند برای او بنویسد و صدها رکع از او رفع کند و صدها درجه برای او بلند کند و چنان که صدها  
 سله از او کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم ببعوث شود و در تفسیر عسکری علیه السلام است که رسول



فرمود که هر چه از امت من خواهند بود که عوی کنند که از اهل ملت مستد و بقتل رسانند نیکوترین درخت مرا  
 و بکبرترین خویان حرا بداند کند شریعت و سنت مرا و شهید کند و فرزند مرا و حسن و حسین چنانکه کشتگان  
 کنند که با و بجای بکشد که خدا لعنت میکند اینان را چنانچه خدا لعنت کرده و خواهد فرستاد بر بقیه درخت  
 اینان بدین روز قیامت امام هدی را یافته از نصرت حسین که بشیر و ستان خود اینان را اینان را بچشم فرستد  
 بداند بداند که خدا لعنت کرده قاتلان حسین را و دوستان و یاران اینان را و اهل آن که ساکت شوند از لعن  
 بقیه که سبب کشتن اینان گردد و بداند که حقیقت صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از  
 روی شفقت و رحمت و آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه  
 بر ایشان بداند که آنها که را ضعیف بقتل حسین م شریکند در قتل آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی  
 بدی که قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اتباع ایشان و قاتلان کشتگان بایشان بیزادند از دین خدا بداند که  
 خدا امر میکند ملئکه را که برسانند اینها را چشم گریه کنندگان بر آنحضرت را بنزد خاندان هشت تا مروج  
 شود و گردانند بحدیوان و بسبب آن عدوبت و لذت آن آب زیاده گردد و بریزند آب چشمها گدشمان  
 ایشان را در چشم مروج گردانند بحجم و سدید جهم تا زیاده گردانند حرارت و عذاب آنها را هزار برابر  
 سخت تر گردد عذاب آنها فصل دوازدهم ذکر بعضی از معجزات و خوارق عادات که تودا امر قد منور و صریح  
 معطر بنظر و در سیده شیخ طوسی از اکثر روایت کرده که و ابضا ان یحیی معیره را زری نقل کرده اند که نزد  
 جری بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جری را و از او پرسید که چه خبر داری گفت مروان فرستاد  
 که قبر حسین را خراب کنند و درخت سدر یکم نزدیک قبر بود و علامت آن بود قطع کنند جری بدست  
 با آسمان برداشت و گفت الله اکبر امر و فرستادم معینه حلیت رسول را که سه نوبت گفت خدا لعنت  
 قطع کنند درخت سدر معلوم شد که عرض آنحضرت این ملعون بوده که این درخت سدر را قطع کرد  
 برای آنکه مردم را از زیارت حسین باز دارد و این قولی و تبدیلی طاعت از حسین دختر زاده ابی حمزه ثمالی  
 روایت کرده که گفت در آن زمان بنی مروان از ترس ایشان پنهان زیارت امام حسین م میرفتم و در آنجا بود

خود را پنهان کردم تا نصف شب پس متوجه قبر مشور شدم مردی پیش من آمد و گفت دلای وقت زیارت امام حسین  
 بنوالمطلبید من ترسان بر کشته و نزدیک صبح بارید بگویم باران مرد آمد و همان حرف را گفت کفتم خدا ترا عاف  
 دهد من از کوفه بقتل زیارت آمده ام و حایل متوسیان و آن که میزسم که صبح طالع شود و اهل شام و اهل شام  
 را بجا بیایند و بکشد گفت اندک صبر کن که موسی بن جعفر با هفتاد هزار ملک بر زیارت آمده اند و صبح طالع شود  
 با آسمان نیز و ندانم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت از آن فرستگانم که موکلیم بحراست فرحسین و استعفا  
 انبوی از آن وی پس بر کشته و اول صبح زیارت رفتم و شیخ طوسی سینه صبر روایت کرده از فاسم بن اسلم  
 که گفت خبر رسید بنوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در بنیوی برای زیارت فرحسین م و کرده بسیار زیارت او  
 بر دزدان لعین لشکر بسیار همراه یکی از امرای خود کرده که بر روند و قبر عظمی را بکنند و مردم را از زیارت منع نمایند  
 چون اجتماع پیدا شدند و خبر مردم رسید و این در سال دویست و سی و هفت بود آنحضرت اهل فری و نواهی آن  
 موضع شریف گفتند اگر اینم که بنوکل نام ما را میکشد یا زیاده یا زیاده میکند ترک زیارت آنحضرت نخواهیم کرد  
 که ماه روز چندین هزار محرمه از این قبر مشاهده میکنیم آن امیر این خبر را بنوکل فرستاد بنوکل باز نوشت که ایشان را  
 بکشد و بکوفه بر کرد و چنان اظهار کنی که برای چیزی دیگر فرستاده بودم و دیگر متعزلی امر شد تا ده سال بگذشت  
 پس در سال دویست و چهل و هفت با خبر باز رسید که اهل کوفه و اطراف و نواهی زیارت آنحضرت میروند  
 و جمعیت عظیم بر سر قبر معطر میشود و بازاری منعقل میشود و مردم معامله بسیار میکنند پس از یکی از امرای  
 خود را بالشکری کران فرستاد و فرمود که در میان مردم ندانند که کردند که از عهد و امان ما بیرون است  
 هر که زیارت حسین رود و او را بکشیم و خانه اش را خراب بکنیم پس مردم از ترس کم زیارت میرفتند و او شیعیان  
 و شیعیان و علویان را محسوس میکرد و میکشت و پس از آنکه مایه کشته شد و بچشم رفت و ابضا روایت کرده  
 عبد الله طوریکه گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت بعد از آن متوجه عراق شدم و مروان امیر المومنین  
 را با نهایت ترس و بیم زیارت کردم بسبب آنکه بنوکل مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت  
 مروان شدم و امام حسین م شدم چون با آنجا رسیدم دیدم مکراب الله خداوند بر حواله قبر متوجه آنحضرت



و کاوه ها بستاند و از زمین شخم میکشد و بچشم خود دید که کاوه ها از نزدیک مرقد مطهر میرسانیدند و هر چند  
 جوی با آنها میریزند و بفرغ فرشتد و بجانب راست و چپ میرفتند پس من از دوزخ باریت کردم و متوجه <sup>بغلاد</sup>  
 بغلاد گشتم و با خود میگویم اگر بنواستید اخضر شهید گردید بنوعی عباس <sup>قرابت</sup> با آنکه دعوی میکشد بنا است  
 آنکه در وقت قتل اخضر حاضر بوده اند از قبرش انتقام میکشد و چون بغلاد رسیدم خبر بیدار <sup>شکل</sup> گشتم  
 گشته شد دانستم که انا محار اخضر هست و خلا را شکر کردم که این روز را بدلا از روز دیدم و ایضا <sup>روایت</sup> بسند  
 روایت کرده از یکی از ملازمان متوکل که از ابراهیم دیرخ میگوید که گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قتل  
 حسین را محو سازم و اب بیدارم و کاوه بیدم و شخم کنم و بکارم و نامه نوشت جعفر بن محمد بن عمار فاضل  
 که بر من مطلع باشد که چه میکنم پس من با غلامی که خاص بود بر قبر رفتم و بیکانه همراه ببردیم پس قبر را شکافتم  
 بویای نانه دیدم افتاده و جسد تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوی از بوی مشک خوشتر از وسطح بود من  
 بوی بگلانستم و قبر را پر کردم و بقاضی گفتم که چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار گندم پس او  
 متوکل بمتوکل نوشت که قبر را بشکاف و چیزی نیافت و چون کاوه بستم که شخم کنم هر چند کاوه نزدیک قبر  
 رسید بمیکشت و نتوانستم که شخم کنم پس غلامان را تهدید قتل کردم که این خبر را جای نقل نکند و ایضا <sup>بند</sup>  
 معتبر از ابراهیم بن فضل بن عبد الحمید نقل کرده که گفت من هم از دیرخ بودم و میان ما خلطه بود و اسرار  
 از من پنهان نمیکرد پس من در مرض موت او در دهان روزی که میرد تردد او رفتم خانه را خلوت کردم و مرا گفت  
 خبر ده و ان خدا طلب امرش منام متوکل مرا فرمود که بکربلا بروم و از قبر حسین را بر طرف کنم و کاوه بیدم و شخم  
 کنم چون با خمار رسیدم شام شد و فعله و کارکنان بسیار برده بودم با پیلها و کلنگها غلامان را گفتم <sup>فعل</sup>  
 بکار دارید که قبر را خراب کنید و زمین را شخم کنید و چون از تعب غر جواب بر من مستولی شده بود خود را بر  
 بر زمین افکندم و خواب رفتم ناگاه صدای غوغای بلند شد و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند و ترسان  
 من ترسانم برخواستم گفتم امری بر عود که این عجیبی امری میباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده  
 و ما را مانع میشوند که بفرزیک قبر برویم و تیر بجانب ما میاندازند من نزدیک رفتم و صدق گفتار ایشان <sup>بند</sup>

ظاهر و این در شب اقل از لیلای بعض بود من غلامان را فرمودم که ایشان را بفرستید بیدار هر که بفرستید از تیر  
 برکت و صاحبش را کشتن مرا وحشت و جرح عظیم ناپسندید و در همانا تیر را تیر کردت پس با یکدیگر و از قبر  
 شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بر دست او را بر خود قرار دادم و با بخیال با بخیار رسیدم را و می گفت گفتم  
 من رسیدم از آن این تیر و تیر متوکل را با عانت پس من متضرر گشته شد و گشتم گفتم این شنیدم ولیکن  
 خود حالتی میبایم که امید بنگاه از خود ندانم پس در همان روز در گذشت و ایضا از عبد الله با قلابی روایت <sup>کرده</sup>  
 که گفت من کاتب یکی از امرای متوکل شدم و جمیع بلدان و سفید بود در غایت سفید و حتی دستها و پاها او و لیکن  
 رویش در غایت سیاهی بود و هفت چهره بدوی از روی او میآمد پس من نزد او رفتم با فتم بر سر از سبب سیاهی  
 پرسیدم مرا خبر بدید بعل از مدتی عرض موت افتاد باز اینا از پرسیدم و تیر کردم که بکنی بگویم گفت متوکل مرا با دیرخ  
 فرستاد که قبر حسین را شکافیم و اب بران بیدم چون خواستم که متوجران ناحیه شوم بفرم و از جواب دیدم که گفت  
 نزد قبر حسین مرو و آنچه ترا فرموده اند بعل سیاه چون رفتند مردم مرا ترسید و رفتن کردند و شقاوت بر من یافت  
 رفتم و آنچه متوکل فرموده بود بعل او را دردم چون شب شد با بفرم و از جواب دیدم فرمود که نکفتم و با ایشان و من <sup>ایشان</sup>  
 میکشد از من قبول نکردی پس طایفه بر روی من زد و اب دهان بر روی من افکند از آن شب باز روم سیاه شده و این  
 من از آن میاند و ایضا روایت کرده از جعفر بن محمد الفرج که گفت خبر داد مرا عجم فرج که متوکل مرا فرستاد که قبر  
 حسین را خراب کنم چون رسیدم و کاوه ها را بستم که شخم کنم چون نزدیک قبر رسیدم میبایستادند و هر چند میرفتند  
 پس میرفتند تا آنکه من عصا بلند خود گرفتم و این قدر بر کاوه ها و عصا زده زده شد و کام برداشتم  
 جعفر گفت که غم با نهایت عداوت که با اهل بیت داشت این نقل را میگوید و ایضا در حکایت طویل نقل کرده که در <sup>و فتم</sup>  
 موسی بن علی هاشمی که از جانب متوکل امیر کوفه بود و در تحریک قبر متوکل با لفظ میفرمود ابو بکر بن عباس که از اکابر و <sup>اعاظم</sup>  
 زمان و از مقربان ایشان بود خوابی طویل دید که بعد از چند روز تمام از اجزاء آن معینهها برقع پیوست و در آخر آن  
 خواب مردی بر من نظر و آمد که واقع کرد با و نقل و گفت من از دیدم و اکنون میبینم اهل بیت را که معاوت <sup>میکنند</sup>  
 بر امر یک چشمها مسلانان باید که از کبر و فخر و جبر کنان دنیا مسلمانی بوده باشد پرسید که از چیست گفت آنچه











و حال و عظمت جلال در آن نشسته و نایافته در میان زمین و آسمان پرواز میکرد بر سید مکر این زمان کبشت گفت  
 گفت فاطمه را و خدیجه کبری پس حوازه دیدم سوله ماست ماه منبر پر سیدم که این کبشت گفت حسن <sup>حسین</sup>  
 بر سید مکر یکی اسیر و ند گفت زیارت حسین شهید کربلا پس بنزدیک هودج رفتم دیدم که بر آنها و رفعا  
 نوشته اند آسمان نزد هودج میریزد بر سیدم که اینها چیست گفت نوشته بیزایمیه انانیش جهم است برای آنها  
 که در شب جمع زیارت حسین را میکنند بنظر کرم که یکی از اینها برای من بکیر گفت تو میکوی که زیارت حسین  
 بدعتست نا این اعتقاد تو بیکه و زیارت حضرت زوی این بر آنها چیزی بنویس خواهی سید من خائفه بود  
 هوناک بیدار شدم و تو بیکرم و متوجه زیارت شدم و تا جان دارم در بدن مفارقت نکنم این زیارت و  
 جان در بدن مفارقت نکنم این زیارت مفارقت نخواهم کرد و این شهر آشوب روایت کرده که مستر شد عبا  
 مالک آخر حضرت امام حسین را گرفت و کتک زد و گفت احتیاج بخزانند از چون او را کربلا بیرون  
 رفت او با پیرش کشته شدند و هیچ طریقی از حمل از دی روایت کرده که گفت نماز کردم در مسجد ملتبه و در  
 پهلوی من هر کسی نشسته بود ندی بیکری گفت خاک قبر حسین است از هر در دهان در دی در ایستاد  
 و هر دو اگر کردم نفع ندیدم و هر دو فزاید میشد تا آنکه از خود نا امید گردیدم پیروزیه از مردم کوفه نبرد امد  
 و مرا بلخالت مشاهده نمود گفت من ترا معاجله میکنم و لبه فیلدین در قلع کرد و برای من او در چون خوردم در  
 ساعت شفا یافتم چنانچه گویا هرگز از آری نداشتم بعد از چند کاه بدیدن افتد آن زن رفتم و گفتم مرا چه چیز  
 دوا کردی او سجد داشت گفت بیکدانه این گفتم این از چه چیز است گفت از خاک قبر حسین گفتم این از خاک  
 مرا خاک قبر است دوا کردی و عقبتانک از پیش او بیرون امدم در همان ساعت ان علت عود کرد بدین از اول و تا  
 حال از این میگویم و از خود نا امید گردیدم و کلام باین تمام شد امتد که نا امید بجا هر دو سرانخص و مخصوص  
 با علی بن ابی ترکه که از خلد باشد با النبی الامجد **باب ششم در مجلی از احوال خیر مال حضرت سید**  
 ساحلین و شهادت حضرت علیه صلوات الله رب العالمین حضرت ابوالخیر یاسی میگفت بنا بر آنکه بر کربلا  
 عربها شام بود و در میان جم کسری و مادر حضرت شهر بانو بنت یزدجرد شهر یار بن خروین کسری بود که حضرت

رسولام و در جواب دبل بود که اسیر خواهد شد که او را برای امام حسین خواستگاری نمود و در جواب بروست  
 حضرت فاطمه سلامی شده بود و حضرت او را خبر داده بود که اسیر خواهد شد و خلد خواهد گذاشت کرد دست شخصی با و  
 تا بحین رسید و چون او را اسیر بدیند او را ند امام حسین را که در جواب دبل بود و خلعت و چون او را بخدا کرد ند که  
 که هرگز این او باشد حضرت را اختیار کرد و در شیعده کلیل هست که بر اینک ابتدا و او صبا در صلب کفر و هم کافره بنیاد  
 اما بودند کافر در میان ابا و امهات ایشان نقصی ندارد و کلینی و قطب را نقل کرده روایت کرده که در زمان مولود  
 او آمده ند چون او را بجد آوردند مسجد از نور و دوازده روشن شد خواست که روی او را بیک بر بندد و پوشید  
 و گفت اف بر بندره هر مزه با که فرزند او اسیر شود و بر او بنیاد روی هر مزه که نور دست بفرزند او در آن کعبه گفت  
 این کعبه را در مراد شام میدهند خواست که از بنی یازد اسیر شوند فرمود که سختی را که تفهیدم چگونگی  
 کرد شام است و این بر نگارده است ترا می رسد که با او چنین سلوک کنی بفرمود که بزرگ هر قوم را اگر چه دار بد  
 بر عمر کرد که او را در میان مردم بفر و شد امیر گفت جان نیست فروختن دختر ملوک هر چند کافر باشند لیکن  
 بر عرض کن که یکی از مسلمین را اختیار کند و او را بوی تزویج کن و مهر او را از عطا بدت المال او حساب کن و گفت یکی از اهل  
 مجلس اختیار کن او دست بردوش با سر امام حسین گذاشت امیر المومنین فرزند خود را گفت این معادن را بیکو محافظت  
 کن و با او احسان کن که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر او صبا در بیت  
 منست و هیچ صلوة روایت کرده که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد و دختران یزدجرد شهر یار با دستاه هم  
 برای عثمان فرستاد و بیکر با امام حسن و بیکر با امام حسین داد و آن که بحین داد بنیاد علی بن ابی طالب و  
 حضرت سولیدند او وفات یافت و یکی از کنعان امام حسین بنی العابدین را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت  
 و چون امام حسین شهید شد حضرت امام بنی العابدین او را یکی از شیعیان خود تزویج نمود و این سبب شهرت  
 کرد که مادر خود را بیک خود تزویج کرد و هیچ مفید حمر الله روایت کرده که حضرت امیر المومنین حریت عالم الحنفی  
 بطریق انصرف فرستاد و او دو دختر یزدجرد بن شهر یار را بپوشی فرستاد امام یاسی را بپوشی فرستاد و امام  
 العابدین بوجود آمد و یکی از این بیکر داد که از قاسم بوجود آمد که حیدر مادر حضرت صادق صفا و از او



نام وی شهریان بود و آن باری سید النساء و بر آن گفت سیدتنا فاطمه هاست و شهریان  
 بانوی یعنی سید شهریان و گفت حضرت امام بن العابدین بوجود آمد مدینه بود روز جمعه بار و پنجشنبه  
 جمادی الاول سده ثانی و ثانی بر وایت کلینی و بعضی گفته اند هم شعبان اقبال جشن از شهادت امیرالمؤمنین  
 بلو سال و بر وایت شیخ مفید سی و شش در بارزدهم جمادی الاول شیخ شهید گفته که خبر ماه شعبان سال سی  
 هفت و آنحضرت بعد از واقعه کربلا با عذر ای پدر برز کوار و قارب و عنان اختیار مقول بود چون ای  
 نزد آنحضرت میافزیدند که بیا تا مدای قله میگریست که آن ابرامضا عاف میبود و میفرمود چگونه نگریم حال  
 آنکه پدر مرا منع نمودند از آب که وحوش و سباع بخورند و او را بالبت شهید کردند آنحضرت را گفتند که  
 استغفار میکرد خود را خواهی گشت فرمود خود را در دزد اقل گشتم و برو میگریم و فریاد یکی از موالیان بوی  
 ایادفت آن شده که کرب بر تو آخر شود فرمود که یعقوب و دانه بر داشت و یک پیرا و ناپسند از بسیاری  
 چشمها او سفید شد و از خود غم و اندوه نیت او خمد با آنکه میل داشت که بگریزد است و من پدر و خوا  
 و احام و هفت نفر از خویشان خود را که در برابر من ایشان را گشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسید و چون  
 قیام حضرت امام حسین با قیامت لوازم دین اسلام و عدم نصرت او دیا و احتیاج او را بخت بر هکشان تمام شد  
 آنحضرت برو فوج حکم حضرت عزت در کج حوال گشت و در بر روی موالی و عاری بر لب مبارک از اعلالت  
 ویست و هیت در محراب عبادت بلو ازم طاعت استغال داشت و دقیقه از دقایق او را در واد کار فر  
 عمل داشت و بجز تر و خواص او دیا شرم عالم ابا غفر فرمود و مقتضای منتهای تقیه عمل میبود کلینی پسند حسن  
 حضرت باقر را دعایت کرده که برید علیه العذر و العذاب باشد بدینجهان از حج مدینه را مد که از اهل مدینه بیعت  
 بیکر دیس مردی از فریض طلبید و گفت اقرار کن بیکدی که من که اگر خواهی ترا بکشم و اگر خواهی بیکدی که بکیرم  
 گفت بخدا سوگند که توان من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار کنم برید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا  
 میکشم گفت کتن من بدتر نخواهد بود از کتن حسین بن علی فرزند رسول خدا برید امر کرد که او را گشتند  
 و فرستاد حضرت زین العابدین را طلبید و بجز با نبرد گفته بود بسمع آنحضرت و رسانید امام فرمود اگر برای تو

اقرار کنم خواهی گشت بلی فرمود اقرار کردم با بجز نوال کردی برید گفت خود را ضبط کردی و از شرف و بر  
 بر کوی تو جبری که نشد و محقق غالد که آمدن برید مدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف شهریان  
 و میواند بود که مسلم بن عقیده که انجانب العین آمدن بود چنین بیعت کردند و این حرفها انجانب انکر کرده استغیا  
 گفته شد بیلد و بر او این استباه شده باشد و بهر حال در راه خلافت و لاجل انواع ایذا و آزار از ان استغیا  
 انرا تحمل میمود و لب لبکوه نمیکود و کاهی برای انعام بخت اظهار جلالت و مرتبه خود میفرمود جنانچه مر ویت  
 که عبد الملك مروان در طواف بود و آنحضرت پیشاپیش او سرف و با و انقیاد میکرد و بر سید که این گشت گفتند  
 علی بن الحسین است پس نشست و گفت تا آنحضرت را بر کرد و ایندند و گفت من گشته بدت بنفتم بر چه چیز ترا  
 منع میکنند از آمدن تو ده ماه فرمود بیکدی که گشته بر آنچه کرد دنیا بد مرا بنده کرد و بدیم بسبب آن آخرت  
 ناه کرد پس اگر تو دوست میداری که هیچ او با منی چنان باش گفت کلا نخواهم و لیکن تو پیش ما بیایا از دنیا  
 ما چیزی با حضرت فرمود بنشین و بنشست و در ای خود را بکس ترا سید و گفت خلا و نذا بوی نماز است ستان  
 خود را خالفور و دای وی بر از در شد که نوران درها در بصرها ان میگرد پس گفت کسیکه حریت او تو خلا  
 باشد محتاج دنیا تو نیست و نباشد آگاه گفت خلا و نذا فرای او که مراد را بخواهی نیست چون نگاه کردند  
 هیچ ندیدند این شهر آشوب از هر ی دعایت کرده که عبد الملك مروان فرستاد که امام بن العابدین را بر بجز  
 کند و بنام برید و جمعی بسیار بران سر کرده ابرار موکل کرده بودند و من رفتم و سعی بسیار از ایشان رجعت سلام  
 کردن بر آنحضرت اگر فتم چون داخل شدم دیدم که دستها و پاهای آنحضرت را بر بجزرها بسته اند و غل بر کردن مبارکش  
 گذاشته اند و شاهه احوالت بسیار کردیم و گفتم کاش من بجای تو بودم فرمود که آن بیکدی که اینها بر من گواست  
 و کرایه میکنند اگر خواهی میتوانم که از خود رفیع کنم و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی خواهم من فراموش نکردم  
 دستها و پاهای آنحضرت را بر بجزرها بسته اند و فرمود اگر خواهی میتوانم که دوباره دستها و پاهای آنحضرت را بر بجزرها  
 دو منزل با ایشان خواهم رفت و بعد از چهار روز دیدم که موکلان بر گشتند و در مدینه تقصیر آنحضرت را میکنند من حقیقت  
 حال از ایشان پرسیدم گفتند که دارنم بسیار عریست مادر غلام شب بیدار بودیم و حراست او میبودیم و چون صبح  
 شد







از ملک ولید بن عبد الملك لعنهم الله **باب هفتم در مجمل احوال خبر مال حضرت باقر علیه السلام و شهادت حضرت**  
 و کادش علی بن ابی طالب بود روز سه شنبه یا جمعه غره جب کفنه اندستیم صفر سنه سبع و خمیس من الهجرة بقیة القیل  
 امام حسین علیه السلام را سال مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی و حضرت عقی علی بود از دو علوی و القاب  
 باقر و شاکر و هادی کثرت ابو جعفر و ابن بابوی و دیگران روایت کرده اند که شهادت حضرت باقر علیه السلام  
 ولید بن عبد الملك لعنهم الله واقع شد ستم و در بعضی روایات هتنام بن عبد الملك و ان حکایت طویلی که قطب  
 قطب ل و ندیه در سبب شهادت حضرت نقل کرده ظاهر میشود که باقر علیه السلام بوده باشد و ان مخالف اول  
 مشهوره است و تواریخ مضبوط و شاید که ان روایت هتنام افتاده باشد و ان حکایت این است که رسید  
 معتز ان صادق روایت کرده که فرمود بن ندیم حسن باید در تخم خاصه داشت در باب او فاطمه امیر المؤمنین  
 و میگفت اولاد امام حسن که فرزندان بزرگتر او اند و بزرگتر بوده اولاد از اولاد امام حسین پس روزی غم  
 بخانه قاضی برد و در نشاء راه خصوصت با او گفت ساکت شو ای فرزندان کثیر هندی غم گفت اف باد بر خصوصت  
 نام مادران در آن ملک کور شود من تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نیز بدیدم آمد و گفت ای من سوگند یاد  
 کردی که با من ندیدم حسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم اگر تو نیز متعرض و نشوی حق ما ضایع میشود بدیدم  
 کرد چون ندیدم شنیدم که بدیدم او را بیعت و جواب او خواهد شد گفت من او را در نظر مردم ببعد خواهم کرد  
 پس نیز بدیدم آمد و گفت بیا بخانه قاضی رویم بدیدم او را بیعت کرد که این دعوی با حق بگذرد و با حق  
 خلیفه بیعت محاصمت مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانیکه حق با منست بدانیکه کار دی در دست داری  
 و ان من پنهان کرده ای کار بقدرت خدا سخن در او گواهی ده برای من تا گاه کار د اندست او حلا شد بدیدم  
 رفیق افتاد و بزبان فصیح گفت ای یزدتوف سمکار و امام محمد باقر اهق و سزاوار است از تو اگر دست اگر  
 از محاصره او بر نداری ترا هلاک کنم ندیدم از مناهله انجال مله هوش شد و افتاد بدیدم دست او را گرفت و  
 بر خیزانید و فرمود اگر این منگی که من و تو بر روی ان ایستاده ایم سخن ابد با قبول میکنی که حوائج من منست  
 بلی پس نظر میکنم بدیدم بر روی ان ایستاده بود حرکت نکرد و سنک سخن آمد و گفت ای ندیدم تو ستم میکنی و

امام محمد باقر او خواست سخن از تو دست از تو بردارد و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز ندیدم هوش شد و برین افتاد  
 و بدیدم دست او بر گرفت و انجال خود بر کرد دانید فرمود اگر بر خیزد سخن از تو بردارد و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز ندیدم هوش شد و برین افتاد  
 باور خواهی کرد که گفت بلی بدیدم در حین اطلبید و در حین بقدرت خدا حرکت آمد و در میان منست کافت و نزد  
 آمد انکه شایعها میخورد بر سر ایشان کشتارید و سخن آمد و گفت ای یزدتوف سمکار و امام محمد باقر اهق و سزاوار است  
 سخن از تو دست از تو بردارد و اگر نه ترا هلاک میکنم باز ندیدم هوش شد و افتاد بدیدم دست او را گرفت و برین افتاد  
 و در حین بجای خود بر گشت پس یزدتوف سوگند یاد کرد که باید بدیدم سارعت و محاصمت نکرد و در همان روز متوجه شام  
 منوجه شام شد و نزد عبد الملك بن مروان رفت و گفت باز تو آمده ام ان پیش ساحر کذا بیکر حلال نیست ترا کرد او را  
 او را بکند ای و انچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملك بولجی مدینه نوشت سخن باقر علیه السلام و بن ندیم  
 و بن ندیم گفت اگر قتل او را بنویس و اگر از مردم خواهی کرد گفت بلی چون نامه بولجی مدینه رسید در جواب نوشت که بخیر می نویسم  
 اندوی مخالفت و نافرمانیست بلکه محض بیعت و خیر خواهیست انرا دیگر تو مرا امر کرده که اهانت با و برسانم داود  
 نزد تو فرستم مردیست که بروی زمین کسی در عفت نفس و نهانیت و در عبادت با و نرسد و چون در عبادت  
 عبادت صد اوقات بلند و حوش و طهور نزد او حاضر میشوند برای اسماع صوت حزین او و ناله و فاش مانند تلات  
 داود است در وقت خواندن نود و دانه ترین مردم و دلبر ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است صرا  
 و ناری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب بدیدم که من عرض اید این چنین کسی شود و بر دولت خلیفه بیشتر  
 آسبی با و رساند زیرا که خف جان و تعاقب نمیدهد لغت خود را بر مردم نام مردم تغییر ندهند حالت خود را در  
 نعمت و چون نام عبد الملك رسید و بر مضمون مطلع شد از این بدید و از اولی خوشنود شد که بان امر شیخ  
 مبارک نمود و دانست که خبر خواهی او کرده و چون ندید بر مضمون نامه مطلع شد گفت زنده است و دانی از خود  
 راضی کرده عبد الملك گفت در این باب ترا هتنام بن عبد الملك سبب او را در معرض انتقام او دیدم زید گفت بلی  
 نزد او است شمشیر رسول خدا و ذریه و سایر اسلحه و مرقعات حضرت بفرست و اظهار ان طلب اگر نفرستد ترا  
 از برای کشتن او را می بزم خواهد رسید و نزد مردم معذرت خواهی بود پس عبد الملك بولجی مدینه نوشت که هزار



هزاره در هم برای عمل بنظر ابرق برست و اسطر و سایر و مرقعات بفرماند بطلب بر و این بخانه بدم آمد  
 و نام را بر خواند بدم گفت چند روز مرا مهلت ده گفت چنین باشد پس از آن قسم چنین ها مهیا کرد و برای  
 فرستاد و او برای عبداللک از سال داشت او بدیدن آنها بسیار شاد شد و در طلبید و با و نمود گفت ترا باز  
 داده و بهیچیک از اینها از امتعه رسولم بخت عبداللک بدم نوشت که انچه بدیدم برای تو فرستادم  
 خواهی بود کن و خواهی مکن عبداللک مظاهر تصدیق کرد و اهل شام را طلبید و آنها را برای مفاخرت با آنها  
 نمود و گفت این امتعه بفرست که برای من فرستاده اند و بدیدم اگر وقت معقید و محبوب ساخت که نزد بدم فرستاد  
 فرستاد از وی اندوی مکر و بظاهر گفت که این بود که میخواهم که چون بهیچیک از او کافه ظاهر مبتلا کردم  
 هر این ترا میگویم و نام بدم نوشت که برعت را برای تو فرستادم که او را نادیدنی در خدمت تو باشد و  
 و بدینیک در هر در آن تعبیه کرده بودند محبوب او برای بدم فرستاد که بر مرکب برسد و سوار شود چون زبدا  
 آوردند بدم داشت که آنها مکر و حیل است و درین راه فرستاده که او را شهید کند زبدا گفت وای بر تو چه  
 عظیم امر هست که اراده کرده و این چه امور شیعیه است که بردست تو جاری میشود و کان میکنی که من مبتلا کنم  
 این زمان خوب کدام در جنت ترا شنیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چون چنین مقدر شده که آنها  
 شهادت من باین نحو باشد پس آن دین را با امر العین بر اسب برزند و آنحضرت سوار شد و زهر بیک در آن تعبیه کرده بود  
 بریدن مبارکش نفوذ نمود و چون از سوار بر اجبت فرمود بدن مبارکش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده  
 نمود پس فرمود که افغان و بر حاضر کردند و در میان ان جامها سفید بود که در آنها احرام بسته بود فرمود اینها را  
 در افغان من قرار دهید و سه روز آنحضرت در دوشنقت کشید و در روز سیم بسائر شهدا اهلبیت ملحق  
 گردید پس حضرت صادق فرمود ان دین هنوز ندرده است و هر وقت که در آنظر میکنم شهادت آنحضرت  
 را بخاطر میآورم و چنین خواهی تا طلب خون خود را از دشمنان بکنیم پس بعد از چند روز بدیدم در دیوان  
 شد و محبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعد از ابد و اصل شد و در کتب معتبره از حضرت  
 صادق روایت شده که فرمود بدم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر و خائف شدند و اهلبیت او

و اینست که در این روز  
 و اینست که در این روز  
 و اینست که در این روز

کویان شدند فرمود که در این مرض خواهم مرد و دیگر دو کس نزد آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن من سخت  
 بابت و عذرت صحیح و سالم ماند پس روزی مرا طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون حاضر گردم و  
 نمود بکفایت کفن و دفن خود کفتم ترا از هر روز صحیح تر میبایم و از آن روز در بنیام فرمود اندو کس در این  
 راه را دادند که سخت میبایم نزد من آمدند و گفتند در این مرض عالم بقار حلت نمائید و در روایت دیگر فرمود  
 اینرا ندیدم که نشیدم که علی بن الحکیم از پس دیوار مرا ندید که کرای میباید و فرمود باش که انتظار ترا بکنم و نیز  
 بزنان حضرت مرویست که در شب وفات بدم نزد وی رفتم را اشاره کرد که دود شود و کسی را ندید میگفت که  
 من او را ندیدم یا با خدا ملاقات میکرد پس بعد از ساعتی حضرت او را فرمود اینرا ندیدم که ای من استب دارا  
 فایز و داع میگویم و بر یاض قدس رخا میبایم و حضرت رسولام در این شب بعالم بقار حلت نمود و در بیوقت بدم  
 علی الحکیم شریک او در که من اشامیدم و مرا اشارت ببلق حقیقت داد و قطب را ندیدم پس بعد از آنحضرت  
 روایت کرده که چون شب وفات بدم رسید و حال او متغیر گردید چون اب و ضوی و پرا هر شب نزدیک خواب  
 و بیدار شدم دوبار فرمود پس این ابرار دم کمان کوفتند که از این پوششی شب این سخن میگویند من رفتم و این سخن موشی  
 در آن افتاده و وی در آن حالت فرمود امامت دیده بود و کلمتی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده که مردی چند  
 سال از مدینه دود بود در خواب دید که کسی با و گفت برو و نماز کن بر هر پا قدم که ملک که او را در بقیع غسل میدهند  
 آنرا بدار شد و بر سرعت تمام روان شد چون رسید آنحضرت ترا غسل میدادند و اینها و نیز بسند معتبر  
 از آنحضرت روایت کرده که بدم گفت ای جعفر از مال من و قبی بکن برای ندیدم که کسان کرده سال در موسم حج  
 در منی بر من ندیدم که رسم ماتم مرا بخندید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و بسند حسن روایت کرده  
 آنحضرت هشتصد درهم برای خربت و ماتم خود وصیت نمود و بسند معتبر روایت کرده که حضرت صادق که  
 هر شب صیفر فرمود که چراغ مبارک و خند در حجره که آنحضرت در آن وفات کرده بود و مشهور است که وفات آن  
 آنحضرت در سال صد و چهاردهم از هجرت بود و صد و شانزدهم و صد و هفدهم نیز گفته اند و هیچ شهید  
 جمعی گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ربیع الثانی



گفته اند و مشهور است که عمر بن خطاب حضرت پنجاه و هفت سال بود و با جدش حضرت امام حسین چهار سال بود و باید که چهار سال و مدت امامتش نوزده سال و بعضی دو ماه زیاد گفته اند و باید بود شصت و پنج سال دو ماکر و با جدش راسه سال و بعضی عمرش را پنجاه و هشت سال گفته اند و در ایام امامت حضرت بقیه ملک و بلد بن عبد الملك و ملک سلیمان بن عبد الملك و ملک عمر بن عبد العزیز و ملک یزید بن عبد الملك و ملک هشام بن عبد الملك و قلیه ابراهیم بن الولید لعنهم الله و مرقد منورش در بقیع بکنار پدر و غنچه حسن معنی علیهم الصلوات و التسلیم **باب هفتم** در احوال خیر مال و تفصیل شهادت حضرت صادق و صادق اشهر القاب القاب حضرت و فاضل و طاهر و صابر بنز انقاب اوست و مرویست که امام زین العابدین و قتیبه خیزد اد که صادق ۴ بعد از باقر امام است پرسیدند که صادق چه خصوصیت با و دارد و حال آنکه هر سال صادق فرمود بیغمم فرموده که چون متولد شود فرزندانم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق بنامید زیرا که پنجم از اولاد او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدفع و از روی افترا برخلاف او نبرد خلا جعفر کتاب مفتریت و کذات حضرت علیه بود هفدهم ربيع الاول و بقول غیره رجب و در ولادت بعضی جمع و بعضی دو تنه گفته اند و سنه ثلث و ثمانین من الهجرة و بعضی هشتاد و دو و بعضی و شش گفته اند و مادر حضرت اتم فرزه بنت قاسم بن محمد بن ابد بکراست و سابقا مدکور شد که اگر پدر آن و مادر آن انبیا و اوصیا کافر یا منافق باشند ضرر ندارد و قاسم بن ابد بکر از معتمدان و مخصوصا امام زین العابدین ۴ و خاله زاده آن حضرت بود که مادر او زین دخت بن جبر و نواده او سیرا بود و حضرت در ایام امامت مشغول بفتوی و تعلیم مسائیل بود و نشر علوم و احکام می نمود و حضرت را **محلّه المذهب** می نامند و طریق شیعیه را منسوب بوی می دانند و امام امامت سی و چهار سال و در آن سنین بود بقیه ملک هشام بن عبد الملك و ولید بن یزید بن عبد الملك و یزید بن ولید که ملقب بود بنافض و ملک ابراهیم بن ولید و بقول ابتدای امامت در ملک او بود و بعد از آن مروان خلیفه شد که چهار تن یکفشد بر او مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و دو ملک بخلافی تفاوت اساسی

بنی عباس انتقال یافت بر ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس خلیفه شد و چهار سال و هشتاد و دو ایام ملک او بود و حضرت از مدینه عراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم و بشارت و معجزات و احوال او را عالم بقدر توانست که حضرت را از قهر رساند او را مخصوص حاکم و حضرت مدینه مراجعت نمود و چون ابو جعفر که او را حضرت محمد بن ابوالدعاس و منصور و دانی می گفتند برادر او خلیفه شد و بکثرت اشباع و اشباع حضرت اطلاع یافت حضرت را مکرر عراق طلبید و مدتی مدتی محبوس کرد و باید که پنج مرتبه یا زیاد اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر نوبت معجزه عظمی مشاهده کرد و از آن عظمت برکت و باخراش اقدام بر آن امر شیع قطع کرد و فتح از هر یک بود خود را بحالت بیم حیم گرفتار کرد و بیع حاجب را لعین نقل کرد که روزی منصور مرا گفت بخدا که من جعفر بن محمد را بر میانم از آن پس یکی از امرای خود را طلبید با مردی گفت برو مدینه و بخبر خانه جعفر بن محمد رو و سر او برش و موسی را بر او نهی و چون سر در داخل مدینه شد حضرت صادق ۴ فرمود که دو نافر آورند و در خانه باند داشتند و اولاد خود را جمع کردند نشست و مشغول در عا شد امیر را لشکر بد خانه آمد و امر کرد که سران نافر را بر بند و برداشت و برکت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرمودی بعمل آوردم و کلبه کسرها را در آن گذاشته بود و روی گذاشت چون گویند سرافقا بود گفت اینها چیست گفت آنها اکامیر چون داخل خانه جعفر شدم سرم کرد و داخل خانه نظرم نداشت و در شخص دیدم و در نظر چنان نمود که جعفر و دیگران سرافقا را جل کردند و او را در منصور گفت زنهار که کسی بر این معجزه مطلع مگردان و هم از بیع حاجب قولست که روزی دانی حضرت صادق را طلبید و گفت که شمشیری حاضر کردند و نطقی انداختند و مرا گفت چون در آنجا ماکلمه با او دست بردست زخم تو کردن او را برون کش چون حضرت آمد منصور گفت خوش آمدی ابا عبد الله من ترا برای آن طلبیدم که فرست را از آنم و حواله تحت بر آوردم و غلّه خواهی بسیار کرد و مرا گفت که تا سه روز دیگر هقیه اسباب کرده و بر او خانه مدینه بکیر ربيع گفت چون حضرت بیرون رفت گفتم ای خلیفه چه چیز خشم ترا بخشود می بداند که دانید گفت ای بیع چون داخل خانه من شد از دها عظیم دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر هم بجواید و زبان ضعیف گفت آنک است اسبوی امام زمان میرساند که کوشش را از آن استخوانها جدا میکنم من از تو سران چنین کردم و روایت شد که روزی ملعون در قصر حرام خود نشست



فشت و هرگز در آن قصر نشوم نمی نشست مگر برای قتل و سیاست و حضرت صادق علیه السلام از آن مدینه طلبید  
 طلبید بود و حضرت داخل شد بود چون نشست و پاره از آن گذشت و بیع حاجب گفت بخوام در این ساعت بیع  
 جمع من عمل را بر هر حالتی که بیاورد بیاری و نکند که هیأت و حالت خود را تغییر دهد بیع عمل بر خود اگر از سایر  
 اولادش دلیرتر و مستکین دل تر بود فرستاد که اندیوان خانه حضرت بالا رود و بجز داخل شود و بهر حال که او را بیا  
 بیارد و محمد نود بان گذشت خانه حضرت داخل شد و حضرت بافت که پیراهنی پوشید و دستمالی بر سر  
 بر سر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد حضرت را بر آن حال سرپا برهنه از خانه بیرون آورد و چون پاره  
 پاره راه آمد ضعیف بر حضرت که من مبارک کن از هفتاد گذشت بود غلبه کرد محمد و بر او استر خود سوار کرد و چون  
 چون بله قصر رسید شنید که منصور با بیع میگوید و ای پسر دیر کرد و بنام بیع بیرون آمد و حضرت را  
 بر حال دید بسیار گریست از آنکه حضرت را امام میدانست و اخلاص بسیار داشت شنید که بیع منصور با بیع میگوید  
 امام او را گفت ای بیع بدانم که تو بجانب ما میل داری این قدر مهلت ده که دور کعبه غار بگردم و بیاورم و کار  
 صلاح کنم و بیع گفت آنچه میخواهی بکن و بنزد انبیین برو گشت و او از روی طلبش و غضب و غضب مبالغه در اجساد  
 حضرت میکرد و چون حضرت نماز خود و دعا فارغ شد بیع دست مبارکش گرفته و داخل قصر ساخت انبیین  
 از روی خشم و گریه گفت ای جعفر تو بزرگ نمیکند و بیعی خود را بر او داد عباس هر چند سعی میکند در خیر ملک ایشان  
 فایده نمیکند حضرت فرمود بخلاص کند که من از اینها که میگویند هیچ نکرده ام و تو میدانی که من در زمان نبی امیه  
 که دشمن ترین خلق بودند با ما و شما با ان از راهکاران ایشان بیا رسید این اراده نکردم و از من بایان بدید  
 چرا با شما این از راهکاران با حوشی و نسی و اشفاق و الطاف شما منصور ساعتی سر در بر نیا فکند و بعد از آن گفت  
 دروغ میگوید و نامه چند از بنو من خود بیرون آورد و پیش حضرت انداخت و گفت این نامه ها است که بایل  
 خراسان نوشته که بیعت مرا بکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخلاص کند که اینها افترا است بر من اگر  
 خواهی مرا در میان لشکریان خود مقرر ساز تا مرا حرکت در برسد و هر که من نزدیک شده است و هر چند آن امام  
 سخنان در معذرت میگفت طلبش انبیین زیاده میشد و شمشیر از زیر کعبه علیه که بر آن نشسته بود بیرون

آورد و بعد یکسره از خلاف کشید پس از آن در خلاف کرد و دیگر با حضرت غائب کرد و وقتی علیه گفت خبر از یاری  
 شمشیر را بعد یکسره از خلاف کشید بیع گوید من عزم کردم که اگر مرا بکشند قتل حضرت شمشیر را بکرم و بر خود من  
 دم هر چند باعث هلاک من و اولاد گردد پس از آن کشید و مشغول گردید و شمشیر تمام از خلاف کشید و حضرت اینها  
 اینها بود و علیه میگفت پس منصور ساعتی سر بر نیا فکند و سر برداشت و گفت راست میگوید و مرا گفت ای بیع  
 حقه غایبه مخصوص مرا بیاوردان غایبه را با اولاد خود نمیداد چون آوردم حضرت را آورد یک طلبید بر من دست خود  
 نماند و از آن غایبه محاسن مبارکش را خوشبو کرد و اینها را گفت این اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن  
 و ده هزار درهم با و بده و همراه او برو و قاتل او را و او را بکش و از آن سواران اسبان آنکه با ما باشند با نهایت حرمت و کرامت بیان  
 رفتن ببلدین بجز آن چون بیرون رفتیم گفتیم باین رسول الله هیچ خوف و اضطراب در نیویزیدم فرمود که کیست جلالت  
 و عظمت خداوند و جلالت در دل او جلوه کرد و هیبت و شوکت مخلوق در نظر او نیاید و کسی که از خدا میترسد  
 ملاکان او پروا ندارند چون حضرت را بمشور رسانیدم و برگشتم سبب لطف را بعد از آن قدر قهر از منصور پرسیدم  
 بعد از آنکه مجلس خلوت کرد گفت چون در نوبت اول فصل قتل او کردم و شمشیر را یکسره از خلاف کشیدم دیدم که حضرت  
 رسول من نزد من متمثل شد و میان او و جابل گشت دستها کشاد و استنها بالا رفته و در پیش کرده و از روی خشم من  
 میگوید من باین سبب شمشیر را خلاف کردم و چون در نوبت دوم اراده کردم و شمشیر را از اول از خلاف کشیدم دیدم که  
 بان رسول خدا نزد من متمثل شد و بیکر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر قصد قتل جعفر میکردم او  
 قتل میکرد بدین سبب شمشیر را خلاف کردم و در نوبت سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جنت و پروا نمیداد  
 کرد و شمشیر را تمام از خلاف کشیدم در این نوبت دیدم که حضرت متمثل شد و من بر زده و استنها بالا کرده و بر او خشم  
 گردید و چنان نزدیک آمد که تو صد گشت دست او بمن رسید و باین جهت این اراده برگشتم و او را اگر ارم کردم  
 ایشان اولاد فاطمه اند و جاهل نمیشد بچنان ایشان مگر کسی که از شریعت بهره نداشتند باشد پس گفت اگر بیک کلام از اینها  
 از کسی بشنوم ترا و اولاد ترا میکشم و اموال ترا میگیرم باید که این سر را بپنهان داری که بفرزدان فاطمه و شعبان ایشان  
 رسد که جز بد معاشرت ایشان کرد پس است ما را از انجمن از معاشرت ایشان در میان مردم مشهور و در اسنه خلق بد







هفتاد یک سال و بیست و هشت روز گفته اند و اشهر شصت و پنج است با حد خود علی بن الحسین ۴ نزد بعضی پانزده سال گفته اند و بعضی شانزده سال و هشت ماه و چند روز است و باید نوزده سال و کلینی و ابن بابویه و غیره و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت در وقت وفات چشمش کبود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون شدند نظر کرد نظر کرد و فرمود شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا نماند و برای هر يك از ما قاری و صبی فرمود از اجله برای حسن افطس غزاده اش هفتاد دینار طلا سالمه ازاد کرده آنحضرت گفت برای افطس وصیت میکنم و او کارد بر روی نو کنید و اراده قتل نو کرد فرمود بخوابی که قطع رحم کنم و از آنها با شتم خدا صمد اینان گفته و الذين يصلون ما امر الله به ان یوصل یخون بکم و یخافون سوء الحساب پس فرمود ای سالمه برای وصیت میکنم برای آنکه حق تعالی او را از آتش شوقه رها کند و بوی آن تا دو هزار سال راه رسد و عاق بدو و مادر و قطع کنند رحم بوی آنرا نمیشود و کلینی از حضرت امام موسی ۴ روایت کرده که پدر بزرگوارم بنو کلام را گفتن کردم در دعایم سفید مصری که در آنها احرام می بست و دو بر دمی که بچهل دینار طلا ازاد کرده بودم و اگر ارم میبود بچهار صد دینار میدادید و نیز ولایت کرده که بعد از وفات آنحضرت امام موسی ۴ سفر نمود که هر شب چراغ برافروزدند در آنحضرت در آن وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از اخیان یهودی که گفت گفت شیخ ابو جعفر روانی در میان شب فرستاد و حرا طلبید چون رفتم دیدم که نامه در دست دارد پس آنرا من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان و اخی من است و خبر وفات صادق را نوشته پس یاد کرد گفت انا لله وانا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا هم میرسد پس گفت بنویس که اگر يك کسی مخصوص وصی کرده است او را بطلب و کردن بزد بعد از چند روز جواب نامه رسید که شیخ کس را وصی کرده خلیفه را و الخ ملینه را و دو پسر خود را عبد الله و موسی و حمیده مادر موسی چون نامه را خواند گفت ایهاست این جماعت نمیتوان گفت جامع اصل کتاب فرمود که چون آنحضرت نبود امامت میدادند که آن ملعون اراده کشتن وصی و خواهر کرد این جماعت را بحسب ظاهر در وصایت شریک کرده بود و در باطن حضرت

کافران بوصایت مخصوص و از این وصیت نیز علم میدادند و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه ولایت کرد نزد جمعی تا آنکه از اکابر اصحاب است مذکور شد که آنحضرت منصور را و عبد الله افطس و موسی را وصی کرده گفت که ما را این هدایت کرد گفتند از کجا دانستی گفت وصایت منصور ظاهر است که برای تقیه است و فرمودند کوچک که موسی ۴ است با فرزند بنو کنز که عبد الله است ذکر کرد نام مردم بلند کرد عبد الله قبل امامت بنیت بود که فرزند بزرگ علقی در بدن و دین نداشته باشد و میباید که او امام باشد و عبد الله قبل است و در بعضی روایات و احکام شریعت جاهل است و اگر او را اینها نمیشود با او انکشاف نمود پس از جادانستم که موسی ۴ وصیت و ذکر باقی این صحت است و الحکم لله العلی العکبر و فرمود سوار حضرت در بغل بخت بکار برد و غنیمت خیر علیهم سر ائمه الصالح و السلام و انشاء با فیض در اجمال احوال و تفصیل شهادت حضرت امام موسی ۴ و در گذشتن روز یکشنبه هفت شب گذشت از صفر سنه ثمان و عشرين و مائه و بیست و نو گفته اند در منزل ابو ایمن میان مکه و مدینه و مر و بیت که چون حضرت صادق ۴ مدینه آمد برای مولود سعید و سه روز اهل مدینه و ده داد القاب و ی کاظم و صابر و ساج و امین و العبد الصالح کشتن ابو الحسن و مقید با و اخی سازند و او را ابو علی و ابو اسمعیل مادرش حمیده بر بریه با انداخته و مر و بیت که پیش از آنکه حضرت صادق ۴ او را بخرد در خواب دید مادرش و فرمود آمد و از جمال اشرف و بزرگان جم بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند که صادق ۴ فرمود حمیده پاک و پاکیزه از هر چرك و عیبی مثل شمس طلای خالص و پورته ملئکه با حق تعالی او را حرامست کرده اند که دست بیکانه با و نرسیده تا بدست من آمد برای بزرگوار می و بزرگوار به حجت بعد از من و نیز از آنحضرت مر و بیت که گفت حمیده مرا خبر داد با هر یک من اندو مطلع تر بودم بان گفت که چون مولود بر من آمد دستها بر من گذاشت و سر با منان بلند کرد پس فرمود با و گفتم چنین است علامت ولادت رسول و هر امامی که بعد از او هست و در این حدیث طویل فرمود که در شیخی که خلافت بعد از من است که نطفه این معقل شود ملکی نزد من آمد و شریحه از آسمان برای من آورد از اسب صافتر و از شیر سفیدتر و از مکر زهرناز و از عسل داد و بر خنک تر و از انشا میدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه مولود مبارک در رحم او قرار گرفت و نطفه هر امامی از این سلسله است و اشهر در شهادت آنحضرت است که در سال صد و هشتاد و سیم آنحضرت و افع شد و بعضی هشتاد و یک







گفت و امر کرد که او را مقید گردانند و در محفل ترتیب برای آنکه مردم ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میبردند  
 یکی از جانب بصره فرستاد و یکی از جانب خداد و امام را در آن محفل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سر و پاهای او کرد  
 آنحضرت را در بصره بجای جعفر بن منصور که برادر زاده آنلعین بود تسلیم نمایند و ده هفتم ذی الحجه آنحضرت را داخل  
 بصره کردند و در علانیه تسلیم علی نمودند و وی آنحضرت را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک دیوار خانه او بود  
 محبوس کرد ایندو مشغول جشن و سرود عید کردند و شبانه روزی دو نوبت در آن حجره را میگویند یک نوبت  
 برای آنکه بیرون آمد و وضو سازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برایش بیرون ببرد چنانکه سلیمان گوید که یکی از  
 نویسندگان عیسی با من گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چنین چه میباشند انطو و لعین خوانند که و  
 سارند که انواع فواحش که همان ندانم که هرگز در خواطر شرعی تصور کرده باشد و بکمال آنحضرت در آن محبوس  
 محبوس بود و مکرر او را تکلیف کردند که آنحضرت را شهید کند و او جرأت نمیکرد که باین امر شیع اقدام نماید و حتی  
 از دوستان او نیز و از این امر منع نمودند چنانکه بصره را و نوشت که مجلس موسی بن جعفر نزد من بسیار طول  
 کشید و من بر قتل و اقسام نمایم و چند آنکه از احوال او تحقیق میکنم بغير عبادت و ذکر و تضرع و زاری و مناجات  
 باری از چیزی غفلت نمودم و بسیار کوش داشتم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین نکند یا بدی  
 انفا یا بد کند و پیوسته متوجه کا خود است و بدی کسی نمیزد از کسی را بفرست که من او را تسلیم او کنم و الا او  
 را میبکشم و بدی که بجز او را برای خود نمیشدم یکی از جوانان سید که او را شخص احوال آنحضرت موکل شده بود  
 گفته که من در آن ایام مکرر از آنحضرت میشنیدم که در مناجات میگفت خداوند من پیوسته از تو سوال میکرد  
 که زایده خلوت و گوشه غریبه و فراخ خاطری از برای عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم  
 که دعای مرا مستجاب کردی و انچه خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بصره رسید که کفر فرستاد و آنحضرت را  
 آنحضرت را از بصره به بغداد برد و نزد فضل بن یحیی محبوس گردانید عبدالله قرطبی روایت کرده که روزی بر فضل  
 ربيع داخل شدم بمقام خانه نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت این روزی که  
 کن در این خانه چه میبینی نگاه کردم گفتم جامه بر زمین افتاده گفت نیک نظر کن چون تا ممل کردم گفتم مردی

که سجده فتنه باشد گفت او را میباشی گفت نه گفت مولا گفت گفت مولا گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت گفت  
 نه مولا گفت که آن ندانم گفت این موسی بن جعفر است در بصره و در نقیض احوال او بمقام و او را به بیام مکرر  
 حالیکه میبینی چون غافلانه باطلوع آفتاب مشغول تعقیبش میکند و پیوسته در سجده میباشد  
 تا وقت زوال شمس و کسی را موکل کرده که چون زوال شود او را بکشد و پیوسته در سجده میباشد و پیوسته در سجده میباشد  
 میشود پس میدانم که در سجده خواب فرزند و چون غافلانه باطلوع آفتاب مشغول تعقیبش میکند و پیوسته در سجده میباشد  
 تا غروب آفتاب و چون شام میشود بمیان بخیر و دعا که حدیث کند یا وضو بخشد یا مشغول نماز میشود و تعقیب  
 تا وقت غارتختن داخل میشود و چون غارتختن میکند و از تعقیب فارغ میشود در آنک طعای افطار میکند و بخند  
 و نمونماید و بعد از آن سجده میکند و بعد از سجده اندک زمانه بر منبر استراحت مینماید پس بخیر و بخند و وضو  
 میکند و پیوسته مشغول عبادت و غارتختن و غارتختن میبکشد تا صبح مشغول غارتختن میبکشد و تا اول طلوع آفتاب میبکشد و تا اول  
 بزم من آورده اند عادت او چنین است و بعد از این چیزی اندک اندک ام چون این سخن از فضل شنیدم گفتم از خدا  
 بوس و نسبت با و بدی مکن که باعث زوال نعم تو میگردد زیرا که هیچ کس نسبت با ایشان بدی نکرد مگر آنکه بدی  
 خدای خود در سید فضل گفت مکرر نزد من فرستادند و فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم انبارا  
 که این کار از من بر نماید و اگر چه دلم که مرا میبکشد و در روایت ابی اسحق کاتب که از جمله موکلان برا حضرت بود چنین است  
 بعد از زمان شام و افطار آن افطار میکرد و شرب میبکشد و شرب میبکشد و غارتختن میکرد و بعد از آن تعقیب میکرد و در سجده بود  
 نیم شب آنکه بخواب است و در افق استراحت میکرد و پنج آیه از آخر سوره آل عمران بخواند و نماز شب میباشد و در عا  
 و اجتهاد و کربیه بود تا نماز صبح و ذکر استراحت بر منبر در آن روایت نیست و از نوای مشغول گفت حضرت امام  
 در ایامی که در مجلس هر روز بود آن ملعون مکرر بمقام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره و در آن محبوس بود و جامه مید  
 که بر زمین افتاده و کسی را نمیدید روزی باربع گفت این جامه چیست که میبینم که در آنجا افتاده گفت این جامه نیست  
 موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب سجده میکرد و تا وقت زوال شمس هر روز گفت بدی که او از رهبانان  
 عبادتی هفتم است هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در این زندان تنگ جابه داده گفت برای دولت من در کار است



که او چنین باشد و در کتاب او در حدیث که در آنجا میگوید در مجلس شریف بود و او گفتی در نهایت حسن و جمال  
 و ای خدمت اخضریت و بدان فرستاد که شاید اخضریت بان میلی نماید و قدر او در نظر مردم گشود یا آنکه برای تعجب ان  
 حضرت نهانه بدست ارد چون کتیر ایام و در امام م فرمود مرا با مثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما میاید  
 نزد من قلیه نلارد چون خبر این رسید و در نزد گفت او را بگویند که ما تو از برضای تو مجلس مکرده ایم و ما را از حضرت تو  
 کار نیست و کتیر را تو را و بکندید و برگردید چون انلعین از مجلس خود برخواست خادمی افرستاد که خبر از کتیر  
 بیاورد خادم بگفت و گفت کتیر در سجده است و میگوید قلّ قس قلّ و من سجّانک هر روز گفت موسی بن جعفر او را  
 کرده پس کتیر را طلبید چون او را آوردند اعضاء او میلرزید و باطن نظر میکرد هر روز گفت ترا چه میشود گفت  
 چون نزد وی رفتم و مشغول غار بود و متوجه من نمیکردید چون از غار فارغ شد و مشغول ذکر شد نزد یک  
 و گفته جماعتی از حلیه میفرست گفت بنوا احتیاجی ندارم گفته مرا نزد تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم گفت این  
 جماعت چه کاره اند و بجای اشاره کرد چون نظر کردم با آنها و بستانها دیدم که منتهای آنها بنظر نمایانند با انواع  
 ریاحین و فواکه ار است و حوریان و علاّمادیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بخت و بهاندید بودم جا  
 از هر دو دیباچه تید و با آنها مکمل با انواع جواهر گرانها بر سر و اضاف طعامها و شرابها و صیوها و طشتها و ظروف  
 و اینها در کف گرفته در جل منتر استاده بودند چون اینها را دیدم مدّه هوش گردیدم و سجده افتادم و سر بر  
 نداشتیم تا خادم مرا بتو تو او در هر روز گفت شاید در سجده خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی کتیر  
 گفت بخلا سو کند که اینها را بشوید دیدم و از دهشتی که مرا عارض شد در سجده رفتم پس انلعین بیکی از ملاّ  
 گفت که این کتیر را حفظ کنید که اینها را در کتیر من مشغول غار شد و پیوسته غار میکرد گفتند سبب اینقدر  
 غار چیست گفتند گفت عبد صالح مرا وصیت کرد و دیدم که پیوسته غار میکرد من نیز متابعت او میکردم گفتند  
 این نام را برای او از کجا دانستی گفت انکیران و حوریان که در آن بختن یادیدم مرا ندانند که در دوش او عبد صالح که  
 مادر اینم و بخدمت او قیام نمایم که خدا صکار او مانم نتوان گفتن ایشان دانستم که تقبل و عبد صالح است پیوسته  
 مشغول غار و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد این ساذن قرینی با سناد متصل از علی بن السیب نقل کرده که گفت

که گفت مراد عبد صالح را موسی بن جعفر را در غار محسوس کردند و مدت حسن مادر را گذرد و در یکی  
 اهل و عیال و اولاد بودم امام م بدانست انچه در دل من میگردید گفت یا بن السیب همانا که متناقضی بیاز مانده کان  
 خود در مدینه گفتیم بلای بن رسول الله گفت در دیو این مقصد و در علی بن من عمل کردم و خواست و در رکعت  
 گذارم بر اثر وی غایب کردم گفت بگو بسم الله و دست من در و چشم من بر من میبینم انچه تو می بینی من دست  
 تا بوی دادم کوینکه مرا بر داشت آنکه گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت حسین م بودم گفت این تربت جدم حسین  
 پس در رکعت غار کردم من نیز کردم آنکه گفت دست من در و دست مرا گرفت و گفت چشم بر من نهاده ام گفت باید  
 باز کردم بر سر تربت رسول م بودم گفت این است تربت جدم رسول خدا م و اینک سرای من سرای خود شدم و غار  
 عمل با ایشان تازه کردم و بتجیل تر و وی رفتم مرا گفت دست من در دادم و چشم بر من نهادم چون بکدام خود را بر  
 سر کوئی دیدم که ای ای اشیا بران رخیده میشد پس بان اب وضو کردم آنکه بانک نماز بگفت چهل کس را دیدم که در عقب  
 وی ایستاده اند و ایشانرا امامت کرد بدو رکعت نماز پس مرا گفت یا بن السیب این است کوه قاف و ایشان انبیاء و  
 اصفیا اند که همیشه بخلا انقزع میکردند که جمع کنند میان من و ایشان آنکه تو مرا و دع کرد و مرا فرمود دست من در و چشم  
 بر من گذار چنان کردم که گفت باز کن باز کردم در آن زمان بودم اما چون هر روز ملعون دانست که فضل من بر حق و قتل  
 ان حضرت اقل ام نمینماید امام نان خانرا و پیروز آورد و نزد فضل بن یحیی بر مکی محسوس حشا و حبلا که او را تکلیف قتل  
 اخضریت کرد و این قبول نکرد و جرات بر این امر عظیم نمود انلعون از غایت بغی و حقد و حسد بصیغ وجهه  
 سر قتل ان امام مظلوم نمیکردنست حمید طوسی کوینکه مرا فرستاد که موسی بن جعفر را بکشم من در آن زمان شدم وقت  
 بنشین بود و وی در غار بود و شیر دیدم بر راست و جب وی بنور رسیدم و باز کردیدم و وی را خبر کردم مرا خبر کرد  
 باور داشت چهار نفر از معلمان ما من کرد چون آمدند همان شیر را دیدند که ما کردند ما باز کشیم و خبر یادیدم  
 این را با هیچ کس مگویند و سوگند خورد که اگر بگویند شما را میکشم ما این حدیث را در حال حیات او از بن س با هیچ کس  
 نکفیم و در جعفر از کتب معتبره مرویست که چون هر روز ملعون هر کس را تکلیف قتل اخضریت میکرد جرات بران امر  
 قطع نمینمودند نوشت بخلا خود که در حواله ملک فرنگ بودند که جمعی را برای من بفرستد که خلا در رسول استاسند

انسان  
 قطع



چنانکه چندی فرستادند از ایشان پرسید که خلافت و بیعت شما کیست گفتند ما خلافت و بیعتی نداریم پس  
 ایشان را فرستادند خانه که امام در آنجا بود و امر کرد که او را بکشند و خود از درون خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت  
 ایشان داخل شدند و نظر کردند بر آنحضرت و نقل ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه از دست انداختند و بندها بدین ایتان  
 از هر یک و نزد آنحضرت بجهت افتادند و میگریستند و امام دست بر سر ایشان میگذاشت و با ایشان بیعت ایستاد  
 میگفت چون انلعین ای حالت غریب را مشاهده کرد و درین خود را گفت زود ایشان را بیرون کن چون بیرون رفتند  
 بست بجانب آنحضرت نکردند و بیرون آمدند و بنزد هر زن نیامد بلکه حضرت از کسی بطلبید و اسباب  
 خود سوار شده بیلاد خود رفتند از فضل بیعت منقول کرد و فری بر رسید داخل شد و امر را رعایت  
 یافت و ششتری در دست دارد و حرکت میدهد مرا گفت سوگند یاد میکنم که بر عزمم را در این وقت نزد من حاضر نگردد  
 نکرد از سر بر میدارم گفتم کدام بیعت را گفت ای کفتم کدام حجاری گفت موسی بن جعفر من بسیار میروم  
 شدم و آخر کفتم چنین بطلبیدم حضرت حاضر کردان و توانیانه و دو حبله از این اینها را حاضر کردم و از آنحضرت رفتم  
 چون نشان گرفتم مرا در خانه نشان دادند و در آنجا خانه از جریده ها تاختل ساختار بودند و غلامی میباید انجام بود گفتم از موکلا  
 خود حضرت طلب که من داخل شوم گفت داخل شو که موکلا را حاجب و در باز نیست چون بخدمت آنحضرت رفتم  
 دیدم که غلام سیاهی مقرر افروخته در دست دارد و گوشتها را که از بسیاری سجود از پشت او و بینی آن نور چشم عابدان  
 شده مقرر میگذر گفتم السلام علیک یا بن رسول الله فرید ترا میطلبم فرمود مرا بار رسید چکار است  
 ایا وفور بخت او را از حال من مشغول نمیکردانند پس بیعت برخواست و فرمود اگر نه این بود که از خدمت رسول خدا  
 من رها کرده اطاعت پادشاهان را برای بقیه واجب نمیدانم پس من در راه با او گفتم یا ابا ابراهیم مستعد  
 باش که خلیفه بنویسار ختمناک بود فرمود ایا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است او نخواهد که از است کرا  
 آسبی من رساند افتاء الله پس دعا خواند و سه بار دست برد و سر خود کرد ایند چون نزد هر زن رفتم  
 که جبران در میان خانه ایستاده مانند نیکو فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت اوردی بر عزمم را گفتم بل  
 میاد او را رسانیده باشی و خبر داده باشی که من برو ختمناکم گفتم نه گفت حضرت بد که داخل شود چون آنحضرت

داخل شدند و نظر هر زن بر افتاد دست در کردش را آورد و گفت مر جبا خون من را می آید بر من و برادر من و وارث  
 حقیقی خلافت من پس وی را در دامن خود فشاند و گفت بجز سب بدیدن ما که میباید فرمود و سعت ملک تو  
 دنیا تو ما نیست ملازیدن تو پس حقه عالیه طلبید و من مبارک و بر او شوق کرد و اسید و امر کرد که خلعتی را بپوشد  
 با دو بده زار دند آنحضرت فرمود که اگر نه این بود که میخواهم عزایان او را در طاعت آنحضرت رسانم که در آن ایستاد ناچار  
 منقطع نکرد و اینها را قبول نمیکردم پس بیرون آمد و گفت ای علی بن ابی طالب ای کفتم من با هر زن کفتم بخوانسته  
 او را رسانست که چون حاضر شد خلعتش را در پی گرفت چون توانی او را بپوشد و بپوشد که در پی او حاضر کرد و در خانه من و در  
 در دست دارند داشتند و اینها را از هر جانب بر زهر من فرو بردند و گفتند اگر از این رساند بفرزند رسول خدا  
 خانه اش را بر زمین فرو میبریم و اگر نیست با و احسان نماید دست از او بر میداریم و ولایت شده با اسناد از شریقی  
 موکلا رسید که گفت رسید مرا فرستاد تا موسی بن جعفر را بیاورم تا او را بکشند چون موسی را بیاوردم عصای در دست داشت  
 از اینداخت افروخته شد و در گردن رسید افتاد و رسید فریاد برآورد که موسی را بکشید و مرا بکشید و فریاد افروخته شد  
 بیفتاد روایت کرده اند با اسناد از فاسم بن علا که هر زن امام موسی را بپایان خواند و متعبدی نزد او بود  
 گفت اگر توانی او را بخلعتی بفرما مشعبد گفت اگر شما را از او بخندم ادم مرا بچه خواهی داد گفت چگونه گفت چون  
 او جوان نشید علی کم کران و هر چه پیش وی باشد بیا که رود و بسقف رسد و پیش وی بخلعتی ماند گفت بکن  
 چون امام بیامد و خواند پیش وی نهادند دست خلا دست دراز کرد تا طعام بر کرد مشعبد بخند و عده کرده  
 بکرد و حضار مجلس بخندیدند و آنحضرت ختمناک شد و مشعبد نگرید و بالنتی چنان وی بود که صورت شیرین  
 بان نقش کرده بودند با بصورت اشاره فرمود که بر چنین این مرد را فرو بر و بخلعتی شیرین شد و بر جنت و او را فرزند  
 و باز بجای عود نمود هر زن محتیر ماند و گفت یا ابا ابوالحسن و یا باز او فرمود و فرمود با چون منی این کند خند  
 او هر باز نیاید و اگر بچه عصای موسی بخورد باز دارد او نیز باز آید این بابویه بید معنی از علی بن و افروخته  
 کرده که سینه هر زن ملعون شک شد از بسیاری بچه ظاهر میشد بر و در دهن و ساعت از فضایل و معجزات  
 علوم و کمالات موسی بن جعفر و آنچه میشنید از وفور اعتقاد متبعیان در حق آنحضرت و رجوع ایشان با و در جمع



امور و غیبتی است که علانیة آنحضرت باقتل رساندن ایشان خوار گشت که اهل اورا بر هر هلاک کنند پس طبع  
 طبعی طبعی طلبید و قدیم ازان از اخورد و دهر مار کرد و چینی طلبید و بخت دانرا از آن طبع از آن  
 گذاشت و رشت و سوزن طلبید و رشت را در میان آنجا کرده پس این طبع را در میان خرمها نهاد بکر گذاشت و  
 در هیچ المباح است که هر خرمها را دهر الود کرد و چینی آنجا دم داد و گفت این را نزد موسی بن بکر طبع  
 نفیسی برای خلیفه آورده بودند و بخواب است که از این چینیها خور و این را نهادهای شما جل کرده باید که هر  
 تناول غائی و در اخلاص و خادما گفت آنجا بایست تا هر اخورد و مکنار که دیگری ازان بخورد چون خادم  
 از آنجا خدمت آنحضرت برد امام خلاط طلبید و بان خلل طبع میداشت و بخورد و هر روز ملعون بر کسی  
 بود که از بسیار دوست میداشت و بخیرها از طلا و هر صبح بر کردن آن گذاشته بودند در آنوقت با آن  
 آنحضرت خود را اندر هر اکرد و بخیرها از این زمین میکشید تا بر این آنحضرت آمد امام از آن طبع را از  
 الود بان خلل برداشت و بیشتر آنکه آنحضرت چون از اخورد خود را بر زمین زد و فریادی کرد و پا  
 پاره شد و آنحضرت بقیه طبع اخورد و خادم چینی را برداشته باز برد و رسید به یک طبعها خور و بقی  
 بلای رسید که بعد از خوردن اورا بر چهره حال یافته گفت تغیری در دندیدم بعد از ساعتی خبر مردن سک  
 بان سک رسید مضطرب شد بر سر آنکه آمد دید که پاره پاره شد و اندر دهر در آن ظاهر است خادم را  
 طلبید و شمشیر و نطی حاضر کرد ایند و گفت اگر خبر طبع را راست نکونی ترا بکشم خادم موافق واقع نقل  
 کرد انلعین ما با در باب موسی چاره نیست طبع نفیس ما را خور و سگ عزیز ما را گشت و دهر قاتل ما را ضا  
 ضایع کرد و پنج طبعی و این شهر آشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون بنو غراب معمران  
 از آنحضرت در حبس مشاهده نمود و هر چاره که در دفع آنحضرت میاندیشید او را فایده نمیکشید و بومی  
 و طلبید و گفت ایامی این عجایب که ما از آن مرد میدیم و حیرتیکه ما را در چاره کار او عارض شده ایات را  
 در امر او تدبیر عجایب غیرسد که خاطر ما را از غم او فارغ کرد این چینی گفت چاره که مرا خاطر میرسد این است  
 برو منت گذاری و او را دهاکه زین که حبس او موجب خراف دها از ما میگردید هرون گفت برو و بنزد او

و بخیر از ای و بخار و سلام مرا با و برسان و بگو بر وقت میگوید که در باب تو سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار  
 کنی که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو غای و تو را در این افراد کردن و سؤال نمودن عاری و مقتضی نیست و اینک  
 خالد را که محل اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستاده ام که نزد او اقرار بخرم شود و نیز و از طلب عفو غای و این چینی گفت عمل را که  
 من از سوگند تو پیروانم و هر جا که خواهم بروم چون میبغما برسانید امام فرمود از عمر من یکمقدّمه بپوشانند ای  
 بد آنکه چون این ملعون برقه دود و عرق بر کرد از نو و اولاد تو خوف خواهد شد و سلسله سوار خواهد انداخت  
 تو خود این مباحث ای میبغما مرا بان لعین برسان و بگو که روز جمع خبر مرا من تو خواهد رسید و روز قیامت  
 که من و تو نزد حقیقت حاضر شویم و او میان من و تو حکم کند علوم خواهد شد که کبیت ظلم و کبیت مظلوم و کبیت  
 کاهکار و کبیت سپکاه میبغما بخیر نزد هرون رفت و قصه را نقل کرد انلعین گفت اگر چینه روز دیگر دعوی میبغما  
 بپدرم نکند خودست پس هرون ملعون از بخلا بدیدن رفت بجانب برقه و مداین و با و خبر رسید که آنحضرت نزد  
 زبخی بغایت مکرر و مغرر است و در خدمت آنحضرت تغافل و تقاضای جانی عمل بر د سرور خادم را به تحصیل  
 که بخیر بخانه فضل رود و حال او مشاهده کند و نامها نوشته با و داده بود که اگر چنان باشد که گفته اند آنها را بعین  
 بن محمد و سند عین شاک دهد که آنچه نوشته بعل او را بر سر و بخیر داخل شهر شد و ناگاه بخانه فضل رفت  
 رفت و چون آنحضرت را در آنجا مکرر و مغرر و معظم دید همان ساعت از آنجا بخانه عباس رفت و نامه هرون را  
 هرون را با و داد عباس چون بر مضمون نامه مطلع گردید فضل بن عیسی را طلبید و او را در عقیابین کشید و نزد صد  
 نازانه معتذب کرد ایند پس سرور نامه سید عین شاهک را با و رسانید در آن نوشته بود که او امام را از فضل  
 بخیر بگوید و فضل آنحضرت را بان لعین تسلیم نمود عمر بن اقلر روایت کرده که آنحضرت را سه روز قبل از وفات خود  
 بر بخیر رهبری که شبعه بود و بروی موکل بود طلبید و گفت در این شب عملی حلی خود را بر سوار خلا میروم که  
 فرزندم علی را و در آنم و او را وصی خود گردانم و در ابع امامت و خلافت بپدرم عن سپرده با و سپادم مستب گفت  
 با موکلایان رسول الله من چگونه درها و قفلها را بکشایم و حال آنکه حارسا و نگهبانان بر درها بسته اند فرمود  
 ای مستب یقین تو ضعیف است در قله خل و بنی که ما مکن عبد آنکه از خل و اند که ابواب علوم و اقلین و اخیر



این روزی ما کتوده قادر است بر آنکه از اینجا بدین برسد و در آنجا کتوده شود مستبک گفت باین سوره  
 الله دعائی که خدا را بر ایمان ثابت بداند امام م دعا فرمود پس فرمود که میخواهم که در این وقت <sup>بند</sup> خدا را با من  
 اسمی که اصف بن برخیا یاد کرد و تحت تلفظی از ده ماده بیک چشم نهد نزد سلیمان حاضر کرد این دعا  
 تا آنکه جمع کند میان من و جبر علی در مدینه مسکین گفت پس مقول دعا شد چون نظر کردم و برادر مصلای <sup>بند</sup> بنیدم  
 و جلال استاده بودم و متفکری و متعجب بودم بعد از آنکه زمانه دیدم که در مصلای خود استاده بود و  
 در خیرهای خود گذاشت من بجهه امدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بر قدر و منزلت انحضرت واقف کرد  
 فرمود سر برداری مسیب و بد آنکه من سکه روزی که از دنیا جلت میام من کریم فرمود که هر مکن که بعد  
 من بر علی امام و مولی است دست در دامن ولایت او زن تا با ما باشی و دست از متابعت او بر مدارد  
 هر که مرا نشنوید اما چون خبر ظهور ملعون رسید که فضل بن جحی انحضرت را میکرد در مجلس خود با و از بلند گفت  
 که فضل بن جحی مخالفت من کرده و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید جمیع اهل مجلس صدای بلند او  
 بلند کردند چون خبر رسید بن جحی رسید مضطرب شد و خود را از راهی غیر متعارف بدخل خلافت رسانید و از  
 هر زن برآمد و در کوثر او گذاشت و گفت اگر بر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت میکنم و هر چه <sup>بند</sup> خوا  
 بخوای بعمل بیاورم انلعون را بجهه شد و در و با اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود و او را لعنت  
 کردم و اکنون تو برگردی من از تقصیر او گذشتم شما او را بجهه شوید هر با و از بلند گفتند که ما دوستیم با هر  
 تو با او دوستیم و دشمنیم با هر که تو با او دشمنی پس جحی لعین بر سر او روانه بغداد شد و چنان اظهار کرد  
 از برای تعمیر قلعه فخر احوال امد پس بند بن شاهک را طلبید و امر کرد که ان امام معصوم را  
 معصوم کرد اندر طی چنانکه بعد از آن بود و بر وایت ریحان ام داخل ان کرده زهر او د کرده و بان لعین داد که  
 نزد او در خورین وی مبالغه نماید و دست از آن حضرت بردارد تا اسافل نماید شیخ طوسی روایت  
 کرد که حضرت کاظم در مجلس داود بن زید را بنزد جحی بر مکی فرستاد و گفت با و بگو که موسی بسکاید  
 چنانکه شد ترا بر آنکه کردی مرا از بلاد خود بیرون او ردی و میان من و عیالم جدایی افکنی انلعین

قصه را دروغ یاد کرد که من در امر تو تقصیر ندارم باد دیگر یا و پیغام داد که هر که را که از نزد خدا است میگویم  
 و بنزد آن تو صبر کن و در آخر چنان شد که در همان روزی بدین احوال کشته شد و سلسله اش را قتل انداخت  
 چون سندی ان طهارت از نزد انحضرت او در ان معصوم مظلوم سر مبارک دووی آسمان بلند کرد و گفت خداوند  
 میداند که اگر بلیزین و در جبین طعانی بخوردم هر اندازه عانت بهلا که خود میکردم و کرده بودم و امشب در خورین  
 این مجبور و معلوم و چون ضرورت انان تناول نمود اثر هر در بدنش نقش ظاهر شد و بخورد بدو در  
 المعجزات از کتاب و صابای علی بن محمد بن زیاد ضمیمه نقل کرده که چون در دانه از آن طهارت را خورد سندی گفت  
 خود فرمود در این خوردم مطلب تو عمل امد و بریاده احتیاجی نیست چون بعد شد انلعون طبعی بنزد انحضرت  
 نهاد طبع احوال برید جواب نشنید چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و با و نمود  
 فرمود علت من این است طبع دید که زهر در کف دست مبارکش جمع گردید و ان موضع سبز شد و خواست و  
 بردن بخندان رفت و گفت بخدا سوگند که او از شما بر میاید اندر آنجا یا او کرده اند این با و بود و دیگران از حسن بن  
 دایت کرده اند که گفت که شخصی از اهل قطیفه اربعه کرا از مشاهیر عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتیم مرا خبر داد که  
 روزی سندی شاهک هشتاد کس از مشاهیر علما و اعیان بغداد جمع کرد و بخانه در آورد که موسی بن جعفر انجا بود  
 انجا بود چون نشستم سندی گفت نظر کن بد احوال این مرد که ایا اسبی یا و رسید زو که مردم گمان میکنند که ما متوجه  
 مفرقا و اسبها با و رسانیده ام و او را در شدت و مشقت میداریم و در این باب سخن بسیار بگویند و ما او را در  
 چنین منزل گشاده بروی فرشت بیان رسانیده ام و خلیفه با و بدی در خواطر ندارد و بدی این او را نگاه داشته که  
 بخواید با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب پروتنک نکرده ام حاضر است ان <sup>بند</sup> و  
 و گواه شوی ان شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بان بند کوار و ملا حظرات ان فضل  
 و انوار شکی و زهدات و اصوات محاببت و بیادیت که از چنین چنین چنین چنین ساطع و لامع بود پس فرمود  
 انکوه انچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که گفت و لیکن بدین که او ملزم  
 و خوراند در نه در آن حرما و فردانک من سبز خواهد شد و پس فرما از خانه ریخ و عمارت جلت خواهم کرد و بدین



در فوق اعلام خواهم شد چون این بکفت سیدی بلور در آمد و بدش داشت تا آخرها میلرزید امام او  
 گفت غلام مرا ببرد من بیاور که بعد از فوت من صاحب متکفل امور من گردد و سیدی بکفت یا بن رسول الله مرا بخت  
 که ان مال خود ترا کفر کنم قبول نمود و فرمود که ما اهل بیت مهربان ما و ذریع ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه است  
 و کفن من نزد من حاضر است در انقدر مدت بجهت امام حجت تقیه در رعایت نموده نادرست انجان پاک  
 نیست کلامه از انچه بخواست مکلف از علی بن سواد منقولست که در اوقات حبس انحضرت مسکوف و بخت  
 مکتوبه بخت فرستادم و مسئله چند پریدم بعد از مدتی جواب مسائل را نوشت و در صدر نامه نوشته بود که  
 در این مدت در جواب مسائل تو تقیه می کردم و چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران بر من منتهی شد  
 از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل ملتوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظمت و مفارقت  
 میکنم اندیشا میکنم هرگز وفای کرده است باهل خود که بر این محبت ان مخالفت پروردگار اختیار کرده اند لهذا جواب  
 مسائل ترا بیان میکنم که ضعفاً تبعیان ما در این خود حیران نباشند پس از خدا ترس و انچه بنویشتم بفرستادم  
 اهلش مگو و سبقتند و بلای پیشوایان خود مشوید که اول چیزیکه ترا اعلام میکنم انست که خبر مرا خود را  
 بنویس که و ترا خبر میدهم با آنکه درین شهرها از دنیا مفارقت میکنم به آنکه از مفارقت دنیا فایز جمیع غایم یا آنکه از انچه  
 انچه در راه خدا کرده ام نادم باشم یا آنکه در خیریت قضاها خدا شکی کم پس متمسک شو بعبودة الوتقی اهل بیت  
 رسالت و افراد کن ابرامای بعد از امام دیگر و بهر وصیتی بعد از وصتی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد  
 باش و بکفایت و کردار ایشان را بپذیر و مرویت که انحضرت عدل و قضاة را کرده بودند که گواه شوند بر آن  
 آنکه بوی از روی برسانیده اند گفت ای جماعت گواه باشید که ایشان شهادت داده اند که مرا هر داده اند و بظا  
 صحیح بنمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده و در اخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا  
 نزد خواهم شد زردی شدید و در روز ششم رنگم سفید و مانل خواهد شد و بر حجت و خوشنودی حق تعالی  
 خواهم رسید پس در اخر روز ششم بمقتضا و اما الذین ایست و حوهم ففی رحمت الله و سفید بریاض صوا  
 حرامید در بصائر اللجبات سیدها معبره روایت کرده که ابراهیم بن محمود از حضرت امام ضیاء رسید که

ایا امام وقت فوت خود را سید اند فرمود بلی گفت ای حضرت کاشم در وقتی که بخوبی بر مکتوبه و بختان زهر بود  
 برای انحضرت فرستاد دانست که انهارا بر هر الوده اند فرمود بلی گفت دانسته و از ما اول کرد و خود اعانت برکتین  
 خود نمود فرمود پیشتر میدانست برای آنکه انکه تقیه خود را درست کند و لیکن در وقت خوردن از خاطر او بخو  
 نافضا بر جاری گردد و پنج کتبی روایت کرده که عبدالله بن طاووس از حضرت امام ضیاء پرسید که ای ابی جعفر  
 زهر داد بدید بر کوار شمارا فرمود بلی او را زهر داد در سبب طرب گفت ای حضرت نمیدانست که طهارا بر هر الوده  
 فرمود در این وقت محلی که انجان بخدا او را حدیث بکفت از غایت شد گفت محلی که بکفت ملکیت  
 بر کت از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول میبود و با آنکه میباشند جامع اصل کتاب گوید که این احادیث  
 چنین وارد شده و از بعضی اخبار دیگر مفهوم میشود که در وقت تناول نمودن نیز میل استند و میتوان که این  
 اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و محلی از تحقیق این مطلب آنکه تکلیف ایشان مثل دیگران نیست  
 و میتوان گفت که انحضرت را خوردن از طرب و قیة فائده میکرد که اندک است ایشان سالم تواند ماند و او را بوجه دیگر  
 رسانند و انحضرت میدانست که اگر این خوش شود بر وجهی بفرستد و انکه در پس میباید بود که وجه اسهل  
 اعتبار فرموده باشد و در این امور تفکیک کردن و مجمل و مجمل فصلی نمودن که انچه از ایشان صادر میشود  
 غیر خود و صواب است اولی و احوط است مستحب نیز هر یک که انحضرت موکل بود گوید که بعد از انکه مرا گفته  
 بود که سه روز دیگر از دنیا میروم مرا طلبید و فرمود که چنانکه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر اخرم چون شربت  
 انچه تو بطلبی و بیاشام و شکم من از زهر نفخ کند و اعطایم و دم کند و چهره ام بنزدی مانل گردد و بعد از شرح  
 شود و سبز شود و بر یکجا مختلف برآید بر این زهر که باین سخن نکویی و احدی را قبل از وفات بر احوال من اطلاع  
 من و عده و بر انتظار حریف و عکین استاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من اب طلبید و بنویسید و گفت این ملعون  
 سیدی کمان خواهد کرد که او را بکب تغیل و نکین منست هشیات هشیات این هرگز نخواهد شد زیرا که  
 انبیا و اوصیا بخیر نبی و وصی غسل بنمایند و چون خطه بر آمد نظر کردم جوان خوش رویی روی دیدم نمود  
 انجبین وی ساطع و سیمای ولایت از چهره او کلام شبیه ترین مردمان با امام موسی در جنب انحضرت نشسته







اورده فرمود دیگر بیاد گفت ندادم فرمود داری گفت ندادم مگر کیزی پیماری فرمود بیاد او مضایقه کرد و امام  
 مراجعت نمود و روز دیگر مرا گفت برو و فرستاد و فرمود بهر قیمت که بگوید بخیر چون رفتم گفت مرا خبر ده که رفتم و برو  
 تو که بود گفت مردمی از اهل <sup>بغداد</sup> ~~بغداد~~ اینچنینهاشم گفت بدانکه من این کتیرا در اقصای بلاد مغرب جریه ام و بعضی رفیق  
 اهل کتاب و ادب و پیران کجا آورده گفتم برای خود خریده ام گفت سزاوارست که این زن مثل تو کسی باشد  
 و میباید که نزد بهترین اهل زمان باشد و چون بقصر فرستاد بعد از آنکه زمانه پیری را ندید و بوجود ایلک اهل  
 اهل مشرق و مغرب اطاعت او کنند از بجهت مرویت که چون حامله شد بفرزیدم حضرت امام رضا علیه السلام نقل  
 نیافتم و چون بخواب رفتم از شکم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید میشنیدم و مرا از آن هول و ترس بدیدم  
 چون بیدار شدم صدای غمیشیدم و چون وضع حمل شد بر زمین آمد و دست بر زمین نهاد و سر  
 آسمان برداشت و لبها را بجانبیند چنانکه گوشتی میبکفت پس پدرش پیش آمد و گفت کوارنده باد تو یا محمد <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 کرامت پروردگار تو در سینه احدی و مانین یا مانین بنو عبس در عراق از مامون که قدر و قامت داشت  
 برکشید و باقم وی منصور بن مهدی بیعت کردند و در اطراف ممالک همان زمین آشوب و فتن از خروج  
 علویین بطلب خلافت ارتقا یافت مامون مضطرب شد با امرای و وزرا خود در این قضیه مشورت کرد  
 نیش فضل بن سهل دوا ریاستین که مامون ولایت عراق را با تفویض کرده بود گفت مصیبت <sup>بعضی</sup> مصیبت  
 مصیبت در آنست که یکی از اولاد مرتضی علیه الخلیفه ساریم تا شعبه عمده معاون ما شوند و علویین طمع  
 طمع از خلافت ببرند و دشمنان دفع شوند و بعد از آن او را دفع کنیم و در قم با اسم حضرت امام رضا علیه السلام  
 مامون ملعون خال خود را که ابوجاویف <sup>بغداد</sup> ~~بغداد~~ بود با جمعی از مخصوصان خود بطلب حضرت عبدالعزیز فرستاد که با  
 باکاح و مبالغه بسیار از عالمقله را با عزاز و احترام تمام از راه فارس و برفقه و بزرگ شهر خرد بردند و مامون  
 با جمیع لشکر استقبال کرد و خدمت لایق بجا میآورد و مکرر در خلا و ملا بفضل حضرت و ابا و اجداد و اجداد  
 و استیجاب استحقاق ایشان خلافت را اقل و اخبار میکرد و در تفویض خلافت با حضرت مبالغه تجاوز از حد  
 نمود و مدت دو ماه این سخن در میان بود و حضرت بهیچ وجه آنرا قبول نفرمود و با آنکه خبر بناکبد

بلوغ ولایت عهد را با حضرت گذاشت که بعد از آن خلافت از حضرت باسد امام فرمود که من پیش از تو  
 بر سر نهید خواه شد گفت که را یا از آن زن باشد بدی نیست بنو اندیشه نماید فرمود اگر خواهم <sup>بغداد</sup> ~~بغداد~~  
 داد که ان کیست مامون گفت مطلب تو از علم قبولان است که مردم نرا بزرگ <sup>دینا</sup> ~~دینا~~ خند فرمود من ترک دنیا را  
 برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم و آن است که مردم بگویند که علی بن موسی <sup>علیه السلام</sup> ~~علیه السلام~~ ترک دنیا نکرده بود بلکه در دنیا  
 دنیا نیک او کرده و اکنون که دنیا او را در پی نموده بطمع خلافت ولایت عهد را قبول کرده و با آنکه حضرت شرط  
 آنکه این شخص نایب باشد فتنان و وی بهیچ وجه در هیچ امر کلی و جزئی داخل و نصیب و غیره داخل نمیدانید قبول  
 کرد بعد از آنکه مامون حضرت را بقتل تهدید نموده بود و حضرت میگفت خلا با ولایتی نیست حرا جانب  
 و عهدی نیست جز عهد تو و میل اینکه مرا جبر کردند پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی و دیگر  
 خود یوسف و دانیال را در قیول ولایت از جانب پادشاه زمان خود و مرا توفیق ده که دین را بر دارم و دست  
 بفرستاده دارم فایزک نعیم الموطی و نعم النصیر و مامون در ولایت عهد نوشت و از حضرت هم نوشت طلب  
 امام بر پشت عهد نامه نوشت که الحامیة و الحضر بیکان علی ضید ذالک و لا ادری ما یفعل به و لا یحکم  
 لای الحکم الا الله یقض الحق و هو خیر الفاصله لکنی استقلت امر امر التوکلین و انزلت عناه و الله یعصمه  
 و اباه و مامون بعد دیگر که بیستم ماه رمضان بود مجلسی عظیم ترتیب داده که سی رایب حضرت در کنار کسی خود بنیست کرد  
 نصیر خود و جمیع اکابر و اشراف و علمای جمع نمود و اقل بر خود عیسی را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بولایت  
 مفید اول خود بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جواهر بسیار مردم بخند و مواجبه کماله لشکر ایشان  
 داد و شعرا را امر کرد که قصاید غزادیشان حضرت گفتند و ایشانرا عطا عطا بسیار داد و جوده دایم و در راهم داد  
 دوسه سار را بنام نایب و لقب کراچی حضرت مزین گردانید و هر دو امر کرد که سیاه پوشی را بدعت بنی عباس بود ترک  
 کنند و جامهها سبز بپوشند و در اقل سال هر دو بیست و دوم از محرم در خنود ام حبیه را با تمام بحاله  
 حضرت در آورده و دختر دیگرش ام الفضل را نامزد حضرت امام علی نقی <sup>علیه السلام</sup> ~~علیه السلام~~ خست و هجده در جمیع و محافل بزرگمانتضا  
 فصائل حضرت و سایر اهل بیت عصمت و طهارت را تخریجات میکرد و در بقیه از دقایق بقیه و دیگریم ان حضرت فرد



عینک است و اکثر اوقات بگو حضرت و آنحضرت بجهت فلان و امثال اینها مخاطب میبایست و اشراف بنو منیر  
 و سایر اربکان سلطنت او را بران ملاحت می نمودند و آنحضرت کمال علم و رغبت که مکنون خاطر قدسی ما را از او  
 بود اظهار مبهرمود و فریاد و یی گفت مرا بدینا و مال دنیا جوئی نیست و از این چون بدینام سکه طلا داده ام  
 و ظالمان را دوست نمیدارم اعیان و اربکان این سخن در چشم شدند بغضب آنحضرت بگریستند و می  
 میخواستند که متعرض وی شوند از جانب راست آنحضرت تیری از جانب باقی پهل شد و بران  
 جماعت حمله کردند ایشان هم ضایع شدند مامون در این حالت خواست که امام را بر سر لطف او برد گفت مرا در  
 از روی انجیر است حضرت بدیوار یک انجا بود نگاه کرد و الحال در خفا از آن بیرون آمد و انجیر بر آن پند  
 حضرت انجیر باز میکرد و محاضرات میلاد مامون گفت ای پنهان چگونگی مرا ملاحت میکنید در دوستی  
 مرد و مامون ملعون اگر چه نور معرفت و علو مرتبت آن برگزیده افریده کار کا شمس شریجه الهی را بر پیشگاه  
 نافتن بود و جلالت و منزلت آنحضرت بر فوق بر فوئده کما بعرفون انباء هر بر و مستور نبود لیکن بسبب بران  
 حسد از بدین میل در ظاهر و عین برگزیده الهی از شقاوت اصلی و شرارت ذاتی و مبادینت و مضاربت جلی  
 و غیر فضل این سهل و دیر و برادرش حسن که آنحضرت ایشان را بر قبا محال ملاحت می نمود با آنحضرت در باطن در مقام  
 عداوت بودند و تلققات و تواضعات ظاهر از برای مصلحت مملکت میکردند و چون امام او را اعلام نمود  
 که قتلش بدست وی خواهد بود و او بران حضرت دست خواهد یافت گفت بران کما شست و مردیت کرد  
 سخن بخور شد حضرت بعد از تشرف مامون گفت یا ابوالحسن دانست که مرا کی وفات خواهد شد حضرت  
 فرمود ترا وفات نرسد تا آنکه برین متغیر شوی و دو سینه تو بد شمشیر <sup>مستلک</sup> گردد و مرا زهر دهی و هلاک کنی  
 گفت این هرگز نطق فرمود که البته خواهد شد و آن ملعون مکر اهل ادیان و ملل و اصحاب مناظره و جدل  
 از افطار و اصدار احضار نموده مجمع مجمع بیساخت و با آنحضرت بر بحث می داشت که شاید آنحضرت را اهل  
 نماید موجب پدید آمدن لبط فوئده غلبه آنحضرت موجب خجالت وی بود بر عداوت او میافزود و از اقل  
 اقرار و اعتراف مجادلین و محامین از همه اهل هر ملت و دین با علمیت و افضلیت ان پیشوا و خلقان

و قصود علم ایشان حقیقت محسوس ملعون نذر روز از دیار میباید و ظهور حواری عادات اذن کامل اللغات و  
 چون از ایالت جلالت مرتبت آنحضرت بودند از بد ذات بد طبیعت را بدفع وی غریب می نمود منقولست که در این  
 که آنحضرت را و کایت هم داده بود باران عیاریدار با شقاق و شقاق گفتند این بسبب این و کایت عداوت مانو  
 آنحضرت را گفت دعا کن تا احلامان را بداند و هم امام م گفت نذر دوشنبه بجز امیر و هم پس در روز قدر بجز امیر  
 گفت برود کار او عظیم کرد ایندی حق ما اهل بیت را و امر از این مردم مراد سبیل سلخه اند و نعت ترا حتم  
 میلاد این ایالت از این فرست با بدن نافع عام نذر و چنانچه است از این پس از رجعت ایشان باشد در همان  
 آری بدید آمد و مرد و بر ف ظاهر شد و خلاق در حرکت آمد تا از انباران احتراق نکند حضرت فرمود  
 باشد که این بر شما نیست برای فلان شهر است بجهت ناده این کدشت این باز در هم را گفت این برای شماست و نادر  
 و نادر تا شما عمارت خود برید چون بجانها رسیدند باران بزرگ قطره بارید و چنانچه بیک ساعت هم نوارید و باران  
 بر شد و این جهت اعتقاد اصحاب میلاد سداد بلکه عامه عباد در این آنحضرت زیادت شد و معاندان که  
 از اربکان سلطنت و خواهان و کایت بودند بر عناد و فساد بیفزودند و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام  
 مامون را گفت ترا بدینا هلا می برم از آنکه تا پنج خلفا باشی در آنکه این شرف عظیم از خاندان عباس بخاندان  
 علم نقل کنی و تو بر خود ستم کردی که این مردم مستور بود معروف ساختی و فراموش بود مگر کون ساختی  
 ببار این که باریدن آن در تمام بلاد معتاد است باز از خود را نیز کرده و نزدیک است نعت ترا ضایع کند و مملکت  
 ترا فریاد و هرگز هیچ کس با خود و ملک خود این نکرد که تو میکنی مامون گفت امر دینان از ما در برابر  
 دعوت کرد من خواستم که او را و بجهت و لهجه کم ناد دعوت او عا باشد و بخلافت ما معترف شد  
 و معترف کرد تا کسانیکه با و فریفته شده اند بدانند که وی را انجیر دعوی میکرد هیچ نیست و این کار  
 و او نیز دست ماست و اگر او را با خیال میکرد اشم بر ما میگوید در یکدیگر نمیتوانیم دست اکنون چون  
 کردم با وی از تکریم و تعظیم و تعریف وی انجیر کردم شرف بر هلاک شده ام و در کار وی تهاون نمیکم  
 ولیکن از قدر وی اندک اندک که میکنم تا که ویرا بصورت مردم غایم که بدانند که وی مستحق این کار نیست



وما انفلخص شوبهم امر دكفت پس مرا با وى در محادله افكن تا من از قدر كمر كنم مامون گفت كه  
 هيج چيز من دوست تر از اين نيست اگر بپوشنده بكنم هر چه خواهي بگويم صدم گفت معارف و جود  
 واعيان و اشرف مملكت خود را جمع كن تا در حضور اشهاد اول و اخير صيف سازم چون مجلس فاضل و امجد  
 منعقد گرديد امر دود افتتاح سخن نمود كه وكفت اي عظم مردم در وصف تو غلو كردند كه تو دعا كرد  
 كبرياييكه آمدن ان معتاد است آمده و انرا ايتي و معجزه ساختند براي تو و حكم كردند كه ترا نظري  
 نيست در دنيا و اين امير كه خدا ملك او را با في داد بر اين محل و پاي بر نهاد كه صيد ني و تو قول اين دروغ را  
 زنان كه بر تو افترا ميكنند روا ميداري حضرت فرمود جواب ترا نشو من بندگان خدا را منع نميكنم كه  
 نعمتي كنند كه خدا بمن داده و آنچه گفتي كه صاحب تو مرا بر تبه بزرگ رسانيده بگويم كه او مرا فرود نياورد  
 الا در مرتبه كه ملك مصر يوسف صديق فرود آورد و حال ايتان نبود كه تو ميدي انلعين در چشم  
 شد وكفت اي پسر موسي تو از حد خود در گذشت و از قدر خود تجاوز نموده با آنكه خدا با تو  
 فرستاده مقدر بود و وقت ان معين نيكه معجزه كلمه يا ابراهيم خليل مرا آورده كه سر مرغان بدست  
 گرفت و اعضا ايتان پراكنده بر كوه ها نهاد و ايتان را بخواند همه اعضا بتجمل بشوي امدند و با شير  
 پيوشد و پوييد بفرمان خدا پس اگر تو راست ميگوي اين دو صورت تير كه بر مسند مامون نشاندند  
 كردن تا مرا فرود بزنند تا ايتي و معجزه باشد و اگر نه باريان كه آمده معلوم نيست كه بدعا كرا آمده  
 ان بر كزيه رب العالمين و انهادي خلق اولين و آخرين ان كلام الله ناطق در چشم شد و بانك بران صور  
 زد كه فرو گريد اين خار جبر و او را طعم خود ساريد ان صورتهاي احوال دو شير شدند و بر جشد  
 ان ملعون را فرا گرفتند و در هم شكستند و بخوردند و خوش پيديدند و دو امام كردند و بيا  
 فصيح كه هر حضار شنيدند و فهميدند كفتد اي ولي خدا اگر فرمائي با مامون هين كيم حضرت  
 فرمود خدا او را بسزاي خود خواهد هدر هانيد شما بقر اگاه خود رويد چنان كه بوديد شيران مسند  
 رفتند چنانكه بودند و مامون بهوش شد و بيقيناد حضرت فرمود تا كلام بر روي او زدند تا با او

آمد كفت الحمد لله كه شير حيد بن مهران را از من كه ايت كرد پس گفت باين رسول الله اين كار انست اگر بخواهي  
 من اذميان ان برون دوم و بتو تسليم كنم امام م كفت من اين كار خواستم بي تو حاجت نبودي بكني كه خدا مراد  
 ان اطاعت خلقش و انقياد انها مثل آنچه در دي اذ اطاعت اين دو صورت مكرها هلا ان بخادم كه ايتان از نصيبها  
 زبان كردند خدا را در ايتان تدبير است و خدا را فرموده كه ترا اعراض كنم بر تو چنانكه يوسف را فرموده بود خجل  
 كردن از فرعون ملك مصر پس مامون ملعون انرا در دل گرفت و علاوه علاوت او گرديد چون دانست كه حضرت  
 مدافعه و معارضه نخواهد شد با خبر كار خود كرد و دويي و خنده بقتل حضرت آورد بجهت اتمام حجت و الزام حاجت  
 در مرتبه اول از حضرت كار نگرد چنانچه با ساد ان هر نه بن اعين مريدت كه گفت صبح ديكي از علما مامون  
 كفت شي مرا مامون بخواند باسي غلام معمل در ثلث اول شب نزد او رفت از بسياري شمع و شعل شيش چون دود  
 مارا بليك نزد خود خواند و عهد و ميثاق گرفت كه هر چه بشناسا كويم خلاف نميگويد و هر را سوگند داد پس هر يك شمشير  
 رها لود و بر او رايد و بزرگ بولحسن و ويد و اصلا و قطعاً هيج سخن نگويد و شمشيرها بر او زنيده و او را پاره پاره  
 در رباط چيد و هيج كس را واقف نميكنند و من ايند تا هر يك او را زده بدهد و بدلم با ضياع و عقار نيكو  
 من نده با شمشير من بهر منداستيد ماست شيرها را بستيم و در بخانه حضرت آورديم حضرت بر جانب راست خوابيده  
 بود غلاما شتافتند و شمشيرها بر او زنيده و من بر يك طرف حوض ايستاده بودم و سر شمشير را بر من نهادند ترسان و لرزان  
 بگويم تا بر آي العين ديدم كه در پاره پاره كردند بر باطير انجيدند و نزد مامون رفتيم كه گفت چه كرديد گفتيم  
 فرموده بودي بجا آورديم گفت اين را با هيج كس مگويد پس چون صبح شد مامون برون آمد و در مجلس خود نشست سر  
 و پهلها كاه و بر هيات ارباب حيت گريان و ناكان خبر وفات امام را در داد پس بعد از ساعت برخاست تا برون  
 شمشير و كفاين وي كند و من با وى بودم چون نزيك حوض رسيد همه تشديد مرا كفت برو و از حقيقت اين خدا  
 خبري بيار من داخل حوض شدم ديدم كه حضرت ايستاده و غان ميكند بر كنتم و او را خبر كردم كفت نزيك دو حقيقت  
 حال معلوم كن اين نوبت كه رفتم ان نماز فارغ شده بود بن نگاه كرد وكفت يا صبح كفتم لبتك با موگ و بر من افتادم  
 و در خلك ما ليدم فرمود خيز خدا ترا رحمت كند و اين را خواند بريدون لطيف و انور الله الاخير و مامون در



عجزه ایستاده بود من باز گشتم و او را خبر دادم مضطرب گردید و اعضایش بلرزید و دویش چون شیار شد از شدت  
 غضب گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید و دعوی کردید که امان گشتم و مرا در نظر او شرمند کردید گفتیم  
 امیرالافساقین بدینچه که من در این کار متخیرم ما و دشمنان من را بدین باره پاره کردیم و در باب تحصیل دین و ترویج  
 امدیم و احوال همیشه از بریدن ظاهر نیست و ندانم در این چه سر است پس مامون مرا گفت برو و امر را اعیان  
 کن برای تعریف حاضر شده اند بگو که آن حضرت را غشی عارض شده بود و جملة الله ذایل گشت و بخت مبتلا شد  
 گردید و مامون باز گشت و منزل خود رفت من از تود و پی پیروان امدم و نزد امام رفتم و بحیث گفتیم گفت صبا  
 داکان خطا افتاده ما بخت خلائییم و نکبت و دولت ما تعلق بخلا دارد و کید کائنات و مکر مکران ما را ذایل  
 تا که اجل رسید و عراجا بخامد و قضا و قدر کار کند و اشهر را بیخ شهادت اندر و دانست که در ماه صفر سال دو  
 ستم هجرت واقع شد و در بعضی روزها گفته اند و بعضی چهاردم و بعضی ششم و این باب بودیم گفتیم  
 میخواست که بخت و بکم ما برضا افسالت و بعضی ما میخواستند و بعضی بخت و ستم ذی العقده مدت امانش  
 برایش احوال بخت سال و در آن بود بقیه ملک شد پس از و مکه که پیش بود که معروف بود با مین پادشاه شد سال  
 و بخت و پنج روز پس او را خلع کردند و حبس نمودند و عمر ابراهیم را نشاندند چهارده روز آنکه با من رسید  
 امین از حبس بیرون آوردند و دویم بار بخت کردند و یکسال و شش ماه و بخت و سه روز سلطنت کرد و  
 بعد از آن گشته شد و مامون پادشاه شد و در ایام او آنحضرت شهادت رسید بحال بعد از دو سال که امانت  
 نامامون از امام و لاجب از امر امان الحاح و ابرام برخوان احسانا اعتقاد خود مهمان کرده و شریک دولت نکبت  
 عاقبت خود ساختند بود این نوع خیانتی روا داشتند رعایت حقوق محبت و مکافات نایب معاشرت را هم برکنار گذاشتند  
 در سفر عراق که با رفاقت حضرت میکرد چون بطوس رسید آنحضرت را بر فوق علی رسانید قطب اندی از حسن عباد  
 که کاتب آنحضرت بود نقل کرد که چون مامون اراده سفر بغداد کرد امام مرا گفت یا بن عباد ما داخل عراق نخوا  
 شد و عراق را نخواهیم دید من گریستم و گفتم یا بن رسول الله مرا از اهل و اولادنا امید کردی فرمود تو داخل  
 شدی من داخل نخواهم شد پس چون بحواله طوس رسیدیم آنحضرت را بیماری عارض شد که در آن وفات نمود و در

ابن ابیویه بعد از حسن از یاسر خادم آنحضرت هفت منزل پیش از و دو طوس بیمار شد و چون داخل طوس شدیم  
 بیماری وی شدید گردید و باین سبب ما من نعلین رفتن در طوس توقف نمود و هر روز دست آنحضرت را عباد  
 و پنج صد و شصت مضید با ساینده از عین الحسین کاتب ولایت کرده اند که در آن بیماری روزی آنحضرت  
 فصل کرد و مامون ملعون بشیر غلام خود را و بر و این عبدالله بن شری را فرموده بود که ناخنهای خود را در آن بگذارد  
 و کسی را این مطلع نکرد و اند چون شنید که آنحضرت اراده فصل دارد در هر ی مانند تر صدی بیرون آورد  
 و با و داد که بره کن و دست خود را بان الودسان و میان ناخنهای خود را از این بکن و بر و این فرمود که ای ابو ابراهیم  
 برش و باین بیای پس سوار شد و عبادت آنحضرت پیروی امد و نمیکند است که آنحضرت فصل کند و بر و این  
 آنحضرت در حضور او فصل کرد و در خانه که آنحضرت میبود بسیار دیدن بود که در حیات آنار در آن بود مامون  
 آنشخص را که زهر در ناخن کرده بود فرمود که چند آنار این باغ بچسب چون او را گفت اینها را برای رضای  
 دین کن و بر و این فرمود که ببقار و ابل را بیکر و جامیکر آن دانهها را ابل در آن بود بدست خود گرفت و نزد آن امام  
 مظلوم گذاشت و گفت این آنار تا اول کن که برای ضعف تو نیکو است حضرت فرمود باین ساعت دیگر گفت  
 بخدا سو کند باینکه البته در حضور من تا اول کنیز و اگر نه طبعی در معده من میبود هر این را بنور خود در آن موافقت  
 میکردم آنحضرت بچراغ ملعون چند آنار آنار یا چند فاشو از آب آن تا دل نمود و ملعون بیرون رفت ابو الصلت  
 هر روزی گوید که چون او بیرون رفت من داخل شدیم حضرت فرمود یا ابوالصلت آنحضرت را خبر خوا شد که در آن و مقول کرد  
 که در آن ساعت آنحضرت را تقاضا شد و بیرون شافت و تا امان تمام عصر بچاه نوبت اطلاق واقعه شد  
 احشاء و امعاء وی از آن هر قابل بیرون آمد چون خبر آن لعین رسید بعام کرد که این ماده از فصل حرکت امد  
 دفع این از برای شما نافع است در بصران الدجیات است که آنحضرت در آن روز گفت دقتب و سوال خلاص را در  
 دید که میفرمود یا بنیو ما بیا که آنحضرت نود ما است به راست از آنحضرت نود را به و چون شب شد حال آنحضرت دیگرگون  
 گردید و در روایت صدوق است که در آخر ضعف بروی غلبه کرد و چون نماز ظهر را ادا کرد یاسر را گفت ابا  
 مردم چیزی خورده اند گفت یا سیدی که لرخت با کل و شرب میشود با این حال که از شما مشاهده میکنند

خواب



معدن فنوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای عایت دادن و خدمتکاران درست نشست و فرمود خان  
 خوان ببادید و چون خوان کسرتند جمع خدم و حشم خود را طلبید و بر سر خوان احسان نشانید و بیکدیگر را  
 تعهد و نوازش نمود و فرمود که برای اهل حرم طعام بفرستد چون از خوردن فارغ شدند ضعف مستولید  
 و مدحش کرد و بدای شبون از خانه حضرت پیام فلک رسید زنان و کنیزان مامون سرپا برهنه بخانه انما  
 غریب شهید و دیندار و از ناله و زاری از طوس فلک ابوسریل مامون ملعون سرپا برهنه و سینه ها کثا  
 گریان و ناله از خانه بیرون دوید و دست بر سر میزد و موهایش خود را میکند و اشک از دیده مبارک  
 میگفت ای پادشاه بزرگ تو خنده در خانه اسلام افتاد و آنچه در باب خواستم بعمل نیامد و نقد بر خدایت  
 من غالب مد چون نزدیک حضرت رسید امام ۴ دید بکشد مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند  
 که عیدام کدام مصیبت بر عظیمتر است جدایی از چون تو بخواستی و مفارقت از مانند تو رهمنایا فتنه که  
 مردم عن کان میرند که من ترا کشته ام حضرت متوجه سخنان بفرغ او نکردید و فرمود باری با بر سر  
 نفی نیکو معاشرت کن که وفات تو وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب بگذشت روح  
 وی بعالم قدس صعود نمود و آخر کلام حضرت تلاوت این آیه بود که قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم  
 القتل الى امضا جعتم و كان امر الله قذرا مقلدا چون دوزخ شد مردم جمع شدند و حروش  
 بر آوردند که فرزند رسول خدا را با حق شهید کردی و شورش عظیم در میان خلق افتاد چنانچه ملعون  
 نرسید که اگر جنازه مطهر را بیرون برداشته برپا شود پس محمد بن جعفر عم آن حضرت را فرستاد که با مردم سخن  
 و ایشان را فرو نمایند و متفرق گردانند و در شب حضرت دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده که بگردید  
 وفات حضرت اینها داشت و همین نزد محمد بن جعفر و جمعی از اهل ابطال که با او بودند اظهار نمود و بدین  
 شرفش را نمود و بایشان نمود که اسمی با او نرسیده و بگریست و میگفت ای برادر من خواستم که پیش از تو  
 بمیرم و تو جانشین من باشی و نمیخواستم که ترا چنین بدینم و لیکن با تقدیر رب قدر چه توان کرد و از لای  
 هر دو خادم حضرت مرویت که گفت روزی حضرت مرا گفت داخل قبه هرون شو و از چهار جانب

او چهار کف خاک بپاش چون او مردم اشک را اگر از پس و پشت او ملعون بود بیوسید و بنیداخت و گفت مامون  
 خواهی خواست که قبر پدر خود را قبل از من کند و مرا در این مکان مدفون سازد و این او را میسر نشود و سنی  
 ظاهر شود که اگر چه کلنگ در آن خراسان جمع شوند از حرکت نتوانند داد و ذره از آن جدا نتوانند  
 انگاه خاک با آسرو باین بار است تمام نمود چنین فرمود و چون خلا طرف قبل را بویید فرمود زود باشد که  
 که قبر من در این موضع حفر نمایند و مرا کن ایشان که هفت شرب زمین فرو برد و خدای عز و جل و شریعی را  
 که حقیقت چنانکه خواهد از آگاه میسازد و باخی از افسنان هفت میکرد اند انگاه از جانب سر فری طوی  
 ظاهر شود توان کلماتی که تعلیم بنیام بگو بقدرت خداوند افی جاری کرد و قبر آن بر شود و ماهی چند  
 ظاهر شود این ناله که بنو میسارم در آن آب بر کن که آنها بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود ماهیان را بر چند  
 پس بود دست حران ابکار و کلماتی که ترا میاموزم بگو تا آن آب بر زمین فرو شود و قبر خشت کرد و این اعمال در حضور  
 مامون بکن و من فردا بجلس او خواهم رفت اگر از خانه او سر برهنه بیرون ایم با من تکلم نماند اگر سرپوشیده باشم  
 با من سخن نگو ابو الصلت گفت که روز دیگر روز دوشنبه بود و چون نماز با ملاذ ادا نمود جامها پوشید و نما  
 بیست و در محراب نشست علاما مامون بطلب و جامه انداخت پوشید و در آبرویش افکند و بر رفت و من  
 بودم و پیش مامون طبقی چندان الوان میوه ها گذاشته بودند و او خوشه انگور یک در هر دایره و بعضی دایره ها  
 آن دو آید بودند در دست داشت و بعضی از آنها که برهنه بود بود ندان برای رفع آفت بخورد چون  
 نظرش بر امام افتاد متساقا از جای برخاست و دست در گردنش در آورد و میان دو چشم آن فرقه العین مصطفی را  
 و آنچه از لوازم اکرام و احترام بود دقیقه فرو نگذاشت و بر او باط خود نشانید و آن خوشه انگور بوی داد  
 و گفت یا بن رسول الله انگور این نیکوتر نذیل امام ۴ فرمود شاید انگور بخت این نیکوتر باشد گفت این  
 تناول نما فرمود مرا از خوردن این معاف دار مامون ملعون بسیار بالغه بیاد مبالغه کرد و گفت البته میباید  
 خورد مگر مرا هم میداری یا این هم از آن خلص که از من میبوی این چه کمان است که بمن میری پس آن خوشه را گفت  
 و دان چندان از خوردن و باز بدست حضرت داد و تکلیف خوردن نمود چون امام ۴ سه دان و بر و این بیک



از آن ناول نمود حالتی دیگر کون شد و باقی خوشه را بر زمین افکند و گفت ای برده اگر خواستی بخدا خبر  
 بیا بیا بیا خواهی رسید مامون گفت بخدا که من هیچ نکردم از آنچه تو گمان بردی پس حضرت متغیر احوال  
 از مجلس خواست مامون گفت یارب بجا میروی فرمود با آنجا که مرا فرستادی پس بیرون آمد سر مبارک را بر  
 من بمقتضای فرموده باد سخن نگفتم و از طایفه میبندم نادر جانم رفت و مرا اشاره کرد که در راه ببند من درستم  
 و وی بخور و نالان بر سبزه بکشد فرمود و جامه بر خود گرفت و من مخوف و عکس در میان خانه ایستاده بودم  
 جوانی خوب روی خوش و کرامت با امام ۴ شبا هت داشت در میان خانه دیدم گفتم ترا که در این سر آوردی گفت  
 صاحب مرا گفتم در هاست بودم گفت فادر یکم از ملایک بیک خطه بطوس آورد اندر هاست مرا داخل سر  
 گفتم تو کیستی گفت من تحت یا ابا الصلت من تحت بن علی آمده ام که پدرم مظلوم مرا و ادع کنم آنگاه داخل حجره شد اما  
 ۴ آنجا بر حجت جست و بر و سلام کرد و ویداد را غوث کشید و دست در گردنش در آورد و بسینه خود نشاند  
 و میان دو چشمش ایستاد و سرش را بر او نهاد و بوسه بر رویش میداد و با وی لرزه میگفت که من  
 میفرمایم آنکه امام سر بلند و زنده حاکم و بی بردار آنجا که سینه وی بود سخن میگفت پس بر پناه امام کفی  
 دیدم از برف سفید و بر این البید و دست در میان سینه پدر برد که کوچه جان امام در آن بود و انظار  
 بیال الخال کرد تعلقات جسمانی از دامن مطهر خود افتاد بجانب ریاض قدس پرواز نمود صلوات  
 و سلامه علیه پس جوان مرا گفت برخیز یا ابا الصلت و در خانه دو آب و تخمه بیار باید مرا بشویم گفتم یا  
 رسول الله آنجا نرفته تخمه فرمود آنچه میفرمایم چنان کن و ترا بیا کار نباشد چون باندرون رفت آب و تخمه  
 و تخمه حاضر یافتند و بدایه اب در دیکر میخوشید به آنکه انشی در بر نباشد پس آنها را محصور کردم امام  
 بر روی تخمه دیدم بپا که کسی او را بردارد و بران بالا گذارد پس جوان جامه از وی بیرون کرد من دامن بر  
 زدم و مستعدان شدم که ویداد در بغل ملد کم فرمود دیگر هست که مرا اعانت نمایند و ملائکه مقرب  
 مرا یاری میکنند بخواهناجی نیست پس ویرایش و مرا گفت در خزانه رو و سبیدی مهر بران نهاد  
 در انجاست بیار که کفن و جنوط در است چون داخل شدم سبیدی دیدم که هرگز آنرا آنجا ندیده بودم

برداشتیم و بیاد مردم و انحضرت را کفن پوشانید و جنوط بر مواضع سجده اش مالید و بروی غار کرد و من با وی بیرون آمدم  
 کردم پس فرمود تا بوقت بیار گفتم یا رسول الله بفرموده خودم و بکرم گفتم آنجا بیار چون آنجا رفتم تا بوقت دیدم  
 که دست قدرت حق تعالی از جنوب سدره المنی برای آن امام اکتفاء و تزیین داده و بیاد مردم انحضرت را در بابت  
 گذاشت و دور کعبه غار بگذارد هنوز فایده نشده بود که تا بوقت از زمین شده و سقف خانه شکافته شد  
 چنانکه شام رفع کردید و از نظر غایت شد من حیران ماندم چون و عجز غار فایده شد گفتم یا سیدم این ساعت  
 مامون ویدان من طلب کند من چه بگویم فرمود خاموش باش که بروی با ناید یا ابا الصلت اگر پیغمبر در مشرق حلت  
 کند و در صحن او در مغرب وفات نماید البته حق تعالی اجساد مطهر و ادع منوره ایشان را بیکدیگر جمع نماید و بی  
 سخن بود که بان سقف شکافته شد و تا بوقت محفوف بر حجت کلاموت باز آمد و انحضرت بدر رفیع  
 خود را از تابوت بر گرفت و بر فراش خوابید بخوبی که گفتی و را غل نلاده اند و کفن نکرده اند آنکه در خواست  
 مرا گفتم برو و از برای مامون در بکناه و خود نابدید شد و انستم که آنجا بیرون رفت چون در خانه را  
 نمودم مامون را دیدم با غلامان خود ایستاده گفت رضا چکر گفتم وفات کرد و عیال غار کرد و زاری و بوی  
 و بقراری نمود و گریه بان اجاک کرد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که و اما ما و استیلا بمصیبت خود دل  
 بدر آوردی یکی از وزیران گفت اگر چنان بود چرا ویرا بکشی پس داخل خانه شد و نزدیک سر مبارک وی  
 و گفت شروع کنید در سجده و وی فرمود که در قبه هر روز نزدیک در که بر پشت وی بود قبر را حفر کنند  
 خنوم بر فتم چون در انجا خواستند که حفر کنند زمین سخت بدید آمد و انقباض نکرد و او را خبر کردند که گفتم  
 نزدیک پای وی بکند انجا هم زمین سختی بدید آمد او را خبر کردند و برایش گفت اقرار با امامت رضا میکنند  
 گفت امام میباید بر سر در حیا و ممانه مقدم باشد پس امر کرد که در جانب قبله حفر نمایند من گفتم حضرت رضا  
 چنین و چنین فرموده گفت چنان کنید که ابا الصلت شما را میفرماید و از برای خدا بکند پس من چنانکه انحضرت  
 فرموده بود قبر را گندم و چون اب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت بیرون رضا در حال حیا و غایت عزت  
 بعد از وفات نیز عجایب کرامات بر ما ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ ماهیا خورد ماهیان را بر چید و برایش



اگر گفت میدانید که رضا در ضمن این کرامات ترا چیه چیز داده گفت سرگفت اشاره فرموده باینکه ملک و بلاد  
 شما بی عباس مثل این ماهی است که با این کثرت و دلیله کرداند عن قرب ملت شما منقضی شود و دولت  
 بر آید و سلطنت شما با خبر رسد و حقیقتا شخصی را ازال محمل بر شما مسلط سازند که چنانچه این ماهی را خود بر  
 چنید شما را از روی زمین براندارد و انتقام اهل بیت رسالت از شما بکشد گفت راست گفتی و بروایتی بود  
 گرفت و فرمود که او را هلاک کردند باو الصلک گفت که چون از دفن امام فارغ شد مرا طلبید و گفت  
 من تعلیم نمائید عاقل که خواندی و ابغز و رقت کفتم بخدا سوگند که فراموش کردم باور نکرد و من راست میگویم  
 و امر کرد که مرا بر نعلان بردند و سه روز عذاب میکردند و من یکال در مجلس ماندم دلشک شدم  
 شی پیدار ماندم و عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه پیغمبر و آل اطهار او را شفیع کردم  
 خلا بقیه فرجی خواستم ناگاه اوانی شنیدم که گفت یا ابا الصلت و مریدان دیدم ایناده بنک نکریم  
 محمد قی بود می گفت سینه ات شک شده کفتم بلی و آنکه گفت بر چیز پس دست زد و بر خیمه ها از پای  
 جلا شد و دست مرا گرفت و از نعلان بیرون برد و علاما و حارسان را میدیدم و هیچ نمیکشید و چون  
 بیرون آمدم فرمود برو در امان خدا که دیگر تو هرگز مامون ترا نخواهی دید و او ترا خواهد دید و چنان شد  
 این یابویه پسند معتر از هر ثمر بنائین نقل کرده که گفت شی ترد مامون بودم تا چهار ساعت از شب گذشت  
 چون رخص شدم و بخانه برگشتم یکی در زرد و گفت هر ثمر را بگویند که سید و مولای تو را میطلبند  
 سرعت بر خواستم و خدمت حضرت امام ضیاء روان شدم چون داخل شدم مولایم در صحن خانه نشسته  
 بود گفت ای هر ثمر کفتم لبیک یا مولایم فرمود بنشین چون نشستم فرمود ای هر ثمر آنچه میگویم بشنود و صبر  
 کن و بدانکه وقت آنست که بنزد خلا بقیه حلت کنم و بجد بنزد خود ملحق گردم و عمر من با خبر رسیده و  
 ملعون غم کرده که مرا زهر دهد در انکو و انار اما انکور پس زهر را درشته خواهد کشید و برون در میان  
 دانهای از خواهد دانید و اما انار پس کف بعضی از علاما خود را بر زهر اوده خواهد کرد و بدست او  
 انار را برای من داده و خواهد کرد و فرود مرا خواهد طلبید و بچران انکور و انار را بر من خواهد خورد

بعد از آن قضا محمل بر من جاری خواهد شد و چون من بداد بقا حلت کنم خواهد خواست که مرا بدست  
 خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت با و برسان که اگر متعرض غسل و کفن من شوی حقیقتا  
 ترا مهلت نخواهد داد و عذابیکه در آخرت برای تو مهتا کرده بر روی تو خواهد فرستاد که چون اینرا بگوئی  
 دست از تعصیل من خواهد داشت و تو خواهی گذاشت و از بام خانه مشرف خواهی شد که ببیند که  
 تو چگونه مرا غسل میدهی ای هر ثمر زنها که متعرض غسل من نشوی تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفید  
 برپا کنند چون خیمه را ببینی مرا در آن درون خیمه بر خود در پیرون بایست و در امان خیمه را بر ملل و نظر مکن  
 هلاک ملبسوی و بدانکه در آنوقت انبیا این بام خانه بنو خواهد گفت که ای هر ثمر شما شیعیان میگویند  
 امام را غسل نمیدهد مگر اما میگویند او باشد پس در اینوقت رضایا که غسل میدهد و حال آنکه بر سرش میگذارد  
 و مادر طوسیم چون اینرا بگوید بگو که ما شیعیان میگوئیم که واجبست که امام را امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند  
 بر اگر تعدی کند و در میان امام و فرزندش جلازه افکند امامت امام باطل میشود اگر رضایا در مدینه میگذارد  
 پس که امام زماست او را علامه غسل میداد و در اینوقت نیز بر سر او را میدهد اما بخوبی که دیگران نمیدانند پس  
 بعد از ایناعین خواهد دید که انجیمه کتوده میشود و مرا غسل داده اند و کفن کرده بر روی نقش گذاشته پس بر سر  
 و بسوی قم بر و چون مرا بقیه هرون برید مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبل من گردانند و این هرگز نخواهد  
 شد هر چند کلنک بر من زنده زنده بقدره ریزه ناخو جلالتواند که چون انجالت مشاهده کنی باز  
 دو و انجانبها و بگو که این اراده کرده صورت نمیباید و قبر امام مقدم میباشد و اگر پیش روی هرون  
 کلنک بر من زنده قبر کند میشود و صریح سلخه ظاهر میشود و آب سفید از قبر بیرون میاید و قبر از آن  
 بر میشود و ماهی نیز که در میان آب بلید خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی با پس خواهد شد و آب فرو  
 بر در اینوقت مرا در کنار قبر گذار انکی که خدا خواهد مرا در قبر خواهد گذاشت و مگر که خاک در قبر  
 نبر که قبر پر خود پر خواهد شد پس فرمود آنچه کفتم حفظ کن و بعد از در هیچیک از اینها مخالفت مکن کفتم  
 باستیک پناه ببرم بخدا از آنکه ترا در امری از امور مخالفت نمایم هر ثمر گفت پس از خدمت حضرت مخزون



پروان آمد و غیر از خدای کسی بر زمین من مطلع نبود چون شد مامون من طلبید و تا جاست نزد او ایستاد  
 بودم پس گفت ای هر چه بود و سلام مرا بر صابرسان و بگو که اگر تو اساست بنزد ما بیا و اگر خست میدی  
 خدمت میام و اگر آمدن قبول کند مبالغه کن که نزد تر بیاید چون خدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن کنم  
 فرمود و صیبا را واضط کرده گفت بی پیشکش طلبید و فرمود میدانم که ترا چه کار فرستاده و کفش پوشید و  
 بر دوش ساراف افکند و متوجه شد چون داخل مجلس شد مامون بخواست و استقبال کرد و دست در گردن  
 در آورد و پیش از آنکه بنشیند بوسید و در بر تخت خود نشاند و سخن بسیار بان امام مختار گفت انکوار  
 بیان چون نام انکور و انام شنیدم و سخنان افتید بر خاطر او دم صبر و توانستم کرد و لرزه بر بدن افتاد و  
 خواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک  
 دیدم که مولای من از مجلس بیرون آمد و بخانه رفت بعد از ساعتی مامون بیرون آمد که اطبا بخانه آنحضرت  
 بسیار پرسیدم گفتند بیماری عارض شده و مردم در آن امر گمان میبرند و من صاحب یقین بودم جو  
 نلی از شب گذشت صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد مردم بدخانه شتافتند من نیز بیرون آمدم  
 دیدم ایستاده سر برهنه و بندها کسوده و باوان بلند کرده و نوچه میکنند من بسیار بگریتم و چون صبح شد انقلب  
 بتغریه نشستم و بعد از ساعتی داخل خانه امام مظلوم شد و گفت سباب غل را حاضر کنید که بخوابم خودم  
 غل دهم چون این شنیدم بفرموده امام ۴ نزدیک رفتم و بجام رسانیدم چون آن خدیو را شنیدم بوسید  
 از آن بداشت و من باز گذارتم و بیرون رفتم بعد از ساعتی خیمه که امام ۴ فرموده بود برپا شد و من با حق  
 در بیرون خیمه بودیم و او از تسبیح و تکبیر و قلیل می شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظروف بگوش ما  
 میرسید و بوی خوشی از پیش پرده استممام میکردم که هرگز چنان بویی نمانم سیده بود ناگاه مامون  
 از امام خانه شرف شد و مرا بک زرد و اخراج امام ۴ خبر داده بود گفت من جوابی که آنحضرت فرموده بودم  
 پس دیدم که خیمه برخواست و مولایم در کف پیچیده ظاهر و خوشبوی بر روی بغش گذاشته اند و غش مقلد  
 بیرون آمدم و جمیع حاضران بر و نماز کردند و چون عاف من رفتم دیدم که کلنک داران میخواهند که ثبت

صفت اد برای آنحضرت فرج فرمایند و حیدر کلنک نیز مینماید در آن حال حیدر بمشود مامون  
 مرا گفت که مبینی که چگونه امتناع می نماید از جفر و تو گفتی آنحضرت مرا امر کرده که یک کلنک در پیش روی  
 هر دو نیز مینماید و مرا خبر داده که قهر ملاحظه خواهد شد گفت سخنان الله این سخن چه بسیار عجبت اما  
 رضا هیچ امری غریب نیست ای هر چه بفرموده است بجز آنکه کلنک را گرفتم و در جانب قبله قهر هر دو نیز مینماید  
 ندیدم یک کلنک دندان قهر کند و در میانش صریح سلخته پیدا شد مامون گفت ای هر چه او را در قهر گذار گفتی مرا امر  
 کرده که او را در قهر نگذارم تا امری چند ظاهر خواهد شد و مرا خبر داده که اب سفیدی از قهر خواهد جوشید  
 قهر از آن اب مملو خواهد شد و ما هر دو در میان او ظاهر خواهد شد که طولتر صاوی قهر باشد و فرموده که چون ما  
 غلبه خود و از اب بر طرف شود حیدر بیشتر در کنار قهر گذارم و انکی که خواسته باشد که او را در محله گذارم  
 که آنست گفت ای هر چه ترا خبر فرموده است بجز آنکه چون اب و ما هر دو ظاهر شد و بعد غایت من غش مقلد را در کنار  
 افکندم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قهر پیدا شد و من قهر را نمیدیدم و آنحضرت را در قهر دیدم  
 سی بران گذاردم پس مامون حضار را گفت که خاک بر قهر دین من گفت آنحضرت فرموده که خاک بریزند گفت وای  
 بنویس قهر را که بر خواهد کرد گفت و مرا خبر داده که قهر خود بر خواهد شد پس مردم خاکها را از دستها ریختند  
 و از قهر پاک نظر میکردند و از غریب که نظور میآمد تعجب نمیدادند ناگاه قهر پوشید و از زمین بلند گردید پس  
 مامون بخانه رفت مرا طلبید و گفت ترا بخلاف قسم میدهم که آنحضرت را شنیده برای من نقل کن و بیان نما که گفتی  
 آنحضرت بود و تو گفتی که ترا بخلاف قسم میدهم که غریبها هر چه گفته راست بگویی من خبر انکور و انار را نقل  
 نکردم و انکوار و انار را نقل نکردم و انکوار و انار را نقل نکردم و انکوار و انار را نقل نکردم  
 در بیوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علمای رضی وای بر مامون  
 از امامان وای بر مامون از حسن وای بر مامون بر حسین شهید کربلا وای بر مامون از ائمه العابدین وای بر  
 از علما وای بر مامون از جعفر صادق وای بر مامون از موسی کاظم وای بر مامون از امام جعفر علی بن موسی  
 خلاصم این است بیان زبانکاری هویدا و مکر این سخنان را بگفت مکر دیت و فریاد میکرد من از مشاهده احوال



ترسیدم و در کنار خانه خردم چون اندک مجال آمد مرا طلبید و مانندستان مدحش بود و گفت  
 بخدا قسم که تو و جمیع اهل زمین و آسمان من از رضا عزیز تر نیستید اگر بشوم که یک کلمه از این سخنان را در  
 ذکر کرده نماند قبل میرسانم بن عهدها و پیمانها از من گرفت و مرا سوگند نهاد عظیم داد که اظهار این اسرار کنم  
 نکم چون اندیش را و از نشدم و بخت کردم دست بردست میزد و این آیه را خواندم که یستخفون من  
 الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یتنون ما کان القول وکان الله بما تعملون محیطا  
 و در روایت حسن بن عباد کاتب حضرت وارد شده که وصیت فرمود که قبر را در کنار جانب قبله قبره  
 نزدیک بدیوار بکند و میان او و قبر هر بن سه ذراع فاصله بگذارد و پیشتر میخواسته اند که در آن  
 موضع قبر بکند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شد و نتوانستند که حفر کنند و فرمود که احوال با سایر حفر  
 خواهد شد و در آنجا صورت ماهی پیدا خواهد شد و بر آن نوشته بخط و لغت عبری خواهد بود و  
 فرمود که کحل را بسیار عمیق کنید و انصورت را نزدیک پای من نمایند چون شروع کردند بکنن قبر کلنگ  
 که زدند مانند یک فردی بخت و صورت مذکور پیدا شد و بدان نوشته بود که این روضه علی بن موسی  
 و از حفر هر بن حیات است مآلف گوید که اکثر این روایات با هم جمع میتوان شد با آنکه هم این غریب  
 نپارود آمده باشد و حضرت در آنکو و انا هر دو زهر خورایده باشد از حسن بن جهم در حدیث  
 که گفت بخدایت امام رضا ع فرم و گفتم خلا را میگویم که ما موند مطیع تو ساختن و در اکرام تو مبالغه  
 نمائید فرمود یا این جهم ترا فریب ندهد آنچه از وی میبینی که مرا اکرام میکند و سخن مرا بجمع قبول اصعا  
 نمائید زیرا که در این روی مرا بر هر خواهد گشت از روی ظلم و ستم ستم و این خبر است که از بدین  
 بن کو ارم بمن رسیده و از جعفر بن محمد بنوفی مرویست که در راه خراسان بخدایت ان امام مؤمنان  
 رسیدم فرمود در این سفر که میروم برخواهم گشت و در طوس پهلوی هر بن مدفون خواهم شد  
 و از اهل الصلوات هر وی مرویست که چون حضرت در وقت رفتن بسا باد طوس رسید داخل قبره شد  
 شد و در پیش قبر او خطی کشید و گفت این تربت منست و در آنجا دفن خواهم شد و آنجا خند  
 نماز

نماز کرد و دعا خواند و سجده طویله کرد و در حدیث دیگر از حضرت مرویست که فرمود که بدین خلق خدا در زمان  
 من را بر هر شهید کند خواهد کرد و در داند یار و دودان یار و در زمین عزت دین خواهد کرد و این آیه  
 بند حسن از شاد روایت کرده که امام رضا ع فرمود چون خواستد که مرا از مدینه برون ببرد عیال خود را جمع کند  
 و بر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم که از این سفر معاودت نخواهم کرد اکنون بتعزیت قیام نمائید و بر مناری  
 کنید و آب حیرت آن دیله بیارید پس بلیک از ایشان را وداع کردم و در دوازده هزار دیار طلا برایشان قیمت نمودم  
 معبر از خول سیستانه روایت کرده که چون امام عالیقدر از مدینه برون میامد داخل مسجد شد و بنزد صیغ مقلد  
 حله بن کوار خود آمد و از حضرت وداع نمود چون روانه شد بیان معاودت فرمود و رسم وداع را بخدایت نمود  
 و چنین چند نوبت متوجه را میگردید و بعد از چند قدم مراجعت نمود و هر نوبت گریه و زاری و بیقرار  
 و بیقراری و میافروزد و چون بادل حسرت از غافل معطر حضرت بدو بر صحنه جلالت من بخدایتش رفتم و برای آن  
 سفر خجسته و مبارکباد گفتم فرمود چه خجسته میگوئی مرا در سفر یکی از حواریان خود حیدر است و در غربت  
 مبدل خواهم شد و در پهلوی بدین خلق خدا هر بن او شید مدفون خواهم گردید و در کشف القم و غلبان از  
 معبره روایت صحتی شده که چون حضرت بخراسان میرفت حج رفت و فرزند دلبند خود محمد بنوفی را که درین  
 طفولیت بود و بنظر آن با خود برد چون طواف وداع میکرد محمد بنوفی بر دوشش موفوق غلام خود بود چون امام زاده  
 استعجال رسید برین آمد و نشست و انا را ندو از روی صورتش ظاهر کردید و مشغول دعا شد و بسیار طول داد و فوق  
 گفت خیر فدا می تو کردم فرمود از آنجا برنجیزم نادق که خدا خواهد موفق بخدایت امام آمد و حال او عرض کرد  
 زد نوردیده خود آمد و گفت بر خیز ای حبیب من از خصال حدیقه امامت گفت چگونه بر خیزم و تو خانه کعبه را  
 ندعای کردی و دیگر بسوی این برخواهی گشت و گویان شد پس بیای طاعت بدر بن کوار خود برخواست و روانه شد  
 از حسن بنوفی مرویست که چون امام رضا ع بخراسان آمد سخت مشتاق بپسر خود ابی جعفر محمد بنوفی بود بدین  
 رفت و گفت میخواهم که چشمه آب گرم روم و دوا بخورم مرا با هفت روز معاف داری و فرزند کان تو نیز من  
 گفت چون چنین کنم اگر چه مرا از تو صبر نیست پس رضام خیمه و چراگاه برگزید و با چشم خود بر چشمه رفت و چشمه  
 نماز



و مولی فرمود و مولی را فرمود که بر کرد خیمه خاص باشند و کسی را نکند از نزد و خواص اگر مجلس می فرستد فرمود که  
 یک هفته داخل ان خیمه بنشیند و مامون روزی بیست و هفت شد سوار شد و بنزد و عیال و لشکر  
 سوار کرد و با هم بنهر آمدند چون چند روز بگذشت شیعیان به عبدالله بن هاشمی و ابی مدینه رسید که علی بن  
 موسی بکراست و انصاعت که رسیدن اخبار نمودم مامون انشعخفت و در کار لشکر تفرک می کرد و عیال  
 می نمود و چون صبح شدن نامها را بخدمت امام فرستاد و خود در ساعت سوار شد و نود و عیال آمد و من  
 و جمعی انجا بودیم مرا گفت یا نوفلی اگر بر تو کران نیست ساعتی فراتر شو من بر جسم و پیرون رفتم و هر حضار  
 بیرون آمدند پس ایشان در مجلس با هم سخن می گفتند و ما از آن حنده مامون را میشنیدیم بعد از ساعتی  
 بیرون آمد و رفت و رضا اگر فرستاد نزد ما جماعت که داخل شوید پس مرا گفت یا حسن تعجب دارم اردو است  
 تو حفظ الله گفته حکونه فدا می نویسد پدر و مادر مرا گفت مرا میگوید من گفتی که بختی کرم خواهم رفت و در  
 دو خواهم خورد مرا هفته هفت ده انکه مدینه و مکه رفتی بدیده که خلا ترا علی عظیم داده و من برادر و دیگر  
 تمام و بخلا میرسم با ولایت تو و ولایت پدرت پس چاره نیست انکه حرف از ان من اموری که بدان نفع  
 گیرم گفتن این خیلهاست که عاملان مقامه و حجاز ساخته اند و اگر من حاضر بودی برین قادر بنوری بنوی  
 فکیف بکی ام از رعیت تو پس او بقیه فقهه بخندید و گفت بخلا سو کند بخورم که با اینجا ها رفتم و بخلا که  
 نوحیت خلد و ولی این امت شد الله العذاب والعقاب علی المأمون الملحا الملعون بسبب الخیار  
 فیه ولا یسأوه الیه مع اغترافهم یا تمام الحجة علیه بابیه در احوال و تفصیل شهادت  
 حضرت امام محمد تقی علیه سلام الله الولی ولادت حضرت بملینه بود و اشهر است که روز جمعه بود  
 شب گذشت از ماه رمضان سنه سمن و تسعین و مائه و بعضی بنه ماه گفته اند و در روایت ابن عباس  
 ده شب گذشت از حجب و دعائیکه ان ناحیه مقدسه صاحب الامر در و در ماه حجب با بیرون آمدن  
 فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و نقیض تقی و قانع و عالم و منتخب و مختار و مرتضی و جواد و  
 کنش ابو جعفر و ابو علی نیز گفته اند و متر و کست و نام مادرش مکنه و صغیه و دره و چاند و خیران

در ضام او را خبر النساء نام نهاد این شهر آشوب بند معتز از حکمه حضرت امام موسی کاظم روایت کرده که  
 روزی برادر امام رضا مرا طلبید و فرمود ای حکمه استب فرزند مبارک خیران متولد میشود باید که در وقت  
 ولادت او حاضر باشی من در خدمت حضرت ماندم چون شب حرامد را با خبران و زبان قایل در حجره در آمد  
 چراغی نزد ما بر افروخت و از حجره بیرون رفت و در هر روی ما است چون او را در زانین گرفت بر کلاه طشت  
 ناسیدم چراغ خاموش شد و آن معنوم شدم ناگاه دیدم که حور بنید ملک امامت از افق رحم طالع گردید و میا  
 طفت نوزاد فرموده پرده نازکی بر روی حاکمه کرده مانند جامه نوری را روی ساطع که تمام حجره منور شد و از چراغ  
 مستغنی شدیم من ان نور مبین را بر گرفته و برداشتم و ان پرده را ان حور بنید جانش دود کردم ناگاه امام  
 رضا حجره در آمد و بعد از آنکه او را در جامه ها پیچید بودیم او را ان ماکوفت و در مهد عرت و مکرمت گذاشت  
 و من سپرد و فرمود این کهواره جدا شو چون روز ششم شد دیدم حور بنی سویی اسنان کشود و بجانب راست  
 بپ نظر کرد و بنیان فصیح نداد کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله من محض استقامت  
 الخلت غریب عرض نمود فرمود انچه بعد از این انچه با حوال او خواهد دید زاده است از انچه اکنون دیدی  
 بر و این سن شریف حضرت در وقت رحلت پدر بزرگوارش هفت سال بود و بعضی چهار ماه و دو روز گفته اند و بنوی  
 نرسل و بر و این چند ما زیاده و از مؤدیه که انحضرت بود مر و نیست که گفت و غیر ذری در پیش من بود در مدینه و ان  
 لوح چینی بخواند ناگاه لوح از دست بنید افت و بر میان از جا برخاست و می گفت انا الله وانا الیه راجعون  
 پس گفت بخلا قسم پدرم در طوس در گذشت با در میگذرد گفتن این را از کجا میگوید گفت از عظمت و بزرگی خلا  
 چیز در دل من آمد که ان اندیده بودم پس گفت ان من پیرس دست بدار نادار خانه شوم و چون برگردم ان من عرضه  
 خواه از هر جایی ان قرآن که میخواهی با برای تو بحفظ ان و ناگه من در خانه شد و من نیز از پیش روی رفتم از شفق که  
 را بود پس پرسیدم که کجاست گفت داخل ان خانه شد و در بیست و گفت هیچ کس بر من دستور میداد  
 ناگه بیرون آمیم پس بعد از ساعتی بیرون آمد مستغیر شده و می گفت انا الله وانا الیه راجعون بخلا که پدرم  
 گذشت و من و بر اینستم و گفتن کردم و این را خبر من نکرد پس مرا گفت ان من عرضه میخواه هر چه خواهی از



از قرآن تا بحفظ آن و آنکه گفت اعراف بخوان گفت امود بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم و از آنکه گفت  
 تو هم کانه ظله وظنوا انه واقع بهم من گفتن این اول سوره است پس گفت این ناسخت و آن منسوخ این حکمت  
 و آن متناهی این خاص است و آن عام منقولست که جمعی متعبیان بعد از حلت حضرت جبار جهت صغر سن آن  
 نوباوه دوده خلافت و ولایت در امامتش تأملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اعیان و اشراف و امانل شیعه  
 از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک بخدمت حضرت رسیدند و از وفور مشاهده  
 دلائل و علوم کمالات اقرار بان منبع سعادت نمودند و بیک شک و شبهه آنابینه خواهر خود نزد و دیدند  
 آنکه کلینی و جمعی روایت کرده اند که در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معادن علوم و فضائل  
 متشوال کردند و از تمام جوابها پی شنیدند و چون مامون ملعون را بعد از شهادت حضرت امام ضیاء مردمیان  
 بر زبان داشتند و او را هدف سهام طعن و ملامت میساختند و میخواستند که بظاهر خود را از آن جرم و خطا  
 ارد چون در همان سفر که امام را شهید کرده بود از خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نو  
 نوشت و با احترام و اکرام تمام آن امام و احدی احترام را طلبید چون حضرت ببغداد رسید بپیش از آنکه آنلعین  
 ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار شده بود و در آشنای راه جمعی از کودکان که در میان راه ایستاده بودند  
 و حضرت امام که تن شریفش بقوی در آنوقت یازده سال بود در میان ایشان بود رسید چون کودکان کوکبه او را مشاهده  
 کردند پراکنده شدند و حضرت اخضریت با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت و از جای خود حرکت  
 حرکت نکرد تا آنکه آنلعون بنزد یک رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار منانت و مهابت  
 حضرت متعجب گردید و غنا کیند و پرسید که ای کودک چه امانتد کودکان دیگر از سر راه دور فشی و از جای  
 حرکت نکردی فرمود راه شک نبود که از آن بر تو کشاده گردانم و جرمی و خطای ندانم که از تو بگریزم و گمان ندارم  
 که تو بچرم کسی را در معرض عقوبت درازی مامون را از استماع اینقال تعجب زیاده شد پرسید که چه نام داری  
 گفت محمد گفت پدر کیستی گفت علی بن موسی الرضا چون نسبت نسب شریفش بداشت تعجبش زایل شد و از آن  
 نام آن امام مظلوم که مسموم آن شفی مخرج بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر روان آن امام انیس و جان

در وانه شد چون بصر رسید در آنجا دید و باز دید و پدید آمدن بپایانید بان بلند شد چنانچه از نظر غالب گشت  
 و چون بان آمد ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیات در آن بود مامون آن نعت نمود و ماهی را  
 در کف گرفته بگشت چون بان موضع رسید که در وقت رفتن آنحضرت ملاقات کرده بود باز کودکان با آنحضرت  
 جمع بودند و همه پراکنده شدند بغیر آنحضرت که حرکت نکرد مامون گفت ای خیر چیست که در دست دارم  
 امام باهام الی الطی فرمود چون ابراز دریاها را بخیرد ماهیان ریزه بان سیلا میروند و بازها بادشاهان  
 سکار میکنند و ایشان اهلان بر کف میگیرند و سلاله نبوت را بان امتحان می نمایند مامون از مشاهده این  
 نعتی افزون شد و گفت حقا که توفی فرزند رضا و از فرزندان آن بزرگوار این عجب و اسرار عجل نیست و آن  
 انوار اکرام بسیار نمود و غم کرد که ام الفضل دختر خود را که در وقت مضاهره امام ضیاء نامزد و بیگانه بود  
 با دهنده بنوعی از استماع این خبر سوزش و درد آمدند و نزد مامون جمیع گشتند گفتند خلافت را که  
 ریاضت نبی عباس است اهل و برایشان قرار گرفته میخواهی که از میان ایشان بیرون بری و بر اولاد علی قرار  
 دهی بان عداوت قدیمه که همیشه در میان ما و ایشان بوده و آنچه در باب رضا کردی خاطر ما همیشه از آن نگران  
 فلان بر ما کول بود تا آنکه تمام او کفایت شد مامون گفت آن عل و تر سبب بدین شما بودند برایشان اگر خلافت  
 ایشانرا غضب نمیکردند عداوتی بهم نمی رسید و ایشان از ما سزاوارترند گفتند این کود کیت خورد سال و هنوز  
 کتاب علم و کمال نموده اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او مرا و جت نمایی بهتر باشد گفت شما ایشانرا  
 نبشاید علم ایشان از جانب ملک مثنان است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبر ایشان از دگر  
 افضل و اعلمند و اگر خواهی که حقیقت اینرا بدانی علماء زمان بدین جمع کیند تا با او مباحثه کنند ایشان  
 نزدیحیی بن اکثم قاضی که اعلم علما آن عصر بود رفتند و او را مال بسیار وعده دادند و گفتند میخواهیم که در  
 مجلس خلیفه مسئله از دیر ضایع پرسیده او در آن مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و  
 سایر علماء اعیان و اشراف را جمع کرد و بفرمود تا با او مسئله را از برای امام محمد تقی مسندی بنهادند و آن  
 حضرت ابرار نشانید و مردم هر یک در مراتب خود قرار گرفتند یحیی مامون را گفت حضرت هست که از



مسئله برسم گفتند و ابان حضرت نیز ازین خواست گفت چه گوئی در حرم یکصدی بکند و نمود از آن  
در حل بکند یا در حرم عالم باشد یا بنده یا آزاد یا آزاد بزرگ باشد یا کوچک یا مبتدی یا معید صید از آن  
باشد یا خوشتر از بزرگان باشد یا خورده ان مقبر باشد یا بچنان تب باشد یا برور حرم حج باشد یا عمر عینی  
اکنیم چون این سخنان بشنید متحیر ماند و زبانش بگرفت و عجز و انقطاع وی ظاهر شد چنانچه هر اهل مجلس بداند  
و انار علم انحضرت و کمال الخباب مخالف و موافق ظاهر شد و نبی عباس لجال اعتراض نمائند مامون گفت دانستید  
دای من صائب بود اکثر روی بلبه جعفر م کرد و گفت خطبه میبکند دختر مرا فرموداری گفت خطبه کن که من ترا  
بسنیده ام بلا مادی و اگر چه قوم کار دهند پس انحضرت خطبه بلیغ ادا کرد و در آخر گفت من خواستگاری میکنم نسبت  
الما مومنین و هر چه ام فاطمه زهرا و ان پانصد در هست از نقره نویداری دختر خود را باین صدا و گفت دادم  
من از خودم پس مامون بفرمود تا انارهایان و بخششهای بایان و انواع طیب و غالیه و طلا و خلع و نقره و خواص و عوام و  
واعیان و اعالي و ادای قیمت نمودند پس مامون گفت یا بن رسول الله اگر ایت اقتضا نماید که انستکه را بیان کنی ما را فایده  
فایده باشد فرمود بلی چون حرم صلی کند در حل از طوبی بزرگ بر روی کوسندیه بود و اگر حرم باشد بر روی بزرگ  
باشد و قیمت هم و اگر خر و حتی بود بر روی کاوی بود و اگر شتر مرغ باشد بر روی استری باشد و اگر هو باشد بر روی  
بود و در حرم جزا و قیمت هر دو لازم ابد و اگر حرام حج باشد این جزاها در منابکشد و اگر بعه باشد در مکه بکشد  
بجلم و جاهل لازم بود و بر علم گناه هم بود و اگر بعل بود با وجود جزا اثم بود و اگر خطا باشد بر گناه نباشد و اگر ازاد  
جزا بر باشد و اگر بنده بود بر مستیدش باشد و اگر کوچک باشد بر کفاره نبود و اگر بزرگ باشد بر کفاره بود و  
ان ابتاعه اخرت ساقط شود و مقبر را عقاب بود و مبتدی کفاره بود و معید را حلال انتقام بکند مامون گفت  
احسن یا اباجعفر احسن الله جزاک پس گفت اگر ایت افتد تو نیز از فاضی مسئله برسی و ابانست امام روی باین اکنم  
کرد و گفت برسم گفت بر سر اگر دایم بگویم و اگر نیز از تو مستفید شوم گفت چه گوئی در مرد بکه با ملاد بر روی نظر کند که  
حرام باشد جانش بر و حلال شود وقت نماز پیشین بر و حرام کرد و وقت پیشین حلال شود وقت شام حرام  
وقت نماز خفتن حلام شود بنشب حرام کرد و با ملاد حلال شود عینی گفت من هرگز این مسئله را نشنیده ام

و بانی راه برده ام و ندانم و اگر بگویم که ما را فایده باشد فرمود ان کنیزی ببلد از کسوم را اجنبی اجنبی و املاد و باطل  
کند حرام بود و چاشنگاه او را بچرد بر و حلال شود وقت نماز ظهر ازادش کند بر و حرام شود وقت عصر  
او را کاج کند بر و حلال شود وقت نماز شام او را طهار کند بر و حرام شود وقت خفتن کفاره بدهد بر و حلال  
شود وقت بنشب طلا قش دهد بر و حرام کرد و با ملاد جمع کند بر و حلال شود مامون رو بقوم کرد و گفت  
و گفت ان شما و اهلبیت شامل این مسائل داند گفتند و انچه رای توافق نمود صواب بود مامون گفت کاد این  
اهلبیت خلاف کار دیگران است انشان انخلایع مخصوصند با نواع فضل و نعمت و انبار ارض بکند سر برین  
از کمال این انحضرت را بغایت مغر و مکرّم میداشت لیکن ام الفضل ملعونه چندان موافقت ننمود و بسبب انکه امام  
مادر علی النقی را بر و نوحه میلاد و میل بکران و زبان دیگر ننمود از این جهت مکرّم ام الفضل نزد بکران شکایت  
شکایت انحضرت میکرد و او چندان کوشش میکرد و او میلاد را انچه نسبت با امام ضامن کرده دیگر مقصر از دین اهل  
اهلبیت رسالت را مناسب دولت خود نمیداشت از ام الفضل بقولست که روزی در خانه نشست بودم که در  
مونی صورت خوشی و جاوره داخل شدیم بیدم که کیستی گفت از اولاد عثمان باد بر و دن ابی جعفر علیه السلام چون او  
رفت مرا حسدی و غیر بکران را انچه میلاد روی نمود چنانچه خود را ضبط نتوانستم کرد و غصه تمام از او را نشستم  
و چون باسی از شب گذشت کربان و ناگهان بخدمت پدرم رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زبان بر سر میکند و بدید  
گفتم که چون حرف میزنم مرا و او بداند ان را عباس از شام میدهد مامون چنان مست شراب بود که از خود خبر  
نداشت از استماع این سخنان در خشم شد و شباب برخواست و شمیر بر داشت و سو کند خود که باین تیغ او را  
باز کنم و متوجه خانه و بشد و خادما را او فرستاد من پشیمان شدم و از عقب او دویدم چون بیابان انحضرت رسید  
او را دید که در خواب بود و شمیر بکشد و او را باره باره کرد پس شمیر را حلقش نهاد و سرش برید و من در و میگردیدم  
بیکرستم پس بگفتم و من از کفزار و کرد از خود ندارم کشته و صبا انچه بر سر روی خود زدم و ناصباح در این کار بودم  
چون صبح شد با سر خادم بایددم گفت که انشب عجب چیزی از تو سر زد دخترت آمد و چنین و چنین گفت و چنین  
و چنین کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر روی خود زد که بهوش شد و چون باوش آمد با سر را فرستاد



که خبری بیاید یا سرچون بخانه حضرت آمد دیکر حضرت بر کنار اب نقشه متوالک سوک میکند سلام  
 و جواب شنیدم دوان دوان بخدیت با نامد و گفت بشارت باد که ابو جعفر با یکی نذر مامون سجده شکر  
 کرد و هزار دینار با و انعام نمود و گفت بخت هزار دینار برای ابو جعفر بر و سلام من با و برسان یا سر  
 چون رفتم خواستم که بدن مبارک کن را ببینم که چرخ دارد یا نه گفتم با این رسول الله صیحا هم که مرا خلع ساری  
 این پیراهن که پوشیده من دهی وی مراد مراد است گفت ترا کسوفی فاجر پو شام گفتم من این پیراهن را  
 میخواهم که برای کفن خود نگاه دارم حضرت بیرون کرد بخدا قسم که برین وی هیچ اثر ندیدم پس چون با سر  
 آورد بدیدم گفت جلد خدایر که مرا بخون وی مبتلا نکرد پس گفت ای یا سر آمدن این ملعون و کریمین وی بنی  
 من بیاد من میاید فاما رفتن من بنزد ابو جعفر بیاد من نیست یا سر گفت بخدا که دیدم که شمشیر بر وی بریدی  
 و حلقش را بریدی و کف برد هفت آمد بود چون استر پس بدیدم مرا گفت بخدا که اگر بعد از این حرف  
 شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم جز بکشتن ترا رضی نمیشوم پس بخدایت امام رفت و او را در بر گرفت  
 حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند مامون گفت بپرعت فلای تو باد قبول کردم و بر دست وی بر  
 کرد و بر دایه شمشیر یک شب در دست داشت با اسبی از اسبان خاصه خود بیاسر داد که برای حضرت بیرون  
 حکم کرد که تمام اشراف و اعیان و قائلان و هاشمیان سوار شوند و سلام از حضرت بوند آنکه با وی بنزد  
 آید چون یا سر رفت امام فرمود عهده میان و او چنین بود که شب باید و شمشیر برین زند یا سر گفت فلای تو  
 شوم با این رسول الله از عتاب او بگذر حق محمد و علی و فاطمه که وی از این عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمان  
 پس چون اعیان و اشراف بخدایت حضرت رسید هر را دستور داد که بگذران عبدالله و حمزه از بنی الحن کر  
 بنزد مامون زهر در قلع وی کرده بودند و بارها او را غر نموده پس با انجاعت سوار نشد و پیش مامون  
 آمد مامون چشمها مبارکتر ایوسید و او را بکار خود بر صندل نشاند و عذر میخواست و بر دست حضرت  
 نایب شد و پنج مقلد و جمعی روایت کرده اند که حضرت از معاشرت مامون منفرج گردید و حضرت طلبید  
 حج رفت و از آنجا بعد از حد خود معاودت فرمود و در آنجا سکنی داشت و سکنی اختیار نمود و در سال د

و چون مامون بخدایت بران و اصل و بجزیم داخل شد و بعد از وی برادرش معتصم سلطنت رسید و از وفود  
 استماع فضایل و کمالات آن معتمد خیرات و سعادت یار و خلد کانون سینه نقایق به اش مشعل شد و در  
 صلاد دفع حضرت بر آمد و بعد از آنکه بنیاد کرد و الی مدینه بود نوشت که حضرت را بام با ام الفضل بیاید و رسید  
 بنابر آنکه اغراف غلغله و از آن قبل از آن و جان میل داشت و حضرت در حضور اکابر تبعه و ثقات اصحاب نقی  
 صبح برخلافت فرزند خود علی النقی نمود و کتب علوم الهی و اسلحه انار رسالت بنیاهی و سایر بیغیر از آن حضرت  
 دل نهاده داده نهاد او را و داغ نمود و بادل خویش از روضه سید المرسلین جلد گشته و از آن بعد از شد و در روز  
 بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل شد و انلعین در همین سال آنحضرت را بر سر شهید کرد و  
 منقولست که در اقل جمعی از وزیرا خود را گفت از برای کواهی دروغ بدهید بروی که او را در خروج دارد و چون  
 آنحضرت وارد شد انلعین گفت تو خواستی که بر من خروج کنی فرمود این خبر را بگو گفت فلان و فلان بر تو کواهی  
 میدهند ایشان گفتند ای مانا میها ترا از بعضی علامت باز گرفتیم آن حضرت دست برداشت و گفت خدایا  
 اگر این دروغ گفتند بکین ایشان را فی الحال دیوار و سقف را فکند و اینجا خسته بودند در چنین جنبش آمد  
 ایشان خواستند که بیرون روند و بیفکند معتصم گفت یا این رسول الله توبه کردم از آنچه گفتم از خدا  
 در خوا تا این را ساکن گردانند گفت خدایا این را ساکن کن تو میدانی که ایشان دشمنان تو اند و دشمنان تو را کمال ساکن  
 شد پس مدتی بحسب ظاهر اعزاز و اکرام آن امام بنمود و تحفه برای وی و ام الفضل صیفر ستاد و با خزر هر قدر  
 کار داد کرد عباسی در تفسیر خود از ذرقان روایت کرده که روزی ابو داود از پیش معتصم عکین بخانه آمد از سبب  
 از سوال کردم گفت امروز از پسر ضار مجلس خلیفه رسوایه بهم رسید از آنکه در دیوار درند و خلیفه فرمود  
 که دست او را قطع کنند از من پرسید که از کجا باید برید گفتم از بند کف و جمعی از حضار با من موافقت کردند  
 بعضی گفتند از مرقع خلیفه از هر یک دلیلی برید و بیان کردم پس توجه پسر ضار شد و گفت توجه میکنی  
 در این باب گفت حضار گفتند و شنیدیم گفت مرا بگفتند ایشان کاری نیست انچه تو میدانی بگو گفت مرا  
 داخل خلیفه و بر اسو کند داد که البتة باید گفت فرمود که چهار انگشت و بر اقطع کنند و کف و بر انگشت بگذارند



که بان عبادت کند برود و کار خود را و در لیلی چند گفت که ملعونان را نخواستیم گفت و بر من چنانی گشت  
 که کوپا قیامت من بر باشد و از زو کردم که کاش بیست سال پیش ازین مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم  
 و هر زمان گوید که پس بعد از من روزه این او را و در لعین بنزد خلیفه رفت و در پنهان باو گفت که خبر  
 خیر خواهی خلیفه منم لازم است و امری که چند روز قبل ازین واقع شد مناسب جهت خلیفه نبود که  
 در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و کتاب و امر و لشکری و اکابر و  
 از ایشان سوال کردند و ایشان جوابی نداشتند و در چنین مجلسی از مردیکه نصف اهل عالم او را امام میدانند  
 و اهل ولائیت خلافت و خلیفه را غاصب حق و میمارند سوال نمود و او برخلاف علماء فتوی داد و خلیفه  
 خلیفه ترک گفتند و علمای که در وقت او عمل کرد این خبر در میان مردم منتشر گشت و برای موالیان و تبعیان  
 او سختی کرد بد چون معصوم این سخن بشنید رنگش متغیر گشت و نایز کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید  
 و گفت خلافت را خبر دهم که مرا کاه ساختی یا هر یک از آن غافل بودم پس بعد از یک روز نویدگان و  
 در آن خود را طلبید و امر کرد که امام عضاقت خود دعوت نماید و آنحضرت را از هر محلی بخوانند  
 بد بخت بد که از آنحضرت التماس کرد امام قبول نمود و فرمود که میل میکنم من در مجالس شما حاضر بشوم  
 اما ملعون مبالغه کرد که در مجلس که منافر طبع نباشد نخواهد و عرض برکت شماست و یکی از وزراء خلیفه را  
 اندر وی صحبت شما را داد و چندان مبالغه کرد که آنحضرت را علای عی مانده رفت و چون بعد از طعام آنلعین  
 تناول کرد آنرا هر در کلوی خود یافت و برخواست و ملعون بر سر راه آمد و تکلیف توقف نمود اما  
 فرمود آنچه تو با من کردی اگر من در خانه تو نباشم برای تو بهتر است و بروی سوار شد و بمنزل خود  
 مراجعت فرمود آنچه تو یافتن چون بخانه رسید آنرا هر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آنروز  
 رنجور و ناکان بود تا آنکه مرغ روحش ببال شهادت با علی در جات سعادت پرواز نمود و بروایتی معصوم  
 ظالم شربت حمای می را در ظرفی سر بهر بلام خود شما نام داد که بخدمت آنحضرت آورد و گفت این خلیفه  
 برای خود ساخته و خود با جمعی از خواص تناول کرده و این حصه برای شما فرستاده که با برف آنرا

انوار سر کرده میباشد تناول کرد و هر چند از آنرا عیال امتناع نمود آنلعین مبالغه زیاده کرد تا آنکه آنحضرت  
 زهر الود را دانسته بیا کام نوشید و دست از حیات کنیزان برکات کشید و در عیون المعجزات چنین است که  
 معصوم معصوم ملعون برادر زاده خود ام الفضل ملعون را که در محله با آنحضرت عداوت داشت محرم طلبید  
 و در اقبل آنحضرت را می نمود و زهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آنلعینه انکودار زو را زهر  
 زهر الود کرد و بنزد آن امام مظلوم او را چون از آن تناول فرمود و اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد ام الفضل  
 از کرد خود پشیمان شد و گریه و زاری میکرد و هیچ جاره نداشت امام فرمود بحال که مرا کشته گریه میکنی بخدا  
 سوگند که بسلامت مبتلا خواهی شد که مرهم بدین نباشد و بدی گرفتار خواهی شد که در دنیا و آخرت رسوا شوی  
 چون آن نغال جو بیاد امامت در اول سن جوانی از آتش قهر عداوت انبیا در امل معصوم آن لعین لعینه  
 محرم خود برد و در آن زودی با سوری در فرج او هم رسید و هر چند معالج کردند معبد نکردید با جزا محرم  
 ملعون با برون امل و هر چه داشت از اموال و اسباب صرف ملا و کرد و چنان برینان شد که از مردم سوال  
 میکرد و بعد از این احوال بعد از چندی از قهار دی الحلال و اصل شد و میان کار و احزب گردید و روایت این  
 نهرا شود ملعون بعد از آن امام با او عقارت کرده بود و دستمالی زهر الود را با آنحضرت داد که عضو خود را بان  
 خشک کند چون آنرا هر در حید شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود خلافت را بستاند اگر داند بدید که دو انداخته  
 باشد پس خوره در فرج او هم رسید و چنانکه و چند آنکه چندانکه اطباء و اگر داند تفاصیفات تا آنکه در اسفل  
 سائیلین بیدار لعین خود ملکی شد و بعضی گفته اند که بدید ملعونش او را فرموده بود و بعضی گفته اند هر وقت الوانقین  
 المعصوم که بعد از آن ملعون خلیفه شد آنحضرت را بر سر شهید ساخت و در اخبار دارد است که حضرت علی الشقی  
 الفی در روز حلت آنحضرت بطی الارض از ملینه بعد از آمد و بدید بر بگو و خود را غسل داد و کفن و دفن نمود  
 در شهران قد علینر معاودت فرمود و اشهر در تاریخ شهادت آنحضرت است که در اخر ماه ذی القعد و نود  
 بعضی سه شنبه پنجم یا نهم انماه سال دویست و بیستم آنحضرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم یا نهم  
 ششم ماه ذی الحجه گفته اند و عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و گریه یعنی سه ماه و دوازده روز  
 گفته اند



گفتارند و ملت امامتی هفت سال و کسری و بقول محمد سال گریست و در بقول نوزده سال  
 و بیست و پنج روز و در آن بقیه ملک مامون و ملک معتمد و بقول بعضی از ملک هرون الواقی و غیر  
 شریفین در مقابل قریش یکبار جد بن کورش علیه اشراکاف الصلوة و التنا **باب دهم در بعضی**  
**احوال حضرت امام** و در سال **دوازدهم** ولادت شریفین علیه طایفه بود و در وادی جوالان موضعیکه از احرار کوفه  
 گویند سال دویست و دوازدهم انجمن و جمعی کثیر چهاردهم گفتارند و در مشهور ماه ولادت در کوفه  
 و فلحجه است پانزدهم آن وزیر بزرگ انصاری مقدسه بیرون آمد دالت بر آنکه ماه حجب بوده و  
 و در روایت ابن عباس دوشنبه یا سه شنبه پنجم آغاه و در روایت علی بن ابراهیم فی روز سه شنبه یا زدهم و انصاری  
 نقی و علم و فقیه و امین و مؤمن و متوکل و مرتضی و مجتهد و صاحب نام ثمانه مغریه و چون والدین را با علی  
 علیه السلام در وقت فرمود از شهر شریفین امام عالمقام شش سال و پنجاه تقریباً گذشت بود و بعد از آن فریب سیزده سال  
 طایفه امامت فرمود و چون محفل قدسی شریفین با وجود صغر سن اکابر و اصاغر و جمیع اهالی و اعیان بود در گاه  
 بزرگ حضرت آنکه کعبه حجاز و مرادات اعیان و اشرف و اقطار و امصار و الی مدینه محمد بن عبدالله از راه مباحث  
 مضاد و تشاوت که در مخالفتش بود ادبیت و اهانت بسیار بان امام بزرگوار میرسانید و از نوشتن مکات  
 متوکل لعین در بلد کوفی آن معاند هر شکوف خشم و کین او را بان امام انقیاد یاد میکردانید و بر وادی برجه بان  
 لعین نوشت که اگر ترا بکوه مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این بلاد بیرون که اکثر اهل ناحیه را مطیع و منقاد خود  
 گردانیده اختصار دفع لادیه متوکل نوشت که و الی مدینه ادبیت و از این میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب  
 و افتراست چون از دغدغه خروج حضرت خوف عظیم بر متوکل داخل شده بود برای مصیحت از راه خدعت نامه  
 نامه رضا قانع با نهایت اعظام و غایت اکرام بان امام همام نوشت که چون مطلع شدیم بر آنکه و الی مدینه نسبت شما  
 سلوک ناموافق کرده منصب را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را ناکید تمام در اعزاز و اکرام  
 نمودیم و بحیثی هر قدر را با جمعی خدمت حضرت فرستاده اظهار کمال محبت و مودت و التماس قدم محبت نمودیم  
 نموده ابراهیم بن عباس فرمود که از پیش خود نامه با حضرت نوشت که خلیفه بغایت الغایات مشافهات

فائز بن ابرکات شما کردید و خواهان آن هست که اگر بر شما سوار باشد متوجه ایضاً بکشد و بدید با هر که خواهد  
 از اهلیت و خویشان و حشم و خدمتکاران با نهایت اطمینان خاطر عاظم بر یافت هر که اراده داشت برآید و هر  
 که خواهد از اهلیت یا بکشد و هرگاه اراده نماید بگوید فرماید و بحیثی هر قدر را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهد  
 راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید در این باب با شما مبالغه بسیار فرموده و بداند که هیچیک از اهل  
 بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه خود از شما کمتر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهر را  
 نسبت شما دارد چون نامه با حضرت رسید بر وی بقیه سفر نموده با جمعی از شهر منوچهر ستر من ری کردید و بعضی  
 مذکور بقولست که متوکل مرا فرمود که سیصد کس اختیار کن از آنکه بخوای و بکوفه بروید و حجت و بار خود را بگذار  
 بگذارید و از آنجا براه بادی مدینه بروید و علی بن محمد بن الرضا را بنزد من آرید با کرام و اعظام پس ما بر فتم و در میان  
 اصحاب من فائز بودی انخوار و مراد بیری بود شیعه و من بر مذهب خویشان بودم و خارجی باشی مناظر  
 میکرد و مرا مناظره ایشان چون خوش میآمد که راه بان قطع میشد و زنی خارجی پیش من آمد گفت نزار قول صاحب شما  
 فائز بن ابرکات است که از همین هیچ نفعت نیست الا آن که در دست یا آنجا کوری بدید لید اکنون در این بیابان نگر چندان خلق  
 کالاشد که اینجا عید تا این بزار کور شود من دبیر را گفتم این از قول شما است گفت ای گفتم کجا باشد چندین خلق  
 که این بیابان وسیع را پر کند و ساعتی بخندیدیم و دبیر در دست ما منقطع شد چون بمیدان مدینه رسیدیم من برای  
 الحسن علی بن محمد بن رضا سلام و نامه متوکل عرضه داشتم گفت فرزند از جانب مخالف نیست چون روز دیگر شد  
 بشرفی فتم و آن فصل غایت کر ما بود دید که خطاطی نزد اوست و جملها داشت مانند و مثل خطاطها برای وی  
 و غلامان وی میبرد پس خطاط را گفت جماعت خطاطان را حاضر کن و چنان سان که امروز از اینها فایز شوی و فردا  
 در این وقت نزد من آری آنکه من نکرست و گفت ای بحیثی امروز کار بیکه در مدینه دارید بسانید و چنان کنید که فردا  
 در این وقت جمیل کنیم من از نزد وی بیرون رفتم و از آن خطاطها بفرستادم و با خود میگویم مادر فضل موزیم و کجا  
 حجاز و میان ما و عراق ده روز راهست وی این جامها را بفرستد آنکه میگویم این مرد نیست سفر ناکرده و کجا میکند  
 در این غربان جامها حاجت میافشد و عجب مرا فزاید که با امامت او فائزند با فهای که او راست پس روز دیگر



انوقت نزد او رفتم آنجا حاضر کرده بودند پس علامت را گفتم و سر کلاهها برداشته اند و گفت ای عیسی حیات  
 من بخود گفتم این از حال روزیست که در این زمان در این شهر میسر شد که در این شهر میسر شد و من زخم او اندک میسر  
 تابان موضع رسید عیسی که در اینجا سطره کورها میگردم ناگاه ابری بر آمد سیه در عدد بر ظاهر شد و عیسی که در  
 گرفت مانند منک پس وی خفتاها بخود و علامان بست و لبادها و سر کلاهها پوشیدند و علامان گفت عیسی  
 لبادها بدید و در این سر کلاهها پس ما جمع شدیم و نکر که بر ما میبارید و بر ما میگرفت تا هشتاد مرد کشته شد  
 آنگاه ابراز رفت و کرمها افتاد که بود پس مرا گفت با عیسی فرود ای و صاحب این بگو تا اینها که مرده اند دفن کنند  
 حقیقتا بیا با آنها برو میگرداند پس من خود را از اسب انداختم و پای در کاشی را بوسه دادم و گفتم کواهی بدیدم  
 خدا بیست بغیر از الله و محمد رسول است و شما خلفاء اوید در زمین و دیگر که من کافر بودم اکنون مطهر  
 شدم و خاطران شقی بردست تو بعد از آن خدمت آنحضرت را بر خود لازم کردم و شکر شدم چون آن  
 داخل دارالملک انلعین شد و خاطران شقی از غدر علم اطاعت و خروج آنحضرت فراغت یافت سلوک نمود  
 تغییر داد و چند روز خانه آنحضرت را بانداد و حکم کرد که آن سرور هر دو سرادر کاروان سرائیکه کلدیان در آن  
 میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آن یکانه زمانه تعیین نمود و آنحضرت بآنجا نقل فرمود  
 کلنی و دیگران از صالح بن عید روایت کرده که روزی ابو الحسن داخل ستر من می شد او را در خان صفا  
 فرود آوردند بحدیثش رفتم و گفتم فدای تو شوم این ستمکاران در هر امور سعی کردند در اطفا نور تو  
 ذکر تو با حدیثیکه ترا در چنین جای فرود آوردند که جای مردمان چنانم و نشان است فرمود باین معنی  
 در معرفت و قدر و منزلت مادر این پایه و مکان بیکجکه اینها بار غمت شان ماسافات دارد و نمیدانیکه کی خدای  
 او را بلند کرد باینها نیست نمیشود پس بدست مبارک اشاره کرد بجای و گفتم بنکر نگاه کردم بساتنها دیدم  
 بانواع گلها و ریاحین و باغها دیدم بانواع میوهها و درختان و باغها در صحن آن باغها روان و قصرها در آن حوربان  
 غلمان که هرگز مثل آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده آنها حیران و عظم بریان شد پس فرمود که مادرها که  
 با منم اینها برای ما مهیا است مادر کاروانسرای پسر و پادشاهان بنیسم و متوکل بعین هر چند محراب و کرمها

میکرد و هر چند این بخورد فایده نمیداد تا آنکه شکش باره شد و حقیقت و اصل کردید بچند الله المجید پس  
 استیلا و نور دیدن شهسوار کافیه پیاده شد و کسی حرات نمیکرد که نزدیک آن حضرت آمد بعضی از بیم  
 بعضی از شرم گداز میگردند تا آنکه مالک بن دسر لعین آمد و صریحه بر سر مبارکش زد که نمازهایش بخون شد و فرمود  
 که هرگز باین دست بخوری و بنیاشای و باطلان محسوس و شوی پس بدعا آنحضرت دستهای انلعین خشک شد  
 و در تابستان مانند جوب خشک میشد و در زمستان خون از آنها میرجید و بر آنجا حشرات مال بودند تا بجهنم  
 شد و روایت نیز طویله و سید بن طاووس رحمة الله علیه از امام حسن عسکری علیه السلام مروی است که کودکی بود چون عمر بر کوار را باحال  
 مشاهده کرد از خیمه بیرون آمد و دید تا نزدیک آنحضرت رسید زینب خواندن هر چند خواست که او را بر گرداند  
 قبول نکرد و در انوقت هر مله بن کاهل و بر و ابنا بحرب کعبه شمشیر حواله آنحضرت کردند طفل معصوم گفت وای  
 بر وای دلداران اینها میگویند که عمر ابی بکری و دست خود را پیش داشت که شمشیر آن امام کبر نیاید آن جارح بیخبر از  
 زهد آمد آورد و دست عبد الله را بجل کرد آن طفل معصوم فریاد با غما برآورد امام او را در بر کشید و فرمود  
 مگر کن که در همین ساعت در روضات جنان بیدار آن بزرگوار خود میرسیم پس هر مله جراره نبری بر آن طفل معصوم  
 زد و او را در دامن امام مظلوم شمشیر کرد و مرغ و وحش با شانه قدس پرواز نمود پس صالح بن وهب فرمود حرام  
 بود بر پهلوی آنحضرت زد که بر و در افتاد زینب از خیمه بیرون دوید و فریاد و آوازه استیلا بر کشید و میگفت  
 ای پناه بیکس و یا و برادرم ای بنو ابراهیم با جان برادرم تو پاره پاره از دم شمشیر و از سنان من زده بودی  
 بنکرم خاک بر سرم دل سخنیم بر بر من که نمی برم این چنین عه می بخت برادر با جان برادرم گفتن نشین  
 بگفتی بر محیط غم بختیم از کجا که بگرداب اندهم ایو امصبا حکم من کجا دهم نبود بغیر که بلا جای دیگرم  
 برادر خواهم هم غمت تو طفلکان تو بگرفتند بگردان چادرم حیف است خون تو بر خدای من  
 بی من اجازه که طشتی بیاورم قصاب کاش دست نکر دارد اندک ایو دهم که بر سر خواهرم و گفتم  
 باین خدا مام حسین را میکشد و نو ابتداء و نظر میکنی در انوقت اب از چشمتای آن سنگ روانه شد و  
 روی کرد آید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و روی مالید و میگفت چنان خدا را ملاقات نمایم ستم کشید



و چون خود غلطی به پیش من رسید و بدایت این غایت من بعد گفت چه انتظاری میکنید چرا کار او را تمام نمیکند پس آن  
 کافران بیدین هجوم آوردند و در حضور من بپای بردن آن حجر بنیاض نزد ابوالقویس غنوی بپای بردن بکر بر حلق شریفتر  
 و در عین شریک ضربت بردست جب ان سید عرب زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه  
 نیزه زد و لخصه را بر دوش انداخت و خوی را گفت که سرش را جدا کن خوی چون نزدیک آمد دستش را برید  
 و جرات نکرد پس سنان ملعون خود بپای آمد و سر مبارکش را جدا کرد و در اما به صدف است که شمشیر خلق  
 خلق مبارکش میزد و میگفت که سر را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدا و در روایت تو سید و مقدر  
 و ماض و بدل تو برین خلقند و از امام زین العابدین علیه السلام روایت که قاتل حضرت سنان بن انس را بپای برد  
 و اشهر آن است که شمر لعین چراغ را از اسب برآورد و خواست که سر امیر را جدا کند امام فرمود که میل  
 میل است که کشته من تو خواهی بود زیرا که تو بجای من در خواب دیدم که سک و سکان چند بر من حمله  
 کردند و مرا میزدند و در میان ایشان سک بجای بود که بیشتر حمله میکرد و حاتم رسول خدا را بپای  
 خبر داده بود اگر چراغ را در چشم شد و گفت مرا بسک شبیه میکنی و در آنوقت تشنگی حضرت بغایت میل  
 بود و از غایت عطش زبان شریفش را بجو اهدا النعین گفت یا بنی ابراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساق  
 کوثر است صریح آنرا اب دهد حضرت فرمود که مرا میبکشی و میدانی که من کیستم النعین گفت ترا نمیکش  
 مادرت فاطمه زهرا است و بدرت عمارت می و جدت محمد مصطفی و ترا میگویم و پیر و امیکم پس بدوازه حضرت  
 مقدس انور را از بدن مطهرش جدا کرد و اظهار داشت که هر چهار ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر  
 دخیلتر بودند چون سر مبارک را جدا کردند بمرین عدد دادند النعین آنرا بر اسب خود بپا و بخت و عمر  
 حضرت پنجاه و هفت سال رسید بود و بر و این پنجاه و هشت و میواند بود که سال نا تمام را حساب کرده باشند  
 و بر و این پنجاه و شش و پنجاه و پنج بنی گفته اند و در پیش مبارک حضرت ان حضاب و سمر بود و آن روز مینویس  
 چنانچه ملک و شد جمعه با شنبه سال شصت و یکم آن حضرت بود و بر و این هفتاد و دو جراحت نمایان در  
 شریف شاه شهلا یافت شده بود و بر و این صد و هفتاد و سوراخ در پیراهن حضرت شمر دند که آنرا

و جراحتها بود و بر و این هفتاد و سوراخ در پیراهن حضرت شمر دند که آنرا  
 دیگر از لخت بپای بردن از هفتاد و سوراخ شمشیر از هفتاد و سوراخ شمشیر یافته اند و بر و این  
 از حضرت باقر هم زیاده از بیصد و بیست جراحت در جسد حضرت آن امام مكرم یافته اند و بر و این دیگر سصد و  
 نهم و بر و این مجموع جراحتها که از پیر و نیزه و شمشیر جدا شریف آن امام کبریه بود و هفتاد و هفتاد و  
 و چندان پیر و نیزه از حضرت نشسته بود که کوپا برای بران اوج سعادت بر دیال بر آورده بود و روایت کرده  
 الحق است صد و هشتاد و سوراخ شمشیر و نیزه و چهار در جسد لطیف آن امام شریف یافت شد و جمیع آن جراحتها  
 در پیش روی آن امام اتقیا بود که نیست باینان نکر دانید بود و در از مدبران نمایان بود اما چون اسب امام  
 از حضرت کشته دید بر آن کافران حمله کرد و چهل کس را هلاک کرد و سر خود را بپای حضرت رنگین کرده نعره زان  
 و فریاد گمان بجانب چهار زبان شد و فریاد میکرد که وای بر کفر و ای بر کفر و ای بر کفر و ای بر کفر و ای بر کفر  
 خیام عصمت و ترا هفت صدای اسیر شنیدند سر و پای برهنه از جنها بیرون دریدند و چون اسیران دیدند  
 دل شهسوار میدان امانت را دیدند فریاد و احسبناه و اماماه بر کشیدند ام کلثوم دختر حضرت دست  
 سر میزد و ندید میکرد و میگفت و احملاه اینک حسین نوچه عاقره و ردا و کشته بتبع اهل جفا در محارای کربلا  
 افتاده و زینب خواهر حضرت میگفت و احملاه این حسین کرباکی نواست که در خاک و خون غلطیده است و اعضا  
 از یکدیگر جدا گردید و دختران ترا اسیر میکنند بحال سکایت میکنم حال خود را و بحمد مصطفی و علی نقی و حمزه  
 شهید و احملاه این حسین نیست که بتبع او را شهید شد و عریان در محارای کربلا افتاده و اگر امروز حاتم محمد  
 مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها در بیت پیغمبر نمایند که بدست اهل جور و جفا کشته شده اند و در  
 مقبره وارد شد که چون حضرت را شهید کردند زمین بلرید و باد سیاهی عظیم وزید که هوا تیره شد و  
 مسکف گردید و مردم گمان کردند مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و غلاب جنتعابا نازل پس برکت وجود  
 شریف امام زین العابدین ساکن گردید و این قولی است بعد از حضرت صادق روایت کرده که چون امام  
 شهید گردید شخصی در میان لشکر پیداشد و نعره زد مردم او را تبع کردند گفت چگونه فریاد نکنم و حال آنکه



رسول ام ایضا ایستاده و نظر میکند باحوال شما و باسنان و زمین و مبرسم که تقریب بر اهل ماین کند که جمیع ایشان  
هلاک شوند و من باین در میان ایشان هلاک شوم ان بد بختان گفتند بخدا سوگند که این مرد دیوانه است و  
جمعی از ایشان این صدامتیه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان  
اهل حضرت را بر این زیاد و لذات زیاد کشیم پس شایع با یکدیگر بیعت کردند که بر این زیاد خروج کنند و کردند و باز  
نخستین را و یکدیگر بریدم که فدای تو شوم که بود انفریاد کننده فرمود که جبرئیل بود و اگر خصم میشد هر  
نفره میرد که روحها و کجاها ان استغیا بوی جهنم پروان میکرد و لیکن حقیقتا ایشان را مهلت داد که گناه ایشان  
زیاد شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و هم در آن حدیث است که چون انحضرت را شهید کردند سید  
در مدینه بگوشت اهل ان رسید که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید تا قیام ال اعداء  
شود و سینه شما را از غم و اندوه شهادت دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند اهل  
اهل مدینه از شنیدن این صدمه ترسیدند و گفتند حادثه عظیم واقع شده و چون خبر شهادت انحضرت رسید  
رسید حساب کردند شی که ان صدمه بود روزی انحضرت شهید شده بود در بعضی از کتب معتبره از امامان  
العالیین روایت شده که چون سید شهادت رسید کلاخی در خون انحضرت غلطید و پروان کرد و  
مدینه رفت و بر دیوار خانه فاطمه بنت انحضرت نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که از آن خون میچکد و  
بر او رو گفت این کلاغ خبر شهادت شهید را که بر لای او ریخته شده چون سناقتان اهل مدینه بر آن مطلع شدند  
گفتند این دختر میخواهد جادوئی اولاد عبد المطلب را ناره کند پس بعد از چند روز خبر رسید که امام حجت  
در آن روز شهید شده بود شیخ مفید و مستد این ظاهر و دیگران روایت کرده اند که چون انحضرت شهید  
ان اولاد زنا و کافران بچها اکثر جامهای انحضرت را که قیمه داشت مانند جبه خز و عمامه عز غارت کردند و  
جیمهای حرم ختم شد دست بغارت بر آوردند و از قبله بکین و ابل در میان لشکر میخس بود چون ان  
لخالت شمع را مشاهده کرد شمیر برداشت و رو بان نامردان گذاشت و گفت ای پسرمان بر جفا فرزند  
رسول خدا را غارت میکنی پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و ان سید بنان آنچه در آن جفاها دیدند

غارت کردند حتی که سوارها را ز کوشش کودکان و خلخالها از پای بریان کردند تا آنکه کوشش ام کلثوم را دیدند  
و کوشش او را بر دند از فاطمه صغرا بنیت سید شهادت عمر و بنیت که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا بای  
من بود ملغوی خلخالها از پای من بیرون میکرد و میکرد بنیت که گفت ای دشمن خدا را بیکدیگر گفت چگونه بگویم و حال  
آنکه دختر بیغیر غارت میکنم گفتم هرگاه تو میدانی که من دختر بیغیرم چرا من غارت من مبتوی گفت اگر  
من نیکم و دیگری خواهد گرفت و هم از فاطمه منقولست که من بعد از شهادت پدرم بر کوارم مد هوش و حیران بودم  
ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که  
استغیا و بنی امیه با ما چه خواهند کرد ایامان اسیر خواهند کرد یا خواهند کشت تا کادیدم که سوار پی  
و بنوه در دست داشت بر پشت بان ما میرد و ایشان میکردند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند  
که و اجداد و ابناء و اعلیاء و اقله ناصرا و احبنا ایا صلیا در میان این گروه بنیت که مادر یاری کند ایامون  
در میان انجمان بنیت که مادر پناه دهد حق من از مشا الله انجال بر خود بزر بدم و عظمای خود را بچشم که با ایشان  
بایرم تا کاه نظر انلعین بر من افتاد که ختم او از دنبال من آمد و بنوه حواله من کرد که رسان ان بر میان گفت من  
و بر اقدام جی کوشش مرا درید و کوشش او برداشت و مقنعه از سر من کشید و متوجه جیمها گردید من با او  
شدم چون بهوش آمدم دیدم خود بر سر من نشسته و میکرد گفت بر خیز که برویم و به بنیم که بر سر سار و دختران و برادران  
باز توجه آمد که گفتم ابقه جادری ندانم که گفت من بنوه مثل توام چون بچها در آمدم دیدم که همه اصغر را غارت کرده  
و برادر من از تشکی و بیماری بر روی افتاده و بعد احوال ما بگوید و بخل الله از انجار انحضرت ان غنیمت خبر حیران و نالا  
تا کافران برسید ان شهر انسوب و دیگران روایت کرده اند ان ابن حاشر که گفت مردی ان ملا عیسی که عیسی امام  
رسید چون بر کشت از اموال انحضرت شتری و قدری زعفران آورد چون او عفران را میگویند انش ان شعله  
شعله میکشد و رفتن خود مالید در همان ساعت بپس شد و چون افشرا رخ کردند بر عضو یک از ان کاره رسانیدند  
انش ان شعله میکشد و چون ان پاره کردند از پارهها ان انش مشتعل بود و چون در سیک افکندند انش از ان  
گردید و چون از دیک بیرون آوردند جلوه انحضرت بود و بنوه و بنیت که دستهای انحضرت کعب که بعضی از جامها



انحضرت را کشته بود در ایستان مثل چوب خشک میشد و در رستان خون از آن میریخت و جابر برید  
 جامه انحضرت را برداشت چون بر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را چون بر داشت و  
 پوشید در ساعت بصره پیدایشد و جابر دیگر را برداشت در همان ساعت زنجیر شد و ایضا  
 کرده اند که بویهای خوش که انبا را حضرت غارت کردند و خون شد و کباهاها که برده بودند و آنرا از انقاد  
 و روایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پلید شد و بجز آنکه شیخ بن کواثر شیخ مفید  
 حمید بن مسلم روایت کرده که شمر و ولد الزنا بجمعه امام زین العابدین <sup>ع</sup> درآمد و انحضرت بر دست بیمار <sup>ع</sup> خوابیده بود  
 بود خواست که آن امام معصوم را بقتل رساند گفت سبحان الله هر که کشید و از سر این بیمار کودک نمیکند بزد  
 و چون حد نزدیک جبههای آمد و ندانید که کسی متعرض حال زان نشود و علی بن الحسین را اسبی برسانند و بجز  
 و انجز از ایشان برده اند باز دهند از برده باز دادند اما دیگر متعرض نب و غارت نشدند و انشور در جبهها  
 زدند و خنجر استار اهل بیت رسالت با اطفال سرو پای برهنه از جبهها بیرون دویدند و کلینی بسند معتبر  
 روایت کرده که بعد از شهادت بنید شهادت ان استعبار داده کردند که اسب بر بدن معظم ان امام مکرّم بتارند  
 چون این خبر با اهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان ضاعف گردید فضاخا در فاطمه زهرا <sup>ع</sup> نزد رفت  
 آمد و گفت ای جوان سقیه از اد کرده بجزر آگهی در دریا بجزیره افتاد در اینجا شیر برادید گفت من سقیه از اد  
 رسول خدا <sup>ص</sup> ام شیر چون شیر نام رسول <sup>ص</sup> شنید جهله کرد و از پیش او روانه شد و او را برادر رسانید  
 و در ناحیه شیری هفتفت هست مرا حضرت ده که بروم ان شیر را خبر خبر کنه که این کافران چنین اراده کرده اند  
 رقیب او را مخلص کرد انید چون فضاخا بجزر آگهی شیر رسید شیر را خفته دید گفت یا ابالحارث شیر  
 برداشت فضاخا گفت میدانی که فردا اینجا خواهند که با جسد موقر امام مکرّم امام حسین <sup>ع</sup> چه کنند بخوابند  
 که بدن شریف او را با مال اسبان کنند و در زیر سم آنها خرد سازند چون شیر این سخن را شنید متوجه  
 جنگ گاه شد و بیامد و دست خود را بر روی جسد محترم امام <sup>ع</sup> گذاشت چون روز دیگر شد ان بد  
 بخان روه سیاه بان غوغیت متوجه جنگ گاه شدند چون انحال انرا مشاهده کردند عمر بن خطاب <sup>ع</sup> گفت این

افشا میکند که مردم در فتنه صیافتند و راه لشکر گردانید و از بنیت بر گردید و در شیر که عزان نقل کرده اند  
 کرده نفر ملعون متصدی ان عمل قطع شدند و انان اسید بن مالک و هاشم بن نصر و واط بن عام  
 و صالح بن وهب جعفی و سالم بن ختمه جعفی و جابر بن منقل عبدی و عمر بن بصیر صیداوی و حکیم بن طفیل  
 سخی و ناخر بن مرشد و اسحق بن حمزه بودند شکر الله علیه العذاب و چون نزد ان برادر رفتند گفتند  
 نحن نقضنا الصلح بعد الظهور بكل يعسوب برید که کبشید گفتند ما اسب بر جسد حسین <sup>ع</sup> زدیم تا  
 سینه او را زدیم و انلعون عطا یسهلی بایشان داد ابو عمر را همد گفتند که تتبع احوال این ده کی کردیم و او را  
 زنا بودند و مختار هم گرفت و عذاب بکربا بدار البوا بریدند کلینی بسند معتبر حضرت صادق <sup>ع</sup> روایت  
 کرده که چون فضاخا هایل شهادت بنید شهادت واقع انحضرت رفت داشت در قبله بی کلب مرسم مامان  
 انحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چیدان کردند که ابیجیم ایشان خشک شد از آن یکی  
 از کینان خود را دید که از دیله او اب روان بود از او پرسید که سب چیست که اب دیله های ما خشک شده  
 و انجیم تود و انست گفت ابیجیم من نیز خشک شد از در بیان کرده در اب رحیم و خودم و سب ان در جیم  
 هم رسید پس از آن فرمود که طعامها و قاروها و شرابها برای مردم آورند که بخورند تا قوت ایشان بر کربین  
 بشیر شود پس اسفرودی چند که مرعیت و کوفت خوبی دارد برای او آوردند که استعانت جوید با انها مام  
 انحضرت چون انها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده که باین استعانت  
 خوبی بر مام حسین گفت ما را عروسی واقع نیست اینها را بجز جکم فرمود که انها را از خانه بیرون کردند و انها  
 باید نهند و کسی اثری از انها نیافت اما عمر بن الحسین سرهای شهدا را بر سر نهاده ها کردند و بر قبایل عرب  
 کرد و شمر و ولد الزنا و قیس بن اشعث و عمر بن الحجاج را راه ایشان کرد و سر مقدس اسیر و بر اجوبه لعین و حمید بن  
 مسلم یا سنان بن انس داد و امام زین العابدین <sup>ع</sup> را با انها در نجیر و در سوادیر عمل کرد و سینه <sup>حضرت امام</sup> بر حسن <sup>ع</sup> که طفل  
 بودند حسن شمی و زید و همراهِ ساخت با خوانین اهل بیت رسالت در همان روز چادر و مقنعه بر سران برد  
 سوار ساختند و صبحه کوفه کردند و خودشان را روز دیگر انجا توقف نمود و ابان حین کشته شدن



خود را جمع کرده بر ایشان نماز کرده و دفن نمود و اجساد مطهره شهدار در میان خاک خون گذاشت و چون ائمه اعیان رفتند اهل غاصیه از قبله بنی اسد آمدند و بران اجساد مطهره و ابدان مکرر نماز و دفن نمودند و علی اصغر که بجای ابراهیم است در پائین بای الحضرت و سایر شهدار در پائین بای او در یک موضع مدفون ساختند و عباس را نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود جامع اصل گفته که بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن میکنند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام با حجاز امامت پنهان از نظر مردمان آمد و بر الحضرت نماز گذارد و حیدر مطهر الحضرت را بلکه سایر شهدار دفن نمود چنانچه در روایات معتبره ورود یافته و این شهر آشوب روایت کرده که اهل غاصیه میگویند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قیود ایشان را محفوظ ساخته دیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند اما چون اهل بیت طاهره بمرکب رسیدند و نظر ایشان بر آن بدنهای بسند و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد حریفش بر آوردند و سیلابی از دیده روان کردند و چون چشم ایشان در میان شهدان بر حیدر مطهر رسید شهدا افتاد صدای بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملا اعلی را بگریه آوردند و در طهای حاکم حاضر از اباش حضرت سوختند رنج فریاد بر آورد که و احده و احده این حسین بر گزیده و فرزند بسند تواند که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و بالبتشنه مرثرا از قفا بریده اند و در حمامه و در خاک کربلا افتاده و روی صورتش از خون سرخ گردیده است و در پیش مطهرش خون حضا ب شده و ما فرزندان تو ایم که ما را با سبیری میرند و دختران تو ایم که ما را ببنده یک گرفته اند هیچ حرمت ترا در حق ما نماند رعایت نکردند و خیمهها ما را سوختند و غارت کردند پس ما را در خود فاطمه زهرا خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران کربلا و محنت و ابتلا و حشبان صحرای و ماهیدان در یاد داشت حضرت کتاب کرد پس و حیدر مطهر متورس و شهید کرد و با جگر بریان و لب خون نشان گفت فدای تو کردم ای فرزندان من مصطفی و ای جگر کوشه علم مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن حیدر کبری و

میکردن مناصب و مقامات و در میان حال با محافت احکام و در میان ابرمه میدادند و میبویید و در میان بود و در میان برادرش هر روز کربان جاک کرد و وفات الحضرت در سال دویست و پنجاه و چهارم هجری بود و در پیش خلافت بروایت علی بن ابراهیم قریب این عیاش روز دوشنبه سیم چوب بود و بروایت ابن خضاب بیست و هجتم جمادی الاخری و بروایت بیست و هجتم و بروایت بیست و هجتم و بروایت بیست و هجتم و بروایت بیست و هجتم بقیه ملک و اتق بن معصم انکه برادرش جعفر متوکل پادشاه انکه منصرف متوکل و بعد از و عیسی منعم بن المعصم و بعد از و برادرش معصم بن متوکل و در آخر ملک او الحضرت شهید شد عمرش نهمین سال و در وایچه و یکسال و چند ماه و در نهمین حج که محل عبادتش بود از خانه خودش در ترمین ای علیه السلام و انشاء **باب سیم در احوال** **احوال و تفصیل شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام** و ولادت الحضرت در جمعه بود هجتم کشته از بیع الاخر و بعضی چهارم و بعضی دوم گفته شده دویست و سی و دو و بعضی سی و یک گفته اند و در بیع ماه بیع الاقل سال دویست و سی گفته و مکان ولادتش مدینه طیبه مشرفه و نزد بعضی بعضی سرین رای اقا بن هادی و زکی و سراج و اورا و پدرش را بن عسکری میگفتند عیث سکنی در شهر سرین ای که خلفای ائمه عسکری بنا کرده بودند و بلا عسکر میگفتند مادرش نام ولاد در نهایت صلاح و ورع و تقوی نداشت حدیث با سبیل با غل یا سوسن و الحضرت را جمیع و صاحب ایشان و صاحب خط و نیز گویا و بهترین لشکر و وزیر و قضاء و فقها و خلفا و همه تعظیم و تکریم و توقیر و بیاد در سال دویست و پنجاه و نوزده و در اواخر خود را در وفات خود و فقها که بعد از وی واقع خوا و اسما عظام الی و موازیت پیغمبران و اسطحه و کتب حضرت رسول را در حضور و الله محبت صاحب الامر تسلیم کرد و الله طا و انوار سلطنت و الحضرت که از شش سال بعد از پدرش گوار بر نیت و در ایام امامت بود بقیه ملک مقرر ملعون و بعد از آن ملک بر محمد بن و اتق که معروف بود بهمدی قرار گرفت فریب یکسال و بعد از او معقل لعین ابن المتوکل شاه شد و بعد از پنج سال آن امام معصوم را زهراد و بروایت ابن بابویه و غیره و سال دویست و شصتم هجری و در وفاتش انکه محل بن و در حین هجتم ماه بیع الاقل گفته اند و پنج طریقه در مصباح اول آناه گفته و انکه گفته اند که در جمعه بود بوقت نماز صبح عیسی چهارشنبه و بعضی یکشنبه گفته اند و مدت عمرش نهمین بیست و هشت سال یا بیست و نه و در آخرشها حیاتیان و کائنات آنها



میاد دست مبارک خود با اهل مدینه نوشته بود و در وقت وفات رضا حضرت حاضر بود مگر کسی وی را واصل  
 و صیقل نام و علاقه که عقیده میایدند و کسی که مردم بر مطیع بودند و خلا مبلانت یعنی صاحب اکثر عقیدت  
 کرد این وقت از طلبید که فرموده بود که با مصطکی جوشانید بودند و خواست که بیاسامد چون حاضر کردم فرمود که  
 اول این بیاسامد که نماز کنم چون او دریم دستمالی دامن کسند و وضو بخت و نماز جمع را داد که و قلع ابر مصطکی را گرفت  
 که بیاسامد دست مبارکش از غایت ضعف و شدت مرض میلزید و قلع بردند آنها شریفش بخورد و چون ابر را انداخت  
 صیقل و قلع را گرفت طائر روح مقدس آن امام مظهر بعالم قدس بر فراز نمود از احمد بن خاقان کرانی امای خلیفه و در  
 بود و نهایت علاقه با اهل بیت رسالت داشت منقول است که گفت در وقت وفات حسن بن علی علیه السلام خلیفه و در  
 علاقه شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ یک چنان جبری تواند شد و آن چنان بود که روزی برای پدرم خراسان  
 که این ضار بخور شد و بی برعت تمام نزد خلیفه رفت و او را خبر کرد خلیفه پنج کس از عمالک و مخصوصان خود را  
 کرد و یکی از ایشان مخبر خادم بود که آن عمران خاص خلیفه بود و ایشان را امر کرد که بیوسته ملازم خانه حضرت باشند  
 بر احوال وی مطلع باشند و طبیعی را مقرر کرد که هر صبح و پیشین بنزد وی رود و از احوال او با خبر باشد پس از رفتن  
 پدرم ضار در نزد مرض وی صعب شده و ضعف بروی مستولی گردید با ملال و سواد شد و بنزد وی رفت تا  
 اطباء را فرمود که از خدمت وی دور شوند و قاضی انقضا را طلبید و گفت ده کس از علما مشهور را حاضر ساز که  
 بیوسته نزد حضرت باشند در جلاء العیون است که آن ملا عین اینها را برای آن میکردند که هر یک از حضرت را  
 بودند معلوم نشود و بر مردمان ظاهر سازند که حضرت عمر که خود رفتند و وی گوید که بیوسته اینها ملازم حضرت  
 تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ذیقع الا والا حضرت برای باقی حلت نمود و چون خبر وفاتش در سرزمین  
 منتشر شد قیامی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صلوات ناله و فغان و شیون بلند گردید و خلیفه در آن وقت  
 حضرت ظاهر نبود در آمد بنابر آنکه برالسنه و اقواء خواص و عام جاری بود که فرزند وی مالک شرف و غریب عالم خوا  
 خواهد گشت و همه اهل باطل را منقرض خواهد کرد و اوست مهلب که بدین بقیام او خبر داده پس جمعی را فرستاد که  
 بر در خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجرات خانه را محصور کنند و زنان را قباله و فرستاد که کبریا آن حضرت را تعقیب

نابین که شاید که حلی ضارشان باشد یکی از آن طایفه که کشته شد و از انفعال است خلیفه عمر بن خطاب را و موکل کرد  
 که بر احوال او مطلع باشد تا صدف و کذب انصاف ظاهر شود بعد از آن متوجه نجف بن حضرت شدند و صغیر و کج  
 وضع و شریف خلایق بر حبان حضرت حاضر شدند و در آن زمانه ما سید حمادی قیامت بود از کثرت ناله و شیون  
 و کرم مردم و چون آن تعیل و تکفین او فایع شدند خلیفه فرمود که ابو عسی بر وی نماز کند چون حبان و بر برای نماز  
 بر زمین گذاشتند ابو عسی بنزدیک آن آمد و گفت مرا از روی دود کرد و علویان و هاشمیان و وزیران و نویسندگان  
 و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و برای دفع نصبت خلیفه گفت بیایند و نظر کنید این فرزند  
 زاده رضاست بر فراش خود برآید خود مرده و کسی اسبی یا و بن ساند و در مدت مرض او اطباء و قضاة و معتمدان و  
 حاضران بر احوال او مطلع بوده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس ایشان بر ایستاد و بر حضرت نماز گذارد و او را  
 در بطنی بدر بر کواش بردن کردند بعد از آن متوجه نجف و نجس رفتند و وی گردیدند هر چند جسد نیافتند  
 و بر آنرا مطلع شدند پس جعفر برادرش نزد پدرم آمد و میگفت بخوام منصب برادرم را بمن تقویض نماید و من هر  
 بیست هزار دینار طلا میدهم پدرم در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو مصیبتی نیست که عال و تقبل توان گرفت  
 سالهاست که خلفای شمشیر کشیده اند و مردم را بر میگردانند اعتقاد امامت پدران و برادران تو بر گردانند  
 بر گردانند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری هرگز تو نخواهند آمد و ترا احتیاج خلیفه دیگری نیست و  
 نزد ایشان امر تیرند و خلیفه و دیگری را نمیزد برای تو تحصیل نمیتواند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفا  
 و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را مجلس راه ندهند و بعد از آن راه نیافت تا پدرم وفات نمود  
**باب چهارم در ذکر ولادت و بعضی احوال حضرت امام صلوات الله علیه** پنج روز کوار این بابویه و پنج  
 طوسی رحمهما الله در کتابها غیبت سیدها معنی روایت کرده اند از تیرین سلیمان پرده فروش که از اولاد اخیانوس  
 انصاری بوده و از شیعیان خاص امام علی النقیه هم بنزد و امام حسن ع و هاشمیه ایشان بوده در سرزمین ای گفت که  
 زنی کافر خادم حضرت امام علی النقیه بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بجلالت حضرت رفتم و نشستم فرمود که  
 نواز اولاد انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول م تا







سعد عند خود خواستگار غلام و اشاره فرمود بماء برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند انکیکه تا  
 انور این داری پس حضرت علی بن نظر بوی شمعون انداخت و گفت شرف دو جهان شود و آورده بودند کرم  
 خود را بر حال عمل شمعون گفت کردم پس یکی بران سب برآمدند و حضرت خاتم الانبیا خطبه انشا فرمود و بجز  
 مسیح برابا امام حسن عقد بستند و او را خاتم الانبیا باحواریان گواه شدند پس چون از آن خواب عادت  
 بیدار شدم آن خواب را از بیم کشتن برای پدر و حدم نقل نکردم و این کج شایکان را در سینه پنهان داشتم و اثر  
 محبت آن خوشید فلک امامت بعد برود در کانون سینه ام مشتعل تر میشد و سرهایه صبر و قرار مرا بیاور  
 میداد و بحدی که چون و اشامیدن بر من حرام شد و هر روز چه ام کا می میشد و بدنام بکاهید و آنرا شوق  
 نهان در پرون ظاهر کردید پس شهر هاروم طبعی نماند که اگر حدم برای معالجه حاضر کرد و هیچ سود نداشت  
 از معالجه در من مایوس گردید و فرزند من گفت ایور چشم من ایاد خاطریت هیچ از روی هست که بر این نوع عمل  
 اورم کفتم بعد چه بفرماید و بروی خود بست و بینم اگر شکجه و از آن اسیران مسلمانان که در زندان بودند رفع غایه و بند  
 و زنجیرها از ایشان بکشاید و ایشان را آزاد کند امید دارم که حضرت مسیح و مادرش من عاقبت دهد پس چون چنین  
 اندک صحنه از خود ظاهر ساختم و اندک طعام تناول کردم حدم خوشحال شد و دیگر اسیران مسلمانان را اغوا نمود  
 این چهارده شب خواب دیدم که برترین زنان عالم با ظاهر زهره بیدین من آمد و حضرت مریم با هزار کنیزان و جوانان  
 در خدمت حضرت اند و مریم من گفت که این خاتون برترین زنان مادر شوهرت من بدنام مبارکش در او بچشم و در نیم  
 کردم که حضرت امام حسن با حفا میکند و از دیدن ابایماند فرمود فرزند من چگونه بیدین تو امید و حال آنکه تو محفل اشک  
 میآوری و بر مذهب تسلیم و اینک خواهرم مریم از تو خوشنود کردند و فرزندم بیدین تو امید پس بگو اشهد ان  
 لا اله الا الله و ان محمدا رسوله من باین کلمه تلفظ نمودم حضرت سید الشاه را بینه خود چسبایند و دلای فرمود  
 گفت اکنون منتظر قدم فرزندم باش که او را نزد تو میفرستم من بیدار شدم و کلمه طویه شهادتین را بر زبان سیراندم و آن  
 نظار ملاقات کراخی حضرت را بر دم چون شب در آمد و خواب رفتم خوشید جمال حضرت طالع کردید کفتم ای  
 دوست بعلد آنکه دلم اسیر محبت خود کردید چه از مفارقت جمال خود در این حفا داری فرمود که در آمدن

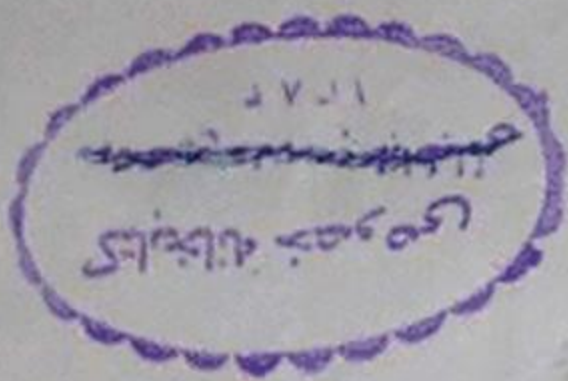
فرمود نمود مگر بر این که تو فرزند من بودی و چون سلطان شد هر شب بید تو خواهم بود تا از زندان که حقتا و من ترا  
 ظاهر بیکدیگر میباید از شب تا حال یکت نکند که حضرت در محفل از انبیت وصال و انفرماید فرزند سلیمان  
 کوید او را کفتم چگونه در میان اسیران افتادی گفت و از خبر داد حضرت در شبی از آنها که در فلان روز حضرت لشکر  
 مسلمانان خواهد فرستاد و خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بیداز بهیاست که  
 نا شناسند و از خیج جلد و اندر شو و از فلان راه برو چنان کردم طلعه لشکر مسلمانان با بر خود نند و ما اسیر  
 و احراز این بود که دیدم تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه دوم مرد پیریکه من در خدمت حضرت  
 او افتادم از من سوال کردم کفتم بر جسر گفت این نام کنیزان است نشتر کفتم این عیشت که توان اهل فرکی و زبان عربی  
 میداد گفت بلی از بسیاری محبت که حدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بریاد کردن او را حسن بداد و زن من  
 را که زبان عربی و فرنی هر دو میدانت فقر کرده بود که هر صبح و شام میامد و لغت عربی من میاموخت تا آنکه زبانم  
 با این لغت جاری شد و خبر کوید چون او را بر من برای بردم و بخت حضرت رسیدم حضرت او را بچگونه حضرت با دعا  
 بنمود و عزت دین اسلام و مملکت دین نصاری را و شرف و بزرگواری و اهل بیت او را گفت چگونه وصف کنم برای تو  
 بفرموده سوار خدام چهره بر آفرید این از من فرمود بخوابم تا اگر می گم کلام بر تو است تو توانی که ده هزار اشرف  
 نمودم با تو انبانت دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بخوابم فرمود بشارت باد تر بفر یک پادشاه مرقود  
 عالم شود بعد از آنکه بران ظلم وجود شده باشد که گفت این فرزند از آنکه بهم خواهد رسید گفت از آنکیکه حضرت  
 رسول را بر ایوب و خطبه کرد پس از وی رسید که حضرت مسیح و وصی او را بقله که در اندر دند گفت بقله فرزند  
 امام حسن گفت ای او را شناسی گفت مگر از آنسپکه بر دست برترین زنان مسلمان شده ام شبی بگذشت که او بدین  
 من نیاید پس حضرت کافی را حاضر طلبید فرمود و بر و وحیکمه خواهر را طلب کن چون حکیمه خاتون داخل شد  
 فرمود این آنکس نیست که می گفتم بر حکیمه او را در بر گرفت و نوازش بسیار کرد و شاد شد امام فرمود یابنت  
 بدو را بخانه خود و اصبیات و سنن را با و بیاموز که او زن فرزندم حسن است و مادر قائم ال عمل و منافع  
 عظام محفل یعقوب و این بابویه و کج طویه و سید رضی و غیر ایشان از محدثان عالیشانند ها عجز و روایت کرد







مرجع کامل مشاهده کردم و از آنست که بر سر راهم را گفتم این مرد گیت که مرا میفرماید که نزد او بختیم فرمود این مرد  
 بر حسب است و خلیفه من است بعد از من و غنیمت من از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنید و امر او را اطاعت کنید  
 چنانچه در امامت عالم قدس بحال خود من حضرت مطهر الاوراهین و شام ملازمت میفایم و از هر چه سوال میکنم مرا خبر میدهند  
 گاه هست که بخوانم سوال کنم و هنوز سوال نکرده جواب میدهند و در روایت دیگر چنین وارد شده که حکیم گفت نه  
 سه روز از ولایت حضرت مشایق دقایق و بیست و یکم محبت امام حسن رفتم بر سپیدم که موکد من نجاست فرمود بر  
 او را با یکی از ما و از نواحی و اوطاق بود چون بعد هفتم شد رفتم که وارد دیدم موکد خود را چون ماشی چهارده و بیست  
 خنلید و ختم نمود امام ع اولاد که فرزندم را با او چون او را دیدم زبان در دهانش کرد ایند و فرمود سخن بگو ای فرزند  
 شنید این گفت و صلوات بر حضرت رسول و ائمه فرستاد و جسم الله گفت دایره کشید از کتاف خود امام فرمود بخوان  
 از انچه حق تعالی بر پیغمبر فرستاده و خلاصه آنرا که بخواهم در این میان سرایه خواند و کتاب بدین و کتاب خود و کتاب  
 صالح و صحابا و اهل بیت موسی و نبی داد و انجیل عیسی و قرآن محمد و هر خواند بر حق تعالی پیغمبر را ادا کرد پس امام حسن  
 فرمود چون حضرت امام علی این است این عطا فرمود و مکی را فرستاد که او را بر سر پشته عرش حمایه بردند بر حق تعالی و خطاب نمود  
 که در حبس تو ای بنده من که تو اخلت کرده ام برای یاری خود و تو حق هدایت یافتگان من قسم بذات مقلد خود بخور و بگر  
 باطاعت تو توای میدهم و بنا بر مایه تو عقاب میکنم مردم بسبب غایت و هدایت تو میامیزم و مخالفت تو اینان را عذاب  
 میکنم ای در ملک برگردانید و ای سویی پدرش و از جانب شما و اسلام برسانید و بگوید که این فرزند در پناه و حمایت  
 منست او را از شر دشمنان حراست و محافظت میفایم تا وقتی که او را حاضر و ظاهر سازم و حق او را با او برسانم و باطل را  
 سرنگون کنم و در حق او من ظاهر سازد و باین حتم میکنم این کتاب را چون غریب بحر معاصی دست او بری و در گاه حق  
 تعالی بود که امید حاجات از زبان او داشته باشم خود را بسایر شفاعت میدادند و گفتم که شاید این بکت جناب رسول  
 و اهل بیت او غیر از هدایت هم بگویند این کتاب پر از ختم و طلب مغفرت از خواننده و شنونده عمل اطاعت هر یک  
 تمام شد این کتاب در یوم چهارشنبه بیست و هشتم ما جمادی الاخری سنه هزار و دویست و شصت و یکم هجری قمری  
 کاتب الفقیر الحقیر العاصی افغان ولد مرحوم حاجی کل کار یار و مرسان عیسی مرتضی دوست جان





مرجع کامل مشاهده کردم و از آنست که بر سر راهم را گفتم این مرد گیت که مرا میفرماید که نزد او بختیم فرمود این مرد  
 بر حسب است و خلیفه من است بعد از من و غنیمت من از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنید و امر او را اطاعت کنید  
 چنانچه در امامت عالم قدس بحال خود من حضرت مطهر الاوراهین و شام ملازمت میفایم و از هر چه سوال میکنم مرا خبر میدهند  
 گاه هست که بخوانم سوال کنم و هنوز سوال نکرده جواب میدهند و در روایت دیگر چنین وارد شده که حکیم گفت نه  
 سه روز از ولایت حضرت مشایق و نقای و بی شام بخدمت امام حسن رفتم پرسیدم که چگونه نجاست فرمودید  
 او را با نکی از ما و از نواقح و اوطی بود چون بعد هفتم شد رفتم که واده دیدم مولا خود را چون ماشی چهارده و بی  
 خنلید و ختم نمود امام ع اولاد کرد فرزندم را با او چون او را دیدم زبان در دهانش کرد ایند و فرمود سخن بگو ای فرزندان  
 شما را باین گفت و صلوات بر حضرت رسول و ائمه فرستاد و جسم الله گفت دایره کشید از کتاف خود امام فرمود بخوان  
 از انچه حق تعالی بر پیغمبران فرستاده و خلاصه آنرا که بجهت آدم را بر زبان سرایه خوانند و کتاب درین و کتاب خود و کتاب  
 صالح و موصی و ابراهیم و نوحیه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن محمد و هر خوانند پس قصه پیغمبران را ادا کرد پس امام حسن  
 فرمود چون حضرت مصلح این امت را بن عطار فرمود و ملکی را فرستاد که او را بر سر پشته عرش حمله بردند پس حضرت عطار با و خطاب نمود  
 که در حبس تو ای بنده من که تو اخلو کرده ام برای یاری خود و تو حق هدایت یافتن من قسم بذات مقلد خود بخور و بگر  
 باطاعت تو توای میدهم و بنا بر مایه تو عقاب میکنم مردم بسبب غایت و هدایت تو میامیزم و مخالفت تو اینانرا عذاب  
 میکنم ای در ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوید که این فرزند در پناه و حمایت  
 منست او را از شر دشمنان حراست و محافظت میفایم تا وقتی که او را حاضر و ظاهر سازم و حق او را با و برسانم و باطل را  
 سرنگون کنم و در حق او من ظاهر سازد و با بر حتم میکنم این کتاب را چون غریب بحر معاصی دست او بری و در گاه حق  
 تعالی بود که امید حاجات از زبان او داشته باشم خود را بسایر شفاعت میدادند و بگویند که شاید این بکت جناب رسول  
 و اهل بیت او غیر از هدایت هم بگویند این کتاب پر از ختم و طلب مغفرت از خواننده و شنونده عمل اطاعت هر یک  
 تمام شد این کتاب در یوم چهارشنبه نیست هفتم ما جمادی الاخری سنه هزار و دویست و شصت و یکم هجری قمری  
 کاتب الفقیر الحقیر العاصی افغان ولد مرحوم حاجی کل کار یار و مرسان عیسی مرتزل دوست جان

